به عون خالق کن فکان و خلاق زمین و زمان
در مطبع منشی نولکشور مطبوع گردید

سپاس ازل و ابد مر خالقی را سزد که بقدرت کامله خویش خلایق گوناگون دو جهان را
بدو کن پرداخت و حمد لا تعد حکیمی را رسد که بحکمت بالغه خویش انسان را تشریف
دانش و فرهنگ بخشیده اشرف مخلوقات ساخت **مثنوی** حمد حکیمی که سخن آفرید ٭
عالم کونین ز کن آفرید ٭ فکر و زبان در همه حیوان داد ٭ پس شرف نطق بانسان
داد ٭ درود انجم نمود بر آفتاب جهان تاب سپهر نبوت و رسالت بدر منیر فلک
هدایت و عدالت شهنشاه ملایک سپاه تاجدار کشور لولاک زیبنده سریر سلطنا
محمد هاشمی نسب امی لقب افصح عرب **مثنوی** آن شه لولاک سه کائنات ٭
باعث ایجاد همه ممکنات ٭ عرش برین پایه اورنگ اوست ٭ لوح و قلم نسخه

نگ اوست ✤ و بر آل عظام و اصحابہ الکرام باد اما بعد این ہیچمدان احقر العباد
یف اللہ ابن قایم اللہ متولد بلدۂ عظیم آباد حال ساکن قصبۂ سلہٹ واضح میگرداند
روزی درین روزگار ناہنجار بسان بلبل زمستان در آشیان کلبۂ خویش با دل
مردہ سر بزیر بال تامل بردہ در ماتم مردہ حالی خود باین ابیات با سوز و گداز بطرز
یہ غزل پرداز بود ابیات دریغا کہ وقت جوانی برفت ✤ نشاط دل و کامرانی
ت ✤ خزان در بہار جوانی رسید ✤ بعشرتکدہ نوحہ خوانی رسید ✤ زہفتاد بگذشت
م بلہو ✤ نشد ہیچ کاری زمن غیر سہو ✤ زہمایگی نیست آن ساز و برگ ✤ کہ آید
رم کہ نیست مرگ ✤ دریغ از جہان دوستداران شدند ✤ رفیقان و ہم عہد یاران
ند ✤ ز دوران زدہ ساغر موت را ✤ گزیدند راحت گہ فوت را ✤ کہ بودند یاران
ر عمر نیز ✤ ز دوران برفتند چون عمر نیز ✤ برین حال من زار باید گریست ✤ کہ زین
چون میتوان کرد زیست ✤ کنون بہ کہ من ہم ز دست وفات ✤ زنم چاک بر خود قبای
ت ✤ در الحال بر ملال یکی از آشنایان اخلاص شعار کہ این بیگانۂ اہل روزگار
ہمی میداشت و بحسن ظن خود این ناقص فہم را بکمال فہمیدگی می انگاشت و اکثر
ات برای پرسیدن معنی بعضی لغات از کتب درسی نظم و نثر نزد این لا یعلم
ر رفت می فرمودند و بدین وسیلت شمع افروز کاشانۂ صفا وقت بود لعاو
ود در رسیدہ بسخنان شیرین و کلمات رنگین ہنگامہ پرداز معاشرت گردید
ت ملال از آئینۂ خاطرم زدود و ہمدران اثناء مکالمت چنان نمود کہ در ایام پیشتر

درین شهر فیض بهر بسیار دانشمندان والاقدر مشتهر و معلمان مکتب دار نامور در تعلیم و
تدریس طلبه اشتغال فرما بودند بنابران جوق جوق مردم از اطراف و اکناف قصبه
بقصد طالب العلمی آمده بقدر نصیبه خود از مایده خوان علم بهره میبرند ایحال بمقتضای
زمان بتر یکایک آن دانشوران والاگهر رخت زندگانی از جهان فانی بربسته ودیعت
حیات مستعار بدرگاه حی پایدار سپرده اند و از فقدان آن مغفوران کتاب های
لغت هم ازینجا چنان مفقود و منهدم است که گوئی همراه خود برده اند درین صورت
برای فهم معنی بعض لغت از کتب لغات که منبع العلوم عبارت ازان است احتیاج
می افتد بسبب کم دستیاب کتاب این فن مستطاب بسیار لاچاری درپیش می آید
لهذا مصدع ملازمان میشوم که اگر بجهت رهنمونی فارسی خوانان مکتب و درس گیران
کتب نظم و نثر و ارالادیب لغاتی چند ضروریه منتخب کرده بطریق مختصر فرهنگی ترتیب
داده شود بنحوی که لغات مطلوبه با سهل وجوه استنباط کرده که مبتدیان را قریب
فهم آید و منتهیان را فراست افزاید تا این سعی جمیل این مستمندان را مرهون منت
جزیل خواهند فرمود در زمانه هم یادگاری تواند بود — گفتم اگرچه این عدیم الاستطاعت
بحکم واجب الاطاعت خاطر محبان مشتاق این تکلیف مالایطاق بر ذمه خود التزام
می تواند کرد درین روزگار عجایب اوضاع و اطوار ناهنجار که اکثری شهزاده ها و دودمان
دولت و سلاله نجیبه خاندان شیخیت از میراث پدر تهیدست هیچ گنج زر یافته است
باده غفلت شده از نوشت و خواند یکقلم سر تافته اند درینگام مردمی از راه بیخردی

بزعم طرز ولباس مردان چنان متلبس بتقلید زنان گوی سبقت نموده اند وعلاوه
ن حالت پر ضلالت دیگر ناتراشی اینکه از رهگذر کمال جهل وبی دانشی شیشه ناموس
الانشی را بسنگ بی وقاری شکسته با طایفه اوباش وبدمعاش که افعال شنیع
نهادشان بطرزی می خیزد که شیطان علیه لعنت لاحول گویان میگریزد وعقد
موافقت بسته بهرکوی وبرزن بتلاش خانه خانگیان وغیرزن بسبب گردی و
ه نوردی مشغوف وسرخوش اند واز مصاحبت اهل فضل وبلاغت واستماع
ِ اختلاط ارباب صلاحیت نفور وسرکش وبرکورنش وسلام وتسلیم واستیلام فرقه
باد عوام مغرور بوده بمیزان قیاس خود را از عالم ملکوت می سنجند وبر تعریف وتوصیف
منظور زمره صفها از حد دور که خلاف دین وآئین هردم بخود شاد خداوند خدایگان
قبله حاجات وکعبه مهمات میخوانند مسرور شده از شادی مباهات در پیرهن نمیگنجند
این نمیدانند که اصل شرافت ونجابت منحصر بعلم وادب است نه بر دولت مکنت
حسب ونسب لهذا دل این بی دل باشتغال چنین کاروبار نمیگراید القصه آن یار
رنگ چهره عروس عذرا این ساده طبع را گلگونه اجابت رونق نه بخشیده دست
استبداد از دامن عالم نگذاشته باز گفت که یکبار نظر بی جوهری وقدر ناشناسی
بدی گور سوادان نموده چنین بضاعت روی دو دکان بازار دانشوری را
ته بند کردن ویک عالم خریدار این متاع گرانمایه را از مایده وسود محروم ومهجور
شتن بخطا نزدیک واز صواب دور مینماید بهرحال مردم جهان از خریدار این

بضاعت کثیر المنفعت خالی نخواهد بود لازم آنست که بمضمون بَلِّغْ مَا عَلَیْکَ
فَاِنْ لَمْ یَقْبَلُوْا فَاِنَّمَا عَلَیْکَ عمل آورده مثنوی بیار انچه داری
ز کردار نیک + بگو انچه دانی ز گفتار نیک + دل دوستان از کرم شاد کن + ز بند
دلم خاطر آزاد کن + هرگاهیکه این جواهر آبدار از لعل دُربار آن یار غمگسار بگوش هُش
خورده بخاطر داشت خاطر عزیز آن عزیز قدم همت بمیدان سعی افشرده در فراهم
آوردن لغات از کتب معتبره چنانچه فرهنگ جهانگیری و کشف اللغات
و فتحنامه و صراح و شرفنامه و شرح مخزن و شرح نصاب
و فرهنگ بهار دانش و علامی و فرهنگ عبدالرحیم و تحفة العراقین
و فرهنگ بوستان و گلستان وغیره برخی اوقات عزیز خود بتسوید مسوده
اش پرداخته وبدقت در تالیف آن اوراق چون نامه اعمال خود سیاه ساخته نسخه
ترتیب دادم و ابواب و فصول آن بعنوان حروف تهجی حروف اول لغت
را باب و آخر را فصل قرار داده نظایر و امثال بعینش را بجهته اطاعت که موجب ملالت
است مندرج نکرده بطریق ایجاز بحیز تحریر آورده فرهنگ ضرور المبتدی موسوم گردانیدم
قطعه چو این فرهنگ گلزار معانی + ضرور المبتدی گردید نامش + دلم درخواست تاریخ
از خرد گفت + که تاریخ است تاریخ تمامش + امید از التفات دانشمندان خرده پرور
و اوستادان فضل و هنر آنکه چنانچه عاقلان بر خطای دیوانگان اعتراض نمی آرند
و عالمان سهو جاهلان را معذور دارند برین تقصیر هر جائیکه صورت خطائی در آئینه

نظر درآید باصلاح درست نموده گل منت بر دستار نیاز این خاکسار نهند بر جوهریان
بازار سخن و صرافان نقود معانی نو و کهن مخفی و محتجب نماند که این یواقیت آبدار و لآلی
شاهوار یعنی لغات گوناگون و رنگارنگ که در معاند فرهنگ مخفی و مستور بودند بجهد تلاش
جگر پاش و تجسس جان خراش مجتمع کرده فرهنگی ترتیب داده شد الحق این فرهنگ
دانش افزا البتان صاحب کمال است پوست پوش بباطن گویا بظاهر خاموش
برای متعلمان استادیست کامل و معلمان را دستاریست شامل چشم داشت از نظارگیان گلزار
فضل و هنر آنست اگر اتفاقاً درین گلستان معانی و بوستان نکته دانی بپای نظر سیر
فرما شوند گلهای معانی بدست ناطقه برچینند این نخلبند حدیقهٔ فرهنگ را به نسیم یاد آوری
روح افزا شوند قطعه عمر من صرف شد بلهو و لعب * حالیا با ندامه کار بود * با چنین
حال پس از ره عجز * این دعایم ز کردگار بود * سوی کشت امیدم از رحمت * ابر
بخشش چو قطره بار بود * گل شادی ز خار غم شگفد * بخزان موسم بهار بود * چون ز من
نیست در جهان فرزند * که از و هیچ یادگار بود * مگر این نسخه از من گمنام * بجهان
نامدار بود و الله ولی التوفیق بهذا المرام

باب الالف معه فصل الالف

ابتنا بالکسر بنا کردن آب آتش نما یعنی شراب سرخ و آب آذر آسا ابطا
بالکسر برگردن و در بغل کسی آوردن چیزی و دیر کردن قافیه در شعر و خوار کردن ابکا بالکسر
بگریانیدن این اوی بالکسر کینه جانوریست کوچک مانند روباه کذا اسمع و کنز اللغات

شغال گفته است ابوالحیا کنیت حضرت امیر المومنین عثمان رض ابوالہیجا کنیت حضرت
امیر المومنین علی رض ابوالمهنا شراب ابوا بالکسر جادادن و بالفتح موضعی است میانه
مکه و مدینه مولد امام محمد باقر علیه السلام مدفن مادر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
وآله وسلم و حضرت در آنجا زیادت ایشان نموده اند و صاحب قاموس گوید ارابعه
بیای حطی و عین مهمله سرائیست در مکه که مدفن مادر حضرت پیغمبر صلعم و ابوا مدفن
پدر حضرت است ابهی بالفتح زیباتر ابو جلسا کوک که علف خراست و آن تره
ایست که خواب افزاید ابرا بالکسر بیزار کردن و نیک شدن ابن فرکا صح ابتدا
بکسر همزه و سکون بای موحده و تای فوقانی بکسور و دال مهمله مفتوح والف موقوف
بمعنی آغاز کار ابدا بکسر همزه و سکون بای موحده پدید آوردن و آشکار کردن من
کشف اللغات ابا بفتح همزه بمعنی با من فرهنگ جهانگیری آبا بفتح و مد همزه و بای موحده
جمع پدران اِبا بکسر همزه و فتح بای موحده ناخورش و بتازی بمعنی سر باز زدن من
فتحناسه آبچر ابمد و فتح همزه و سکون بای موحده و جیم فارسی مفتوح غذای اندک
که پیش از رسیدن طعام بخورند تا آب توان نوشید من فرهنگ جهانگیری اِبرا آنکه
از بیماری برگردیدن و راست کردن و بیزار کردن من فتحناسه ابطا بفتح همزه و سکون
بای موحده درنگ کردن و دیر آمدن اِبتلا بکسر همزه و سکون بای موحده و تای فوقانی
مکسور بمعنی زحمت و رنج اِبتا بالکسر برادر کلانی پدر که عم باشد بهندی طایا گویند و بزبان
پوربی جهٹا ابنا بفتح همزه و سکون بای موحده معروف پسران و پسرزادگان و بنا

همجنس و همچشمان و فرزندان و نسل من کشف اللغات اِبلا بکسر همزه و سکون
بای موحده و لام مفتوح آزمودن و آشکارا کردن من صراح آتش زده آب
پیکران را یعنی رونق سی و شش پیکر جنوبی و شمالی را آتش سودا یعنی گرمی
طبع و تیزی فکر و محبت اِتّوا بالکسر پاک کردن اِتّکا بکسر همزه و تای مشدده بمعنی تکیه
کردن اِتّقا بکسر همزه و تای مشدده مکسوره بمعنی پرهیز کردن اَتقیا بفتح همزه و
سکون تای فوقانی و قاف مکسوره جمع تقی یعنی پرهیزگاران و ترسکاران از معاصی
من منتخب اِثرا بالکسر توانگر شدن اِتّوا بالکسر مقیم شدن و مقیم گردانیدن اِثنا
بالکسر ثنا کردن و بالفتح شکنها و میانهای چیزی جمع ثنی بالکسر اَثنا بفتح همزه و سکون
تای مثلثه بمعنی در میان من فرهنگ جهانگیری اِجرا بکسر همزه و سکون جیم و فتح
رای مهمله و ظیفه یعنی روزینه و قاعده گذار من فرهنگ جهانگیری اِجزا بالکسر همزه
بدل از پاچیزی دادن و بی نیاز گردانیدن و بی نیاز شدن و جزا دادن اِجزا بالکسر همزه
اصلی جزو جزو کردن و بی نیاز کردن و حق گذاردن و در فرض رادست کردن و دختر زادن
و بس کردن و بس شدن و بالفتح پاره های چیزی جمع جزو اِجلا از خان و مان بیرون
کردن و بیرون شدن اِجترا بالکسر دلیر شدن اِجتبا برگزیدن و انداختن اِجتنا
بالکسر میوه چیدن اِجدا بالکسر ایستادن اِجدا بالکسر بخشش کردن اَجلی کبا
بفتحتین بمعنی زیر آمده اِجنا بالکسر رسیدن میوه خام اِجسا بالکسر گشوده شدن
آسمان از ابر اِجتلما بکسر اول و سکون ثانی آشنامیدن اَحِبّا بفتحتین همزه و حای

حطی و بای مشدده مفتوح جمع حلیب یعنی دوستان احشا بفتح همزه و سکون حاء
و شین منقوطه مفتوح میان شکم در روده و شیگاه و کرانه چیزی من فتحناسه احصا برون
احشا بمعنی شمردن احیا بفتح همزه و سکون حاء حطی زنده کن و زنده کردن احنا جمع حنی
یعنی اطراف و جوانب من فتحنامه احتسا بالکسر آشامیدن احفا بالکسر بر آراستن
ریش و شارب گرفتن و پای برهنه رفتن احتظا بالکسر بهره مند شدن اخفا بالفتح
پنهان کردن اخا بالکسر برادری و دوستی اختطا بالکسر گام نهادن اخزا بالکسر
خوار کردن و رسوا کردن اخشا بالکسر ترسانیدن آدا بفتحتین همزه و دال مهمله و سکون
الف رسانیدن و بمعنی آواز نیز آمده است من صراح ادعا بکسرتین همزه و دال مهمله
مشدده دعوی کردن و تمنا کردن من کشف اللغات ادنا بفتح همزه و سکون دال
مهمله کمتر و فروتر آرا بالفتح و المد همزه و رای مهمله مفتوح امر آراییدن چون عروس آرا
و سخن آرا من فرهنگ جهانگیری ارتقا بکسر همزه و سکون رای مهمله بالا روندگی و بالا
رفتن ارخا بکسر همزه و سکون رای مهمله و فتح خای معجمه نرمی و نرم شدن اروا بفتح
همزه و سکون رای مهمله و واو مفتوحه روان کردن و سیراب گردانیدن اژدها اژدرها
کلاهما اول مفتوح ثانی زده مار سیاه باشد بس بزرگ و عظیم جثه و آنرا السبب عظم
جثه بصیغه جمع آورده اند آسا بالفتح و المد همزه و سین مهمله مفتوح زیب و زینت
و دندان و تره یعنی شگاف کوه و وقار و صلابت و روش و قاعده من فرهنگ جهانگیری
ایضاً بمعنی مانند و آسایش و امر آسودن و بمعنی نیز و باز آمدن و گشتن من کشف اللغات

اِسما بکسر همزه و فتح سین مهمله بمعنی بد و زشت اِستیلا بکسر همزه و سکون سین مهمله و تاء فوقانی مکسور و سکون
یای معروف بمعنی غلبه اِستیفا بکسر همزه و سکون سین مهمله و تای فوقانی مکسور و فاء
مفتوحه تمام حق ستیدن و تمام گرفتن من صراح اِستقا بکسر همزه و سکون سین و تای
فوقانی مکسور و قاف مفتوح آب دادن اِستسقا بکسر اول ثانی زده و قاف مفتوح
نام مرضی است هر چند آن مریض آب خورد تسکین نمی شود بهندی آنرا جلندر گویند من
کشف اللغات آسیا بالفتح والمد همزه سنگ مدور که در ان آرد سازند بهندی آنرا چکی نامند
اِستعفا اول مکسور ثانی زده آمرزش خواستن اِستهزا بر وزن استعفا ریشخند
نمودن و فسوس کردن و تشویش داشتن استنجا آب گرفتن بعد پیشاب و کلوخ
شستن استفتا بر وزن استهزا طلب فتوی نمودن اِستقصا اول مکسور ثانی زده
و ضاد معجمه مفتوح جهد تمام کردن و مبالغه نمودن من فتحنامه اِسترضا بالکسر خوشنودی
خواستن استغنا بر وزن استقصا بی نیازی کردن اِستقرا بر وزن استرضا بمعنی
تتبع و تفحص من صراح اِستوا بر وزن استقا نزد حکما رصدی خطی است موهوم که
چون آفتاب در انجا برسد روز برابر شب شود من فتحنامه اِستثنا بکسر همزه و سکون سین
مهمله و تای فوقانی مکسور و ثاء مثلثه ساکن و نون مفتوح مع الالف ثنا گفتن و انشاء الله
گفتن در سوگند و یکی از جمله اخبار کردن من فتحنامه اِستعلا اول مکسور ثانی
زده از روی تحکم نمودن و ثابت قدم اِشتها اول و سوم مکسور بمعنی خواهش و
گرسنگی اَشیا اول مفتوح ثانی زده جمع شی یعنی چیزها آشنا بالفتح والمد همزه

وسکون شین معجمه شنا کردن در آب بضم بیگانه پس فقط اسم اَشقیا بالفتح جمع شقی
یعنی بدبختان اَصفیا بالفتح جمع صفی یعنی دوستان و برگزیدگان اَصطِفا بروزن اصفیا
یعنی برگزیده و برگزیدن اَصفا بالفتح و بالکسر شنیدن اِطفا بکسر همزه و سکون
طای مهمله و فای مفتوح فرونشاندن آتش پس فقط اسم اَعلی بالفتح برتر و بلندتر
اِعتنا بکسر همزه و سکون عین مهمله و کسر تای فوقانی و فتح نون اهتمام و اعتبار و تکیه
و عهد داشتن و عنایت و بی نیازی پس مصدر اَعدا اول مفتوح ثانی زده
جمع عدو یعنی دشمنان اَغنیا بالفتح جمع غنی یعنی بی نیازان اِفترا آوردن دروغ گفتن یعنی اِفشا
بالکسر آشکارا کردن آقا بالفتح و المد ترکی یعنی خواجه و صاحب اَقصا اول مفتوح
ثانی زده گرد الطاف و مسجد و بیت المقدس ... در ملک شام پس فقط اسم
اَقربا بالفتح جمع قرابت یعنی نزدیکان و خویشان اِقتضا بکسر اول ثانی زده
خواهش و طلب ... پس مصدر اِقتنا بروزن اقتضا یعنی چیدن و ذخیره کردن
کذا فی الصراح اَکفا بالفتح همزه و سکون کاف و فای مفتوح مع الالف جماعت کفو یعنی
همسران اِکتفا بالکسر کفایت کردن یعنی بس کردن آلا بالفتح و المد همزه یعنی نعمتها
و نعمت اَلا بفتحتین بدان و آگاه باش اِلّا بکسر همزه و فتح لام یعنی مگر یعنی شاید
اِلتجا همزه و تا مکسور و جیم مفتوح پناه گرفتن پس مصدر اِلبا بکسر همزه و سکون
لام و بای موحده مفتوح یعنی علاج یعنی پیشه گرفتن فرهنگ جهانگیری آما بفتح همزه
و فتح میم مع الالف جماعت است ... اَوا بالفتح همزه و تشدید ...

ایذا بکسر همزه و سکون یا و فتح ذال معجمه آزار دادن آناً ساعت بساعت ایما بکسر
همزه و سکون یاء اشاره

باب الالف مع فصل الباء موحده

آب بالفتح والمد همزه سه معنی دارد اول معروف دوم رواج و رونق و جاه و سوم
طرز و روش من فرهنگ جهانگیری اَب بالفتح بثانی زده بمعنی پدر ابواب جمع
باب یعنی درها اجنب اول و سوم مفتوح بیگانه را گویند اجتناب اول و سوم
مکسور پرهیز کردن و دور شدن احباب جماعت حبیب یعنی دوستان اَدَب بفتحتین
بمعنی فرهنگ و دانش و طور پسندیده یعنی نگهداشت حد هر شی و آداب جماعت آن اَدیب
همزه مفتوح دال مهمله مکسور و یای معروف فرهنگ آموز و هنرمند اِرب بکسر همزه
و سکون رای مهمله حاجت و زیرکی اندام مردم و حاجتمند شدن در چیزی و بفتح همزه
و سکون رای مهمله بمعنی خرد اَرباب جمع ارب یعنی خداوندان خردمندان خرد
والهان باطلانه من فرهنگ جهانگیری ارتکاب بالکسر پیوسته شدن و سوار شدن
و بکاری شروع کردن و گناه کردن من فرهنگ اسباب بفتح همزه و سکون سین
جمع سبب ها آسیاب بفتح و مد همزه آسیاء بزرگ که بواسطه آب میگردد و نیز آنرا چکی
گویند استیعاب بکسر همزه و سکون سین مهمله و تاء فوقانی مکسور و یای موحده
موقوف یافتن و تمام گرفتن من صراح استغراب بروزن استیعاب بمعنی نادر
یعنی کمیاب آسیب بالفتح و مد همزه و کسر سین و سکون یاء فرو گرفتن و تبادری

ضرور الهجا

صدمه و بندی درکه گویند من فتحنامه استعجاب بروزن استغراب طلب شگفت
اسلوب بفتح همزه و سکون سین و ضم لام جمع سلب یعنی لباس و روش و طریق
من فتحنامه اشهب بفتح اول و سکون ثانی اسپ سپید رنگ آشوب بفتح و مد
و ضم شین معجمه شور و غوغا و فتنه و پریشانی و عشوه دادن و آنرا در عربی مشغله گویند
آشکوب بالفتح و مد همزه پوشش خانه که بتازی آنرا طبقه گویند من فرهنگ جهانگیری
اصحاب جمع صحاب یعنی یاران اصوب بفتح همزه و سکون صاد و فتح واو نیکوتر اصلاب
بروزن اصحاب جمع صلب بمعنی نسلها اصطرلاب بکسر همزه و سکون صاد و ضم طاء
مهمله و را و بتوقف مدوره مرکب نام یکی از آلات منجمان است اصطر بزبان یونانی ترازو
را گویند و لاب آفتاب را یعنی ترازوی آفتاب اضطراب بالکسر بیقراری و طپیدن
و آشفتن اعجاب بالفتح و مد همزه و سکون عین مهمله جماعت عجب و شگفت
اغلب اول مفتوح ثانی زده بمعنی اکثر یعنی بسیار من فتحنامه افراس آب بالفتح اسپان
آب یعنی حباب من کشف اللغات افراسیاب نام یکی از پادشاهان توران
الپ بفتح همزه و سکون لام و بای فارسی در ترکی بمعنی بزرگ و عظیم اکاذیب
بفتحتین جمع کاذبان یعنی دروغ گویان اکتساب بکسر همزه و سکون کاف و تاء
فوقانی مکسور حاصل کردن و نبشتن انبوب بضم همزه و سکون نون و بای موحده
مضموم و واو موقوف بمعنی نیلی و جمع آن انبوبه کذا فی فرهنگ بوستان التهاب
بروزن اکتساب بمعنی سوزش آیاب بمد همزه بمعنی نشان انسکاب بروزن التهاب

اشک ریزی **اِنْتِساب** بالکسر نسبت دادن **انتخاب** بر وزن انسکاب برون کشیده و برگزیده **اِنْقِلاب** بالکسر باز گشتن و برگردیدن **اَنْساب** بالفتح جمع نسب یعنی نسبها **اَیّوب** بفتح همزه و یاء مشدده مضموم نام پیغمبریست علیه السلام **اُولُو الْاَلْباب** لب بالضم خرد والباب جماعت آن یعنی صاحبان خرد

باب الالف مع فصل التاء فوقانی

آبدست بالفتح و مد همزه و بای موحده موقوف زاهد پاک گوهر و استنجا کردن با وضو کردن و استاکاری کردن من فرهنگ جهانگیری **آب از سر گذشت** یعنی نزدیک مرگ شد **اُبُوَّت** همزه مضموم و بای مشدده مفتوح بمعنی پدری **اِثْبات** بکسر همزه و سکون ثاء مثلثه و بای موحده مفتوح مع الالف جمع ثبت یعنی نوشتن و قیام کردن من مختنا **اِجارت** بالکسر قبول کردن و حکم خواستن **الْقات** بالفتح مردم معتبر **اِحالت** بالکسر گردانیدن من صراح **اِجابت** بالکسر پاسخ دادن و قبول کردن دعا **آخْشِیت** اول مفتوح ثانی زده بمعنی نیک کردی و در فارسی نهی و آفرین و شاباش من فرهنگ جهانگیری **از سر ریش گذشت** یعنی از حقیقت آگاه شد **ادوات** و **آلات** کلاها بمعنی اسباب **اَذِیَّت** بفتح همزه و کسر ذال معجمه و تشدید یای تحتانیه آزار و رنج **اِرادت** بالکسر خواهش و آنچه از فیض الهی در دل عارف واقع شود و جمع آن ارادات است من فرهنگ جهانگیری **آرجی** [illegible] بالفتح مدت یکماه ماندن در برج ثور **آسیا آلت** اول [illegible]

دل گردانیدن استقامت بروزن استمالت برپا داشتن و ایستادگی کردن
و ماندن استعانت بروزن استقامت طلب مدد کردن و یاری خواستن
استطاعت بالکسر توانائی استنارت بالکسر روشنی استکانت بروزن استقامت
بمعنی عاجزی و فروتنی استعارت بالکسر عاریت گرفتن چیزی را با چیزی مشابهت
دادن اشمانت اول مفتوح ثانی زده برکنندگان من کشف اللغات اشارت
بکسر کار فرمودن کسی را بدست یا با برو یا باز نمودن بانگشت من فتحنامه اشاعت
بالفتح پراگندن و پراگندگی اضاءت بکسر همزه و فتح ضاد معجمه روشنی اضافت
بروزن اشارت بمعنی نسبت و پیوند اطاعت بالکسر فرمانبرداری و اعانت بکسر یاری
و مدد کردن اعادت بکسر همزه و فتح عین مهمله مع الالف و فتح دال مهمله باز گشتن
اعیان ممکنات ورای وجود حق تعالی من صراح آفتاب پرست شش معنی
دارد اول گل نیلوفر دوم جانوریست مانند چلپاسه که آنرا بتازی حربا گویند و بهندی گرگٹ
بکسر کاف فارسی سوم گلی باشد بهر جانب که آفتاب میل کند مرکز مایش رو بدانجانب
کند هندی آنرا سورج مکهی گویند من فرهنگ جهانگیری افاضت بالکسر بمعنی روان
کردن و فیض رسانیدن افاقت بروزن افاضت هوشیاری و آگاهی افادت
بالکسر فائده گرفتن و بهتر کردن آفات بالفتح و مد همزه جمع آفت است بمعنی بلاها اقامت
بالکسر ماندن و ایستادگی کردن اقتیاتات اول و سوم مکسور بمعنی قوت گرفتن من
صراح التفات بالکسر بگوشه چشم نگریستن آلات جمع آلت بمعنی اسباب الوهیت

اول وثانی مضموم خداوندی بزرگی وبرتری اُلفت بضم ہمزہ وسکون لام دوستی
امامت پیشوا وپیش نماز شدن اَمَت بفتحتین بمعنی خادمه وکنیز وبضم ہمزہ وتشدید
میم گروه امانت بروزن امامت راستگاری انگشت برلب گرفت یعنی حیران وتعجب
شد اِنابت بالکسر رجوع نمودن وبازگشتن دل از گناه وغفلت وتوبه کردن من فتحنامه
اِیالت بکسر ہمزہ وفتح لام سرداری ملک داری ومحافظت من صراح اہانت بالکسر
حقیر وزبون شمردن اَمْت بفتح ہمزہ وسکون میم وتای فوقانی پستیہای خورد یعنی جای
بلند اہلیت بالفتح شایستگی ولیاقت آیت بالفتح والمد ہمزہ بمعنی نشان وپاره از
مصحف وحروف قران اِیست بکسر ہمزہ ویای مجہول یعنی ایستاده شو انگشت
بفتح کاف فارسی ترجمه انامل وبالکسر بمعنی زگال که ہندی کویلا گویند وبمعنی نیزه نیز آمده است

باب الالف مع فصل الثاء مثلثه گفته میشود

اثاث بفتح ہمزہ وثاء مثلثه مفتوحتین بمعنی اسباب خانه ومتاع ورخت اثّ بالفتح و
تشدید ثاء بسیار شدن وانبوه شدن گیاه اجداث بالفتح قبرها جمع جدث بفتحتین حدث
شکننده های وضو ارث بالکسر میراث یافتن وبقیه چیزی وبالفتح افروختن آتش و
برانگیختن فتنه میان قومی وبالضم خارشیست اشعث بالفتح آشفته موی وگردآلوده
موی اضغاث دستہای گیاه خشک وتر اَضغاث بفتح ہمزہ وضاد وغین معجمه
مفتوحتین خوابہای شوریده وآشفته من فتحنامه اَلتیاث بفتح ہمزہ وسکون لام بفتح بلا
رسیدن اِنبعاث اول وسیوم مکسور برانگیختن وفرستادن احثاث بکسر ہمزہ

وسکون نون و بای موحده مکسور و ثای مثلثه مفتوح مع الالف بمعنی موی بسیار من منتخب
انتکاث اول و سیوم مکسور بمعنی پیمان شکستن انبثاث پراگنده شدن اناث جمع انثی
بمعنی مادها ایناث بالکسر ماده زادن ❊

باب الالف مع فصل الجیم

ابتهاج بالکسر بمعنی خوشوقتی ابلوج بکسر همزه وسکون بای موحده بمعنی قند احتیاج
بالکسر نیازمندی اخلاج بفتح همزه وسکون خای معجمه کشیدن و بیرون کردن اختلاج
بکسر همزه اشارت کردن بچشم و ابرو و مشغول کردن آرنج بفتح همزه وکسر رای مهمله وسکون
نون و جیم موقوف بندمیان ساعد و بازو آریج بفتح همزه وکسر رای مهمله بمعنی مقدار و مرتبه
و چیزی خوش اما این لفظ بدون مرکب نمی آید آخشیج بفتح والمد همزه وسکون خای معجمه
بمعنی ضد من فرهنگ جهانگیری ازدواج بکسر همزه وسکون زای معجمه وفتح دال مهمله
جفت و قرین شدن باهم و اختلاط من منتخب آشج بفتحتین شکسته سر اعرج بفتح
همزه وسکون عین مهمله وکسر رای مهمله بمعنی لنگ اجاج بضم همزه وفتح جیمین تلخ
و آب شور استدراج اول و سیوم مکسور کراماتی که از غیر دین بظهور آید افلاج
بالفتح کشادگی دندانهای پیشین و کشاده شدن دندان و فالج نام مرضیست معروف
من منتخب الج بفتح همزه وسکون لام خداوند غرور و تکبر من فرهنگ جهانگیری افلیج
چیزی باکه بهندی انرا چنچی گویند آماج بالفتح والمد همزه وجیم فارسی خاک تودهٔ
بلند که نشانهٔ تیر بر و نهند و نشانه را نیز گویند من کشف اللغات اسراج بالکسر

انہاج بالکسر راہ افرج بالفتح کنارۂ بلندی +

باب الالف مع فصل الحاء مہملہ

ارتیاح اول وسوم مکسور بمعنی راحت رسانیدن استیاح بالکسر یعنی جستجو کردن
اصلاح بالکسر نیک کردن اصطلاح بکسر ہمزہ وسکون صاد و طای مہملہ و راء مکسور
اتفاق قوم کہ غرض خود را بآن بیان کنند و بمعنی روش و آئین ہم آمدہ است من
کشف اللغات افتتاح اول وسوم مکسور بمعنی آغاز کردن من فرہنگ جہانگیری
افتراح بکسر ہمزہ وسکون فاء و تاء فوقانی مکسور بمعنی اندیشہ گفتن و چیزی
از کسی بتحکم درخواستن من فرہنگ عبد الرحیم افصاح بالکسر بمعنی ظاہر الحاح
بکسر ہمزہ وسکون لام و فتح حاء مہملہ مع الالف و حاء ثانی موقوف بمعنی زاری و حاجت
افلاح بالفتح رستگاری انجاح بکسر ہمزہ وسکون نون حاجت روا کردن و
آخر رسانیدن انشراح بالکسر کشادگی ایضاح بہمزہ مکسور و یای تحتانیہ موقوف
و ضاد معجمہ مفتوح مع الالف واضح کردن یعنی روشن و ظاہر نمودن +

باب الالف مع فصل الخاء معجمہ

آخ بالفتح بمعنی آفرین چنانچہ گویند آخ آخ یعنی آفرین آفرین و شاباشی برادر را گویند
من فرہنگ جہانگیری ارخ بفتحتین گوشت پارۂ بلند کہ در تن مردم برآید اخنوخ
بالفتح نام نبی پیغمبر عم است اسپناخ بالکسر و بای فارسی نام سبزۂ الیست کہ اہل ہند
آنرا پالک گویند من فرہنگ جہانگیری اصطرخ بکسر ہمزہ وسکون صاد مہملہ موقوف

نام شهریست در ایران زمین انجوخ بفتح همزه و سکون نون و ضم جیم گرفته روی و شکنج
اندام گرفته و ترنجیده وانجوخ مترادف است من کشف اللغات افخ اول وثانی مفتوح
بخاء معجمه زده دریغ وافسوس کردن

باب الالف مع فصل الدال مهمله

آباد ضد ویران بمعنی آفرین نیز آمده است ابد بفتحتین همیشگی وانچه که پایان او معلوم
نباشد آب منجمد مراد تیغ وسنان باشد آب در جگر بندار یعنی بغایت مفلس ست
ابجد زنده رضا و اشارت کند با بردمن فرهنگ جهانگیری اتحاد بکسر همزه وتای فوقانی
مشدده مکسوره یکی و پیوستگی از دو یا زیاده بالکسر زیاده شدن احفاد بالفتح فرزندان
آرد بفتحتین و مد همزه بمعنی تواند و بفتح همزه و سکون راء مهمله معروف که بهندی آنرا آتا گویند
ارجمند بفتح همزه و جیم ارج بمعنی قدر و مرتبه و مند بمعنی صاحب لفظ مرکب یعنی صاحب
قدر و عزت ارتداد اول وسوم مکسور راء مهمله ساکن برگشتن از دین وغیره آن از
دست داد یعنی ترک کرد اژدها پاره هر دو لفظ مرکب عبارت از ضحاک است
که پاره جسم او از اژدها بود ارشد بفتح همزه و سکون راء مهمله بمعنی سزاوار و نیز قیمت
ارزند بالفتح فیروزه بهای من فرهنگ جهانگیری احد بفتحتین یکتا و تنها احمد اول
مفتوح وثانی ببسیار ستوده شده ارشاد بالکسر راه راست نمودن آزاد بالفتح بیقید
وضد بنده استاد بالضم معلم عالم و ماهر استناد و بالکسر تکیه کردن استفاده بکسر همزه
وسکون سین مهمله وتاء فوقانی مکسور وفاء مفتوح طلب فائده استعداد بالکسر

طلب قابلیت و نیز سرانجام و تقویت احضرو باراء مهمله بمعنی ملاقات کرد استیعاد
اول مکسور بثانی زده و دور شدن و دور شمردن استبداد بروزن استیعاد بخودی
خود بکاری پرداختن و برای خود بودن و از سر گذشتن من کشف اللغات اسپند
بالکسر دانه سوختنی که بچشم زخم می سوزند استطراد بالکسر روانگی طرد بمعنی روان
و نیز بطفیل چیزی بر آوردن در ضمن کاری کار دیگر حاصل آید من فرهنگ جهانگیری
ایضاً مطلب اصلی چیزی دیگر است چیزی از آن قبیل بدست آید من صراح آستین
برزده یعنی مستعد و ساخته شد و آستین را بالا ساخت اسپ فرزین دهد یعنی بحریف شطرنج
برد و بازی ببرد من فرهنگ بوستان اسود اول مفتوح بثانی زده بمعنی رنگ سیاه
استشهاد بالکسر طلب گواهی اشتداد بالکسر سخت شدن و دویدن و استوار شدن
من منتخب اطراد بروزن اتحاد پی یکدیگر شدن و روان من منتخب اعتیاد بکسر
همزه و سکون عین و تای فوقانی مکسور بمعنی خو گرفتن من صراح آستین برافشاند
یعنی اشارت کرد و مستعد شد اعتقاد بالکسر دل را بچیزی بستن اعتماد بروزن اعتقاد
بچیزی بکسی باز گذاشتن و تکیه کردن بر چیزی و قصد کردن اقعاد بالضم ضد برخاستن
اقتصاد اول و سیوم مکسور بمعنی متوسط من صراح امجاد بالفتح جمع مجید است
بمعنی بزرگ الحاد بالکسر از دین برگشتن یعنی بی دین شدن انشاد بکسر همزه و
سکون نون شعر دیگری خواندن انقیاد بروزن اتحاد گردن دادن و نهادن
انگشت بدندان گزیدن بالکسر ... انگژد بفتح همزه و سکون نون و کاف فارسی مضموم و زای

معجمہ موقوف انگوزہ کہ ہندش ہینگ گویند اولاد بالفتح جمع ولد است یعنی فرزندان

اوراد بالفتح جماعت ورد است وبکسر وا دیعنی تسبیح وثنا گفتن اورنگ

بالضم کہ بہندی ہٹونکر گویند اوتاد بالفتح جمع وتد است بمعنی میخ ایزد بالکسر

نام حق تعالی است ایجاد بالکسر وجود شدن یعنی موجودات ایراد بالکسر

وسوال کردن ایمن آباد جائی امن ابالود لفظ تمنی است

باب الالف مع فصل ذال معجمہ

اسفندارمذ بکسر ہمزہ وسکون سین مہملہ ماندن آفتاب در برج حوت

جہانگیری استاذ یعنی آموزانندہ علم دینی واستاد تعلیم کنندہ ہنر

باب الالف مع فصل الراء مہملہ

ار بفتح ہمزہ وسکون راء مہملہ بمعنی اگر من فرہنگ جہانگیری آبدار چہار

اول چیزی با طراوت دوم مردم صاحب جمعیت سیوم ہر چیز پر آب مانند

چہارم نام گیاہ ہست من فرہنگ جہانگیری آبگیر بمعنی کہ آب باران

الشار آن آب را گویند کہ در قصر ومسجد فرو میریزد ابکار بالفتح والمد

باء موحدہ سقا را گویند وشراب خوار وشراب فروش نیز ابکار بفتح

باء موحدہ جمع باکرہ ابحار بر وزن ابکار جمع بحار یعنی دود ہا ابتر

دم ودم بریدہ شدن وبی فرزند شدن آبشخور بالفتح والمد ہمزہ وکسر

موحدہ وسکون شین منقوطہ وفتح خاء معجمہ مضموم ودا ومعدولہ

سته معنی دارد اول نصیب دوم کنارهٔ تالاب و رودخانه که مردمان و جانوران ازانجا آب
خورند بتازی عطن گویند و بهندی گهاٹ نامند سوم بمعنی توده من فرهنگ جهانگیری
ابرار بالفتح جمع بر است یعنی نیکوکاران اثر نشان و نشان بازخم و سنت رسول
صلعم و نقل کردن سخن یعنی قصه و شروع کردن در کاری و عزم کردن و آثار جماعت
آن من فرهنگ جهانگیری اثیر بفتح نار فلک اجیر اول مفتوح و ثانی مکسور آنکه بمبلغا و
خوراک کار کند اجبار اول مفتوح ثانی زده مزدکار احرار بفتح جمع حر است یعنی آزادها
آجر بمد همزه و ضم جیم و تشدید راء مهمله خشت پخته احتکار بکسر همزه و سکون حاء حطی بمعنی
غله نگهداشتن تا گرانی بفروشند من صراح اختر بالفتح فال نیک و ستاره طالع و علم
کاذبان من فتحنامه اخگر بالفتح آتش پاره انگشت سوزان اخر و اخور بضم خاء معجمه
علف گاه ستوران اختبار بکسر همزه و فتح باء موحده آزمایش و امتحان اختیار بر
وزن اختیار گزیدن یعنی قبول کردن است اخطار بالفتح جمع خطر یعنی ترسها اختصار
بالکسر همزه اندک ادرار بالکسر روان شدن و وظیفه یعنی روزینه و اوقات گذاری و بمعنی
انعام نیز متحقق شده است ادوار بالفتح دورها یعنی زمانها ادبار بالفتح بدبختی ازنار
بفتح همزه و سکون زاء معجمه و تاء هوز مفتوح بمعنی غنچه ارذر اول مفتوح ثانی زده
لائق و سزاوار من فرهنگ جهانگیری ازاره اول مکسور و ثانی مفتوح بن دیوار آن
و بعربی ازار من و شلوار من فرهنگ جهانگیری آزار بالفتح رنج رسانیدن انکار و ور
امر نالائق و دور از کوشش و محال استظهار بالکسر یاری خواستن و قوی پشت شدن

اسیر اول بفتح ثانی مکسور سوم موقوف بمعنی بندی یعنی قیدی استبصار طلب
بینائی و دانائی از اسیر اول مفتوح ثانی زده یادگرفتن کتبا زی حفظ خواندن من قنیامه
ازیاد مبر یعنی فراموش مکن آذر بالفتح و مد همزه عزیز داشتن و تفقد کردن آذر بالفتح
و مد همزه آتش و نام پدر ابراهیم علیه السلام اسرار بالکسر پوشیده گیها استفسار بالکسر طلب بیان
کردن و پرسش نمودن اسحار بالفتح جمع سحر یعنی وقت بامداد و بالکسر جماعت سحر یعنی
جادو استر بالفتح بچه بادپان که از خر زاده شود آستر بالفتح و مد ضد ابره استور بضم همزه
و سکون سین مهمله و تاء فوقانی مضموم بمعنی ستور و چهارپا ست من فرهنگ جهانگیری استحقار
بالکسر حقارت کردن یعنی زبون شمردن استنفار بالکسر نفرت کردن ایلغار شتابی
و شتاب رفتن ڈاک استغفار بالفتح طلب آمرزش خواستن اشتهار بالکسر شهرت
داشتن یعنی خبر کردن اشعار بالفتح آگاه و دانا ساختن کار و بار و خود گرفتن عشق
کسی را و جمع شعر اشتر قمار بالضم نام درختیست که از غبار او شیر بر آید مانند شهد من فرهنگ
جهانگیری اشقر بالفتح بدبها اشقر بالفتح سرخ و سپیدی که باهم شود و اسپ سرخ
که دم او سیاه باشد استقرار بالکسر جای آرامیدن و آرام گرفتن و آرام پذیرفتن من
کشف اللغات احصار بالکسر همزه و سکون صاد مهمله چیزی سه بر مصیبت ایستادن لطائف اللغات
اصفور بالفتح گنجشک اصطبار بالکسر صبر کردن اضطرار بالکسر بیچاره کردن کسی را
و بیچاره شدن اضطر بالفتح همزه و سکون ضاد منقوطه و طاء مهمله بدو راء مفتوح بمعنی
[illegible] اقصر [illegible] بالفتح گذارده [illegible] و گذیدن اسپ

لگام را امن فتحنامه اعمار جمع عمر یعنی زندگانی و بمعنی آباد نیز اعتبار بالکسر استوار داشتن
و دا شتن بقول و فعل اطوار جمع طور یعنی روش اطهار بالفتح جمع طهر یعنی پاکی اظهار
بالکسر پدید کردن و پیدا کردن و غلبه کردن من کشف اللغات اعتذار بالکسر عذر کردن
آفریدگار پدید آرنده همه موجودات افتخار بالکسر نازیدن بمعنی بزرگی کردن افتقار
بالکسر محتاج شدن افطار بالکسر روزه کشادن افگار اول مفتوح پیشانی زده جمع فکر
یعنی اندیشه و بکاف پارسی ریش که بر پشت چارپا از کثرت بار کشیدن افتد من فرهنگ جهانگیری
اقرار بالکسر بیان کردن اکابر بفتح همزه و کسر بای موحده و سکون رای مهمله جمع اکبر است
یعنی بزرگتر اکّار بفتح همزه و تشدید کاف و رای مهمله موقوف برزگر یعنی تخم فشاننده ایثار
بکسر همزه و یای تحتانیه ساکن و ثای مثلثه مفتوح برگزیدن سخا و عطا و اختیار کردن کار
دیگری بر خود که آنچه برای خود خواهد به دیگری اندوزند یعنی جمع کنند و حاصل نمایند من فرهنگ
بوستان اقتدار بالکسر مرتبه و بزرگی اقار سر ادرید روا و روغن نیز گویند و بتازی هم
من فرهنگ جهانگیری اکثر بسیارتر آموزگار استاد امیر بروزن وزیر صاحب یعنی پادشاه من فرهنگ بوستان
افسر بالفتح کلاه پادشاهان افسار بالفتح رسن که بدان ستور را می بندند افشار بالفتح بریزیده و ریخته شده و ریختن
آمار و آمارگیر محاسب و نویسنده اقتهار بالکسر مغلوب شدن انبار بالفتح توده
غله و جز آن انتشار بکسر پراگنده شدن انکار بالکسر ناشناختگی و تجاهل پیش آوردن
کذا فی الصراح انحصار بکسر همزه و سکون نون و حای حطی مکسور محاصره کردن
یعنی قید انکسار بالکسر شکسته شدن اوزار بفتح اول و سکون دوم آلات هنر که

بهندی هتهیار گویند انگار انچه بجامه بافته وکاغذ بمالند تا سفت نماید من فرهنگ جهانگیری آینه دار بمعنی خدمتگار و چاکر +

باب الالف مع فصل الزاء منقوطه

افراز بالفتح ده معنی دارد اول منبر دوم جمع سوم بسته چهارم قربت و نزدیک پنجم کشاده و پهن ششم بمعنی پیش هفتم ازین باز آمده هشتم بلند نهم سرکش دهم غریره را گویند من فرهنگ جهانگیری آز بالفتح خواهش آبخیز موج آب که آنرا اتره آب و کوهه آب گویند ابراز بالکسر ظاهر آبریز چهار معنی دارد اول طهارتخانه دوم دلو سوم ظرفیکه بدان آب بر سر و بدن ریزند چهارم خندقی که برای مستعمل کننده باشند و آنرا پارکین گویند من فرهنگ جهانگیری اتسز بکسر همزه و بفتح و تشدید تاء فوقانی و سین مهمله بزاء منقوطه زده نام یکی از پادشاهان خوارزم ازتواز بالکسر نام زن ضحاک اتراز بالکسر سخت کردن گوشت خمیر را و سخت کردن دوندگی اسپ را من فتحنامه آتش توبه سوز عبارت از شراب است ارز بفتح همزه و ضم راء مهمله و زاء معجمه مشدده مفتوحه بمعنی برنج است ارزیز قلعی را گویند که بتازی رصاص خوانند و بهندی رانگا گویند ارژ اول مفتوح ثانی مکسور بانگ و ناله ارژ اول مفتوح ثانی زده بمعنی قدر و عظمت و بها من فرهنگ جهانگیری احراز بالکسر پناه و قید کردن و گرد کردن احتراز بالکسر پرهیز کردن یعنی خویشتن را نگهداشتن اختر سبز اختر سعد و فال نیک اعجاز بالکسر و بالفتح مانده کردن و عاجز یافتن من فرهنگ جهانگیری آموز امر آموختن

افروز روشن کردن و روشن کننده اشتباه بالکسر از یکدیگر جدا شدن و فرق کردن
بیان نیک و بد آغاز تحت و خدا و ندا و قصد من کشف اللغات اشهار بالکسر
خوشی انجاز بالکسر نام ولایتی است بترکستان و بمعنی حاجت روا کردن من صراح
البرز بالفتح نام کوهست انباز بالفتح بمعنی شریک انداز اندر انداختن و اندازه
اندوز پیدا کن و جمع کن آواز سه معنی دارد اول صوت دوم گفتار بلند سوم
شهرت بغایت بد هوا اهتزاز بالکسر بمعنی جنبش و خوشوقتی ایجاز بالکسر اندک و
کوتاه و مختصر کردن ۵

باب الالف مع فصل السین مهمله

آس چهار معنی دارد اول سنگی باشد مدور که بدان غله آرد کرده شود دوم آس
درخت مورد و گویند عصای موسیٰ عم از ان درخت بود سوم بقیه خاکستر در آتشدان
و بقیه عسل که در خانه مگس انگبین باشد و نشانهای سر او گور و پریشانی خفی
من منتخب اللغات سوم شتری که موبهای او ریخته باشد و اسرا آبیزه نیز باسند چهارم قبیله
الیست از قراء فارس من فرهنگ جهانگیری اس بهر سه حرکت و تشدید سین و مشهور
ضم است بنیاد و اصل هر چیز من منتخب اللغات آبس نام شهر نیست آبنوس نام
چوبیست سیاه اتباع خلس پیران همسران و هم خبس من فرهنگ جهانگیری
اجناس یقین دانستن و دیدن و یافتن احس بهتر و نیکو تر اخشناس
بالفتح منجم ارس بالفتح نام رودیست بکنارهٔ تفلیس که ملکی است در مغرب

زمین اساس بنیاد اسکندروس بالکسر نام پسر سکندر رومی استیناس
بالکسر الفت گرفتن و آرام خواستن استقواس کوز پشت شدن افسوس
بالفتح مسخرگی و استهزاء و بمعنی دریغ نیز افلاس بالکسر مجبر شدن الهی بعید بحسیبا
که گوینده فلوسی ندارد افتراس بالکسر کشتن و استخوان گردن شکستن افلاطیس
بالضم نام حکیمیست و نام کتابیست در علم حکمت اسپرس بالکسر بتازی یاسمین سپیدان
را گویند بس فرهنگ جهانگیری التماس جستن و پنهان جستن و عرض و آرزو نمودن
الماس بالفتح نام جوهریست سپید که بهند آنرا هیره گویند و بمعنی تیغ هم آمده است الس
بالضم بمعنی دوستی و بالکسر مردم و بالفتح آهن نرم اماس بالفتح بمعنی ورم یعنی عضوی
بجهت درد بلند شده باشد انیس بالفتح همدم و یار و آرام دهنده انفس بفتح همزه
و سکون نون و ضم فا و سکون سین مهمله جمع نفس است بمعنی ذات مراد عالم علوی
و ارواح انفاس بالفتح نفس یعنی دم انقاس بالفتح بمعنی سیاهی که از قلم انقد
اندراس ناپدید شدن و بی نشان گردیدن الیاس نام پیغمبریست اوس بکسر
همزه و سکون واو در زبان امیر را گویند ادریس بفتح همزه و کسر دال و واو و سکون
یای مجهول معروف نام درویشی است ایاس ایاز را گویند +

باب الالف مع فصل الشین منقوطه

اتش بالفتح طعام آتش بالفتح معروف و قوت بالضم و تیره در وقتی من فرهنگ جهانگیری
ادیش بالفتح والمد همزه و کسر دال و سکون یای تحتانیه آتش ارشش بفتح [illegible]

دو دست عرض و مسافت دو دست من فرہنگ جہانگیری آرشش بالفتح و مد ہمزہ و کسر
را مہملہ نام سلاحی و نام پادشاہی است آرایش دو معنی دارد اول معروف دوم
رسم و آئین من فرہنگ جہانگیری انارشش اول مفتوح دوم ساکن سوم مکسور
بمعنی بہا یعنی قیمت آسایش راحت و آرام اطروشش بضم ہمزہ و سکون طاء
مدورہ بمعنی کر یعنی ناشنوندہ اغلمشش بفتح ہمزہ و سکون غین منقوطہ و لام مفتوح
نام پادشاہی است از توران اغالشش بفتحتین بمعنی سوزش و کسی را سوزانیدن
آغوش و آگوش ہر دو لغت بمعنی کنارہ و بغل بمعنی بندہ نیز آفرینش بالفتح
عالم مخلوقات یعنی موجودات اکدشش بفتح اول و کسر سوم سہ معنی دارد اول امتزاج
و اتصال دو چیز را با یکدیگر گویند دوم اسپی را گویند کہ پدر او از جنس باشد و مادر او از جنس
دیگر و آنرا بتازی مجنس گویند سوم مطلوب و محبوب این لغت ترکی است کذا فی
شرح مخزن آگندہ گوشش بالفتح و مد ہمزہ و کاف فارسی بمعنی کر یعنی ناشنوندہ السشش
بفتحتین بمعنی بخشش یعنی حصہ و بہرہ آلایشش بالفتح عیب و خیانت و آلودگی
انگشت کشش بمعنی معیوب و بمعنی مشہور و معروف نیز آمدہ است اندام پلپیشش
بمعنی ابلق و ابرص دو رنگ من شرح مخزن اندیشش بمعنی کہنگل کردن من
فرہنگ جہانگیری انتعاشش بالکسر عیش کردن آویزشش بالفتح و مد ہمزہ
و کسر دوم بمعنی اتفاق اورششش اول مضموم و سوم مکسور بمعنی جنگ او باشش
بالفتح مردم در آمیختہ در اصلاح لوند و فرومایہ و تبہ کار ❊

باب الالف مع فصل الصاد مهمله

اخمص بفتحتین بمعنی خاصتہ اخلاص بالکسر چیزی سوختہ وصاف کردہ آید من
فرہنگ جہانگیری ایضاً یکہ کردن و خالص کردن من فتحنامہ اختصاص بالکسر
برگزیدن و مخصوص کردن استخلاص بالکسر طلب خلاص کردن و رہانیدن
انتقاص بالکسر بمعنی نقصان من فتحنامہ ؎

باب الالف مع فصل الضاد معجمه

ارض اول مفتوح ثانی زدہ بمعنی زمین ارتیاض بالکسر رام شدن اعراض
بالکسر رو گردانیدن اعتراض بالکسر بانکار پیش آوردن و رد گردانیدن و حائل
شدن و سوال کردن من صراح اقتاض بالفتح شکار کردن کذا فی الصراح
اغماض بالکسر چشم پوشی کردن انقراض بالکسر گذاشتن و بریدن انتهاض
بالکسر کم چ کردن انخفاض اول و سوم مکسور بمعنی پستی ؎

باب الالف مع فصل الطاء مدورہ مهمله

احظاط بکسر ہمزہ و سکون حاء حطی و فتح طاء منقوطه بہرہ دادن احتیاط بالکسر
بہوش استواری کار کردن اختلاط بالکسر آمیختہ شدن و شوریدن و خرد شدن
ارتباط بالکسر بستن و قوی کردن و نگہداشتن استنباط بکسر ہمزہ و سکون
سین مهمله و کسر تاء فوقانی و سکون نون استخراج کردن و برآوردن علم پوشیدہ
آن من صراح اقطا بفتح ہمزہ و کسر قاف مینو یعنی قدرت و روانش کہ در معنی

شود انخراط بالکسر بمعنی آمیزش انبساط بالکسر فراخی وکشادگی وکشاده شدن
وگستاخی کردن وبهم بساط شدن من کشف اللغات افراط بالکسر مبالغه بیاد تی
انضباط بکسر همزه وسکون نون وکسر ضاد معجمه بمعنی نگهداشتن من کشف اللغات

باب الالف مع فصل الظاء معجمه

استحفاظ بالکسر یاد داشتن خواستن ویاد گرفتن ونگهداشتن خواستن من منتخب
احتظاظ بالکسر خوشی ولذت گرفتن اغلاظ بالکسر درشت گفتن محاوره درشت
خریدن الفاظ بفتح جمع لفظها

باب الالف مع فصل العین مهمله

اتباع بالکسر از بیعت است در پی کسی رفتن ورسیدن بکسی ودر پی فرستادن
من کشف اللغات ابتاع بکسر همزه وسکون باء موحده از بیع است یعنی خریدن
من فرهنگ جهانگیری انبیاع بیع کردن ارتفاع بالکسر بلندی وبلند شدن
وازجایی بر آمدن وبمعنی خراج نیز آمده است ارضاع بالکسر شیر دادن
استماع بالکسر شنیدن وگوش داشتن ارجاع بالکسر بمعنی حاضر شدن کردن
اقرع بقاف وراء وعین مهملتین کل یعنی بی موی شدن سر اقرع
کل یعنی آنکه موی سر ندارد ونوعی است از مار ونام شخصی است من منتخب اللغات
اقطع بریده دست وبریدن اقطاع بالفتح پاره زمین استقناع
بکسر اول وسکون ثانی رفع کردن یعنی دور کردن استطلاع بالکسر

طلب واقف شدن **اسطلاع** بالکسر نیکو کاری من فرہنگ عبد الرحیم **اشباع** بالکسر سیر گردانیدن و رنگ سبز گردانیدن جامہ را و دراز خواندن من فتحنامہ **اصابع** بالفتح انگشت دست **اطماع** بالفتح جمع طامع یعنی امیدوار و بالکسر در طمع انداختن **التباع** اول و سیوم مکسور سوز دل **امتناع** بالکسر باز داشتن کسی را از کاری **انتزاع** بالکسر برکندن و برکنده شدن و کشاکش با یکدیگر کردن و کشیدن **انطباع** بالکسر نقش گرفتن **انواع** بالفتح گونہ گونہ **انقطاع** بالکسر بریده شدن

باب الالف مع فصل الغین منقوطه

ابلاغ بالکسر رسانیدن **ارغ** بالضم بادام و پسته و گردگان و امثال آن نیز و تلخ و بدبو شده باشد و بالفتح گزیدن مار و کژدم من فتحنامہ **آروغ** بفتح ہمزه و ضم رای مهمله باد یکه از گلوی مردم از خوردن طعام برآید من فرہنگ جہانگیری **آتش افتاد در باغ** عبارت از شگفتن گلہاست **آتشین چراغ** باصطلاح قلندر گل لاله را گویند من شرفنامہ **اطفال باغ** بالفتح سبزه و نہال نورسته **الاغ** بالضم آنکه برای او اسپ و توشه مہیا دارند تا بجاینکه برسد و نیز اسپ پتل را گویند من فتحنامہ **الغ** بفتحتین بمعنی بزرگ **استفراغ** بالکسر توانائی خود را بدل کردن در کار و فراغت جستن و قی کردن من فتحنامہ **آمیغ** بالفتح و مد ہمزه و کسر میم آمیزش **انباغ** بالفتح چون دو زن در حبالۂ یکمرد باشند ہر یکی مر دیگری را انباغ بود که بہندی سوت گویند **انضباغ** بالکسر رنگ کردن **انجوغ** اول مفتوح ثانی زده شکنج

اندام من کشف اللغات **ایاغ** بالفتح کاسهٔ شراب +

باب الالف مع فصل الفاء

اتحاف بکسر ہمزہ و فتح و تشدید تاء فوقانی تحفه کردن ای فرستادن تحفہا **اجلاف** بالفتح جمع جلف یعنی مردم ناکس و سفیه و مسخره **اخفاف** بالفتح بیر و غن گذاشتن سر را و آواز دادن اسپ را بدوانیدن **اختلاف** بالکسر جدا جدا **ارجاف** در چیزی شروع کردن و بالفتح چیزهای دروغ اراجیف جمع درشدن در کاری خبر دروغ گفتن و جنبانیدن **ارعاف** بالکسر کشتن کسی را که همانجا بمیرد **اسلاف** بالفتح گذشتگان **استخفاف** بالکسر سبک شمردن و سبک داشتن و سبک گردانیدن و خوار داشتن **اسراف** بالکسر بی اندازه و بیجا خرچ کردن و بیگزاف کاری کردن **اسپرسف** بالکسر بباء فارسی همان اسپریس بمعنی میدان **اشراف** بالفتح بلند شدان آرزو قدر و منزلت و بزرگ قدر من فتحنامه **اسعاف** بالکسر روانگی **آنف** بهمزهٔ ممدوده و کسر نون اشتر یکه انگهار ببینی بنالد **اشعاف** بالفتح بسیار دوستی دل و شیفتگی جماعت شعف **اصناف** بالفتح گونه ها یعنی نوع نوع **آصف** بالفتح و مد نام وزیر سلیمان عم و بفتحتین برکه که آن بیخ گیاهیست **اسیف** بسین مهمله بمعنی اندوهگین و خشمگین **اسکاف** بکسر ہمزہ و سکون سین مهمله کفشگر جمع اساکفه و هر صانع را اسکاف گویند **اکاف** بکسر ہمزہ و تخفیف کاف و قا پالان خر **انف** بفتح ہمزہ و سکون نون و فا بینی جمع آن اناف و انوف و اول هر چیز کرانه کوه و مهتر است نیز گویند **اضعاف** دو چندگردن

اطراف جمع طرف یعنی آوندگلی وغیره اطراف بالفتح جمع طرف یعنی کنارها اعراف
نام جائیست درمیان بهشت و دوزخ بعضی نوشته اند که بکناره دوزخ است اعتکاف
بالکسر گوشه نشینی اعتراف بالکسر پذیرفتن و مقر آمدن و اقرار کردن و پرسیدن
خبر و شناختن من تحنامه اعتساف بروزن اعتراف ستم کردن و بی راه رفتن و
نافرمانی نمودن اکناف بالفتح جوانبها و گوشها الف بفتح همزه و سکون لام بمعنی هزار باشد
و بفتح اول و کسر ثانی معروف حرف تهجی است و بالضم بمعنی دوستی آلاف جماعت الف
یعنی هزاران انصاف بالکسر داد دادن و راستی کردن اتصاف قبول کردن انصاف
انحراف بالکسر کجروی کردن و میل کردن و برگشتن اوصاف بیان خوبیها +

باب الالف مع فصل القاف

ابریق بالفتح آبخوره یعنی ظرف و آوند آب که آفتابه و صراحی باشد و آبخوره چوبین و
صراحی ازرق بفتح همزه و سکون رای مهمله آب صاف و سبز چشم و تیغ نیک روشن
و نام شخص و رنگ کبود ازماق بضم همزه و رای مهمله لفظ مرکب یعنی زدن ابلق اول
مفتوح ثانی زده سیاه و سپید بهم آمیخته اتفاق بالکسر موافقت کردن اخلاق
بالفتح خصلتهای نیک استحقاق بالکسر سزاوار شدن و حق خواستن اسحق بالفتح
دورتر و بالکسر اهر سائیدن اسحاق بالکسر نام پیغمبریست عم استبرق بالکسر دیبا
سبز رنگ و سپید و قیل جامه سبز سبت فتحنامه استراق بالکسر گوش داشتن پنهانی
سخن کسی را و افسون خواندن و دزدیدن استطراق بالکسر عبارت خوش گفتن محل

صرور السامی وراه عتقش اعتاق بالکسر آزاد کردن استطلاق بالکسر طلب راندن وگذاشتن
استنشاق بکسر همزه وسکون راء مهمله و تاء فوقانی موقوف و شین منقوطه مع الالف
مفتوح از نشیق ماده است یعنی آب در بینی کردن اطلاق بالکسر رها کردن بندی
دست گشادن به نیکی وگفتن و دلالت کردن من کشف اللغات املاق بالکسر درویشی
ومفلسی افاق جمع افق است یعنی کرانهای آسمان ایضاً عالم سفلی وملکی یعنی نباتات
وجمادات یعنی موجودات من فرهنگ عبدالرحیم آتش دقیق بالفتح حلیم را گویند الیاق
بالضم نام جامه ایست اوراق جمع ورقهای کتاب وبمعنی برگهای درخت انتساق
بالکسر بمعنی روشن ایام تشریق از ابتدای دهم تا دوازدهم شهر ذوالحجه قربانی دادن

باب الالف مع فصل الکاف

ابلوک بالفتح فضول ومنافق ودورنگ من فرهنگ جهانگیری آب خشک پیاله
آبگینه اتراک بالفتح ترک کردن وجمع ترکان که قومی اند اتابک ادب آموز کودکان
وپادشاه شیراز را گویند سعد زنگی اتابک سلطان سنجر بود شبی در حالت مستی اورا
پادشاهی داده وفات کرد ادراک بالکسر دریافتن ورسیدن وترسیدن ارک
اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول درون قلعه را نامند دوم قلعه ایست از
ولایت سیستان من فرهنگ جهانگیری ارانک بفتح همزه وراء مهمله وسکون نون
وفتح یای تحتانیه وکاف عربی بمعنی تخت ارتحک اول مفتوح ثانی زده بمعنی برق
باشد من فرهنگ جهانگیری ارژنگ نام نگارخانهٔ مانی نقاش چین آتشک بالفتح

سه معنی دارد اول برق دوم کرم شب تاب سوم نام مرضیست نعوذ بالله منها من
فرهنگ جهانگیری ارزنگ بفتح همزه و سکون زای منقوطه و رای مهمله مفتوح غبار را
گویند من فرهنگ جهانگیری آژنگ بالفتح و مد همزه و زای عجمی شکنج پوست روی و تن
مردم اورنگ بمعنی رنج و محنت و آفت اسپرک بالکسر پاره خربزه را گویند من فرهنگ
جهانگیری استنباک درآوردن و درهم شدن و چنگل زدن اسپاک یعنی صفیر
که بهندی سیٹی گویند استالک بالکسر اچکا یا فتیله چراغ انداپک بالفتح بیای فارسی
بمعنی لوکه او باشد من فرهنگ جهانگیری آنک بمد همزه و ضم نون سرب بالضم یعنی
سیسه اشک بالفتح آب چشم اشتراک بالکسر انبازی با یکدیگر کردن اصطکاک
بالکسر آواز بر هم خوردن دو تخته یعنی آواز دروازه من فرهنگ عبدالرحیم الکاک بالفتح
فی من فرهنگ جهانگیری اکلیل الملک که آنرا السک و یا نسه گویند من فرهنگ جهانگیری
امساک بالکسر چنگ در زدن و باز داشتن و ایستادن و نگهداشتن و رغبت کردن
و پنهان کردن من فرهنگ جهانگیری و چیزی نخوردن چنانچه بعضی مردمان برای کار
عظیم یعنی ضیافت و شادی و غمی تا که کار با تمام نرسد چیزی نخورند انسلاک بالکسر
راه دادن و برشته درآوردن انفاک بکسر همزه و سکون نون فرود شدن و قصد کردن
انفکاک بالکسر از هم جدا شدن و آزاد و گشاده شدن آهک بالفتح و المد سنگ سوخته
که اهل هند آنرا چونه گویند آهنگ بفتحتین و کاف فارسی عزم و قصد و آواز نغمه و پرده
سرود اونگ بفتح همزه و سکون واو تخت +

باب الالف مع فصل اللام

ال بضم همزه وسکون لام بالکسر و لایتی من فرهنگ جهانگیری آل بالفتح و مد همزه بمعنی
پیروان و اهل خانه و فرزندان و بمعنی رنگ سرخ نیز آمده است من کشف اللغات ابل
بکسرتین همزه و با موحده اسم جمع است شتر یا بیشتر من فرهنگ بوستان حکیم سعدی
اثل بفتح همزه وسکون ثاء مثلثه گز ابتهال بکسر همزه وسکون با موحده و تاء هوز زاری
و دعا کردن اتصال بالکسر پیوستگی و پیوسته شدن اثقال بالفتح گران بار شدن
و گران من فتحنامه اجل بفتحتین و بالام مشدده بمعنی بزرگتر و مخفف وقت مرگ و بمعنی
اول پیش آینده اجلال بالکسر بزرگ قدر گردانیدن اجمال بالکسر بسیار مقدمه
را باندک بیان کردن احمال بالفتح بارگردن احتمال بالکسر بار کردن و برداشتن
و چشم گرفتن احتیال بالکسر حواله کردن دام و حیله کردن احلیل بفتح همزه وسکون
حای حطی و کسر لام سوراخ نره و سوراخ پستان اختلال بالکسر زیان ارمل
ارامل بر وزن انامل جمع ارمل است بر وزن افضل است صاحب کفایه شرح هدایه
از تهذیب ناقل است ارمل مرد و زن که قدرت بر هیچ چیز نداشته باشد و گفته نمیشود
من شرح ملا سعد اشل بفتح همزه و شین معجمه دست خشک اصل بالفتح بیخ و
بن اصیل اول مفتوح ثانی مکسور صاحب اصل یعنی عالی خاندان احول
اول مضموم ثانی زده حیله کننده و کج بین که یکی را دو بیند اخال چیزی افگندنی
که تیراندازی آنرا القط خوانند ارمل بالفتح سه معنی دارد اول آواز دوم بسیار سوم

بمعنی همه آماده من فرهنگ جهانگیری **اخلال** بالفتح زیان رسانیدن **ارتحال** بالکسر
کوچ کردن **ارمائیل** بالکسر مطبخی ضحاک **ازل** بالفتح روز ابتداء خلقت عالم
ارذل فرومایه وکم اصل و اراذل جمع آن **ارجل** اول مفتوح ثانی زده آنچه
شکمین که بالای سم قدری سپیدی داشته باشد **اسطبل** بالفتح جای بستن اسپان
اردبیل بالفتح نام شهریست چند و از آذربایجان **اسهال** بالکسر مرض شکم جاری
ابتذال بالکسر خواری و بخشش وخرج کردن و دور کردن **استقلال** بالکسر
کم شمردن و بلند بر آمدن و استواری نمودن و کوچ کردن و رخت برگرفتن من صراح
استعجال بالکسر شتاب کردن و شتابی **استدلال** بالکسر طلب دلالت و تیغ
برکشیدن **استیصال** بکسر همزه و سکون سین مهمله بمعنی بیخ برکندن **استحصال**
بالکسر طلب حاصل کردن یعنی دستیاب نمودن **استشکال** بالکسر بمعنی سوال
کردن **اصول** بفتح همزه وضم صاد مهمله جمع اصل است و نام علمیست که آنرا
اصول فقه و اصول حدیث گویند و کتاب دلیل من شرح مخزن **اطلال** بالفتح جمع
طول یعنی درازی و نشان سرای کهنه **اعمال** بالفتح کارها و بالکسر کار فرمودن یا
در کار آوردن من فرهنگ عبدالرحیم **اعدل** اسم تفضیل بسیار داد کننده
اعتدال بالکسر راست و برابر بودن **اغفال** بالفتح نادانی و غفلت و بیکار
داشتن **اغلال** جمع غل یعنی زنجیر و بمعنی تشنگی **اغوال** جماعت غول یعنی دیو
بیابانی **افعال** بالفتح جمع فعل یعنی کارها **افیال** جمع فیلان **افضل** بالفتح بزرگتر

و فزون تر افاضل بفتحتین جمع فاضلان افضال بزرگیها و فزونیها اقل بالفتح
اندک و خورد اقوال و اقاویل هر دو بمعنی قولها جمع قول اقبال بالکسر پیش
آمدن و قبول کردن و روی آوردن و دولت و در فارسی بمعنی دولت و عزت اکمل
بر وزن افضل بمعنی تمام تر اکیل بمعنی خورنده اکل بالفتح خوردنی اکلیل
بالفتح تاج پادشاهان الحال این وقت امسال بالکسر همین سال امثال
بالفتح جمع مثل بکسر بمعنی مانند و نیز جمع مثل بفتحتین بمعنی سخن و داستان من فرهنگ
عبدالرحیم اماثل بفتح همزه و کسر ثاء مثلثه مثالها یعنی مانندها امتثال بالکسر فرمان بردار
کردن امیر نحل لقب حضرت مرتضی علی رضا امل بفتحتین امید داشتن و جمع
آن آمال است اموال بالفتح مالها انامل بفتحتین انگشتان دست انفعال
بالکسر شرمندگی و قبول کردن فعل انفصال بالکسر جدا شدن انتقال بالکسر
از جای بجای رفتن اندمال بالکسر به شدن جراحت و فراهم شدن زخم اهمال
بالکسر فرو گذاشتن و درنگ کردن انگشت نیل یعنی نشان فقیر ایصال رسانیدن

باب الالف مع فصل المیم

ام بالضم مادر ابهام بالکسر پوشیدگی و نام یکی از انگشتان دست یعنی انگشت بزرگ
که بفارسی انگشت نر گویند ابرام بالکسر پیش آمدن و در دسر دادن اتهام بکسرتین
و تشدید تاء فوقانی بهر د غ گرفتن و در د غ بستن اگکم اول مفتوح ثانی زده
بمعنی گنگ اجم بفتحتین بمعنی جنگل و بیشه اجرام بالفتح گناهان و بالکسر تن بیجان

چنانچه جواهر و ستارگان و امثال آن آثام بالفتح گناهان آثم بالفتح و مد همزه بمعنی گنهگار
و اثام جمع آن احرام بالکسر قصد کردن احترام بالکسر بزرگی کردن احلام بکسر همزه و
سکون حاء حطی خواب اختتام بر وزن احترام بمعنی آخر رسانیدن و تمام کردن ارحام
بالفتح جمع رحم بفتحتین بمعنی زهدان یعنی بچه‌دان امینی بسر نجم نام سلاح ست انتظام
گوهرا برشته انسلاک دادن و انتظام نمودن ادهم بالفتح قسمی از رنگ سیاه اسپ
ادیم بالفتح پوست بود ار که در هنگام طلوع سهیل رنگ و بوی حاصل آید من ابراهیم شاهی
ادیم بدو نوع ست یکی ادیم طائفی دوم ادیم یمنی و بتازی زبان پوست طاهر چیز را گویند
کذا فی المخزن ارم بکسر نام بهشت شداد بمعنی بهشت نیز آمده است آرام بالفتح آسایش
نیز آمده ارقم بالفتح مار زرد رنگ که بقلم نسبت میکنند ارقام بالکسر رقم کردن و نوشتن
آزرم بمد و فتح راء مهمله بزاء منقوطه زده و میم موقوف بمعنی جنگ آزرم بمد و فتح همزه
و ضم زاء منقوطه و سکون راء مهمله صلح و آشتی و بزرگی و شرم و حیا و حرمت نگهداشتن
و تاب و طاقت و شفقت و عدل و انصاف و نرمی و خواری گذاشتن و در سلامت
آمدن کذا فی المخزن ارهم بالفتح فرزند را گویند من فرهنگ جهانگیری اژدهام بکسر همزه
و سکون زاء عجمی هجوم کردن و زحمت رسانیدن اسپرغم اول مکسور ثانی زده
و باء عجمی مضموم گلها و ریاحین را گویند من فرهنگ جهانگیری استحکام بالکسر محکم
کردن و و سخت شدن و بهم پیوسته شدن استفهام بالکسر معنی لفظی طلب فهمانیدن
و استفهام در امر و نهی مستعمل است چنانچه کم نشنیده و ندیده یعنی شنیده و دیده استسلام

بضم همزه و سکون شین منقوطه بزور کسی را بر چیزی داشتن اعلام بالکسر آگاه گردانیدن
و خبر دادن و بالفتح جمع علم یعنی نیزه اختصام بالکسر جنگیدن در زدن اصنام بالفتح
جمع صنم بتهای سنگین اقتحام بکسر همزه و سکون قاف در حال خوفناک بدلیری در آمدن
و هجوم شدن من صراح اقنوم بالضم اصل هر چیزی و کتاب جهودان اکرم بالفتح بزرگتر
اکرام بالکسر بزرگی دادن و گرامی کردن کسی را اقلیم بکسر همزه و سکون قاف و کسر لام
هفتم حصهٔ ربع مسکون و آنرا بپارسی کشور گویند و جمع آن اقالیم است من فرهنگ عبدالرحیم
امام بالفتح و بالکسر پیشوا و پیشوایان در راه و راه نماینده کننده و جانب قبله و دستور کرانه
زمین و کتاب سماوی و لوح محفوظ و مسطر خوب و رشتهٔ معمار که بآن بنا راست کنند و بفارسی
آن را رژه گویند و صاحب قاموس گوید که چوبی که بآن بنا راست کنند آنام بالفتح و مد
بمعنی خلق انتقام بالکسر کینه کشیدن ایهام بکسر همزه و سکون یای تحتانی مشتق از وهم
است و نیز صنعتی است از اشعار که دو معنی بلکه زیاده هم مستفاد میشود الهام بالکسر خبر
غیب یافتن یعنی القا شدن چیزی در دل بغیر اندیشه اقسام بالفتح نوع نوع آلام
جمع الم یعنی دردها الزام و التزام بالکسر لازم گرفتن و بر گردن کسی انداختن کاری را
اقلام بالفتح جمع قلم انکاشتیم بمعنی دانستم انخرام بالکسر بیخته شدن انصرام
بالکسر بریده شدن من صراح انفصام بالکسر از هم گسیختن انضمام بالکسر فراهم شدن
و بهم آمدن انعام بالکسر نعمت دادن و بخشش کردن و بالفتح بمعنی شتر و غیره انهزام
بالکسر رو تافتن از جنگ انهدام بالکسر خراب کردن و نا پدید انتظام بالکسر آراستن

فراهم آوردن اهتمام بالکسر کاری هفت قصد کردن انجام بالفتح تمام شدن و آخر گردیدن
اهم بالفتح جمع امت یعنی گروه اهم اول مفتوح و ثانی مکسور بهتر و مقصود ترین انهام
گداخته شدن

باب الالف مع فصل النون

این تهمت کردن به چیزی و بالکسر بسیر و بفتح اول و کسر ثانی طعام و شراب غلیظ و سطبر
و بمعنی بین دشمنی و عیب و کینه و کرمها که در چوب پیدا شد ابن یامین پسر یعقوب عم و صاحب
قاموس گوید صحیح بن یامین است چنانچه در باب با می آید انبردان صبح و شام
انبضان شیر و آب و دو رگی است در پستان شتر آن بالفتح ضد این و بمعنی هنگام
و وقت آبان مدت ماندن آفتاب در برج عقرب که منه آنرا الگهن گویند آبدان
نشیبی که در وی آب باران فراهم آید آنرا آبگیر گویند سن فرهنگ جهانگیری آبدندان
براقه و تابش دندان و بمعنی ضعیف و سفت و میوه امرود و حریف گول و زبون و
نوعی انار و حلوا سن کشف اللغات آبگون دو معنی دارد اول نام رود پیشت دوم
نشانه را گویند سن فرهنگ جهانگیری ابتین نام پدر فریدون پادشاه است آبچیره
جانه باشد که از غسل بدن مرده را بدان پاک کنند سن فرهنگ جهانگیری آبدستان
آفتابه را گویند اتقان بکسر تین تا و فوقانی مشدده استوار کردن اقوان دو معنی
دارد اول کدبانوی را گویند که قبلان را تعلیم خواندن و کشیده دوختن کنند دوم
بچه دان سن فرهنگ جهانگیری آتش و دهتان آتشی که در قیس و در مرغزارهای

خشک زنند من فرہنگ جہانگیری **اذن** بضم ہمزہ وسکون ذال معجمہ بمعنی گوش و جمع
آن آذان و بکسر ہمزہ فرادان **اذعان** بالکسر گردن نهادن و گوش داشتن من فتحنامہ
ارمان اول مفتوح ثانی زدہ حسرت و آرزو من فرہنگ جہانگیری **اریان** اول مفتوح
ثانی زدہ و بای عجمی مع الالف طلخ آبی کہ آنرا اسپیک نیز خوانند بتازی عزاد و بہندی بھنگرہ
من فرہنگ جہانگیری **اردوان** اول بکسور ثانی زدہ نام پادشاہی **ارغوان**
اوّل مکسور نام گلیست سرخ رنگ **ارغون** اوّل مفتوح ثانی زدہ سوم مضموم
دو معنی دارد اول بمعنی ارغن کہ نام سازیست دوم اسپ من فرہنگ جہانگیری **ارمگان**
اوّل مکسور ثانی زدہ و میم مفتوح و کاف عجمی بمعنی عزّت و رتبت و سعادت و شان من
فرہنگ جہانگیری **ارمغان** بفتح اوّل وضم سوم تحفہ و آنرا اوغات نیز گویند من فرہنگ جہانگیر
ارکان بالفتح جمع رکن یعنی اطراف قوی مراد متصدیان عمدہ و کرانہ کوہ و کرانہ آسمان
و قوی تر چیزی و لشکر و پہلو من فتحنامہ **ارزن** درختی است کہ از چوب آن عصا گیرند
و دشت ارزن موضعی است لبی فرحی از شیراز **ارسلان** بالفتح بمعنی شیر سرخ
و نام پادشاہ و شب را گویند و نیز بمعنی بندہ آید من کشف اللغات **آرمیدن** آرام
گرفتن **احسان** بالکسر نیکوئی کردن **احصان** بالفتح زن خواستن مرد و مرد خواستن
زن و حصار کردن من فتحنامہ **اختن** بیرون براوردن و کشیدن و آمیختن من
فتحنامہ **اخشیجان** بالفتح طبائع و سیع من فرہنگ جہانگیری **اختان** نام پادشاہ
ملک توران **ازین** بمعنی چنین **آخرین** بمعنی پسین **ازبان** بالفتح جمع زبان

یعنی روزگار من فحنامه ازپای درآمدن عبارت ازکمال عجز وعاجز شدن است
آسان ضد دشوار یعنی سهل وراحت اساطین جمع اسطوانه یعنی بزرگان وبمعنی
ستونها نیز آمده است وجمع ستون استحسان طلب نیکوئی استحصان بالکسر
طلب استواری آسودن راحت کردن وراحت رسانیدن اسپ افگن
مرد دلاور وبهادر من فرهنگ جهانگیری آسمان بالفتح فلک وبمعنی سقف خانه
وآستانه نیز وبالکسر خداوند دستور فربه شدن وفربه کردن اسنان بالکسر بسیار
سال شدن وبالفتح دندانها وبالضم دهی است بهرات آستان سه معنی دارد
اول معروف یعنی چهارچوب درکه بهندی چوکهٹ گویند دوم به پشت خوابیده راگویند
وآنرا آستانه نیز گویند سوم استخراج سالهای قمریرا نامند تبازی عتبه خوانند من
فرهنگ جهانگیری آشیان خانه مرغ که آنجا بیضه نهد وآنرا آشیانه ونشیم نیز گویند
من فرهنگ جهانگیری اشنان اول مضموم ثانی زده نام گیاهیست خوشبوی
که بعد خوردن طعام بدان دست بشویند ونیز آنرا سوخته آب صاف کنند وبدان
صابون سازند آشفتن شوریدن وشوریده شدن وخشم گرفتن اشک شگرین
گریهٔ شادی اصنان تکبر کردن وگنده بغل شدن وپیر شدن ازخشم اضغان
بالفتح کینها اطیبان خوردن وجماع کردن اطمینان بالکسر آرام گرفتن اعیان
بالفتح بزرگان واشراف اغشتین ترکردن وآلودن وآلوده شدن اغالیدن
تیزکردن اغن بفتحتین وتشدید نون آنکه سخن بینی کند آفریدن پیداکردن افروختن

رده‌شن کردن **افراختن** و **افراشتن** کلاه‌ها بمعنی بلند کردن **آفرین** آفریدن و
دآفرینیده و ستائیش من منتخب **افسون** سحر یعنی منتر **افزیدن** آراستن و خوش
کردن من کشف اللغات **افشاندن** و **افشانیدن** گرد و سبوس وغیره از غله
دور کردن و گردیکه بر جامه نشسته باشد دور نمودن من فرهنگ جهانگیری **افسردن**
بالفتح بر بسته شدن و گردون منجمد شدن من منتخب **افشردن** شلپیدن و استوار کردن
و خلانیدن و ریختن **اقحوان** بالضم شگوفه شیر غم یعنی ریحان من فرهنگ جهانگیری
اقحوان بالضم بابونه **اقرن** بالفتح پیوسته ابرو از یعنین جهل **اقتران** بالفتح
پیوسته شده **امن** بفتح همزه و سکون میم بی پروائی و ساکن ماندن **اکسون** بالکسر
قسمی پوستین که رنگ سیاه دارد **اکوان** بالفتح جمع کون یعنی بودنگی **الوان** جمع
لون یعنی رنگ برنگ **الحان** بالفتح جمع لحن است بمعنی خوش آواز **امکان**
بالکسر توانائی و بمعنی بودن و شدن و توانستن و دست دادن **آمودن** آراسته
شدن و پر کردن من فرهنگ عبد الرحیم **امعان** بالکسر نیک نگریستن و بغور رسیدن
و تحقیق کردن من صراح **امتحان** بالکسر آزمایش **امتنان** بیان کردن نیکی
خویش بر کسی من صراح **امان** بالفتح جماعت امن یعنی پناه **آمن** بمد همزه و کسر
میم امن شونده **انگشت بر حرف نهادن** بمعنی عیب کردن **انگشت زدن**
عیب کردن و بکسر کاف فارسی بمعنی نیزه زدن **انجیدن** بالکسر ریزه ریزه کردن
انین بفتح همزه و کسر نون نالیدن بیمار **انبان** بالفتح انگشتان **انجردان**

بالکسر سوراخ کردن من فرهنگ جهانگیری انجدان بالکسر نام ملکیست در حد توران انبان
بالفتح پوست بزغاله خشک کرده قلندران با خود دارند و دران نان و غیره نگهدارند و نوشته دادن
نیز گویند من شرح مخزن انباردن و انباشتن بالفتح پر کردن جای عمیق بخاک و خاشاک
من تحفه نامه انگاشتن دانستن من شرح مخزن اندیان بالکسر جمع اندوه تا آویزیدن
و پیچ دادن و ابرو کشیدن اوان جمع وقت ادیان بفتح همزه و سکون دال جمع دین ادو
بروزن کردن بمعنی هیزم و کلینه تر تیز اهون اول مفتوح ثانی زده سکتر و سهلتر اهرمن
بالفتح دیو یعنی شیطان آهو گرفتن یعنی عیب گرفتن آهختن بیرون کشیدن و بیرون
آوردن ایمان بالکسر اقرار کردن بزبان و صدق آوردن بدل ایقان بروزن ایمان
جماعت یقین یعنی دانستن بی شک و شبه ایمن بکسر همزه و سکون یاء تحتانیه بی بیم و زنهار
و بی ترس و فراغ خاطر ایرمون بالکسر خلق باشد و آنرا در شیراز خرفک گویند و بهندی ...
من فرهنگ جهانگیری ایرمان اول مکسور و یاء معروف بمعنی مهمان و عاریت نیز آمده است
من کشف اللغات آئین بالفتح زیب و زینت و رسم ادب ایدون بالفتح بمعنی اکنون و
بالکسر بمعنی اینچنین ایوان بالفتح صفه و طاق و نشستگاه و در لسان الشعرا تاج کوشک
و خانه پیش بلند ده

باب الالف مع فصل الواو

آبرو بالفتح و ضم همزه خوبی و حرمت آبجو بالفتح آب جوشنده و آب رود آرزو امید و خواهش
و کشش خاطر ارسطو بالضم ششم ارسطو نام وزیر سکندر آلت تعلقات تحو آتش ...

عبارت از کرم روئیست آه پنج معنی دارد اول جانوریست معروف دوم بمعنی عیب سوم فریاد و آواز بلند چهارم بطریق استعارۀ ششم پنجم نام مرضیست من فرهنگ جهانگیری استو بالفتح انگشت دان ارجو امید دارم احصو شمار کنید اخ تقواخ وقف باشد امیره موی مردم دو موی که سیاه و سپید بهم باشد که بهند کهچوری گویند اولا و اول مضموم ثانی زده قلیه پوتی را گویند من فرهنگ جهانگیری

باب الالف مع فصل الهاء

آبجامه جامی باشد که بدان آب خورند آبگینه شیشه تنگ و نازک آتش زنه چقماق آتش خانه بکسر همزه و فتح تاء فوقانی و سکون شین منقوط خلوتخانه و این لغت ترکی است آتش سقر عه عبارت از فتیلۀ چراغ است و قیل برق آب گرونده مراد از آسمان است اخاده بکسر همزه و خاء و ذال معجمه آنگیر در دشت من فرهنگ عبدالرحیم الّه بالکسر و تشدید لام بر اندام مردم پیشود بهندی انجال گویند ابره بکسر همزه و سکون باء موحده و راء مهمله سوزن و نیش کژدم و تیزی ابنج و ضد استرابیه زن عم کلان بهند طائی و بزبان تبرکی حبتانی ابله بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نادان و احمق و بالفتح و مد همزه و کسر باء موحده بهند بهولا گویند اخته بیرون کشیده و آن اسپی را گویند که خایۀ او بر آورده باشند اخچه بالفتح مهره نقره و زر و اقچه نیز گویند از آنکه جهت آنکه ارزنده بالفتح قیمتی ارقه بالکسر بمعنی راندن ارشته بالکسر یعنی مهار را زائد اول مکسور ثانی مفتوح دور کردن ارشه جمع زمام یعنی مهار ادام الله ایامه پیوسته دارد خداوند روزهای او را ارمنه بالفتح جمع زمانه ارمله بالفتح زنی را گویند که شوهرش نباشد و او دولتمند

نبود و امام شافعی رح گویند انوثت شرط نیست و صحیح آنست که محمد شارح گفته است ارمله زنی بود
بالغ که شوهر داشته باشد و بعد از آن جدائی واقع شود که شوهر بمیرد آرامگاه جای قرار استشفاء
بالکسر طلب فائده اسیلنه بالکسر که بهندی دل تالاب را گویند اریکه بفتح همزه و کسر راء مهمله و سکون
یاء تحتانیه تخت آراسته جمع آن ارایک اودره بضم همزه و سکون دال مهملتین هرنیا یعنی باد خایه الیه
درهم و سیم مسکوک الیه بفتح همزه و سکون لام و فتح یاء تحتانیه دنبه و گوشت دنبه و گوشت نشستگاه
آگاه خبردار گردانیدن البطانه بفتح همزه و سکون لام و کسر باء موحده و فتح طاء مهمله مدوده
مع الالف و فتح نون بمعنی آستر احسن الله یعنی نیک گرداند الله تعالی ارباب شهر
بمعنی صحرائی دهقانی اسوه بالفتح بمعنی خلاصه آسوده بی مشقت و بمعنی راحت اسکندریه
نام شهریست بسر حد فرنگ بکناره دریا اسطوانه بالضم ستون و جمع آن اساطین اساتذه
جمع استاد آموزندگان علم و هنر آستانه چوب زیر در آشیانه جای بودن مرغان و جای
بیضه نهادن و بمعنی شفقت نیز آمده است اشکنه بالکسر سه معنی دارد اول چین و شکن
دوم نوالست سوم نانی بود که در آب و گوشت ریزه کنند آشفته شوریده حال و دیوانه مزاج
و عاشق من کشف اللغات اصابه بالفتح رسانیدن و رسیدن و یافتن اصاغره جمع
صغیر بمعنی خوردگان افتاده بالضم بمعنی زبون و متواضع نیز افراه بالکسر جدا افعل بد
افراخته بلند ساخته افروخته روشن شده افاقه بالکسر بهوش آمدن از بیماری و مستی
و جز آن افاغنه بالفتح جمع افغان که قومی اند افگانه بالفتح و فاء موقوف و کاف فارسی
بچه ناقص بدن که از شکم مادر افتد چه از آدمی چه از حیوان آغنده بفتح نون بمعنی پنهان

سرگردانی و پریشانی اعجمی بمعنی گنگ افشای بالکسر ظاهر کردن افعی مار دو سر ایضاً بفتح همزه و سکون فا و فتح عین مهمله مار اما فارسیان با ماله خوانند چنانچه عیسی و موسی علیهما السلام آقاصی بالفتح برتر و بلند آگاهی خبردار شدن آلای بالفتح آلاینده و امر آلائیدن و بمد همزه بمعنی بزرگی و نعمت امی بضم همزه و بالکسر و تشدید میم بمعنی ناخوانده املای برکنده و آراینده امهات سفلی عناصر انحای بالفتح نوع بنوع اخرای بالکسر کاهگل کردن اوی بالضم بمعنی او ایاسی بالفتح از برقه باشد اکثر سیاه رنگ شود و آنرا چشم آویز نیز گویند من فرهنگ جهانگیری ایادی جمع ید یعنی دست ها و نعمت و تصرف و قدرت ؛

باب الباء مع فصل الالف

بار خدا یعنی خداوند تعالی و پادشاه بزرگ را گویند با بمعنی نیز آمده و با بمعنی نان خورش که در آن شوربا باشد و هرچه در چیز بیارند چنانچه زیربا من فرهنگ جهانگیری بابا یعنی پدر و بابا بمعنی درویش بتا بکسر بای موحده و فتح تای فوقانیه بمعنی بگذار من فرهنگ رشیدی باد پا یعنی سخت سبک سیر بدا بکسر بمعنی آغاز برایا بضم خلائق پارسا پرهیزگار باد پیرا دارونی که در عمارت بر زخ باد نهند پروا بالفتح فراغت بی سر و پا در لغت بمعنی سرگشته و دیوانه و بی طاعت و بی سرگی کذا فی شرح مخزن بسیا بالفتح بمعنی بسیار و الف زائده است چنانچه در لفظ خوشا من فرهنگ رشیدی برنا بالفتح جوان بالا بلندی و دراز قد بلا بالفتح باد... و بلا آزمایش به نیکی و بدی و جمع بلا یا و عطا و سبب الا یعنی نسبت کردن بمعنی آخت بطرا اول مفتوح ثانی زده خبیث مانند سبو سیان تهی که بران تکیه زده بدریا شنا کنند بطنا لبعد بطن

یعنی شرمنده و خجل و بی رونق بو العجب بسیار عجب و بازیگر تر تاب بالفتح انداختن و پر
روشنی و بسیار تیغ تاب من فرهنگ بوستان تشتاب یعنی زود کن تپنچه غراب یعنی آفتابه
دستارگان نیز آمده است بهره یاب یعنی نصیب ور و حصه ور پایاب ضد تیز قاب لغزاده
خراب یعنی شکم خالی ✤

باب الباء مع فصل التاء فوقانی

بابت سبب و لایق و بمعنی چیز چیز بخشت با موحده مکسور و خای منقوطه مفتوح و سین مهمله
زده بمعنی آزاد کرده بخت با موحده مفتوح بخا زده جاری شدن احوال موافق امید
بریت بالکسر ... جمع بریت بکسر اول و ثانی مشدد و مفتوح نیکی و احسان و نیک
برات بالفتح و بکسر ... بیزاری برات بالکسر یعنی تمام ... تازه کردن تجدید
بهشت ... آوست بصیرت بالفتح با موحده و کسر صاد مهمله و سکون یای تحتانیه
روشنی دل بشاشت یعنی خرمدلی و کشادگی خاطر بر یافت یعنی بر آمد و گرفت
برگشت یعنی ... کرد براعت بضم با موحده و فتح راء مهمله فصاحت و بلاغت
شدن و گذشتن از یاران درد دانش من کشف اللغات باد بروت یعنی تکبر و غرور
بیعت بالفتح عهد بستن بریت بتشدید یاء تحتانی بمعنی خلق بروت موی لب
بازگشت بمعنی رجوع شدن بشارت شادی و مژده تازه رو ... برکت بالفتح ...
و برکات جمع آن بنات بالکسر جمع بنت یعنی دختران باد دست بی حاصل و بی فائده
و تهی دست بیت دو مصرع شعر با قافیه و در عربی بمعنی خانه و عیال مرد و جمع ابیات

بضاعت بالکسر پارهٔ مال و سرمایه و سامان و رخت و کالا بهجت بفتح بای موحده و سکون های
هوز و تای فوقانی شادمانی و خرمی من فرهنگ عبدالرحیم بنوبت فرزندان و نیز دختران بر شکست
یعنی گریخت و شکست یافت بر نشست یعنی سوار شد من کشف اللغات و شرح مخزن بلند پالان
گز و پشت دست یعنی پشیمان شو بمعنی پوست یعنی احمق بر باد رفت یعنی سر بلند
شد و رایگان رفت و ضایع گشت پای بست بمعنی بنیاد و دیوار و سقف و نامطر و استاد من
شرح مخزن بر آشفت یعنی غضب کرد و آزرده شد بر گرفت یعنی دور کرد و بیرون آورد است
پوست عبارت از کمال عشرت و شادمانیست و با عبارت از بسیاری ارزانی و شفقت من شرح مخزن
بادام دو مغز است یعنی ترقیده است از غایت پری من کشف اللغات بطالت
بالفتح معطل و بیکار شدن و بالکسر دلیر شدن من فرهنگ رشیدی بهت بضم اول و فتح
ثانی حیران کردن و دروغ گفتن و ناگاه گرفتن بسالت بضم بزرگی و دلیری بصارت بالضم
بینائی چشم بهیست بمعنی سیز و بهشت کردن من کشف اللغات بیست بالکسر اول مکسور ثانی زده آرد
را گویند و آرد بریان کرده نیز که آنرا بهندی ستو خوانند من فرهنگ جهانگیری بلاغت بالفتح تیز زبانی
و رسیدگی مرد بچیزی بکمال بغت بفتح با و سکون غین منقوطه ناگهان و ناگاه آمدن و گرفتن من منتخب

بلاهت بالضم احمقی و نادانی

باب الباء مع فصل الثاء

بث پراگنده و برکندن و فاش کردن خبر بحث بالفتح کاویدن سخت و کاویدن زمین من منتخب
برغوث بالضم یک جانور است معروف اکثر بدرد که میباشد جمع براغیث من کشف اللغات

باعث بالفتح انگیزنده لعبث بالفتح برانگیختن و برانگیزانیدن و بیدار کردن و زنده کردن من فتحنا

باب الباء مع فصل الجیم

باج بالفتح بمعنی مال و اسباب هر چیز که گذربانان از آینده و رونده گیرند من فرهنگ جهانگیری ایضاً
گونه خراج که از رعیت دهقان ستانند من فتحنامه بج بالفتح شگافتن باد سنج بیهوده کار و غافل و
خام طبع و متکبر و آنکه از تنهای فاسد دارد من شرح مخزن بادریج رسن آویخته که دختران بران
نشسته بازی کنند هندش جهوله گویند بهرج بفتح بای موحده و سکون های هوز و فتح رای مهمله و
جیم معرب بهره یعنی ناسره و باطل از هر چیز بارزوج نام گیاهیست بدوا بکار برند برج بالضم کوشک
و بروج جمع آن بیروج نام مرغیست ماکول اللحم که آنرا فیل مرغ نیز نامند و بهندی پیرو گویند
برنج بالکسر غله ایست معروف و بالفتح بمعنی آزار برنج اول و ثانی مفتوح بمعنی زشت بلفج
مسیوکه هنگام سخن از دهن بیرون آید بلوچ بفتح لام مشدده مضموم نام ولایتیست از ایران زمین
پسیچ اول و آخر فارسی بمعنی ساختگی و آماده شدن و آهنگ و قصد و نیز بمعنی بار من فرهنگ عبدالرحیم
بیچاره مرکب بمعنی زبون کن و عاجز گردان بهج بالفتح شاد شدن ؛

باب الباء مع فصل الحاء حطی

برح راست شدن و پدید آمدن و سختی من فتحنامه بارح باد گرم و شکاریکه از سوی راست
پیدا آیدن من فتحنامه براح بالفتح زمین گشاده بی کشت و درخت و دور شدن و روشن
گردیدن من فتحنامه بلیداح باد تابی شمالی بلح بالتحریک غوره خرما که هنوز خورده باشد بواح
آشکارا شدن من فتحنامه ؛

باب الباء مع فصل الخاء منقوطه

بخ بخ بالفتح بمعنی خوش خوش برخ اول بکسر و ثانی زده بمعنی بعضی از کل برزخ بارزخ
وحائل میان دو چیز و باز داشتن میان دنیا و آخرت من منتخب بطیخ خربزه را گویند بلخ
جواب بیخ بکسر اول و سکون ثانی چیزک چشم بلخ نام شهریست در زمین توران و آوند شراب
و صراحی قرابه بیخ ترجمه اصل بورخ بالضم شوریده کار من فرهنگ جهانگیری

باب الباء مع فصل الدال مهمله

بد بالضم مخفف بود و بالفتح ضد نیک بدرود بفتح باء فارسی سلامت و وداع را گویند و نیز خلاص
کردن و قیل بباء تازی بود و الف زایده است بمعنی بود برد بالفتح سرما و برف و بالضم
بعضی چادر را گویند بارد بکسر راء مهمله بمعنی بسیار سرد برید بالفتح آنرا گویند که شتاب جائی
فرستند براد بالفتح سرد و لاغر و بالضم تراشیده چوب و آهن بپرد بالضم بپرشود و بالفتح
پریدن بسر برد یعنی گذرانید و آخر کرد بالضم برغرور و تکبر بکاغذ برند یعنی بنویسند
بسی بر نیاید یعنی مدتی بسیار نگذرد بهم بر کنند یعنی یکجا جمع کند باز خورد بمعنی ملاقات
باز خواند یعنی طلب کرد موافق طبع آمد برینا گوش زد عبارت از هوشیار کردن و مخبر
نمودن است بهم بر آمد یعنی در وحشت در آمد بلید بباء تنقیط و دال مهمله از بلاد هند یعنی
کنده طبع بعید دور پاربذ نام کتاب مغان در آئین آتش بربتی باربد باء ثانی مضموم نام
مطرب خسرو پرویز که در علم موسیقی و بربط نوازی نظیر نداشت من فرهنگ جهانگیری
بر و سید یعنی غضب و غصه شد و خط سبز پیدا شد برومند اول مفتوح ثانی زده مضموم

که بتازی حلیم گویند پوار یعنی هلاکی پور بالضم اسپ سرخ رنگ که آنرا بتازی اشقر گویند پور
با بای فارسی فرزند و شاگشته بمعنی بیر بالکسر چاه پیر پیش روزدی یعنی سابق روز گذشته پدرم
بالفتح نام دو هفته و نام مقامیست در مکه و بالکسر نام جائیست در هندوستان بعیر بفتح اول
و کسر ثانی استر یعنی خچیر به زن نیز آمده است بر فعار فوج جیب بستر بالکسر آنچه که زیر بگسترند
و بران خواب کنند بارهدار یعنی زن حامله پندار بالکسر تکبر و خودبینی و گمان و وهم بستار
اول مکسور و ثانی زده بمعنی سست و نااستواری من فرهنگ جهانگیری بی سپر بمعنی پایمال
و لگدکوب بخیه بر روی کار کنایه از عیب پوشی باشد و نیز ظاهر شدن عیب پرگار بکاف
فارسی خطیست معروف بمعنی پره فوج نیز آمده است پایدار استوار و قائم پارسا گشته
پیدا یعنی ظاهر بلور بکسر با و تشدید با و فتح لام قسمی سنگ سپید که شامل جواهر است پلور
با بای فارسی مکسور بلام زده و واو مفتوح برانده بمعنی بچشک یعنی طبیب من کشف اللغات
پایه دار صاحب قدر و مرتبه پایدیوار یعنی بنیاد دیوار که بتازی اساس گویند من فرهنگ
جهانگیری بخور بالفتح بوی خوش که در مجمر سوزند بلند نظر یعنی عالی همت بلند اختر
سعادتمند بادی النظر نظر اول بیگمر بالکسر بمعنی وایه بذر بالفتح تخم کشت و پراکندن
تخم [illegible] بدبرگیر گنهکار که آنرا کشا و رزولد بود گویند بمن برمگیر یعنی بر من عیب مکن
بارگیر [illegible] اسپ و ستور که بعاریت برای سواری و بند پرستار خدمتگار و فرمانبردار
[illegible] مار یعنی بلندی قلعه بلغار بالضم قسمی چرم رنگین و خوشبو که آنرا بود ار هم گویند
[illegible] بد طالع و [illegible] لفظ نیز بر دشمن اطلاق کنند بدگهر بدذات و بداصل بتر بریده دم

و بی فرزند من کشف اللغات پیرایه سر پنگام پری پشتوار بمقداری باشد از هر چیز که به پشت توان
برداشت و آنرا پشتواره نیز گویند من فرهنگ جهانگیری پشتیدار بالضم پشتیبان باختر بمعنی
زمین مغرب و تمام ملکی است نیز باد سار سبکسار باد سر متکبر و مغرور پرتاب تیر مقدار انداختن
تیر باغور بخار است که از زیر زمین خیزد و مدت ماندن آفتاب در برج حمل بهار مدت ماندن آفتاب
در برج حمل و ثور و جوزا که بتازی ربیع گویند و بمعنی گل نیز آمده است و بتخانه من فرهنگ جهانگیری
باد فر باد بیزن بزرگ که بر ریسمان بسته بر سقف آویزند بناورد نبلی که بر بدن مردم می شود
بناور بکسر دال جماعت بندر یعنی منازل و گذرگاه کناره دریا پاور بمعنی استوار دانستن بکسر
بمعنی یاور دلیر پیشور بمعنی قسمی از پیکان تیر است من شرفنامه پیکر صورت پیکار جنگ و کارزار بیگار بالکسر و کاف
پارسی از کسی کاری بی اجرت کنانیدن بیطار طبیب ستوران بطر بفتحتین سرگشتگی و درشت
و فضول کردن و خوش منش شدن من تحفه السعاده بهادر بضم دال پهلوان و سخت دلاور پرده
دار دربان و پرده پوش پردار بمعنی گاوبان پرورش در بابند بر پیشانی که از آن بیمار
پیش طبیب برند پیشکار بالکسر بمعنی خادم هشیار و دو معنی دارد اول خدمتگار و پیش کار
دوم پیشاب پذیر رفتار بالکسر قبول کننده پرستار بمعنی کنیز کسا بشر بالفتح مردم و بهندی
بشیر اول مفتوح و ثانی مکسور و یاء مجهول خوشخبری دهنده یعنی در دست پیغمبر بهرم بام بکسر
ها بمعنی روشن بهره ور صاحب حصه و نصیب بلغور بفتح با و سو جده و سکون لام و ضم
غین معجمه و سکون واو و راء مهمله که بهندی انرالی گویند و اغرا نیز بلعم باعور نام شخصی است
که سی سال عمر را عبادت کرده بود بوتیمار نام پرنده ایست سفید رنگ که اکثر بکناره آبگیر

بدرین و بدمذہب براش بالفتح پاشیدن و فرو فشاندن بہار خوش گوشتی را گویند کہ خشک کردہ نگہدارند و آنرا بتازی قدید خوانند من فرہنگ جہانگیری بخش بالفتح حصہ و نصیب و بہرہ بریش مختصر پریشان باشد بکیش نام جائیست پیشکش خدمت مہمان و نذر بپرخاش بالفتح جنگ و خصومت بارکش بارکشندہ یعنی ستور شتر و بشش بالزیر و بار جستن و نصیحت کردن بطش اول مفتوح ثانی زدہ حملہ کردن و سخت گرفتن و قوت زدن و عذاب کردن من منتخب بغش بروزن بطش باران نرم باریدن ببو باش نام غلہ ایست کہ ہند آنرا موتگ گویند بن گوش بضم اول و کاف فارسی اطاعت انقیاد و فرمانبرداری بطوع و رغبت من فرہنگ جہانگیری بناگوش بضم اول و کاف فارسی نرمہ گوش کہ ہند آنرا لتی گویند بوفروش عطار را گویند بالش چیزیکہ ہنگام غلطیدن بر پر سر نہند و بر آن تکیہ کنند

باب الباء مع فصل الصاد مہملہ

بص بمعنی سخت و دشوار بصیص درخشش و درخشیدن برص نوعی مرض جذام کہ ہند آنرا پیستی نیز گویند

باب الباء مع فصل الضاد منقوطہ

بعض بالفتح بہرہ از چیزی و پارہ ئرہ بغض اول مضموم ثانی زدہ دشمنی کردن بیاض سپیدی و نام شکل نہم عمل رمل و در استعمال بمعنی نوشتن آمدہ است بیض خایۂ مرغ بیضہ بمعنی تخم مرغ و آبا سپہ گی دست است من منتخب بیوض خایہ کردن ماکیان +

باب الباء مع فصل الطاء مدوره مهمله

بط نام جانوریست آبی معروف بربط نام سازیست معروف که آنرا رباب گویند بطیط بالفتح
شگفت و دروغ و کفش بساط بالکسر عرصهٔ شطرنج و گستردنی و گسترانیدن و شادروان یعنی
جامخانه و پرده که بر در بندند و بستر من کشف اللغات باسط کشاینده بسیط بالفتح زمین و جای
فراخ گشاده و آنچه قبول قسمت نکند بسط گسترانیدن و گستردن و کشادن و دراز کردن بلوط
نام میوه ایست مغزدار که آنرا آس کرده نان می پزند

باب الباء مع فصل العین مهمله

برقع بالفتح نام ملکیست بدیع نو پیدا و نادر براع بالضم گذشتن و تمام شدن برقع پرده
روی پوش باغ رفیع نام بهشت بنی نوع یعنی انسان بیع بالفتح بمعنی خریدن و فروختن
بضع بالکسر پاره از عدد و بقع بالضم پارهٔ زمین و جای هموار من فتحنامه و بقاع بالکسر جمع آن

باب الباء مع فصل الغین معجمه

باغ جای دیوار با درختان میوه دار و گل گلدار برداغ بالکسر دست افزاری باشد که بدان
زنگ آینه و تیغ صفا کنند و بزبان تازی مصقله خوانند من فرهنگ جهانگیری بیرفاغ یعنی سیاهی
بزغ بفتحتین نام جانوریست که آنرا زاغ و سکل و غوک و بک نیز گویند من کشف اللغات ایضا
بمعنی رنگ آب من فتحنامه بزاغ بفتح و بزاء منقوطه بمعنی فضا و اسپ بزوغ برآمدن آفتاب
و ماه و دندان و نشتر زدن برلیغ فرمان پادشاه بلاغ بمعنی رسانیدن من صراح بلیغ ای
فصیح یعنی سخن او تمام رسنده بدلها بلوغ اول مفتوح ثانی زده مضموم رسیدگی و رسیدن

بجائی و نزدیک شدن بنباغ بالفتح دبیر و ریسمان خام که بر دوک ریسند مانند بیضه من فرہنگ جہانگیری ⁂

باب الباء مع فصل الفاء

برف یخ که بتازی ثلج گویند بافی باف جولاہہ که بتازی حائک گویند باد در کف یعنی بے حاصل بہترین خلعت ذات پاک شریف رسول علیہ السلام

باب الباء مع فصل القاف

بق بالفتح پشه بزرگ و بالضم بمعنی نیست و سپید بوق بالضم کرنای بزرگ که آنرا گاو دم و شیپور گویند و ہند آنرا بہیر نامند من فرہنگ جہانگیری بوتاق شاخ درخت بطریق اول مکسور ثانی زده زاہد ترسایان و سرہنگ و مرد سبازر بیرق اول مفتوح ثانی زده نشان کوچک بیذق پیاده شطرنج بذاق بالضم لعاب دہن بندق بضمتین غلوله که ده کمان و کودی کلین که آنرا گروہه کمان زنند من کشف اللغات بدق بفتحتین سگ دراز موی باسق بکسر سین مهمله بمعنی بلند بسوخ بالضم بالیدن درخت قوله تعالی والنخل باسقات من فرہنگ جہانگیری لغلطاق نوعی جامه درویشان که آنرا قرچی نیز گویند برق بالفتح درخشیدن و تافتن و روشنی بوارق جمع آن براق بالفتح و تشدید راء مهمله نہایت تابان و درخشان براق بالضم نام اسپ بہشتی بہق بالضم و فتح ثانی کلفه که بر چہرۂ مردم سیاه شود من کشف اللغات بلق نام شہریست و جامه از ابریشم سیاه و سپید و سرای بر زده

باب الباء مع فصل الکاف

باک یعنی اندیشه و ترس و بیای فارسی بمعنی صاف چنانچه گویند پاک بسوخت بابک هر دو بای مفتوح
نام پادشاه پارس و نیز نام بازیست من فرهنگ جهانگیری باربک بمعنی امیر و بزرگ این لغت
ترکیست پپک بمعنی بی هنری و رعنائی و خود آرائی و آنرا نیز گویند پک و پک مشهور است بوک
بالضم نام طعامیست و آنرا الغرا نیز گویند بتک بالفتح بریدن و گوش از بن بر کندن و کوفتن
چیزی را و بالکسر آنچه که بر کشیده شود چون موی و پر مرغ و مانند آن بی باک بی ترس و خیره
برگ بالفتح ساز و سامان و اسباب خانه و ساختگی و نوا و توشه بوسلیک نام نویست
که بران شیر مست میشود بید مشک نوعی از بید است یعنی جهاو بغایت خوشبو از گلش عرق
کشند آنرا عرق بید مشک گویند بادرنگ ترنج و خیار مشهور من کشف اللغات برنگ
طرحی که نقاشان اول بمو قلم کنند بعده آمیزند برنگ بالفتح خرگوش و قیل خروس
بازرنگ بازای منقوطه و رای مهمله سینه بند زنان بپتنگ بالفتح بمعنی عاجز بوک
بالضم برجستن خر بر ماده و مختصر بودک او نیز گیاهی که زیر چقماق نهند بگناک اول و سوم مفتوح
بهر دو کاف عجمی زده حیوان دم بریده پاچک سرگین خشک و آنرا غوشاک نیز گویند پیچک
اول بکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول نام گیاهی که پیچ ندارد و بر درختیکه بپیچد خشک گرداند
دوم سر بند زنان سوم گرده ریسمان چهارم انگشتری بی نگین باشد پچشک اول و ثانی
مکسور بمعنی طبیب پاسک اول و سوم مفتوح آنکه دهن از هم باز شود از کاهلی و یا از غلبه خواب
پوشک بمعنی گربه و آنرا پوشک نیز گویند پشنگ نام پادشاه پدر افراسیاب پشک بفتحتین
شبنم باشد و اول مفتوح ثانی زده شش معنی دارد اول برابر و برابر کردن دوم عشق سوم

درآویختن چهارم جبل را نامند پنجم علتی است ششم چغندر را گویند من فرهنگ جهانگیری ایضاً بالضم
سرگین شتر و گوسفند پاسنگ آنچه که برای برابر کردن هر دو پله ترازو نهند پاره سنگ بلندی
قلعه و بمعنی برقلعه بگریز پالتنگ نوعی از خیار باشد پالهنگ دوال و رسن گردن بند اسپ
و ستور که بهندی آنرا باگ گویند یعنی ڈور پلنگ اول و ثانی مفتوح و دو معنی دارد اول درنده ایست
معروف که بتازیش ببر خوانند دوم چارپائی چوبین پلوک بفتح بای فارسی و ضم لام دو
معنی دارد اول محرجه و بالانه که بتازی غرفه گویند دوم تنک آهنگران و آنرا کلوک نیز گویند بیلک
بالکسر قسم تیر که آنرا از بیل بگذرانند بعلبک نام ملکی یعنی پادشاهی بلکک اول مکسور ثانی
زده و کاف مفتوح آب شیرگرم من فرهنگ جهانگیری بلارک و بلالک بمعنی تیغ و جوهر
من کشف اللغات برمک نام مقامیست پوپک هر دو بای فارسی نام جانوریست مشهور
تاجدار که پوپو و کوکله نیز گویند و مرغ سلیمان که بتازی هدهد نامند بستر آهنگ لحاف و نهالی

باب الباء مع فصل اللام

بال مردم را بازو و مرغ را شهپر و دل و جان و بمعنی خوشدلی نیز آمده بلکل اول مکسور ثانی
زده سوم مفتوح آب شیرگرم من فرهنگ جهانگیری بابل اول مفتوح و سوم مکسور نام موضعیست
در عراق و نام چاهی که هاروت و ماروت در آن معذب اند بیل بالکسر خبسیست آهنی که بهندی
پهوڑا گویند باذل بخشنده بددل دشمن بزدل بالضم نام دهی [illegible] بذل اول مفتوح
ثانی زده کمال سخاوت و بخشش بخال انگشت افروخته بتل اول و ثانی مفتوح بریدن
و جدا کردن تبابل بتقدیم بای موحده جمع بتول فرزند من فرهنگ عبدالرحیم بل اول مضموم

بثانی زده دو معنی دارد اول احمق ونادان دوم بمعنی بو الهوس **پل** بضم بای فارسی تعریب جسر
پنجال بالکسر پس افگندنی مرغ **بهل** بکسرتین لام موقوف بمعنی بگذارید وبگذار ودر صراح است
اندک وآسان وبقرین گذاشتن مراد **باسل** بکسر سین دلیر شدن ودلیری نمودن وترش رو
شدن من فتحنامه **بدسگال** بداندیش ودشمن **بگسل** بکسر بای موحده وضم کاف فارسی از هم
جدا کن ودور کن **بطل** بفتحتین بای موحده وطاء مهمله صفت از بطاله یعنی سخت دلیر شدن جمع آن
ابطال **بصل** بالفتح پیاز **بقل** بفتح با وسکون قاف تره جمع بقول یعنی ریش مرد برآمدن و
دندان شتر وپدید آمدن گیاه **بغل** بفتح با وسکون غین معجمه استر نر جمع بغال بغلة استر ماده
بلبل بالضم هر دو با و نام جانوریست معروف آنرا هزار داستان نیز گویند وبتازی کعیت نامند
جمع آن بلابل است من فرهنگ بوستان **پایعال** یعنی بی پیر بو الفضول آنکه بی اندیشه
وبصرفه کار کند **با هیچ حال** یعنی بهر کدام حال **بیت المال** مالیکه بی وارث بخزانهٔ
پادشاه آمده ومال غنیمت وزکوة **باطل** ناچیز وگزاف وتباه وشرک ونا راست وضد حق **بطال**
بالفتح وتشدید طاء مرد بیکار وبسیار ناچیز وناحق کننده ودرشت وبدکاره ودروغگو من فتحنامه
بقال تره فروش **باقل** باقاف مکسوره ریش پدید آمده ونام مردی احمق **بعل** بالفتح
شوهر وشوی وزن سرگشته ودرخت خرما که آب زمین بجود کشد من فتحنامه **بعال** بالکسر جماع
کردن **بلال** بالکسر نام یکی از صحابهٔ رسول صلعم **پای در گل** بمعنی گرفتاری وبیقراری
وعاجزی **پیدال** پاک کردن از روی شمشیر وغیره بچوب بید ویا از چوبها وغیره من فرهنگ
جهانگیری **پول** بالفتح کمیر یعنی شتاب کردن وتنزل کردن

باب الباء مع فصل المیم

بام مختصر بامداد یعنی صبح و بلندی کوشک بوم بالضم زمین و نام جانور منحوس یعنی چغد و بمعنی شست
نیز آمده چنانچه پاکیزه بوم من فرہنگ جہانگیری بوم اول و ثانی مفتوح بمعنی باشم بم بالفتح نقاره و
تار سازکه از و آواز گران برآید و آواز سبک را زیر نامند بیم بالکسر بمعنی ترس بسبر بردم یعنی گذیانیدم
پچکم اول مکسور ثانی زده ایوان بارگاه و آنرا پشکم نیز گویند پدرام اول مکسور ثانی زده جانوران
وحشی و اسپ سرکش و توسن من فرہنگ جہانگیری بابادودم یعنی غرور و تکبر و خودستائے
من کشف اللغات دربا ختم یعنی دست دادم پیر تعلیم معلم علوم دینی بسیم تبسم کننده و بمعنی
خونی نیز پشم بری معده و ناگوار شدن دستوه آمدن بشترم وسیگی اندام بعجزت عظیم بپوگند
خدای بزرگ پیرچم اول و سوم مفتوح چهالر و موی دم گاو کوہی بیرم بفتح بای موحده و سکون
یای تحتانیه و رای مهمله تیر بزرگ در مهذب عمود آهنی براجم بفتح با و رای مهمله و کسر جیم بندهای انگشتان
واحد پشت گرم عبارت از رغبت و میل است و بمعنی قوت دادن نیز آمده است بهائم
جمع بهیمه یعنی چهارپایان بام چشم پلک چشم براق جیم یعنی باد بر آمد بہم یعنی آزرده و غصه
شد من فرہنگ جہانگیری پاره دم دوالی که زیر دم اسپ باشد برسام بیماری آماس اندرون
پوست بسطام بضم اول نام شهریست که در انجا کسیر ادبیل شود بکم اول مضموم ثانی زده بمعنی
گنگ بہم آزردگی و غضب بهیم حیوان درنده باہم با یکدیگر و یکجا و نیز باہم و اندوه بنازم
فخر می کنم بنی آدم یعنی فرزند آدم بنی عم پسران عم بهرام نام پادشاهی و نام ستاره که
آن را مریخ هم گویند ؎

باب الباء مع فصل النون

بیان بگذاربان چیزیست خوشبو و بمعنی خداوند نیز آمده است باب تن سیخ کباب تن زیر پیچ
درخت و درخت و بنیاد بیرزن اول مفتوح ثانی زده کوی که آنرا بیرزین نیز گویند بهندی گلی نامند
تیابیدن بالکسر گذاشتن بافتن یعنی از دست دادن بهم کشیدن گرفته آوردن باد خواب
خوش آمد و آنرا باده فروش نیز گویند پرده شناسان یعنی مطربان و مغنیان یا موحدان من
شرح مخزن پرداختن بالفتح خالی کردن و بمعنی آراسته کردن و ساختن نیز پیراهن و
پیراهون بیای فارسی گرد یکدیگر پایندگان یعنی قائم بودندگان و بمعنی قدیمیان نیز آمده است
بازرگان بضم رای منقوطه و کاف فارسی بمعنی سوداگر و تاجر بدن بالتحریک تن و دره کوه و
تنه پیراهن و مرد پیروز کوهی من فرهنگ جهانگیری پرازیدن بالفتح زیبا نمودن بخشودن
یعنی شفقت آوردن باد بیزن با دال موقوف آنچه که از جامه و برگ خرما سازند و باد کنند
بون و بوکان مترادف بالضم روده گوسپند که در وی سرگین بود برغلانیدن بخواهش
آوردن که بتازی تحریص گویند باز آمدن یعنی پس ماندن و در گذشتن بر جام آبگینه
نشاندن عبارت از شکستن است بر سر کمر زدن عبارت از بر کوه سر زدن بر گستوان
بکسر کاف فارسی جل است که بهندی پاکهر گویند پرنیان بفتح بای فارسی دیبای منقش و نیز جامه
ابریشم که بتازی حریر گویند پیراستن بمعنی دور کردن زوائد را که آنرا عرب تهذیب گویند
بنابر پیراستن و آراستن بیک معنی می آید بنگاشتن یعنی نقش کردن پنجه بر تافتن
بمعنی آزردن و رنجانیدن پنجه زدن ناپدید شدن و معدوم گردیدن و پنجه بشستن

مثله بامدادان الف و نون زائد است بمعنی وقت صبح چنانچه صبحگاهان و نیم شبان
پیچ رو پیچن لفظ مرکب منحنیه را گویند من شرفنامه بکران بضم یکم و فتح دوم تربکی را گویند
پژبیان محزون و مخمور و غمگین بخشیدن یعنی دادن بن وندان بالضم بمعنی فرمانبرداری
و کمال تواضع از ته دل و ذخیره من فرهنگ جهانگیری بالین آنچه که بزیر سر نهند بادسران
یعنی سنگبران سیرین بفتح با و کسر را و سکون یای تحتانیه بالا و نیز آتشکده بهرمان گل معصفر
بارهوان صراحی من فرهنگ جهانگیری بلگن اول مضموم بتازه و کاف فارسی مفتوح دو
معنی دارد اول سر دیوار دوم منجنیق باشد من فرهنگ جهانگیری بوستان باغ بلسان
نام درخت که روغن آن مشهور است بارفکن پارچه باشد که بر جامه پاره زنند درویشان
بدوزند و بتازی آنرا رقعه گویند بامیان نام شهر ترکیست منسوب بلفظ و زشت نویس
پنج نوبت زدن عبارت از پادشاهی کردن است و نماز پنجگانه ادا کردن باستان
باسین مهمله موقوف دو معنی دارد اول کهنه و گذاشته و قدیم دوم تاریخ باشد بزبان پارسی
پوشیدن بمعنی عیب کردن با بای موحده و واو پارسی که جامه استران از سنجاب و قاقم و قندز
بود و نیز عیب را گویند بر خوردن یعنی حظ از امیدهای نعمت برگرفتن و بر حاجات خود ظفر
یافتن پیژن بالکسر نام خواهرزاده رستم زال پیره زن بای فارسی مکسور و یای مجهول و راء
مفتوح چیزی مانند تابه که از گل سازند و بران نان پزند و آنرا پیزن نیز گویند من فرهنگ جهانگیری
پرویزن بتازی غربال و بهندی چلنی گویند پرویزن پیرن کوهان ثور را گویند و نیز منزلی
از منازل شمس و قمر و ستاره از برج ثور که بتازی آنرا ثریا گویند پارگین خندقی که پس حمام

و مطبخ باشد و در آب اندازند و چرکین جمع شود من فرهنگ جهانگیری ببربیان خفتان رستم و
دشمن شیر که او را ببیان نیز گویند من فرهنگ جهانگیری بوالعجبان بازیگران برنجیدن بیفرمانی
مادر و پدر کردن من کشف اللغات بدزبان ساکت و خاموش بذیرفتن قبول کردن
پیمان وعده و عهد و قول و شرط پشیمان خجل و شرمنده باطن اندرون و نامی از نامهای
خدای عز و جل بربیون هر چیز میانه خالی را گویند بلیدان بالضم شهر نشان بطلان بالضم
جمع باطل که سابق در فصل لام مذکور شده است پا بگل رفتن عبارت از عاجز شدن است
بربان بالضم صحبت روشن پشتوان بالضم پشت و پناه را گویند پیچیدن بمعنی پارچه بیز نمودن
و پیچیدن بلیقان اول و ثانی مکسور و یاء تحتانیه مجهول نام شهریست پس کار خویش
نشستن یعنی از کار خود باتنگ کردن و از کار خود باز آمدن بارک السلاطین
بمعنی صاحب و امیر و بزرگ من فرهنگ گلستان پشن بفتحتین نام ترکستان است
که آنجا جنگ عظیم واقع شده بود پای کم آوردن بمعنی کوتاهی کردن پیسیدن بالفتح با
باء فارسی نصیحت نمودن و بازپرس پیشدران یعنی مصاحبان و پیشکاران نیکان
بمعنی جاس آمده است بهاران وقت بهار بانگ زدن بمعنی راندن اسپ پشت
زدن ترک کردن پشت دست خائیدن کنایه از دریغ خوردن است بگل
آفتاب اندودن عبارت قصد اخفاء چیزی که بغایت مشهور باشد پیلتن زور آور
پاسے در دامن آوردن بمعنی گوشه نشین شدن بحر خون ... بمعنی کفر و
ضلالت کذا فی شرح مخزن بوقلمون رنگ برنگ و نوعی از جامه که در بلاد روم سازند

بانواع رنگ سن صراح بهیین بکسر تین بمعنی تونگری وبهترین چیزی پلینه دهمن کم سخن
بهتان بالضم حیران کردن و دروغ گرفتن وناگاه گرفتن بیابان میدان و ویرانه و زمین
بی بار آمده است پایان آخر کار و آخر مجلس و سر حد چیز

باب الباء مع فصل الواو

بو بالضم بهره و امیدواری و مختصر بود و بتازی بمعنی رنج بار و بضم راء مهمله دیوار حصار و آنرا
باره نیز گویند بازو بالای ساعد را گویند بلنو اول بفتح سوم بمضموم خرمن را گویند بادرد و نوعی
از غبار است پیرو پس رو و تابع پرتو عکس نور و روشنائی هر چیز پرغو شاخها باشد میانه
تهی باشو با شین منقوطه مضموم چلپاسه که بهندی تکلکی گویند باهو چوبی تهی و بازو بالو
یعنی رخ بانو بمعنی خاتون یعنی بی بی بدو اول بکسور ثانی زده بمعنی آغاز و اول بفتح و
ثانی مشدده مضموم نام قبیله ایست در نواحی عرب بستو اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد
اول مرطبان کوچک دوم چوبی که بدان ماست را بسوزانند بیکو و باکو نام شهریست در زمین
چین برهو انتظار

باب الباء مع فصل الهاء هوز

بادزنه بهندی پنکها گویند بازگونه دو معنی دارد اول واژگونه دوم شوم و نحس باجیم بهم رسانیدن
یعنی ساخته بوباده شراب بادیه بکسر دال صحرا و اطراف مکه معظمه تباه و تبوده زن برادر شوهر
که بهندی دیورانی گویند بعره بفتح باء منقوطه و عین و راء مهملتین پشک اشتر و گوسپند و جز آن
بدرقه همراه و دره بربذله بفتح اول و سکون دوم خواندن شعر باشد باآهنگ و سخن خوش و لطیف

گفتن من فرهنگ جهانگیری پادریسه گروهه چوبین که میان سوراخ کرده بر ستون خیمه کنند و نیز
چیزی مدور که بر دوک بود من فرهنگ جهانگیری پاره تحفه و رشوت و قسمی حلوای و بمعنی بریدن نیز
آمده است پارگاه نوعی از خیام مراتب سلاطین و جای باردادن پرمه نوعی آلت دروگران
که بدان چوب را سوراخ کنند پرزه به تشدید و زاء منقوطه بمعنی عذاب و گناه من کشف اللغات پیشگاه
صدر و هم مجلس پرستیه بالفتح جا و هرچه بیفزاید و منجمد بود من شرح مخزن پنجشنبه بفتحتین نام
گلیست و قیل گیاهیست که در آب روید و سبز و کبود باشد و خمدار بشود لیکن بوی خوش ندارد
من کشف اللغات پلکه بالضم پارهٔ گوشت پگاه صبح را گویند پتگاه توشه خانه و نیز خیمه پنه بالفتح
رخت خانه و قیل خانه و متاع و بیخ و بنیاد من شرح مخزن پلپه بالضم بمعنی بنیاد پنگره بفتح
اول و کاف عجمی ذکری باشد که عورات در محل خفتن کودکان گویند من فرهنگ جهانگیری
پوزینه تنه درخت و نوعی شراب من کشف اللغات پارینه کهنه و سال گذشته و روز گذشته
پره اول مفتوح و ثانی مشدده مفتوح دائره لشکر که برای گرفتن شکار و غیره دائره زنند من
کشف اللغات پارنامه سه معنی دارد اول تجمل و حشمت دوم منت سوم غرور و تفاخر
بالجمله پتیاره محال کلام بی صرفه بیهوده و ناموافق پی سرد دلانه یعنی گرم دلی و تکلیف پوچه
آرزومندی پادافراه عقوبت و جزاء مکافات گناه پیرایه زیور و زیب و زینت پرداخته
ترتیب کرده باشد و موجود و خالی آراسته و مرتب کرده پیمانه قدح و ظرفی که بدان غله پیمایند
پالوعه آلایش و جای روی شستن و جای آبریز و جای اندام شستن و سوراخی که در میان
بدر رود باشد من فرهنگ جهانگیری پیغوله گوشه و کنج خانه و گوشهٔ چشم من کشف اللغات پلیله

که هندی بهیره گویند بمعنی بزرگ و نیک نیز آمده من فرهنگ عبد الرحیم پیلی پنج معنی دارد اول کرم
ابریشم دوم خریطه سوم دارو چهارم پلک چشم پنجم گره ونیل من فرهنگ جهانگیری بیرون
آمدن از جامه عبارت از کمال عشرت وشادمانیست ویا از بسیاری رنج ومشقت بیرون
من شرح مخزن پلپه اول وثانی مفتوح دو معنی دارد اول نام درخت است در جنگل هندوستان
که گل نارنجی او مانند ناخن شیر بود چنانچه خسرو دهلوی فرماید بیت پنجه کشاد است درخت پلپه
غرق بخون ناخن شیر پله ٭ دوم شیر حیوان نوآزنده را گویند من کشف اللغات پله اول وثانی
مفتوح بیاء موحده بضاعت قلیل ومتاع ولپسر بمعنی موی اطراف سر نهادن من شرح مخزن
پرکاله پاره از هر چیزی جدا کرده و وصلی که در جامه بود پرسنده باز پرس کننده پوته چهار معنی دارد
اول درخت نوخیز که بر زمین نزدیک باشد دوم بچه آدمی وسایر حیوانات سوم نشانه تیر چهارم
ظرف گل حکمت که دران زر ونقره بگدازند پایگاه بباء فارسی وکاف عجمی قدر ومرتبه وبنیاد وجای
بستن اسپان که آخر اخور و آخور نیز گویند پویه رفتن بشتاب وقدم نهادن پرورده پرورش
یافته وتربیت وآراسته شده برکشیده یعنی بلند کرده پناه بفتحتین حمایت ووسیله پناهنده
پناه جوینده وپناه کننده پاینده آنچه فنا پذیر نبود وفرود هر چیز وتوانائی وبیخ درخت وبنیاد و دیوار
بالیسته خواهش وآرزو پرگه بالکسر عوض پرده بالفتح آنچه در میان حائل باشد وغیره وبعضی
سرود وبمعنی آهنگ سرود من فرهنگ جهانگیری پلپله بالضم صراحی وکوزه با آبریزه بجاده نوعی
از جواهر کانی که کاه ومانند آن را بربایند ودافع علت یرقان است هندش کهرونا مند کذا فی شرح مخزن
پیغاره سرزنش وطعنه پشیره بفتحتین ظاهر پوست آدمی وحیوان وچهره نیز من فتحنامه

پاد امه آن خرقه که سه گوشه و چهار گوشه خورد خورده بدوزند برای زیبائی و نیز جنسی است از ابریشم
کمینه پادشاه پادبادال موقوف سه معنی دارد اول پلیس و پاسبانی دوم پائیدن دارندگی سوم
تخت و شاه چهار معنی دارد اول چیزی خوب که بصورت و سیرت از اقران بزرگتر باشد چنانچه
بیت خوب را شاه بیت و سوار خوب را شاه سوار گویند دوم دانا سوم اصل چهارم خداوند من
فرهنگ جهانگیری پیشگمه اول ثانی زده و کاف مفتوح ایوان و بارگاه و آنرا پیشگم نیز گویند من فرهنگ
جهانگیری پرستنده بمعنی عابد و خدمتگار پوسیده بیاء فارسی سخت سوده پلیته اول مفتوح
و ثانی مکسور جامه و پاشنه تاب داده بتازی فتیله خوانند پشولیده بباء موحده مکسور و شین منقوطه
مضموم بمعنی پریشان و پراگنده و ژولیده من فرهنگ جهانگیری بزیچه و بزغاله بچه بز باشد بطانه
بکسر باء موحده و طاء و مدوره مهمله استر جامه و دوست خالص بطالة بفتح باء موحده و طاء مهمله
بیکار شدن و باطل شدن و دلیر شدن پاره بردوزه عبارت از پیوند کردن است من شرفنامه
لقعه بالضم حصار بالای کوه و جای محفوظ و جای و مکان را نیز گویند باز خورده یعنی با یکدیگر
ملاقات کرده من کشف اللغات بازیچه از آنچه که بازی کنند یادگانه و ریچه منسک پلیشه بیاء
فارسی دو معنی دارد اول کار و شغل دوم قسمی از نی باشد که اکثر شبانان نوازند و آنرا انگ
نیز گویند من فرهنگ جهانگیری پیسه اول مکسور و یاء مجهول و سین مفتوح بمعنی سیاه و سپید
که آنرا بتازی ابلق خوانند من فرهنگ جهانگیری بدره بالفتح خریطه پوست بزغاله و بیره که در وی
هزار درم باشد بیشه بباء موحده بمعنی دشت و بیابان پذیره بالکسر بمعنی انتظار من شرفنامه
پرونده و پلونده جامه بسته و قماش که آنرا بتازی رزمه خوانند الفیا گسله جامه و بقچه

من فتحنامه بقلیه بر آراستن لشکر برای جنگ بی توشه فقیر و مفلس و بی نوا بلنگانه یعنی دورنگ بالیه بمعنی گذشته بهره حصه و نصیب بامه یعنی دراز ریش پوشنه بالضم سرپوش همه چیز بیچاره بی سبب و بیواسطه و بی وسیله بیهوده بمعنی ناحق و بیهوده بمعنی حق است من فرهنگ جهانگیری بدیه بی اندیشه آمدن سخن و در حال انشا کردن بغتة ناگهان بعینه یعنی مانند او بهندی هوبهو بندگاه حصار را گویند من شرفنامه بیاره بهندی ببلالت کدو و بخیره را گویند بعله بفتح با موحده و سکون عین مهمله زن جمع بعلات نیز زن را شوی را گویند و زمین که بدان نرسد بنیه بفتح با موحده و کسر نون و فتح یای تحتانیه مشدده کعبه یعنی بنا کرده شده بند بکمه اول مفتوح شانی زده بمعنی تکمه که آنرا کوی گریبان گویند بر شسته بکسر تین یعنی بریان پرده انداخته یعنی بی حجاب شده و نیز راه دارد من شرح مخزن باهره بکسر ها بمعنی روشن بره بچه گوسپند بر آورده بمعنی حصار من فرهنگ جهانگیری بتیاره فتنه و بلا و محنت که عجوبه روزگار بود بوره بالضم شکر سفید و صافی و سپید باره بمعنی اسپ و قلعه و دیبا و درحق و ستدیره بهانه بمعنی عذر بهانه بالفتح بباء فارسی دو معنی دارد اول نوعی میمون دوم نان میده بود که باروغن پزند و آنرا کلیچه خوانند من فرهنگ جهانگیری بیخیره سوراخ و دری از خانه کاخ سوی بازار باشد بتازی کوفجان نامند من فرهنگ جهانگیری بیخچه بالکسر و جیم عجمی سه معنی دارد اول بمعنی بیچک که مرقوم گشت دوم زلفی را گویند که زنان و پسران مقراض کرده بر روی گذارند سوم بیشخانه بیوه بالکسر زن بی شوهر

	باب الباء مع فصل یای تحتانیه	

باری خدای یعنی خداوند و پادشاه و صاحب بار باری نام خدای عز و جل اسمه بادی آغاز
و فکر اول و خواهش پردگی بالفتح چیزی پوشیده و زنی که از نامحرمان در پرده بود و تازیش
مخدره خوانند و بمعنی پرده داری و خادمی نیز آمده است بری پاک و بی عیب برومندی
برخورداری بدی بالفتح با موحده و کسر دال مهمله نخستین یعنی ابتدا و بفارسی ضد نیکی پشت
پایی بالضم زمین را گویند بی اندامی بی ادبی و نالائقی پرواری پرورده و فربه پرورش
کنی و مانند پری بیداری هوشیاری و اهلی پنداری بالکسر تصور کنی پذیرائی فرمانبرداری
و شنونده بونجی عزرائیل علیه السلام بوچلاقی بمعنی شیطانی پاریجی زیرکه بشاعران و مطربان
در جشن و هند من فرهنگ جهانگیری لغتی بکسر اول و سکون دوم نافرمانی و سرکشی بطی
بطا ممدوده مهمله کاهل یعنی درنگ شدن و درنگ کننده بی صرفه گوی بیهوده گوی
بستگی گره خزائن در هیان بدلامی گرانی بوهری اول مضموم دوم موقوف سوم
مکسور چهارم نیز موقوف بمعنی چنگار که زبان هند و سید هند پرده زنبوری آن پرده جامه را
گویند که دولتمندان در ایام مگس تا گرداگرد انداخته اندرون آن طعام بخورند تا از شر مگس تا
رباعی با عنبر شال از قاسم دیوانه بیت سدره با پرده زنبوری نیست هر در خانه آئینه پیدا
مگس تا کنافی شرح مخزن پهلوسائی همرتبه و همنشین پشت گرمی مدد کردن
بوالعجبی بازیگری و نادر و احمق پیش پایی بمعنی پس اندیش بی نوائی بی سامانی
برخورداری بهره مندی پاپی پندی یعنی در میان مردم عمر بسر بری پیادگی
بباهی فارسی بمعنی وسیلگی پاچی بباء فارسی بمعنی بنیاد که آنرا بتازی اساس گویند

و هیچ قدم و طاقت و عاجز و فروتنی پوچی اول مضموم ثانی زده و جیم عجمی مکسور خرمهره و پیلی فروش
و خرمهره فروش را گویند من فرهنگ جهانگیری پرخی اول مکسور ثانی زده بمعنی اندک پردیکالی
اول مضموم ثانی زده و دال موقوف چادر یمانی بارگی دو معنی دارد اول اسپ دوم قدرت
و طاقت بختی اول مضموم ثانی زده ماده شتر جوان بخردی اول مکسور ثانی زده دانائی
بی نیازی بمعنی توانگری پیکر استخوانی یعنی وجود بهی اول و ثانی مکسور بمعنی بهتری و نام
میوه ایست که بتازی سفرجل گویند بگنی قسم شراب باشد که از برنج و جو و ارزن و امثال آن سازند
بالانی اسپ پرتل بارانی جامه ایست پشمینه که در هنگام باران پوشند بستگانی ماهیانه را گویند
که بنوکران دهند بلبلی اول و سوم مضموم دو معنی دارد اول معروف مانند بگماز یعنی شراب دوم
بمعنی پیاله شراب پی هشت معنی دارد معروف که آنرا بتازی عصب خوانند دوم پای بود سوم
نشان پای چهارم دنبال و تعاقب پنجم بهره و ششم بار و مرتبه هفتم نشان هشتم تاب و طاقت

من فرهنگ جهانگیری

باب التاء مع فصل الالف

تا برای تاکید و انتها و حد و کلمه تحذیر است و بمعنی البته و بسیار هم آمده است ترا بالفتح دیوار
بلند گل استوار کرده تترا اول مفتوح و ثانی مشدده مفتوح بیزار شدن و از بیماری برآمدن توانا
بالفتح زورمند توتیا بالضم سنگ سرمه ترسا بالفتح قوم آتش پرست و نصارا را گویند تمغا نشان
که بر ران اسپ و غیره و ستار نهند و نام ملکیست تمغا بالفتح باجی که از ابنای سبیل یعنی مسافر
بستانند تولا اول مفتوح و ثانی مشدده مفتوح از ولا است بمعنی دوستی کردن و آرزو نمودن

تنگنا با کاف فارسی موقوف کوچه تنگ وجای تنگ تقاضا خواهش کردن وطلب کردن تماشا بمعنی دیدن ورفتن تمنا خواهش وآرزو تلقا بکسر تاء فوقانی وسکون لام وقاف برابر مصدر از باب علم یعنی دیدن دیدار وملاقات تنگلوشا اول مفتوح با کاف پارسی علمنامهٔ رومیان ودر صور تنگری *

باب التاء مع فصل الباء موحده

تب بالفتح بمعنی پس وبالضم پیشگاه من فرهنگ جهانگیری تاب کج وپیچ وطاقت ودرخشیدن هر چیز و مهر و ماه در بجیدن ومکدر شدن ترتیب گذاشتن هر چیز را بجای مناسب وی و برهم نهادن و پروردن تانیب سرزنش کردن تاهب ساخته وآماده شدن تبّ تباب هلاک شدن وزیانکار شدن تثریب سرزنش کردن تثویب بازگردیدن وثواب دادن وخواندن بسوی نماز ودربانگ صبح دوبار الصلوة خیر من النوم گفتن تجاوب بیکدیگر اکتشتن تجیب بالضم وبالفتح قبیلست ازان قوم کنانه بن بشیر تجیبی عثمان بن عفان را قتل نمود تحارب باهم دیگر جنگ کردن تخریب ویران کردن تدرب عادت کردن ومواظب شدن درکاری یعنی درکاری دائم ایستادن تدهیب با زر اندود کردن تذبذب جنبیدن تذنیب دنباله کردن چیزی را ترائب بالفتح استخوانهای سینه جمع تریبه ترحیب بزرگ داشتن وستون نهادن زیر درخت تا نیفتد ترحیب مرحبا گفتن ترطیب تر گردانیدن ومیوه خورانیدن تعبّب عبادت کردن وترسیدن تعجب ناز کردن تصلب سخت ومحکم شدن تصلیب

تعریب بردار کردن تصویب راست داشتن و فرود آوردن سر تصوب فرود آمدن از بالا تجریب
بریدن شاخهای خرما و سخن عجمی را عربی نمودن و رد کردن سخن و زشت نمودن کار بر کسی
تعصیب از گرسنگی هلاک کردن و سروری کردن تعصب عصابه بر سر بستن تعتریب
شهربدر کردن و بجانب مغرب رفتن تکعیب چهار گوشه کردن و نار پستان شدن تلقیب
لقب دادن ترکیب چیزی را در چیزی آمیختن تراب بالضم خاک و بالفتح رفتن روغن
از آوند ببالایش و رفتن آب ببالا من فرهنگ جهانگیری ترب بالضم که هند آنرا مولی گویند
ترقب بفتحتین و قاف مشدده مضموم بمعنی امید ترهب بروزن ترقب بمعنی ترسانیدن
تیر ترتاب مقدار انداختن تیر تعاقب از پس یکدیگر رفتن و بمعنی جنگ و دشمنانگی من کشف اللغات
تعصب بروزن ترقب حمایت کردن و یاری کردن و قوی شدن و جانب داری کردن
بی دلیل و دشواری تقریب نزدیکی کردن تقرب بروزن ترهب نزدیکی تولب بفتح تای
فوقانی و سکون واو و فتح لام و بای منقوطه کره خر یکساله من فرهنگ ملا اسعد تسحب بروزن
تقرب ناز کردن تعب بفتحتین رنج و سختی و مانده شدن تحجب بروزن تسحب کنار دیگر
دور شدن و یکسو شدن تغلب بروزن تجنب چیره و غلبه کردن تحلب بروزن تغلب
بمعنی کشیدن تعجب شگفت آوردن تثاؤب بمعنی خمیازه یعنی دهن باز کردن از غلبه
خواب و یا از کاهلی من صراح تناوب بمعنی نوبنو تسبیب سبب ساختن تهذیب بمعنی
آراستن و صاف کردن و پاکیزه نمودن خلق و جز آن و آهستگی کردن تکذیب دروغ
گرفتن تخریب بمعنی خراب کردن تعذیب عذاب کردن و رنج دادن تکالب بکاف فارسی

حوض خورد وزینیکه در او آب فرو رود

باب التاء مع فصل التاء

تریت بالفتح بریان و مرت مترادف اوست تفت بمعنی گرم و غضب و شتاب تحیت
بفتح اول و کسر ثانی سلام و شکرانه و درود و پادشاهی کردن و زندگانی دادن و پاسے بهر چیز
تعنت بروزن تحیت فساد و عیب جستن و سرزنش و ملامت نمودن من [illegible]
بیان و بدل کردن تهنیت مبارکبادی تعزیت ماتم داشتن و مصیبت کردن
تقویت زور دادن و توانا کردن کسی را تسویت بروزن تقویت برابر شدن تجربت آزمودن
تبعیت بیرون کردن تشتت بفتح اول و ضم سوم بمعنی پراگنده تربیت بالفتح از ربوبیت
بمعنی پروردن تابوت تخته مرده و صندوق که نعش مرده در و نهند تربت قبر یعنی گور تالوت
نام پادشاهی تبت هلاک شدن و زبان دبباه فارسی نام ملکیست تارات بمعنی تاراج ترهات
سخنان بیهوده و خرافات تجارت سوداگری تهمت دروغ بستن بر کسی تمنیت بفتح تاو
و سکون شین معجمه و یاء مشدده مفتوح بمعنی خواهش الی تمت آخر شدن توالیت پی در پے
شدن و موالات بمثله تارة یکبار تاوته رسانیدن توده توده بالضم و فتح همزه و دال آهستگی
و تانی تبکیت سرزنش کردن و غالب شدن بحجت تجزیت پاره پاره کردن تحلت بفتح و
کسر حاو تشدید لام راست کردن سوگند تحشیه پر کردن درون چیزی و حاشیه نوشتن تحتت
بخاء معجمه ظرفی که دران رخت نهند تخمه بضم اول و فتح ثانی ناگواری و ناگوار شدن طعام
تشتیه تباه کردن و گمراه کردن کسی را تذکیه گلو بریدن و تیز کردن آتش [illegible]

کردن و دیگر کاری اندیشه کردن و سخن کسی بر کسی خواندن تربه بالضم خاک و دهی است مشهور از
خراسان ترجمه بفتح تا و جیم بیان کردن زبانی بزبان دیگر ترعه بالضم رود و نهر و دهان و غیر آن
و دهانه جویهای خورد و دهی است بشام و مصر ترکه بالفتح زن میانه قد و مال میراث و بیضه شتر
مرغ و مرغان دیگر بعد از بر آمدن بچه از آن و بالضم نام شخصیست و بفتح تا و کسر را چیزی باز مانده
و مال مرده تریکه زنی که شوهر نکند و مرغزاری که ناچریده مانده باشد و بیضه شتر مرغ و مرغان دیگر
ترقوه بالفتح و ضم قاف استخوان میان گردن و دوش و بعضی گفته اند چنبر گردن تراقی جمع
تسمیه نام کردن تحصیه پاره پاره کردن مراد جدا کردن تعمیه کور کردن و پوشیدن چیزی را
تمتمه بدو تای مفتوح زبان پیچیدن بگفتن حرف تا و تکرار نمودن آن تمیمه طومار و تعویذ
و تمیم جمع توقیت تعیین وقت نمودن تهافت بر یکدیگر افتادن و نام کتابیست

باب التاء مع فصل الثاء مثلثه

تبثبث تاء فوقانی و ثاء مثلثه مفتوحین و باء موحده مضموم یعنی چنگل زدن تثلیث
بفتح تاء و سکون ثاء مثلثه و کسر لام و یاء مجهول ثلث نمودن یعنی سه حصه کردن و نام یکی از
منازل سیارگان است که قمر آن آنجا نه بسیار نیک است و تاثیری است که آن موجب
دوستی است [illegible] توریث درنده دادن تادیث آتش افروختن تلویث آلوده
کردن و بی راه کردن تاریث برغلانیدن و آتش افروختن تراث بالضم میراث تشبیث
چنگ در زدن تغفث بفتحتین سر دست و ناخن گرفتن و سر موی زهار تراشیدن و پاک کردن
بدن از چرک و غیر آن در روز حج تلبث و تمکث درنگ کردن توریث افروختن آتش

توارث از هم دیگر میراث گرفتن توریث وارث گردانیدن توریش در جنبیت و نام ولایت

باب التاء مع فصل الجیم

تاج افسر و کلاه و دیهیم تیج اول مکسور سیم یعنی مدار اول تج ابریشم دوم تیری که از کمان بلند اندازند سوم پنبه که به دست بگشایند تاراج شور و غوغا و بانگ و مشغله توبیح اول مضموم و بای موحده مفتوح بجیم زده پاره چوبی که بر سر درخت کهنه چیند خشک کند بتازی عشقه گویند تفتح بفتحتین و راء مشدده مضموم از باب تفعل است بمعنی آراسته شده آتش جستن و اندوه بردن و گشاده و گشایش یافتن و روشنائی جستن و تماشا کردن تجالج یعنی چیزی را در دل شک کردن توریج بالضم نام پسر بزرگ فریدون که آنرا تور نیز گویند تاراج غارت کردن تدریج درجه بدرجه یعنی کار را آهسته آهسته و بدرنگ کردن تحجیج نیک نگریستن تموج موج زدن تفریج راه باز و دشوار تهیج بالفتح شورانیدن و برانگیختن تزویج زن کردن ترنج بالضم میوه ایست معروف و بالفتح فراهم نشاندن تشنج بفتحتین و نون مشدده بجیم زده انجوخ گرفتن یعنی تشنج اندام من کشف اللغات تبرج خود آراستن تبلیج روشن شدن تدریج مرتبه ترویج مرد را زن دادن و زن را شوهر جفت کردن و قرین کردن تزویج زن کردن و شوهر کردن تعویج کج کردن تلجلج در سخن گفتن متردد شدن تهیج برانگیختن و آماس دادن

باب التاء مع فصل الحاء مهمله

ترح بالفتح اندوه و غم و رنج ترجیح غالبی و زیادتی و برتری ترویح معطر کردن و خوشبو کردن و راحت دادن تسبیح بالفتح سبحان الله گفتن و آنچه که در دست گردانند تصافح یعنی با هم دست

یکدیگر گرفتن تفتیح بمعنی کشادگی تشریح کشاده کردن و بیان کردن تصریح روشن و آشکارا
کردن تفاح بالضم و ثانی زده مشدده مفتوح سیب را گویند تمساح اول مکسور و ثانی زده بمعنی
نهنگ که بهندی کهنیر گویند تفریح شادیانه کردن و اندوه برطرف کردن تنقیح بالفتح روشن و
پاک کردن تلویح سوختن آفتاب رنگ روی را و برنگ آوردن جامه را و گرم گردانیدن
بآتش و نیز اشارت است من فرهنگ جهانگیری توضیح هویدا کردن و ظاهر نمودن ۞

باب التاء مع فصل الخاء معجمه

تخ بالفتح خمیر ترش شده تلخ نام درختیست ترخ نام گیاهیست توبیخ بیم کردن و ترسانیدن
تیر چرخ چیزی را باشد که هوائی آهن سازند و در دهن آن تیر از باروت کرده آتش دهند بجا
[illegible] بلند اندازند و بهندی آنرا بان گویند من فرهنگ جهانگیری تشلیخ بر وزن
[illegible] و جای نماز تمسیخ مسخ شدن یعنی از صورتی بصورت دیگر آمدن
تلخ معروف ضد شیرین است

باب التاء مع فصل الدال مهمله

تابید بمعنی تابد و انه و ماضی تاب دادن تائید دادن یعنی قوت دادن و توانا کردن تباعد
دور شدن تجرد بالفتح و راو مشدده مضموم برهنه شدن و تنها [illegible] بر وزن تجرید بمعنی جدا
شدن تجرید برهنه کردن زمین از نبات و جز آن و کشیدن شمشیر و پیراستن درخت من کشف اللغات
تجدید نو کردن تجلید بفتحتین لام مشدده جلد کردن کتاب و دره زدن مجرم را تحمید
حمد کردن یعنی صفت کردن تمهید نیکو کردن و گسترانیدن و هموار کردن جای و [illegible] گفتن

تردد آمد و رفت کردن تریداول و سوم بکسور نام داروییست ترصد امید تسوید بالفتح سیاه کردن
تصاعد بفتح اول و ضم عین بالا روی و برتری تشهد بفتحتین و ضم با کلمه شهادت خواندن
بمعنی سختی و رنج تشدید بالفتح گران تشئید برافراشتن من صراح توحید یک دانستن خدای
عز و جل را تعهد تیمار خوردن و لازم گرفتن و بیاد داشتن تعاهد بالفتح نگهداشتن
تقاعد از کار دوری گرفتن تعبد عبادت کردن سیعنی پیشش نمودن
و لازم گرفتن تفقد گم شده جستن و غمخواری کردن و پرسیدن توت بالضم
توت میوه ایست معروف تمرد نافرمان تود معنی دوستی توارد بفتح یکم و ضم چهارم شناختن
بر یکدیگر و آنچنانست که دو شاعر مصراعی یا بیتی یا زیاده بیک بحر و یک قافیه و مضمون گفته باشند
تنومند زور آور و توانا و پهلوان تقلید قبول کردن سخن غیر بی‌دلیل و بی تحقیق و در کردن
حمل زنان و جز آن و کار در عهده کسی کردن و چیزی در گردن انداختن بجهت علامت و شمشیر
حمایل کردن و متابعت ظاهری کردن من فتحنامه تند شتاب رو در خشم گرفته تلید اول
ثانی بکسور بال قدیم من صراح تنید بفتح یکم و سوم خاموش بود تکمید اعضا از چیزی گرم کرده
تاب دادن که بهندی سیکهنا گویند تولید یعنی اصل چیزی پیدا کردن و از گوسپند بچه گرفتن تخشید
تام بازیست تولد پیدا شدن تاکید استوار نمودن تن دادیعنی کرد و راضی شدن
در شدید یعنی راضی نشود

	باب التاء مع فصل الذال المعجمه	

تعویذ پناه دادن و در عرف کاغذ دعا من شرح مخزن تنقید بالفتح روان کردن تخمید

پیشی گرفتن بر یکدیگر در کاری تحاسر بضم سین مهمله خراب نمودن و دلیر کردن تفاخر نازکردن
و بزرگی کردن تفکر بفتح اول و ضم سوم در دل اندیشه کردن تواتر تاء اول مفتوح و ثانی
مضموم بمعنی پی در پی تسخیر بضبط و قید آوردن تدویر دایره شدن من صراح تدویر بسیار
دروغ و بمعنی مکر و حیله نیز آمده است تبذیر بمعنی بسیار خرج کردن و رسیدن من صراح تندر
بضم اول و سکون دوم ابر غرنده که بتازی رعد گویند تنگار بالفتح که هندی آنرا سهاگه گویند تنگبار
آنکه بهر کسی بار ندهد و بهر وقت بار او نباشد تگاور بالفتح اسب نیک دونده تناور بمعنی تنآور
سطبر و عظیم جسم تکمر بضم اول و سکون دوم تیری بود معروف که عام آنرا تکه گویند تکبر بفتح
اول و باء مشدده مضموم بزرگی نمودن و گردن کشی کردن تکبیر اول مفتوح و ثانی زده الله
اکبر گفتن تنکیر بکسر کاف انکار آوردن و منکر هم تکرار بالفتح بار بار آوردن تهور دویدن و
افتادن در پی چیزی بی باکی

باب التاء مع فصل الزاء منقوطه

تاز بمعنی تاختن توز نام درخت است و چیزی که بکمانها پیچند بتازی حیدار خوانند توز اول
مضموم واو معروف دو معنی دارد اول تاخت و تاز آمده است دوم نام شهریست بجانب
پارس قریب اهواز معرب آن توج است من فرهنگ جهانگیری تکز بالفتح دانه انگور تموز
بمعنی گل که بتازی طین گویند تموز خوشیا و ندان تموز گرما و در مدتی که در آن آفتاب در برج
سرطان که رومیان آنرا تموز گویند من کشف اللغات تحرز سخت شدن گوشت تمییز
بالکسر درخت که در زبان در جابه کنند تارته هر چه سخت و صلب باشد تحیر حرام زادگی

تفتیش بمعنی تفحص و پژوهیدن و کاویدن و جستجو کردن تشویش پریشان شدن و شوریده گردان
و کاری دور فارسی بمعنی غم و اندیشه تعطش بمعنی تشنگی تگش بکسر تاء فوقانی و کاف پارسی
از اسامی ترکان و نام یکی از امرا

باب التاء مع فصل الصاد المهمله

تحریص حرصناک یعنی آرزومند کردن تخلیص خلاص کردن یعنی رهانیدن ترصیص
محکم کردن تخصیص استوار تخلص رسیدن و خاص کردن برای خود تشخیص اول
مفتوح ثانی زده تعیین کردن من صراح تفحص بازپرس و جستجو تربص چشم داشتن
ترخیص دستوری دادن ترخص آسانی کردن و رخصت یافتن تراص بتشدید صاد
بیکدیگر چسپیدن مردم در صف تقصص بازکاویدن تقاص بتشدید قاف از همدیگر قصاص
گرفتن تلخیص بیان کردن و آشکار کردن و پاک گردانیدن تمحیص آزمودن و کم کردن و
پاک کردن تنغص تیره گردانیدن عیش را تنقیص ظاهر کردن عیب چیزی تنقیص کم کردن

باب التاء مع فصل الضاد المعجمه

تعرض برو زدن تحضض رو گردانیدن و بانکار پیش آمدن و ظاهر کردن و غصه کردن و فهم
آوردن تعریض ذکر چیزی و مراد چیزی من صراح تفویض بازگذاشتن کاری بر دیگری
و کار بخدای تعالی گذاشتن و کار بکسی سپردن و زن دادن بی دست پیمان یعنی کابین تحضیض
بفتح اول و کسر ضاد برانگیختن و برغلانیدن تناقض بمعنی شکننده و ضد همدیگر تقابض
با یکدیگر قبض کردن یعنی تصرف آوردن تغمیض چشم فرو خوابانیدن و باریک سخنی کردن

سخن را آسان گرفتن در معامله تقییض گم کردن و باز داشتن اشک و در بیشه قرار گرفتن شیر
تقویض شکستن خانه و برکندن خیمه تخضیض باست جدا کردن از روغن و در دزه گرفتن
زن تمحیض خالص کردن تمریض سستی کردن در کاری و نیک خدمت کردن بیمار را
تمارض خود را بیمار نمودن بی مرض تبعیض حصه حصه کردن تبعض حصه حصه شدن
تبغیض دشمن گردانیدن کسی را باکسی تباغض یکدیگر را دشمن داشتن تحریض بر غلانیدن
و گرم گردانیدن کسی را بر چیزی تعریض بکنایه سخن گفتن و پهن کردن چیزی و فروختن کالا
بکالا و خوار انیدن راه آوردو پیش آوردن کسی را بر کاری و خداوند عارضه شدن و چیزی را
پهنای چیزی کردن و در هم نوشتن کتاب را چنانچه نیک نتوان خواند و نیم جوش کردن گوشت
تعرض کج شدن و چپ و راست رفتن ستور بر کوه از دشواری راه تعارض یکدیگر را پیش
آمدن تعویض عوض دادن و عوض کردن

باب التاء مع فصل الطاء مهمله

توسط بفتح اول و ضم سوم واسطه بودن و میانجی کردن تسلط بر کسی دست یافتن و غالب
شدن الضا بر گماشته شدن تفریط در گذشتن از کسی و گذاشتن و ضائع کردن و ترک کردن
و فراموش کردن و تقصیر کردن و دور کردن ناباست از کسی تخلیط آمیزش تنشیط
شادمانی نمودن و بنشاط رفتن ناقه من فرهنگ جهانگیری تنشیط انشاط آوردن تنشیط
شادی کنانیدن مشغول کردن و باز داشتن از کاری تلبط باز ایستادن تخبط بر گزاف و بی راه
رفتن و دیوانه کردن دیو مردم را قال الله تعالی یتخبطه الشیطان من المس تخلط جامه تخلط بافتن

و چهار انیک نوشتن تسلیط برگماشتن کسی را بر کسی تسمیط بر فتراک زین چیزی بستن و شعر
گفتن بر وجهیکه چهار قافیه متماثل در هر بیتی آورده شود چنانچه سعدی گوید بیت در رفتن جان از
بدن گویند هر نوعی سخن * من خود بچشم خویشتن دیدم که جانم میرود * تساقط بر همدیگر افتادن
تغلیط در غلط انداختن و کسی را بغلط منسوب کردن تحنیط یعنی پاک کردن تنشیط شادی
نمودن و نشاط گرفتن توسیط در میان آوردن چیزی و بریدن چیزی بدو نیم

باب التاء مع فصل الظاء

تحفیظ یاد دادن تحفظ هوشیاری و بیدار بودن و بیک یاد گرفتن تغلیظ درشتی کردن
تغیظ خشم کردن تلفظ سخن گفتن تیقظ بیدار شدن

باب التاء مع فصل العین مهمله

تودیع پدرود کردن و بوقت تودیع کسی را ستودن توزیع پراگندگی توقیع نشان مهر
پادشاه تسرع عوض و کونهٔ پیشتافتن بسوی چیزی و بالضم و فتح راء جمع
ترعه تطوع عبارت افزونی کردن و توانائی نمودن در خودکاری کردن تکلیف غیری
من صراع تربیع چهار حصه کردن و در شرفنامه نام یکی از منازل سیارگان سبعه است چون
دو ستاره دران منزل قران کنند آنوقت موجب دشمنانگی باشد بخلاف تثلیث تنازع یعنی
خصومت و جنگ تواضع انکساری نمودن و خورد پنداشتن خود را تمتع برخورداری
توقع امید داشتن تتبع پیروی کردن تتابع پس روی کردن تجرع جرعه یعنی قطره قطره خوردن
و فرو خوردن خشم تضرع زاری کردن تصنع ساختن کاری از خود آراستن در سخن

ونیکو نمودن تسبیع بمعنی بنه است تشنیع زشت گفتن و دربستوه آمدن و زشت شمردن تصدیع
جدا کردن و پراگنده کردن و درد سر رسانیدن و شگافتن تقریع بفتح تای و سکون قاف سرزنش
کردن و سخت ملامت نمودن من صراح تکریع یعنی نشستن تهوّع بفتحتین و واو مشدده مضموم
و عین موقوف بمعنی قی نمودن بتکلیف من صراح و قاموس

باب التاء مع فصل الغین المعجمه

تاغ نام درختی و کوهیست تیغ بمعنی شمشیر و روشنائی آفتاب و بلندی کوه و هر چیز من فرهنگ
جهانگیری توغ نام هیزمیست که آتش او سخت تیز و دیر پا باشد من فتحنامه تفنگ تیغ آواز
تیغ من شرفنامه تولاغ پاپا به راگویند تبلیغ رسانیدن تسویغ روا داشتن و روان کردن
عطار التفریغ فارغ گردانیدن و ریختن آب و خالی کردن ظرف تفرّغ فارغ شدن با جهت کار
تمرّغ در خاک غلطیدن و انداختن لعاب از دهن

باب التاء مع فصل الفاء

تف بالفتح گرمی آتش و بالضم لعاب دهن ترف بضم اول و فتح ثانی نوعی از ترشی که از
دوغ جوشانیده خشک کرده دارند تقشف در راه رفتن تاسف بر دن تقشف اندوهگین
شدن و دریغ خوردن بکاری عمل آوردن که چرا چنین کار کردم من صراح تلهف بفتحتین ها و
ها مضموم دریغ خوردن کاری نا کرده که چرا نکردم من صراح تحریف کج کردن تصرف
دست در کاری کردن تصریف گردانیدن چیزی را و شراب ساده خوردن و تصرف و او
کسی را و بیان کردن و پدید کردن من فتحنامه توصیف ستایش کردن تخفیف سبکساری

کردن تصحیف خطا کردن در نوشته و در اصطلاح شعرا صحیح داشتن تنقیط خط و حرف گردانیدن
و اراده کردن صورت لفظی تشریف بزرگ داشتن کسی را و بزرگ گردانیدن و نواختن و
بمعنی خلعت نیز تخلیف بر عکس کردن تلقف بضم قاف فرو بردن طعام توقف درنگ
کردن و ایستادن تعرف شناسا شدن و پرسیدن و بعرف کاری کردن تعریف شناسا
کردن و آگاهیدن و گم شده باز جستن و معرفت گردانیدن و وقوف آوردن و خوشبو گردانیدن
تلطف مهربانی نمودن و نرمی کردن تکلف خود را نیکو نمودن و رنج بر خود نهادن و از
خود چیزی نمودن که آن باشد تکلیف از خود بر کسی رنج نهادن تلف بفتحتین هلاک شدن و
نیست شدن و بالضم کسانی که بعد شیطین باشد تالیف الفت دادن و جمع کردن نوشتن
مفردات کتاب و سازگاری دادن دو چیز را بهم تصنیف جمع کردن از سخنان خود و گوناگون
کردن چیزی را و جدا کردن بعض بعض هر او انشاء کتاب و ترتیب مقدمات تضعیف دو چند
کردن و درشتی نمودن تکاثف سطبر و غلیظ شدن تلقیف نهاب در رسیدن تافیف
زدودن سخن بزبان کسی دادن تجویف میان تهی کردن تخفیف سبک کردن شستن
اسپ انداختن نمد زین و برگستوان و آنچه بر روی اسپ بدان پاک کنند تجفاف بالکسر برگستوان
که جلیم نیز گویند تجانف میل کردن تخالف با همدگر گوناگون شدن تخلیف واپس گذاشتن و یک [illegible]
تا قدر اتمام و شنیدن تخوف ترسیدن و کم کردن ترفه نازکی از نعمت و آسایش ترادف
در پس یکدیگر نشستن تعنیف زدن و ناسزا گفتن و درهم تسویف تاخیر کردن تسلف
بها پیش گرفتن تصافف صف زدن تضعیف افزون کردن و ناتوان کردن تعفف

بایکدیگر نسبت شدن و هم پهلو شدن تطریف برکرانه لشکر زدن و بازگردانیدن خصم را در
حرب تطفیف کم پیمودن تظرف زیرکی نمودن تعطف ردا بر دوش افگندن و
مهربانی کردن تعفف پارسائی نمودن و باقی شیر از پستان دوشیدن و خوردن انتخاب از منتخب تلقف
زود فرا گرفتن چیزی را تنصیف دو نیم کردن و سجده بر کسی افگندن تنظیف پاک کردن
توقیف بموقف ایستادن در حج و واقف گردانیدن کسی را بر چیزی

باب التاء مع فصل القاف

توفیق یاری کردن و مدد کردن و سازواری و شایستگی کردن اسباب موافق کردن
تحقیق اثبات کردن ترزیق روزی دادن و بمعنی قبح و بیهوده نیز تخلیق یعنی پیدا
کردن تدقیق باریک کردن و دیدن و نیکو گرفتن و آرد نرم کردن تتق بضم اول و فتح
ثانی بمعنی پرده تسویق بمعنی پیش راندن تعمیق بالضم و تشدید میم باریک بینی و غور
و مغاک کردن تشریق بسوی مشرق رفتن و سه روز بعد روز عید و روشنی نمودن تشوق
آرزومندی نمودن تعشق عشق کردن تصدیق راست گو داشتن و صدقه گرفتن
تفاریق جدا جدا و اندک اندک تعویق بمعنی درنگی تنسیق روان کردن و بقطار
آوردن چیزی را و نظم ترتیب دادن سخن را تفوق برتری جستن و شیر خوردن شتر بچه
تطرق راه یافتن تعلیق آویزان کردن تیق بفتح تا و کسر یا و سکون قاف بدخو
تانق گرفتن کنار و بغایت خوب کردن من صراح تعلق چنگ در زدن و آویخته شدن
بچیزی و آویزش و پیوست تملق چاپلوسی کردن و محو نمودن تمزیق سخت دریدن

تحرق دریده شده تاریق بیدار کردن تالق درخشیدن حمق بفتح تا و کسر میم و تشدید
از غضب تبریق چشم نیکو کشادن و تیز نگریستن تحذلیق تیز نگریستن تحذیق بذال معجمه
دعوی زیرکی کردن تحقق راست شدن تحلیق نیک ستردن و بلند تر رفتن مرغ در هوا
و بشکل حلقه داغ کردن ستور را تحلق حلقه بستن و نشستن مردم تخریق نیک دریدن
تخلیق در مرغ یافتن و خوی گرفتن و خوشبو شدن تطابق اتفاق کردن تطبیق تو بر تو
شدن تطرق راه کردن تطلیق رها کردن زن تطویق طوق کردن در گردن کسی
تخلیق بالیدن بوی خوش تدقیق نیک نگریستن در کاری و نزدیک شدن آفتاب بغروب
و فرو شدن چشم سیناک و سست نگریستن تذلیق تیز کردن ظرف و کنار هر چیز ترویق
شب تاریکی راه و پالودن شراب و پرده سقف خانه کشیدن که سقف پیوسته شود تشریق نیک کردن
و سبز کردن و نیکو کردن سخن را تشقیق هیزم شکافتن تشقق شکافته شدن تصادق
با یکدیگر راست شدن در دوستی و سخن تصفیق دست بر هم زدن و جنبانیدن باد درخت
را و شراب از ظرفی بظرفی کردن و ستور از چراگاهی بچراگاهی گردانیدن تضییق تنگ گرفتن
بر کسی و تنگ کردن تضایق بهمدیگر در یکجا نگنجیدن تطبیق دست در میان دو ران
نهادن در رکوع مذهب ابن مسعود رض است و هم بر هم نهادن اسپ در رفتن و دویدن
و تکلف کردن بچیزی و توانا کردن و فرمانبردار گردانیدن تعمق بکنه چیزی رسیدن تفسیق فاسق
خواندن تلاق بالفتح با هم ملاقات کردن و در اصل تلاقی بود و یوم التلاق روز قیامت است
تنمیق آراستن کتاب بکتابت توق بالفتح آرزومند شدن توثیق استوار کردن و محکم

تریاک دافع زهر است از خشخاش حاصل میشود معرب آن تریاق تفنگ بضم تای فوقانی و فتح
فا و سکون نون و کاف عجمی بندوق تبارک بلند شدن و پاک گشتن و زیاده شدن تعراک
که بهندی ناگر گویند توتک اول مضموم واو مجهول و تای فوقانی مفتوح چهار معنی دارد اول نام
جانوریست سخن گو که آنرا بتازی طوطی میناخوانند دوم قسمی از نی باشد سوم نوعی از زبان
بود چهارم نام محله ایست در شیراز تریاک اول مضموم ثانی زده سوم مفتوح کاف زده
تکاک دهن را گویند در فرهنگ جهانگیری تنبک بضم اول و فتح دوم نی نیزه نهالی که رده تو
اول مضموم واو مجهول و یای موحده مفتوح و کاف عجمی گنجینه را گویند تشک بضم اول و واو
معروف نیز جوانه بود که شاخ نهالی را گویند تمسک دست بچیزی در زدن و چنگ در زدن
تلنگ بفتحتین حاجت و نیاز و خواهش و بالکسر نام ملکیست

باب التاء مع فصل اللام

تل بالفتح پشته بلند جمع تلال و تلوک توابل بفتح اول و کسر بای تحتانیه مصالح طعام تعدیل
اول مفتوح ثانی زده لام مکسور و یای مجهول بمعنی گردانیدن تبذیل خرچ کردن و سخاوت
کردن زیاده از حد تجاهل بالفتح نادانی کردن تجمل خوبی نمودن و پیه گداخته خوردن
تحمل بر بار بر داشتن که بتازی حلم نیز و بار برداشتن و بر خود نهادن سختی و شکیبایی و قبول کردن
چیزی تحویل بگردانیدن و جدا کردن و کاری بکسی کردن و از جای بجای شدن تحصیل
حاصل کردن و پیدا کردن و پدید کردن آماده کردن تحلیل بالفتح گداختن تبجیل تعظیم
کردن و بزرگ داشتن تحفه اول مرا لوح محفوظ تذلیل بالفتح خوار کردن تزلزل

بفتحتین وضم زاء معجمه ثانی لرزیدن وجنبیدن ترتیل بمعنی ادای حروف قرآن نگهداشت حرکات
تنزیل فرود آوردن تنزل بفتحتین وضم زاء معجمه فرود آمدن وفرود آوردن تعطل
بفتحتین بیرو ولام مضموم بمعنی ورنگی تعدل بمعنی خالص وقرار دل تسلسل بمعنی روان
شدن توسل بروزن تنزل وسیله گرفتن یعنی پناه وحمایت تطاول دست دراز کردن
وگردن کشی کردن وتکبر نمودن وظلم کردن توکل تکیه کردن وسپردن بخدا توکیل بمعنی
سپردگی تاویل بیان کردن وبدل کردن وحیله کردن تماثیل جمع تمثال یعنی تشبیه ها
ونقش تنگدل آزرده تنگسال سال قحط تامل اندیشه کردن یعنی فکر کردن در
دل ونیک نگریستن تعطیل بیکاره ودرنگ وفروگذاشتن وپیروی کردن تغافل
بمعنی غفلت کردن یعنی خواب دل تعدیل راست کردن وشایسته گواه گردانیدن
وراست کردن ارکان نماز ورکوع وسجود تقبیل بوسیدن وبوسه دادن تناول بضم واو
نواله خوردن وبرگرفتن تکاسل سستی کردن وآسان برگرفتن تذلل وسست پست
گردیدن تمایل تیزگیر تساهل آسان گرفتن تکاهل کاهلی کردن یعنی سستی تناسل نسل
شدن یعنی فرزند شدن تعلیل کل طبیب گفتن تکلل آنکه خطش هنوز نرسیده بود تاثل
گرفتن اصل ومال وچاه کندن تاجیل مهلت دادن وعلاج کردن ودرد کردن تاسیل امید
داشتن تبتل از دنیا بریدن برای خدا تبدیل نگاه داشتن ودر باختن تبزل شکافتن
تبیل بالفتح کینه داشتن ودشمنی نمودن وفنا کردن وهش بردن وبیمار کردن وحوائج در
دنگ کردن تاثیل باصل کردن واستوار شدن تجمیل آراستن تحجیل سپیدی دست

ویا دستور و حیله ساختن برای زن تحوّل برگشتن ازجای بجای تخجیل شرمنده کردن تخلخل
جدا شدن اجزای تخویل دادن و ملک گردانیدن چیزی را بکسی تدلّل نازکردن ترجیل فرو
گذاشتن ترجّل پیاده رفتن و برآمدن روز و بچاه فروشدن ترحّل کوچ کردن ترسّل آهستگی
کردن و نامه را از خود انشا کردن ترسیل درجامه پیچیدن تسجیل قباله و تمسک نوشتن قاضی
تسلّل بیرون آمدن ازمیان مردم تسویل آراستن کاری تطویل درازکردن و
مهلت دادن تطوّل منت نهادن و افزونی کردن برکسی تعلّل مشغول شدن بکاری
و بهانه جستن و از نفاس برآمدن زن تعویل بار برکسی نهادن و یاری خواستن و ساختن سایبان
تعلیل پیاپی خوردن آب و پیاپی چیدن میوه

باب التاء مع فصل المیم

تبسّم لب بخنده کردن باهستگی و دندان سپید نمودن تجشّم بروزن تحشّم بمعنی بزرگی کردن
من کشف اللغات تجسّم بروزن تحشّم بمعنی تنگ و تاریک و تحریص خداوند چهره من فرهنگ
جهانگیری تجشّم بروزن تبسّم بمعنی خواهش و قدم رنجه فرمودن تخمّم باضم معروف اصل هر چیز
تسلیم بالفتح سپردن و رضا دادن ترخیم بالفتح بمعنی دم بریده و حرف آخر حذف شده
یعنی دور شده ترحّم ازبخشیدن یعنی به بخشایی تسنّم بروزن تبسّم بمعنی برآمدن تحکّم
بالفتح حکم کردن برکسی و بمعنی غلبه نیز آمده است تعلّم آموزیدن و آموختن تسنیم اول
مفتوح ثانی زده و نون مکسور و یای مجهول نام جوی بهشت تعلیم آموزانیدن کسی را
تعظیم بزرگی داشتن تهشیم درست کردن یعنی شکسته بستن تکریم بزرگی کردن

تنظیم آراستگی کردن تقلیم ناخن چیدن تفهیم بمعنی فهمانیدن تراحم بایکدیگر بخشودن و آشتی
کردن تراکم و تصادم طپانچه زدن بایکدیگر و جنبیدن و حمله کردن بریکدیگر توهم یعنی وسوسه تصمیم
قصد کردن و عزیمت کردن و در کاری شدن تنعم زیستن و بناز و نعمت خوش زندگانی کردن
ترم بفتحتین آن بخار که مانند ابر بود تکلم سخن گفتن تظلم گله کردن و از ظلم نالیدن تقویم
راست کردن و قیمت کردن و حساب جمل و حساب گذشته ایضاً بمعنی قامت نیز آمده است
تلطم بفتحتین طا و دوره مشدده مضموم و میم ساکن بایکدیگر طپانچه زدن موج نیز

باب التاء مع فصل النون

تبان بالکسر و یک سر گشاده و آنرا انویه گویند تبیان بالفتح بیان کردن تباین بالفتح جدا
جدا شدن تبن اول مکسور ثانی زده کاه خشک تابیدن طاقت آوردن و درخشیدن تین
بالکسر انجیر تشم کتان السمی یعنی تیسی تهی بالگان عبارت از سکین ترابیدن
رفتن آب ببالا و چکیدن اندک اندک بنرمی و آهستگی تن زدن آسودن و خاموش بودن
من دستور الافاضل ترجمان بیان کردن زبانی را بزبان دیگر و آنرا ترزبان نیز گویند ترکمان
نام قومی از ترکان تنگ ترکان نام موضعیست که انجا قطاع الطریقان سکونت میدارند ترخان
بالفتح میر توزک یعنی داروغه دیوانخانه تازیان بمعنی قصد کنان تن در دادن بمعنی راضی
شدن تر دامن عیب آلوده و گنهگار تسخین بروزن تحسین بمعنی گرم کردن تسکین
آرام گرفتن تکوین جای بودن و هست گردانیدن من صراح تکلان بضم اول و سکون
دوم توکل تنورزین قسمی از تیر است فراخ سر که بازین بندد توشکان آتشدان گرمابه تدوین

فراهم آوردن وجمع کردن تلقیین فهمانیدن من صراح تلوین رنگارنگ شدن تهاون
سستی کردن وتقصیر کردن وخوار داشتن وخورده نمودن من فتحنامه تغابن افسوس
وحسرت خوردن وزیان یکدیگر رسانیدن توهین اهانت نمودن یعنی حقیر داشتن تحسین
آراستن ونیکو کردن وبه نیکوئی نسبت کردن من فرهنگ جهانگیری تحصین استوار کردن
وحصار گرفتن تزئین زینت یافتن وآراستن تضمین شعر غیر در الشعر دیگر ضم کردن
توقان بالفتح میل کردن دل توامان همزاد ویک بطن تنیدن بفتح اول وکسر دوم
رسیدن ودر پیچیدن من شرفنامه ایضاً بمعنی بافتن وکشیدن تار باشد برای قفنن بفتحتین
ونون مشدده مضموم [illegible] ونون ثانی زده نوع نوع شدن توفیدن غریدن نقاره وشدت آن
تافتن روشن شدن وپیچیدن توشه برداشتن یعنی سفر کردن تمکن بضم کاف
مشدده مکان دادن تمکین عزت ومرتبه وجاه دادن واستواری وقدرت من فرهنگ
جهانگیری ترقین بروزن تمکین خطیست که محرران در بعض محل میان دو حرف ورانه
کشند توسن کره اسب نافرمان وتوزین که بتازی حرون گویند تنگبین بفتحتین شیری که از
نهان شتر نر برآید مانند شهد من کشف اللغات تمن بفتحتین ده هزار سوار را گویند تهمتن
بالضم پهلوان وهم خطاب رستم تهران راء مشدده مضموم بمعنی درنیش من صراح تاوان
بمعنی غرامت یعنی بدل چیزیکه تلف کرده شده زن گویش نواز

باب التاء مع فصل الواو

تو بضم بمعنی خود آید وشبه تو تو لو الو هلاک کردن شتو بمعنی توانا توشه بفتحتین وضاد

مجیم مشدده مضموم پاک کردن تذرو بالضم بخیل و ممسک و ترش رو تذرو بفتحتین
نام پرنده ایست در درهای کوه بسیار شود و آنرا تذرنگ و ترونگ و جوز و لوز و کبک نیز نامند
کذا فی ابراهیم شاهی و شرفنامه تا و بمعنی تاب و طاقت تسو بالفتح و سین مهمله مشدده مضموم
چهار جو سیاه تسو بالکسر جانوریست کوچک که آنرا هندی ٹیر نامند تمبکو زنبیل حجام و تغار
و سبد تهو بضمتین آتش تانگو حجام تلکو بالضم روباه تها دو هر دو سبد باهم تجالو و دست
دارید تجابو قبول کنید تربو جامۀ باریک و منقب تلو بضمتین و پیلی و پس رفتن و بچه شتر که
از پس مادر میرود ترازو ترسیران تکلو نام پادشاهیست تسعیر بود

باب التاء مع فصل الهاء هوز

تبه بفتحتین بد و زبون تاجه چیزیست از آهن که از نقره گداخته بران میریزند آنرا شوشه
و قلم نیز گویند تر شده یعنی خجل شده تره بکسر اول و فتح ثانی کینه تفه بالفتح سیاه گوش
و بفتحتین اندک و زبون شدن تافه چیزی حقیر و اندک تفسیده بمعنی خشک و گرم تفه
بفتح اول و کسر دوم چیزی اندک خورد و بمعنی بیجره یافته نشود و بمعنی آرد ترش شده نیز آمده
است تکمله تمام کردن تباه آنچه که باطل باشد و بکار نیاید تیاسه بهندی کهیری گویند توبه
باز گشتن از گناه و باز داشتن تتمه اول مفتوح و ثانی مکسور و سوم مشدده مفتوح باقی و تمام
شود چیزی تبیره دمامه که آنرا کوس گویند تبصره بفتح اول و سکون دوم بمعنی بینا کردن
و شناسانیدن تذکره پند و پند دادن و یادگار سن چراغ تجربه بالفتح آزمودن تهیه بالفتح قصد
کردن و کوشش و ساختگی و آمادگی تنه بالفتح ساپه و بیخ درخت و شاخ تره بالفتح سبزه و تنی

که توان خورد و بالکسر کینه تازه یعنی نو ترانه بالفتح سرود ترفنده بمعنی ترش تحفه بمعنی نوباوه
یعنی آنچه بچشم خوش آید تخمه بالضم بمعنی نژاد یعنی فرزند و نوعی بیماری مرغان ترقیده یعنی شگافته
تصافح دست بوسیدن و مصافحه نیز گویند تصفیه صاف کردن ترکیه بروزن تصفیه پاک
کردن تیه بالکسر بیابان که رونده دران هلاک شود و گویند حیران شود تعبیه چیزی را با احتیاط
تمام داشتن و آراسته کردن توشه زاد یعنی راه آورد تسمه بالفتح دوال چرم خام تسمیه
بالفتح نام نهادن تعبیه آراستن لشکر بترتیب جنگ و بوی خوش انگیختن پس شرح متون
ترجمه بیان از زبانی بزبان دیگر تلواسه بالفتح بمعنی اضطراب و بی آرامی تگه بتد آزار و بمعنی
ریزه نیز آمده است تکمه بالضم گوی یک کلاه و امثال آن که بهندش گهنڈی گویند تفته بالضم
پرده عنکبوت و بالفتح گرم تافته شش معنی دارد اول پرتو انداختن آفتاب و ماه و ستارگان
و چراغ و آتش دوم آزرده سوم سرگشته چهارم چیزی و کسی را مانند که بحرارت آفتاب
و آتش و یا غضب گرم شده باشد پنجم موی زلف و گیسو پیچیده ششم نوعی از بافته ابریشمی
تیغ کوه مراد از بلندی کوه است تیره تاریک تابخانه شیشه که در خانه برای آمدن روشنی
خورشید نهند تغانشه نام پادشاهیست توبره معروف که اسب را دانه دهند ترکه که بعد مردن
کسی بماند تله بفتحتین دام که بهندی جال گویند تسعه بکسر تا نه

باب التاء مع فصل الیاء تحتانیه

تاهی بمعنی طاق یعنی بی جفت توی اول مضموم واو مجهول سه معنی دارد اول بمعنی اندرون
چنانچه گویند توی دهن و توی خانه دوم بمعنی توه و تاه سوم لایی باشد چنانچه دولاهی و دوتاهی

تستری نام قومی بسیر تلخکامی بمعنی بیمزگی ذائقه مراد بیماری و رنج ترقی زیادتی و بالیدگی
تقی پرهیزگار تولی بمعنی دزد و عیار تودری نام گیاهیست تحیّتی شفقت کردن تجلّی
بمعنی تخلیص تاری تیره و تاریک و فروشونده و شیره درخت تار تاری بعرب و اهربازیان تتره اکثر
گنهگار و معیوب تعدی بفتحتین بزور چیزی ستیدن و جبر کردن تمادی مشتق از مدا
بمعنی درازی و دور شدن در پی راهی توزی بالضم دو معنی دارد اول جامه باشد منسوب
بشهر توز دوم کشتی و توز بالزای پوستیست درختیست که بر کمان و پلوی تیر پیچند تحاشی
کناره گرفتن و یکسو شدن تراخی بالفتح درنگی تیزپای بمعنی تیزرو و چست تلافی بمعنی بدله
تلاقی و تلقّی ملاقات کردن و پیش آمدن تاسّی سین مشدد مکسور بمعنی پیروی کردن
تالی پس آینده توالی پیاپی آمدن و پی در پی و ترتیب تیره رای بالکسر احمق تهی بکسرتین
خالی و از بیدگی شیخ واحدی شیرازی بالضم صحیح است تنگدستی یعنی فقیری تکسّر اندام
شکستن من صراح تن آسانی آسایش و ناز و آسودگی و کاهلی تنگری بکسر اول و
سکون دوم و بکاف فارسی مفتوح بزبان ترکی نام حق تعالی است تکاپوی دویدن
و جستجو کردن تلنگی بفتحتین حاجتمند تنگنای راهی که در میان دو کوه بود تقی هر دو
تاء فوقانی مکسور سه معنی دارد اول باشد که از آرد بیده صورت مرغان و جانوران سازند
از برای تسلّی اطفال و آنرا بجهت اطفال دهند دوم کلّه ایست که مرغان را بدان طلبند سوم
زن بادشاهان گیلان را گویند من فرهنگ جهانگیری

باب التاء مع فصل الالف

ثوّاب جامه فروش و جامه دار

باب الثاء مع فصل التاء

ثقات بالکسر بمعنی معتمد و استوار لفظ جمع ثابت بالفتح و ثبوت بالضم قرار و برپای واستوار و پایدار و برجای بودن و استوار شدن و بالکسر دوالی که پالان بدان استوار کنند و بالضم دردی که آدمی را از حرکت باز دارد و تثبت بالفتح نوشتن و قیام کردن ثروت توانگری و بسیاری عدد من فتحنامه

باب الثاء مع فصل الثاء

ثالث بمعنی سوم و سه کننده ثلث حصه سوم +

باب الثاء مع فصل الجیم

ثبج میان کتف و پشت و میانه هر چیز و بلندی ریگ ثجّ بفتح اول و سکون دوم ریختن و روان کردن آب و خون قربانی ثوّاج بانگ کردن گوسپند ثلج برف و بفتحتین خشک شدن دل و آرمیدن از کسی من فتحنامه ثجیج ثجّاج بالفتح و تشدید جیم فروریزنده و روان شونده ثلوج بالفتح برف باریدن و آرمیدن

باب الثاء مع فصل الخاء معجمه

ثوخ در وحل فرو شدن وغیره +

باب الثاء مع فصل الدال مهمله

ثاد نم و سرما من فتحنامه ثرد نان شکستن در کاسه ثمود نام قوم صالح ع ثمد بفتح اول

وکسر وسکون میم و دال مهمله آب اندک ثمد و باران ضعیف وگیاهیست و بفتحتین شگافتگی لب
ثرید اشکنه ؛

باب الثاء مع فصل الراء مهمله

ثر بسیار و بسیار شدن ثبور بضمتین هلاکی و هلاک کردن ثجر بالفتح بمعنی عریض تجبیر گنجار و
ثمر میوه ثائر کینه کشنده ثار خون طلب خون کردن و کشنده خویشاوند ثبر باز داشتن
چیزی و راندن ثمیر مسکه که ظاهر شود بر ماست و شیری که مسکه آن بر نیامده باشد ثور نام
کوهیست از مکه و سبزی که بر آب بندد و آن طحلب و جامه غوک گویند و سفیدی که در بیخ ناخن
شود و احمق و مرد نادان ثور بالفتح نام برجیست و گاو نر ثغر بفتح اول و ثانی پاره دم ثغر
بالفتح و سکون غین معجمه دندان پیشین و محل ترس در میان شهر و در مند میان کفر و اسلام
ثغر بالفتح و الضم دندان پیشین و سر حد ملک کفار و رخنه زدن و رخنه بستن و دندان شکستن
ثمر بال بسیار جمع آن ثغور

باب الثاء مع فصل الطاء

ثرط بالتحریک بمعنی سرزنش ثلط ریخ بردن و علف از شکم بیرون کردن ثبط بالفتح باز داشتن
از کاری ؛

باب الثاء مع فصل العین مهمله

ثلغ سر شکستن ؛

باب الثاء مع فصل الفاء

ثقف بالفتح دانا و استاده در حرب و نام قبیله منسوب الیه ثقفی سرکه تیز

باب الثاء مع فصل القاف

ثق بالکسر استوار باش

باب الثاء مع فصل اللام

ثل سرگین انداختن ستور و خاک انباشتن چاه و خانه ویران کردن ثفال بالضم بمعنی ریزه و ریزهٔ ثولول سر پستان ثفال بالکسر ابریق و بالفتح شتران گران رفتار و بالضم سنگ زیرین ثقال بالفتح زن فربه و گران سرین ثکل مردن و هلاک شدن ثعل بالضم زیادتی شیر پستان و بالکسر گرانی ثمل بفتحتین شراب دریافتن کسی را و باقی آب در حوض ثمال زهر پرورده و زهر کشنده و بازی و فریاد و پناه ثکول بالفتح زن و فرزند گم کرده و زنیکه فرزند او مرده باشد ثلل هلاک شدن و افتادن و بدانها ثمل بفتحتین سست شدن و بکسر میم شراب خورده و بجای مقیم شدن و تاخیر کردن

باب الثاء مع فصل المیم

ثم پس و بیشتر و باز ثوم بالضم سیر که بهندی لهسن گویند و قبضهٔ شمشیر ثرم شکستن دندان از بیخ و نام کوهیست ثغام گیاهیست که بفارسی درمنه گویند ثکم لازم شدن بکاری و مقیم شدن بجائی و بفتحتین میانهٔ راه ثلم رخنه کردن

باب الثاء مع فصل النون

ثعبان بالضم مار بزرگ ثقلین بفتحتین بمعنی آدمیان و پریان ثمن بالفتح قیمت و بالکسر

بمعنی تشنگی و بالضم حصہ ہشتم ثمین بالفتح گران بہا و بیش قیمت ثوبان بالفتح باز گشتن و نام مولای حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثلثین سی ثخین محکم و سطبر ثمانین ہشتاد و شہریست بنا کردہ نوح علیہ السلام ثوران بفتحتین برخاستن گرد و غیرہ و جوش زدن خون ثہلان نام کوہیست

باب الثاء مع فصل الہاء مہموزہ

ثراہ خاک نمناک ثغرہ بالضم و سکون غین معجمہ و راء مہملہ مغاک بالای سینہ میان دو استخوان ثقبہ بالضم و سکون قاف و باء منقوطہ سوراخ گوسپند و نیز نقب ثیبہ زن دو شوی کردہ ثلہ بالضم و لام مشددہ مفتوح مجموع کردہ ثبہ بالضم گروہ ثقفہ بالکسر استوار شدن ثمانیہ ہشت ثقافہ زیرک شدن ثلمہ بالضم رخنہ ثفنہ زانوی شتر

باب الثاء مع فصل الیاء

ثبولی بضمتین ایستادن و برجای خود بودن سن شرح مخزن ثدی پستان زنان و مردان ثنی بفتح اول و کسر دوم دو تا کردن و در شکستن لبہای دامن و آستین و باز گردانیدن و دوم شدن مر دو دیگر برا ثیری بفتح ثاء مثلثہ و راء مہملہ خاک نمناک و بالمد تونگری ثلاثی بالضم کلمہ سہ حرفی ثنائی بالضم دو حرفی

باب الجیم مع فصل الالف

جو دجو امرغ و سینہ کشتی جبا گوسپند بی شاخ و جمعی کثیر از مردم و جز آن جوزا بالفتح نام برجیست از دوازدہ برج فلک و دوازدہ ستارہ آدم صورت و جوزا بمعنی جوز

هم آمده است که بهندی جاقل گویند جوا بفتحتین سوزش جگر یا بدل یعنی نامرد جرّا پاداش نیکی
و بدی جوخا بالضم جامه پشمین کوتاه که بهندی جوگیان پوشند و آنرا گدری گویند جرا برای جیم و
سبب جهه جانگزا آنچه که کاهنده جان بود چنانچه زهر و امثال آن جرا بالفتح والمد رای مهمله دلیر
شدن جبّزا اول مضموم و ثانی مشدده مفتوح بمعنی پاره و بهره و اصل هر چیز و بمعنی فرزند نیز آمده است
چاروا اسپ و ستور و شتر و مانند آن من فرهنگ جهانگیری جفا جور و ستم چار ارکان یا طبائع
اربعه جرپ بالآنکه بالایش خوب بود جلیپا آنچه که سه گوشه شکل از زر و نقره و مس ساخته ترسایان
در زنار دارند و بتازی صلیب نامند جلا بالکسر رونق و گذاشتن و ترک دادن و بالفتح والمد از
خان و مان بیرون شدن جو فروش گندم نما عبارت از دغاباز و کاذب جهپا بالکسر جه
خیز یا جو یا جهینده *

باب الجیم مع فصل الباء

جلاب بالضم معرب گلاب است و در فارسی بمعنی شربت آمده است و بالفتح والتشدید لام
بمعنی بسیار کشنده جلباب بفتح اول و سکون دوم چادر و پرده جلب بالتحریک بانگ
برزدن مر اسپ را هنگام دوانیدن و بلا تحریک کشیدن از شهری بشهری و زن فاحشه که آنرا
روسپی نیز گویند جنب بی طهارت یعنی ناپاک و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پهلو جناب
بالضم آستانه در جذب اول مفتوح ثانی زده کشیدن جراب بکسر جیم و رای مهمله کشیده
انبان جشب بفتح جیم و کسر شین معجمه یعنی نان خورش و درشت شدن جناب بالفتح درگاه
دربالان شتر و گوسپست و نام شخصی و بالضم درد پهلو و بالکسر دور شدن از اهل خود و در میان

که در گردن چارپا کنند و بکشند جراب بالفتح و بالکسر انبان و توشه دان و فراخی در میان چاه
و پوست خایه بالضم کشتی خالی جب بالضم چاه بسیار آب و عمیق چابک رکاب آنرا گویند
که در فن سواری اسپ ماهر باشد جب بالفتح بریدن و غلبه کردن و بالضم چاه سر نیاورده
جیب بالفتح سینه و دل و گریبان پیراهن و بالکسر نام دو قلعه ایست در شام جریب
بالفتح مرد دراز قد و بجیم فارسی بمعنی افزون و روغن دار جریب یک جریب زمین جناب
نون مکسور کرانه و پهلو و سوی چیزی و غریب جلو چوب بالکسر سیخ کباب چپاچاپ اول
مفتوح ثانی زده آواز بوسه من فرهنگ جهانگیری جندب نوعی ملخ و بمعنی ظلم و سختی
جعب افگندن و برکندن چوب بالفتح بریدن و سوراخ کردن جان بلب نزدیک
مردن چشم شب ستارگان چلپ بفتحتین ببای عجمی زده دو معنی دارد اول دو پاره
پهن باشد که از برنج سازند در نقاره خانه هنگام نواختن بهم زده بنوازش در آورند
و آنرا سنج نیز گویند و بهندی جهانجه دوم بمعنی فتنه و آشوب من فرهنگ جهانگیری

باب الجیم مع فصل التاء

جبابیت اول مکسور بمعنی خراج گرفتن جبلت بکسرتین و لام مشدده مفتوح عادت
و سرشت و خوی آدمی که بر آن آفریده باشد جلادت بالفتح مردانگی جلالت بالفتح بزرگی
جنایت بالکسر بمعنی گناه کردن جسارت بفتحتین دلیر شدن و دلاوری کردن
جدت بکسر جیم و فتح دال مشدده مهمله نو شدن جراحت بالفتح زخم و ریش جزالت
بالفتح بزرگی جهالت بالکسر نادانی جودت بالفتح تیزی طبع جبر بست بمعنی [illegible]

کار چیره دست غالب وبالادست چیرست بفتح اول وراء مشدده آواز برهم سودن دندان
من فرهنگ جهانگیری چیست چالاک وزود وبلند چیروت بفتحتین بزرگی وعظمت وبزرگواری
وعالم ارواح ودر اصطلاح سالکان مرتبهٔ وحدت را گویند من شرح مخزن چغرات بالضم
ماست یعنی دوغ آب امیز چغت بالضم دو معنی دارد اول زوج را گویند دوم گاو قلبه
را مانند چغیت چغوت بفتح اول وثانی زده ودر لغت دوم غین منقوط مضموم نهالی
ولحاف وسوزنی دهر چیز پنبه افگندن چغا گفت یعنی سخت گفت چلیت اول
مفتوح ثانی مکسور اسپ کوتل چالوت نام پادشاه چاشت دو معنی دارد اول
معروف دوم طعام در الوقت خورند

باب الجیم مع فصل الثاء مثلثه

جاث ترسانیدن کسی را وپیر باررفتن ستور جثث از بن برکندن وموم وپرکس
جدث بفتحتین گور جریث بکسر اول وتشدید ثانی نوعی از ماهیست جنث
بالکسر اصل هر چیزی وبیخ درخت که راست باشد من کشف اللغات

باب الجیم مع فصل الجیم

چچ بفتح جیم فارسی سرانچه که غله افشانند من فرهنگ جهانگیری جوج انچه که بر سر تیر یابی
وطاق وایوان وصل کنند برای زیبائی ونیز پارهٔ گوشتی که بر سر خروس رسته باشد
وجج بالفتح از بیخ برکندن جیج اول مکسور ویای مجهول بمعنی بزرگ جیلاج بکسر اول
وسکون دوم بزرگ همت را گویند جناج بالفتح جامه باشد جاج گوشهٔ کمان را گویند

دہر دو جیم فارسی نام شہریست در زمین ترکستان

باب الجیم مع فصل الحاء مہملہ

جرح بضم جیم و سکون راء و حاء مہملہ ریشہا جمع جروح و پشت شورانیدن و تر کردن با آب و خمیر کردن جحیح بیست تر کردن با آب یعنی در آب فرو نشاندن جرح بمعنی خستہ و دلیر نیز جراح نشتر زن جوارح جانوران شکاری چون باز و چیتہ و امثال آن من فرہنگ جہانگیری جناح بالفتح پر و بال مرغ و لشکر من فتح نامہ و بالکسر بمعنی باز من صراح

باب الجیم مع فصل الخاء معجمہ

چرخ فلک و آنچہ بدان روغن و شیرہ و نیشکر و جز آن بکشند چارمیخ شد تکیہ در عصر فرعون میکردند چخاچخ بالفتح آواز زخم تیغ چخماخ سنگ آتش زنہ و آنرا چقماق نیز گویند چیخ آنکہ آب چشم جاری باشد و موی بریزد من فرہنگ جہانگیری چخ امر از چخیدن و فاعل آن بمعنی رنج و ملال و نا اتفاقی

باب الجیم مع فصل الدال مہملہ

جد بالفتح پدر پدر و پدر مادر و نیز بمعنی جہد و سعی بلیغ من حاشیہ چلپی جدید تازہ و نو جدد زمین ہموار نرم و راہ کہ دران درشتی نباشد جود بفتح اول و سکون دوم باران نیکو و بسیار آمدن باران بزرگ و بخشش و جوانمردی کردن من فتح نامہ جواد جوانمرد و اسپ نیکو جید نیک و سرہ و خوش و بہتر جید سہ درجہ دارد جید اولی جید اوسط جید ادنی من کنز اللغات جگر بند بالکسر مجموع سپرز و دو سپ

وجگرگه بتازی گلوآویخته است من فرهنگ ملاسعد جنید اول بکسور و یاء مجهول و سکون دال بمعنی گردن جنبو و بالفتح جماعت جند یعنی لشکر جند حشم و لشکر و یاری کردن و پیرو سرین من فتحنامه جنید نام مردی بزرگ جند بفتحتین اسب کابل جند بفتح جیم فارسی شمار اندک و عدد مجهول از سه تا ده و شمار غیر معین و اند و آیند مراد فست کذا فی المخزن جبسندتن مردم جمیع ایساو جبسو چشم سفید عبارت از نابینا شدن ببی مردت چیر غند چراغ و چراغدان جعد موی بافته یعنی زلف جغد اول مضموم ثانی زده نام جانوریست منحوس که اکثر در ویرانه می باشد جهد بالکسر کوشش و سخت رنج بردن و رنجانیدن جهاد و بالکسر کوشیدن و با کفار کارزار کردن جرد بفتحتین صحرا که در و گیاه نباشد و چیز نامی بی موی و بالفتح سپرو بقیه مال و فرج و قضیب و از پوست سود ورکردن و برهنه کردن کسی را و تخم از پنبه جدا کردن و شهریست از شهر ماورنی تمیم و عیبیست و چارپایان جراد بالفتح ملخ که بهندی تدی گویند جماد بالفتح زمین که باران بوی نرسیده باشد و هرچه جان ندارد جلمد و جلمود بالفتح بمعنی سنگ جیدان بود تا گردن بود جامه ژنده دلق درویشان جمید باضیست یعنی خراسید جلد بالکسر پوست و بالفتح تازیانه زدن جلاد خونی جاوید بواو مجهول پایندگی و همیشه و آنجهان جلود بفتح جیم و سکون لام بمعنی چراغ من فرهنگ جهانگیری جواد مرد جوان مرد کریم جید هر فرد چیزی لاثانی و بی نظیر و یکتا جمشید بالفتح نام پادشاه

باب الجیم مع فصل الراء مهمله

جر بالفتح کشیدن و برآمدن زیر جوار بالفتح همسایه و زنهار از ظلم جوار بالضم و بالکسر همسایگی
و نزدیکی و زاری کردن جور ستم کردن و برگشتن از راستی در عکم و نام شهری چپار بمعنی چاپر
و چهار جبر ستم کردن و بر کردن و شکسته بستن و نیکو کردن جبار بمعنی گردنکش و متکبر
و درخت بزرگ که دست بوی نرسد چنبر بفتح جیم فارسی حلقه رسن تاب داده و حلقه رسن چار طاق خیمه و
حلقه در جدار بالکسر دیوار جدیر بفتح اول و کسر دوم و یای تحتانی مجهول بمعنی
توانا و سزاوار جواهر آنکه عرض از و قائم ماند بمعنی گوهر نیز جهر بالکسر آشکار و آشکارا کردن
و آواز برداشتن جغبر بالفتح نر غاله چهار ماه جعفر نام مرد کیمیائی که زر جعفری بدو منسوب
است چراغ سحر یعنی آفتاب و نیز چراغ که بوقت سحر روشنی کم باشد مراد اندک و رمق
جان چیزی آخر بمعنی خوراک شیرین من فرهنگ جهانگیری جگر بالکسر سه معنی دارد
اول سر وقت میانه هر چیز دوم غصه و غم سوم انتظار من فرهنگ جهانگیری جیر بفتحتین گزر
یعنی گاجر جغیر بجیم و فاء و راء مهمله بر وزن صفیر تیر دان و بزرگ جار بکسر عبارت از
ترک تجرید و تفرید است جر جر بهر دو جیم مکسور بر او زده آواز دیگ که هنگام بریان کردن
گوشت بر آید من فرهنگ جهانگیری جانور سوای آدمی هر که جاندار است چگار بالفتح
قصیده را گویند و آنرا چغار نیز گویند چغار بالفتح زن دشنام ده بیحیا و سلیطه جرار
بالفتح و تشدید رای مهمله لشکر که از گرانی بسیار آهسته رود من فرهنگ جهانگیری و بمعنی
کشنده لفظ جرار مبالغه از جر است یعنی کشیدن جر لغار فحج را است جار نا جار
یعنی خواه نخواه جار بالجار یعنی همسایه بهمسایه جلنار بالضم قریب گلنار است جتیار

بالکسر درختیست که بعد مدتی آتشی ازو برآید و میسوزد چشم سار زمین پر چشمه چمهور ریگ
توده بلند و انبوه مردم و همه بزرگان و جماهیر جمع آن چمهور بور نام اسپی که روی و شکم و دست
و پاهی سپید باشد جویبار جوی روان جهاندار بادشاه چاشنی گیر پیش خور طعام
که برای دریافتن مزه میچوزند جان شکر بالکسر بمعنی جان شکار کننده چالشگر بکسر لام
بمعنی تند و بمعنی خرامنده یا باز چغندر و چکندر هر دو لغت بالضم سبزه ایست خوردنی
مثل ترب و آنرا شلغم گویند من کشف اللغات

باب الجیم مع فصل الزاء

جز بالضم پاره و بهره جمع اجزا بالفتح و تشدید زا بریدن موی و پشم و درون گندم و خرما و جز ان
جوز بالفتح میان چیزی و گردگان معرب گوز جواز بالضم چیزیکه از چوب و سنگ برای گرفتن
دارو و غله سازند و بالفتح روان شدن آب و بر خلاف نادرست و بالضم تشنگی جراز بالضم
شمشیر بران و بالفتح نام گیاهیست و شتر بسیار خوار جماز بالفتح و تشدید شتر با قوت و تیز
رفتار جایز روا و درست و روان شهتیر که بر دیوار گذارند و سقف بران نهند جرز
بفتحتین زمین بی گیاه و زمین که باران بران نباریده و بالفتح نام پرنده ایست که چغوک و چکاوک
و سرخاب گویند و بالضم معرب گوزات و بالکسر لباس زنان از موی شتر و پوست بز و بفتحتین
سال قحط و سطبری تن و سینه جزجز هر دو جیم مفتوح بمعنی جبر جبر مذکور است جیز بکسر اول
مکسور و یای معروف کالای کم و اندک که آنرا بتازی بضاعت مزجات گویند چشم آویز
چیزی باشد که از موی و پیمان مشبک بافند و زنان بر چهره دارند تا مردان ایشان را نبینند

چرخ انداز نیزه وچرخ زن وهم بمعنی تیرانداز چشمهٔ سیماب ریشهٔ سیر مراد آفتاب است من شرح مخزن چاره ساز یعنی چاره کن چرخ ساز بگردو بگردان و گردنده وسازنده چهره باز مرکب بضم باز سپید وباز تر چهار مغز بیان جوز مذکور است چهره پرداز بالکسر مصور و نقاش جهاز بالکسر رخت عروس و مسافر و مرده و بالفتح کشتی وفتح زن چلپوز بمعنی چلغوزه جغبر بفتح اول وسکون ثانی چهار معنی دارد اول جراحتی را گویند که ریش فراهم آمده باشد و دوم آن چرک جمع شده باشد دوم نام جانوریست که آنرا غوک و سکل و بک خوانند و بهندی مینڈک سوم بمعنی ناله آمده جغبرین مصدر آنست چهارم ترس باشد جغبریده بمعنی ترسیده جهان سوز یعنی خراب کننده جهان وظالم

باب الجیم مع فصل السین مهمله

جرس بالفتح زنگوله و آواز نرم چاپلوس بمعنی مکاره جاسوس خبرپرس و خبر شنو و خبرجوی جلوس بفتح اول وضم دوم نشستن و نشینندگان جلیس هم صحبت و همنشین چکس بالفتح نشیمنه و باز و جره جاموس گاومیش که بهندی بهینس گویند و بشین منقوطه نیز آمده است جنس بالکسر گونه از هر چیزی و اسباب

باب الجیم مع فصل الشین معجمه

جشن بالفتح مهرهٔ کبود که از آبگینه سازند بجهت دفع آسیب چشم زخم در گردن طفلان بندند و بکسیه طاقیه کلاه بیا و بزند جنبش و جربیش کلاها بمعنی بلغور کردن بهندی لئی کردن جحش بفتح جیم وسکون حا مهمله خرکره جاش بر آمدن دل از ترس و اضطرا

و غله پاک کردن جهنش بالفتح برجاستن و جهیدن کذا فی شرح مخزن جیش بالفتح لشکر
و سیاهی و جیوش جماعت آن جنبش حرکت جمبش ستردن موی جماش کثیرالجیش
و شعرا بمعنی شوخ و مست و دلیر استعمال کرده اند جوش بالضم هجوم و جوشیدن دیگ و
شوریدن دل و پرآب شدن زود و بالفتح زره و نام جایی و پاره از شب اول من کشف اللغات
جیره کیش نام قماشیست چاوش نقیب و چوبدار چالش بکسر لام خرامیدن
با ناز و تکبر چار بالش چهار رکن و بمعنی مسند و تخت چوبکش چوبی را گویند که بدان دانه
از پنبه جدا کنند جان بخش بخشنده جان جربیش بالضم نام شخصی ولد عقرب بیرون شود
از دوزخ سر او تا آسمان و دم او تا زمین سفلی

باب الجیم مع فصل الصاد

جابلص بفتح با و لام و سکون آن شهریست بمغرب که ورای آن شهر و بنا نیست و آنرا
جابلصا نیز گویند جص بالفتح والکسر و تشدید صاد معرب گچ

باب الجیم مع فصل الضاد

جرض بفتحتین آب دهان و فرو خوردن آب دهان جیض بالفتح برگشتن از چیزی

باب الجیم مع فصل الطاء

جاپط بالفتح شمشیر کشیدن از نیام

باب الجیم مع فصل الظاء

جحوظ بالضم بیرون افتادن و بزرگ شدن حدقه چشم جاحظ آنکه حدقه چشم او بیرون

براده باشد و نام عالمیست مشهور جَطّ بالفتح و تشدید زا راندن و انداختن و مرد فربه جبرا منبره
جوّاظ بالفتح و تشدید واو مرد سطبر و خرامنده و متکبر

باب الجیم مع فصل العین مهمله

جدع بینی بریده و دست و لب و گوش جدع بند کردن و زندان داشتن و بفتحتین بنجفاطه
شدن کودک جزع ناشکیبائی و زاری و خروش کردن و بمعنی مهرهٔ سیاه و سپید که منسوبست
بچشم کنند و بکسر نیز آمده و دو و هیست یکی بجانب راست طائف و دیگر بجانب چپ او
و بالضم چوب میان دولاب و بفتح نیز آمده و رنگیست از روچل سر قع نام جامه ایست که
بزیر سلاح پوشند جایع گرسنه جرع بالضم اندک اندک خوردن آب و بمعنی قطره نیز آمده
جوع بالضم گرسنگی جمع بالفتح بهم و گروه مردم و نخل بسیار و نام مزدلفه و گرد آوردن و بالضم
مشت دست فراهم آورده جماع بالکسر مجامعت یعنی قربت با زن و دیگ بزرگ
و جماع الاثم خوردن شراب باشد جماع الاثم بمعنی شراب آمده خاقانی گوید سر و نخست
طهارت کن از جماع الاثم جوامع غلها که در گردن گناهکاران کنند جامع گرد آرنده و
چارپایه چهار سال و مادهٔ خر که اول بار آبستن شود

باب الجیم مع فصل الغین منقوط

جرغ بالفتح شکره که بتازی صقر خوانند و بکسر اول و سکون ثانی خار پشت را گویند
جغج بالفتح آن چوبی بود که بدان حفرات زنند تا مسکه برآید و شیرزنه و گاو گردون نیز گویند
جناغ بالفتح بازو و نیز استخوان بازوی مرغ چراغ معروف که بفلیته باریک از

روغن برافروزند ❊

باب الجیم مع فصل الفاء

جاف بمعنی خشک وزن بدستاره وافگندن وترسانیدن جیدف پریدن مرغ بال
پریدن وروان شدن کشتی وگیاہیست در زمین که خوردن وی تشنگی بشکند جوف بالفتح
زمین پست وشکم واندرون شکم ودرون ہمہ چیز جراف کاویدن سیل زمین را و
سیل خاک برکشیدن وبضم جائی که آب در وجمع شود وبفارسی آبگیر گویند وبفتحتین داغ
سرین ستور جلیف بالکسر خم تہی وحیوان پوست کنده شده وشکم دریده وہرچه میان
تہی باشد بالفتح ریزیدن گل وجز آن وبالکسر جفا کننده ومردم ناکس ایضاً قبیح وسخره
ودبی باک وسفیہ بس فرہنگ جہانگیری خفیف بفتحتین جیم ونون بمعنی میل کردن جخفیف
گیاه خشک جحجف زمین بلند ❊

باب الجیم مع فصل القاف

جلق بروزن تلق عملیست شنیع یعنی آلت را بمالش دست انزال کنند جوق
بالضم گروه جالق کاسه یعنی جام جرموق سرموزه راگویند بمعنی خارکشیده جولق
یعنی شناب جماق بالضم گرز شش پره جقا جاق آواز تیغ وتیر چقماق سنگ آتش
زنه جوسق کوشک وبرج جوزق جاره مغز یعنی الکھر وٹ جاق بمعنی عهد جارطاق
جنسی از خیام مخصوص مطبخ

باب الجیم مع فصل الکاف

چاک بالفتح شکافیدن جغرات چاک جیم پارسی مفتوح صکنامه و قباله و بیعنامه و معرب او صک است چرک بالکسر آلایش تن و جامه که بهندی میل گویند چرپاک بالضم سختی که مخالف یکی با دیگری نگویند و چیزی اغلوطه پرسیدن که بتازی لغز و بهندی پهیلی گویند من فرهنگ جهانگیری

چونزاهمن کنم حلقه در گوش سنگ حلقه در گوش سنگ کردن عبارتست از سفتن است چه حلقه در گوش سفته می اندازند چپناک آدمی کل را گویند و آنرا کچل نیز گویند چپباک بالفتح رنج و ملال چشمک بالفتح عینک و چشام و کفش چکاوک نام پرنده ایست آبی و آنرا سرخاب نیز گویند و نام سازیست چکاچاک آواز بر هم خوردن تیغها و آواز ضرب شمشیر چشم گرگ لفظ مرکب آفتاب را گویند زیرا که گرگ بالضم بمعنی فلک آمده است پس چشم فلک آفتاب است من شرفنامه چغوک و چکاک ثانی هر دو مضموم گنجشک را گویند چکاک بفتح و سکون و دوم کنجد و یک زن چنگ نام سازیست و چگل نیز و بفتحتین و بکاف زده گنجشک را گویند جو سنگ یعنی مقدار جو چلوک نام گیاهیست چمساک پیشند سستی و افزونی چلپاک بالکسر ناشایسته آلوده و پلید من فرهنگ عبدالرشید چلانک کرم سرگین که بتازی جعل گویند چولاپاک عنکبوت و آنرا غنده و دو پاهی نیز گویند چچاک هر دو جیم فارسی مضموم خال و رخسار چوسک بالفتح و قیل بالضم کوچک گریبان که آنرا انگله و شند بمیر گویند چاپک و چالاک و چیست ٭٭

باب الجیم مع فصل اللام

جل بالفتح و تشدید لام مفتوح جل جلاله صفتیست از جلال بمعنی بزرگی جدل بفتحتین خصومت

کردن و قادر بودن بر خصم حِل بالکسر بمعنی چهل جُل بالضم پوشش ستور و اسپ و
فیل و بزرگتر چیزی و بالفتح نام جانور خوش آواز جوال بالفتح گون بکاف پارسی بمعنی تهیلا
که غله و چیز گرده برگاو می بندد جلیل بفتح اول وکسر دوم و سکون سوم بمعنی بزرگ اول
مضموم و ثانی مفتوح قبیل جل اسپ جَبَل بالفتح کوه و بالکسر طبیعت و سرشت جبرئیل
بمعنی بر بیان جبرئیل مطلبر بسیار عطا و ثواب تمام و چیزی بزرگوار جمل بالفتح شتر
و بالضم حساب ابجد جمیل چیزی نیکو جمال خوبی و خوبرو شدن جلاجل هر دو جیم
مکسور زنگوله که بسیار اسپ و شتر تعبیه کنند جلال بزرگ و بالکسر جلهای چارپایان
و تشدید لام راست از تجنیس یکه جکاول علاج اسپ جگل نام شهر بیست نسبت
بخوبرویان جیپال نام پادشاه هند که سلطان محمود او را زنده گرفته بود جعل اول مضموم
ثانی مفتوح چیزی ک و کرم سرگین غلطان و جعل بالفتح کردن و گردانیدن و نام نهادن
و آفریدن و بیان کردن و درخت ماهی خورد خرما و بالضم پایی مزد و رشوت و بضم اول
و فتح ثانی مرد سیاه و بشکل و تجمیل کوتاهی و ریبی جعل نوعی پوشش که هنگام جنگ
پوشند جحال بمعنی دام جهل نادانی و نادان بودن و ندانستن جلیل بزرگ و گیاه
که آنرا اشمام نیز گویند و تو سیست و بیمن جول گرد سر گردیدن و گرد برگشتن و بکار زار
جدال بکسر جیم با یکدیگر جنگ کردن جهول نادان جدال بالفتح و دال مشدده
مفتوح بسیار و خصومت کردن و پیکار کردن کبوتر و مرغ جندل بالفتح سنگ
و زنیکه و رد سنگ باشد و نام جای جدول بالفتح و بالکسر جوی خورد و جداول

جمع آن چه دل چه قوت و چه دلیری

باب الجیم مع فصل المیم

جمجم نام سلیمان ع ونام پادشاهی جمجم بجیم پارسی امر چمیدن یعنی خرامیدن و خرام جام پیاله
ونام موضعی در زمین خراسان جاجرم نام شهریست جذام بضم جیم وذال معجمه جوزه باد بلغتیست
ونام قبیله ایست جذم بالکسر بیخ و اصل چیزی و بالفتح بریدن و بریده دست شدن و بیماری
جذام پیدا کردن و بمعنی بن دندان و کوته درخت جرم گناه و بالکسر تن بیجان چنانچه سنگ و سیارگان
و بجیم پارسی بمعنی پوست جاثوم جمع جواثیم بمعنی کابوس که مردم را بخواب در گیرد و بتبر هندی
دیو تسرک گویند جموم بالضم بسیار شدن آب در چاه و بالفتح اسپی که هر وقت رفتار دیگر آورد
جزم بفتح اول و سکون دوم بمعنی بریدن و استوار ضد حرکت و ساکن کردن حرف و خاموش
شدن و پر کردن مشک و بریدن خرما و برابر کردن حرف در نوشتن و قلم را غیر محرف تراشیدن
و بالکسر بزرگ و نصیب جثوم سینه بر زمین نهادن مرغ و مردم و رنج کشیدن و نرم خفتن و گذشتن
نیمه شب و تیره شدن کشت از زمین و گرد آوردن خاکستر و خاک و گل چارگام اسپ رهوار
تیز رو جرعام بالضم شیر چار تکبیر زدم یعنی ترک تمام کردم چرخ اگر خاید لگام یعنی
فلک سرکشی کند جسیم فربه و زمین بلند جسم بالکسر تن چشم بالفتح معروف و بمعنی امید و چشم
زخم جلم امید بریدن و بالکسر پیه روده بز جان و رستم یعنی جان بدهم جهجم روی ترش
کردن و سنگین و سطبر روی و کوتاه روی جهنم بالفتح ونون مشدده مضموم نام وادی در دوزخ
چهار علم یعنی چهار خلیفه ۰۰

باب الجیم مع فصل النون

جان بمعنی روح و نام پدر پریان جن بالکسر پری جنبان بمعنی دل جنبان بکسر اول و ثانی مشدده مار سپید و مار خورد من تحفه جنین بکسر اول و ثانی بچه خام که در شکم مادر باشد چنین بضم جیم پارسی بمعنی چون این چنان بمعنی چون آن جبان بالفتح بددل و تشنه بد دل و صحرا و کوهستان و زمین هموار که در و گیاه بسیار خوب روید چشم نهادن امید کردن جهان گشادن عبارت از گرفتن ولایت و فتح کردن جشن اول مفتوح ثانی زده مجلس خوشی جولان آمد تاختن و گردیدن در کارزار و بسکون واو کوهیست در شام جنون بالضم بی عقل و دیوانه چوپان نگهبان چارپایان جهانبان نگهبان جهان جهان بفتحتین روزگار و عالم و ان دنیا و بالکسر امر جهانیدن و جهنده جهانیان یعنی عالم جهان جیران بالکسر همسایگان چمن بالفتح گلزار که بهندی کیاری گویند چمان با ناز و تکبر رفتن چغن بالفتح تاک یعنی انگور و پلک چشم و نیام تیغ جوزن نوعی از ساحرانند که افسون بر جو و گندم و میده سحر کنند جوشن خفیست از پوشش مبارزان که هندی آنرا بکتر گویند چمیدن خرامیدن و با ناز و تکبر رفتن چخیدن بالفتح جیم پارسی و خاء معجمه و دال مهمله ستیزه کردن و زدن و کوشیدن کذا فی شرح مخزن چوبک زن بالضم مهتر پاسبانان را گویند و این روش در قدیم متعارف بود چنان مقرر بود هر که پادشاه باشد چوبک زن نام او در اهر ده دعا کنند و چوبک زدن من فرهنگ جهانگیری چین گشادن عبارت از خوش شدن است چخیدن بجیم پارسی مفتوح بمعنی لرزیدن چغز یارین ترسیدن و التفات کردن جهان کنان بفتح کاف بمعنی کمال محنت و مشقت جلجلان ...

مضموم کشنیز کہ ہندی آنرا دہنیا گویند چالشگران بکسر لام وسکون شین رفتار با ناز و تکبر بازان
چراغ مغان یعنی شراب جام بر سنگ زدن یعنی از شراب توبہ کردن و ترک دادن
چار بالش ارکان چہار طالع چین بالکسر شکن ہر چیز و نام ملکی معروف وام چیدن چکین
بالکسر جامہ کہ مثل کشیدہ سیدو زند جانان خطاب محبوب ای جان من چیستان سخنان منقوطہ
کہ تبازی لغز و بہندی پہیلی گویند چیچان بالفتح نہ سوییست و رشام ++

باب الجیم مع فصل الواو

چو بالضم جستن و جو بالفتح نام غلہ ایست معروف چو چو با ہر دو جیم مفتوح دو معنی دارد اول
نام شہر یست از ملک خطا کہ آنجا جامہ ابریشمی و مشک خوب میشود دوم بمعنی ریزہ ریزہ و پارہ پارہ منا
فرہنگ جہانگیری چاو چاو ہر دو جیم پارسی آواز کنجشک در ہنگام خوف جانور شکاری
سیکند چدو بالفتح عطا دادن و از کسی فائدہ خواستن چاو یعنی سحر چاہ چومہ جو بندہ جنگ جو ستیزندہ
چار سو چہار طرف و بازار کہ ہندی آنرا چوک گویند چار ابرو یعنی نو خط جان دارو تریاق
و قیل شراب چامہ گو بجیم پارسی غزلخوان و مطرب چو بچو ریزہ ریزہ جفت گاو گاو کشاورز
یعنی مزارع چین ابرو عبارت از مکدر و بیزار جو بالفتح جیم و تشدید واو میان زمین و
آسمان و ہوا سے آن و زمین نشیب جنگو سنگ تودہ و بضم جیم و تشدید واو بزانوی نشستن
چرو خربزہ و خیار و حنظل و مانند آن و بچہ سگ و بچہ شتر و بچہ ہر درندہ چلو بالفتح برا گندہ
شدن و جلا وطن نمودن +

باب الجیم مع فصل الهاء

جاه بزرگی و مرتبه و بجیم فارسی چاه و حوض و آبدان جاده راه باریک در بادیه چارچوبه
چوکهٹ و خیمه چوبه جارحه بجیم و راو حاو مهملتین اسم فاعل جرح خسته کردن و کسب
کردن و نیزه زدن چون این افعال بدست صادر میشود بنابر جارحه بمعنی دست گفته اند جبهه
بالفتح بر پیشانی زدن و کسی را از چیزی باز داشتن و نابایست بروی کسی آوردن و بمعنی دلو
و ظرف با آب آمدن و بفتحتین بزرگ پیشانی شدن جزیره زمین نوخیز کنار دریا جذوه بحرکات
جیم و سکون ذال معجمه پاره آتش و آتش افروخته جباه پیشانیها و اسپان و گروههای
مردم جبله بفتحتین برهنه شدن پیش سر از موی جوه بالفتح بنا خوشی بروی کسی آمدن
جوده بالفتح نیکی و نیک شدن و بالضم نیکو شدن جره بضم جیم و راء مهمله مشدده مفتوح
بمعنی تند و غضبناک جروه بالفتح پوست بدن آدمی من فرهنگ جهانگیری جرعه بالضم قطره
شراب و پیک و آب و جز آن جاریه کشتی و کنیز جرگه بالکسر قطار و گروه چاره سبب و حیله
و تدبیر و جدائی از چیز جریده تنها و فرد جبه پیرهن جمره بالفتح سنگریزه و ریش که بر عضو
برآید و آنرا آتشک گویند و اخگر آتش و سنگ انداختن در حج سه مرتبه و قبیله که باهم
متفق باشند و با گروه دیگر نیامیزند و لقب زمین و گمان اهل عرب و روم آنست که پیش از
بهار سه جمره از بالا بجانب زمین آید جمره اول در آب اثر کند و برودت آن کم کند و جمره دوم
در زمین اثر کند و جمره سوم در اشجار اثر کند تا آنرا در حرکت آرد گویند باین جمره تا شکم زمین گرم
شود و از وی بخار برآید انوری گوید ع هم جمره برآورده دم سرد و نفس را * جماره شتر بانو
تیز رو چهارتاره نام سازیست مانند رباب جیره بالکسر غالب و دلاور جمله بمعنی همه و تمام

جامه معروف و جام شراب و بجیم پارسی غزل خوانی نیز هم جوقه بالضم گروه غلامان جمجمه
بضم هر دو جیم کاسهٔ سر قدح چوبین و چاه در شورستان کنده جنبه بالضم ستبر فراخ و بالکسر و تشدید
نون دیوانگی و جنبیدن و بضم جیم و نون مشدده پرده جوجه بضم اول و فتح دوم چوزهٔ مرغ
چفته بالفتح کج شده و خمیده و بالضم هر دو اکه اسپ و سرین مردم چیچم بالکسر مردار و مردار
بوی گرفته چغبه بالفتح کیش تیردان و ترکش نیز گویند چغالیه بالضم گل میوه چنانچه چغاله بادام
که هندش هول گویند چشمه اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول چشمه را گویند دوم سماعش
من فرهنگ جهانگیری چیچر شته که دو یا سه ریسمان خام که هر دو یک پیچیده شود و آنرا از خوط و تماج
و فرموک نیز گویند جنبازه تابوت سیت چغندره تکمه که در میان آن صورت چارپها شکیبه
کنند من فرهنگ جهانگیری چلغوزه نام میوه ایست و آن بار درخت صنوبر است جمانه
بالفتح پیاله و بانا زر و نره جائزه عطا و شربت آب چهارگانه یعنی همت و شجاعت و خلق و ادا
چهار هفته یعنی حق نفع و حق متعارف و حق قرابت و حق محبت جبانه بفتح و تشدید
بای موحده بمعنی دشت جمع جبانات جالکه بالکسر قطعهٔ زمین جبوه بالکسر سیماب چهار دریچه
چشم و بینی و دهن و گوش چارشانه بمعنی تنومند و فربه چهارگوشه بمعنی چوگوشه و دنیا
و جنازه جلکه ریسمان و بالفتح اشرف قوم و بالکسر بمعنی حرمت من نصاب مثلث مولوی
جامی چوسه کوشک تعریب جوسق جوبنه بضم جیم و سکون واو لوبیدان جلوه بکسر جیم
بلام زده بمعنی نمایش و آرایش چشم براه یعنی انتظار چراغله بجیم پارسی بکسر ...
کرمک شب تاب و آنرا شب چراغ نیز گویند و شب چراغ ... جالیه بجیم ... بلام زده ...

رایگان من فرہنگ جہانگیری چلپلہ بجیم وبای ہر دو عجمی مضموم بہر دو لام زدہ بمعنی شتاب و مضطر من فرہنگ جہانگیری چیچلہ ہر دو جیم پارسی مکسور و یای مجہول آوند شراب و غیر آن و نام گیاہی کہ از جایگاہ غفر روید و آنرا اسمار وغ نیز گویند و بالفتح خلالی کہ در دسے پای افزد من فرہنگ جہانگیری ۔

باب الجیم مع فصل الیاء

چپلی اول مضموم وبای عجمی مفتوح نام دست افزاری است کہ بدان پنبہ دانہ از پنبہ جدا کنند من فرہنگ جہانگیری جادوی چیزیکہ بدان حال مردم بگردانند جانی گناہ کار و بمعنی میوہ چیدن و در فارسی بمعنی ہستی و نسبت بجان جدی بزغالہ و نام برجی جلی بمعنی آشکارا جلدوی اول مفتوح بثانی زدہ بمعنی بدلہ و عوض چابکی چالاکی و چستی جگرخواری بالکسر اندوہ خوردن چنبری مدور و میانہ تہی چپانی اول وثانی مفتوح زبان پارسیان را گویند کہ بدست پہن و باریک ساختہ میپزند چرخی بالضم آن رسن کہ بدان کشتی کشند ہندی گن گویند جدری بضم جیم و فتح دال و کسر راء مہملتین و تشدید یای تحتانیہ آبلہ یعنی چیچک جنی بفتح جیم و کسر نون مفعول بمعنی فاعل یعنی میوہ از درخت باز کردن یعنی چیدن جوامی بفتحتین جیم و واو سوزش و سختی و جدا و عشق و حزن چافگری درسی جیجی ہر دو جیم مکسور معہ ہر دو یای ساکنین لقب دایہ شیر و امرای ہندوستان کہ با بایم طفلی می خوانند جہانگیر پادشاہ جہانبانی نگہبانی جہان یعنی پادشاہ جبری بالضم نام کوہیست جانفرسای سا ئیندہ جان و نام ہزالی است جواری ہمسایگی جان گزای مشقت و اندوہ و ایذاو ...

جان جداوی بفتح جیم وواو مکسور علوفه وم سوم نوکر جایکی دو معنی دارد یکی وظیفه و روزینه
دوم رشته چند تار باهم تاب داده بسوزانند تا از آن بندوق وبان در گذارند من فرهنگ جهانگیری
جحی جیم مضموم وحاء حطی مکسور نام مردی هزال وبیچاره که مردمان را بهزل گوئی فضیحت میکرد
روزی بمجلسی بهزل او کسی التفات نکرد خجل زده بخانه خود آمده بغصه چرخه مادر بشکست
بنا بران این مثل انوری آورده بیت روی بهزیمت چو دید خصم تو بی کرد اسپ ها بچو جحی
کز خزوک چرخه مادر شکست +

باب الحاء مع فصل الالف

حبذا یعنی دوست تر چو را بالضم حجاعت حو ر حقا سوگند حق وراست ودرست حصبا
بالفتح سنگ ریزه حلفا بالفتح حاء مهمله وسکون لام وفا ومد الف دوخ وکرنه گویند من شرح مخزن
حدیقه علیا باغ بزرگ تر بضم عین مهمله ونث اعلی است حیا بفتحتین بمعنی شرم وشرم
داشتن وفرج ماده شتر وجز آن وباران که زمین را زنده کند وفراخی سال حلفا بالفتح
گیاهیست که بفارسی لخ ودخ گویند وهمچنین حلف بفتحتین حسا بفتح حاء وسین شوربا که
بآشامند وچیز آشامیدنی وآشام حشاء بالفتح والمد آنچه در شکم باشد از دل وجگر وسپرز
وکرانه جای وتاسه حاشا دوری باد وپاک باد وگیاهیست وحاش لله پاکیست خدا تعالی را
وبمعنی سوگند وهرگز من صراح حوض ترسا آن حوض که در آن انگور نامند حنا بالکسر معروف
وبالفتح چوب پاره سر خمیده که پیش کوهه زین میباشد حربا بالکسر جانوریست عاشق که
همیشه روی خود با آفتاب دارد کنیت او ابوقلمونست وبفارسی آفتاب پرست گویند وبهندی گ

گرگٹ نامند و نیز بچنهای زر و پشت یا گوشت پشت حدا بالضم راندن شتر بنغمه حذا بالکسر

برابر کردن چیزی با چیزی و نعل و سم اشتر و اسپ و جز آن و برابر در جهت ❊

باب الحاء مع فصل الباء

حب بالفتح دانه و بالضم دوستی حوب بالضم بزه و گناه حباب بالضم آبلهای آب

حبب بفتحتین گنبده آب و نازکی دندان واحده حبیب بفتح اول و کسر ثانی دوستدار

حلب بفتحتین نام شهریست حلیب اول مفتوح ثانی زده مکسور شیر دوشیده و شیر تازه

حسب بفتحتین معقول و اندازه و بزرگی از روی نسب و گوهر و بسکون سین بس و بسنده

و موافق و گمان بردن حسیب اول مفتوح و ثانی مکسور پاس دهنده و مرد نامدار بسنده کار

و شمار کننده و گواه نیز آمده است حدب بالتحریک زمین بلند بالای و مهربانی حرب بفتحتین

خشمگین شدن و بسکون رای مهمله بمعنی جنگ حرب اول مفتوح و بزای منقوطه بمعنی گروه

حلوب بالفتح شیر دوشیدن حطب بالتحریک بمعنی هیزم و سخت لاغر حطاب هیزم فروش

حطب حای مفتوح بیون زده چیز دوک حاجب باردارنده و پرده داریعنی دربان و بمعنی

ابرو نیز حقاب نام کوهیست معروف و میان بند زنان من فتحنامه حاضر جواب

آنکه فی تامل جواب گوید ❊

باب الحاء مع فصل التاء

حوت ماهی نام برجی حت تراشیدن و افشاندن منی خشک از جامه و برگ از درخت

حمت ستیزی حمرا قت دانائی و استادی حراثت زراعت کردن حراست نگهبانی

حرارت گرمی حرمت بزرگی حرقت سوختگی حرکت بفتحتین جنبش حرفت پیشه و هنر
حجت برهان و دلیل و سخن درست و آنچه بدان ثابت شود حاجت آرزومندی و خواهش
حسرت پشیمانی و اندوه خوردن حسن معاشرت خوش زندگانی و نیک باهم خوش شدے
حشمت بزرگی و دبدبه و شکوه و شرم و غضب حصانت بالکسر استواری حضرت
بمعنی نزدیک و درگاه و بزرگ حفاظت بالکسر نگاه و شرم و نگهداشت حقیقت بفتح
اول و کسر ثانی آن چیز باشد که در محل خود ثابت بود ضد مجاز و جمع آن حقائق است کذا فی الصراح
حکمت بمعنی دانائی و سخن استوار و بازدارنده از ناشایستگی و دانش و دانستن حقیقت
هر چیز حکایت سخن و نقل حقارت بالکسر کم شمردن و زبون و خوار و خورد شدن حلتیت
انگوزه یعنی هینگ حمیت بفتحتین و یای مشدده مفتوح بمعنی ننگ و عار و غیرت حمایت
بالکسر نگهداشتن از بدی حلاوت بالفتح شیرینی و خوش آمدن چشم و یا پیرایه پوشیدن
زن حلیت بالکسر حلال شدن یعنی درست و روا شدن حانوت دکان حیات
زندگانی حیرت اول مفتوح ثانی ساکن خیره شدن و سرگشته شدن حشرات جمع حشرت
بالتحریک جانوران خورد چنانچه مورچه و غیره کذا فی منتخب

باب الحاء مع فصل الثاء

حث برغلانیدن و برانگیختن و زود آوردن کذا فی منتخب حثاثت بالفتح تاختن حثیث بالفتح
شتابنده حداثت بالفتح آغاز و نوجوانی حارث بکاورای مطلقین و نام مشهور شیر بزرگ را
بزرگ که سنگ دل گرمان گویند و حارث جمع آن و نام مولی قاتل فرزندان حضرت امام مسلم عم

حدوث چیزی نو پیدا شدن حادث بکسر دال نو پدید آمده و بلیتی که نو برسد و بمعنی قضیه واقعه که پیش آید من فتحنامه حدیث سخن کردن و خبر رسول ۴ حانث بکسر نون سوگند دروغ خورنده و بزه کار حضانت بالفتح تربیت حرث بفتح حاء و سکون رای مهمله کشاورزی کردن و کاشتن و شورانیدن آتش و لاغر کردن ستور از راندن بسیار حراث بضم اول و فتح و تشدید ثانی جمع حارث یعنی کشت کنندگان من کنز اللغات

باب الحاء مع فصل الجیم

حج بالفتح آهنگ کردن و غالب آمدن و زیارت کردن خانه کعبه حاج جمع حاجیان حوج نیازمند شدن حجاج بالفتح نام پادشاهی ظالم بن یوسف و بالضم جمع حاجیان حجج بالکسر کرانه محفه و زبان بسیار من کشف اللغات حرج بفتحتین تنگی و تنگدل شدن و نقصان حلج پنبه بیرون کشیدن از تخم حلاج بالفتح پنبه گر حوائج جمع حاجات حجیج و حجاج حج کنندگان حجج بضمتین ماهی که گنده باشند و بضم حاء و فتح جیم اول حجتها و دلیل ها حدج بار و کجاوه بر شتر سخت بستن و به چیزی تیز نگریستن و تیر و جز آن بکسی انداختن و کسی را تهمت کردن و بالکسر بار و محفه زنان و بفتحتین حنظل و خربزه مادام که تازه باشد جرح گناه و گوشت ماهی و بهره سگ از گوشت شکار و بفتحتین تنگی و تنگ شدن و شتر ماده و دراز باریک و چهار چوب باهم بسته که مرده بر وے نهند و خیره شدن چشم و حرام شدن چیزی و جای تنگ بسیار درخت و بدین معنی بکسر نیز آمده

باب الحاء مع فصل الدال مهمله

حد بالفتح باز داشتن میان دو چیز و نهایت و کرانهٔ هر چیز حاد نام پسر یعقوب عم حدید
حاد مفتوح و دال مکسور از حدت و بمعنی تیز و آهن حداد حا مفتوح و دال مشدده مفتوح آهنگر
حسد دشمنی حاسد دشمن و بدخواه حسود بالضم بد خواستن و جمع حاسد حصد بضم حا و کسر
صاد مهمله بمعنی درودن کشت حصاد بمعنی درو شدن و درو شده کشت حفد شتاب کردن
بخدمت و سبکی کردن و سبک رفتن شتر مرغ و بفتحتین یاران و خدمتگاران جمع حافد حافد
بحا و دال مهمله یعنی بخدمت شتاب کنندگان و نواسه و یاور و خادم و نیز داماد را گویند حقد بمعنی
کینه و نباریدن باران و بر نیامدن چیزی از کان حمد ستودن و ستایش حمید ستایش کرده
شده و اسمی از اسماء الهی حامد ستایش کننده حواد شتر افیون خورده یعنی آن فتنه بتخفیف
حیاد میل کردن و گریختن و برگشتن حقود مرد بسیار کینه دارنده حیود بالضم میل کردن حشد
مقیم شدن بجائی و بضمتین چشمهٔ که آتش کم نشود و بفتح اول و کسر ثانی خالص حرد بالفتح
آهنگ کردن و غضب کردن و باز داشتن و بالکسر پارهٔ از کوهان شتر و بفتحتین دردیست
که در دست و پای شتر پیدا شود و خشک میگرداند حرود دور شدن و تنها منزل کردن

باب الحاء مع فصل الذال معجمه

حوذ سخت راندن شتر و مردم سبک فهم و تیز خاطر حاذ میان پشت حنذ بریان کردن
گوسپندان و جز آن در مغاکی و بالای آن سنگهای گرم گذاشتن تا پخته شود و دوانیدن اسپ
یک دو تگ و بفتحتین هم نیست نزدیک مدینه منوره حذ بالفتح و تشدید ذال بسرعت
رفتن و از هم بریدن

باب الحاء مع فصل الراء مهمله

حبر بمعنی آزاد ضد بنده حبیر بفتح حاء و کسر باء موحده و یاء بمعنی دانشمند من فرهنگ جهانگیری
حدور بالضم فرود آمدن در نشیب و آماس کردن اندام از زخم چوب حر بفتح اول و تشدید
دوم گرمی حار بمعنی گرمی حجر بضم اول و سکون ثانی بمعنی سوراخ و بفتحتین سنگ و بفتح
حاء و سکون جیم باز گرفتن و باز داشتن کسی را از تصرف در مال خود و حرام کردن و بکسر حاء و
سکون جیم دامن و نزدیکی و حطیم کعبه و با دو یاء عربی حذار بکسر حاء مهمله و ذال معجمه بمعنی خوف
یعنی ترسیدن حصور حاء مفتوح و صاد مهمله مضموم بمعنی پارسا یعنی آنکه حاجت ندارد به زنان
حر بالکسر فرج زن اصل حرح جمع احراج حصر بفتحتین سخن و شرم و حیا حذر بالفتح پرهیز کردن
حصر بالضم [illegible] خوردن حشر بالفتح برانگیختن و بیرون کردن و جمع کردن و راندن حصر
بفتحتین بسته شدن سخن و درماندن از سخن و شمردن حصار بالکسر قلعه حصیر بالفتح تنگدل
و بخیل [illegible] و زندان و بوریای بافته حضر بفتحتین خانه ضد سفر و حضور نزدیکی و
درگاه و شهر و ده حضور حاضر شدن خلاف غائب حضار اول مضموم ثانی مشدده
مفتوح جمع حاضران حریر اول مفتوح ثانی مکسور پرنیان و پرند و نوعی جامه ابریشمی
حجت استوار بضم اول مراد قرآن شریف حرف گیر یعنی عیب گیر حقیر بمعنی خوار
و خرده حمیر گنجشک سرخ حمار بالکسر خر حفر بالفتح سوراخ کوه و غار و حفائر جمع آن و بفتحتین
کندن و غار کردن و فاسد شدن بن دندان و خاکی که از چاره بدر آرند و موضعی که در آن
چاه کنند حور بالضم جمع حوراء سپید و زنان سپید و بالفتح ریخ و ظلم حیدر بمعنی شیر و نام حضرت علی

باب الحاء مع فصل الزاء معجمه

حجز باز داشتن و بستن و سست و پای ستور حجاز بالکسر بلاد عرب و رسن که بدان دست و
پای شتر بند بند حرز جای استوار و تعویذ و پناه حقه باز بالضم بازیگر حموز بالفتح ترشی
حوز بالکسر گرد آوردن و گرد گردی حیز بالفتح زیر سخت راندن و آهسته راندن بالفتح
و تشدید یا کرانه

باب الحاء مع فصل السین مهمله

حدس بفتح اول و سکون دوم گمان بردن بصواب و بگمان سخن گفتن و بی راه بر رفتن
و کارد بر سینه شتران زدن و تیز فهمی من کشف اللغات حارس بکسر رای مهمله نگهبان و پاسبان
حلس عهد و پیمان و بالکسر بزرگ از قوم حس بالکسر دیدن و بالفتح سوختن سر با نبات را و گوشت
بر آتش انداختن تا بپزد حرس بفتحتین نگهبان درگاه حیس اول مفتوح ثانی زده و سا
طعام از خرما و روغن و ماست ساختن حلس بکسر اول و سکون لام پلاس حواس پنج است
دیدن و شنیدن و شمیدن و چشیدن و مس کردن حلاس پلاس سازنده و پلاس فروشنده

باب الحاء مع فصل الشین معجمه

حاش پاک و بی عیب حاش لله و حاشا الله ای معاذ الله و درین صراح حرش
شکار کردن و اثر چیزی حشاش بالفتح باقی جان و بالضم اول و تشدید ثانی گم دارندگان حشر
بالفتح نام ملکیست حلقه بگوش حلقه در گوش حلقه کش هر سه لغت یک معنی
دارد یعنی فرمانبردار حلا الوش بانگ خروس

باب الحاء مع فصل الصاد مهمله

حَص شتاب و سخت دویدن حَص ستردن موی و بالضم اسپرک و زعفران من منتخب
حَصاص سختی دویدن و تیزی آن حرص فرزی کردن و فراهم آوردن میان دو چیز
حیص بالفتح برگشتن و برگردیدن و گریختن و یکسو شدن از راه حرص بالکسر آرزومند
شدن حریص اول مفتوح و ثانی مکسور بسیار آرزومند حِمّص بکسر حا و تشدید و فتح میم
نخود که بهندی چنی و لوبٹ گویند حِصَص جمع حصه و بالکسر بهره من فتخامه حرص بالکسر
تنگ گرفتن و بالکسر سخت آرزومند شدن من منتخب حَفص جمع کردن و آرمیدن و چیزی از
دست انداختن و زنبیل چرمی و بچه شیر و ابوحفص کنیت امیر المومنین عمر که حضرت علیه ایشان
کنیت ایشان را می خواندند و بفتحتین تخم کنار و جز آن حمص بالفتح و بالکسر نام شهریست
و فرو نشستن آماس جراحت من منتخب حموص بالفتح و بالکسر نخود و لوبٹ ❊ ❊

باب الحاء مع فصل الضاد منقوطه

حوض چاه حیض بالفتح بی نماز شدن زن حفض بفتحتین خم دادن چوب را و انداختن
از دست متاع حرض بر انگیختن بر جنگ و بر کار و غلانیدن حامض بکسر میم بمعنی ترش
حضیض پستی زمین و دامن کوه و بیابان و بن کوه حُمّاض تره ایست ترش مزه که آنرا
بفارسی ترشه گویند و ترشی ترنج و نارنج نیز حمض بالفتح پاک شدن زمین و ترش شدن
چیزی و خورانیدن شوره گیاه ستور را و فراخ کردن و بفتحتین الخیر تلخ و شور مزه باشد حموض جمع

باب الحاء مع فصل الطاء مهمله

حط فرو گرفتن وافگندن ومحو کردن ونرخ برگرفتن از گمان و فرود آمدن بمنزل وصیقل دادن
ونقش کردن چرم را حوط بالفتح نگهداشتن وگرد آوردن حائط دیوار وبستان حبوط باطل و
ناچیز شدن عمل وثواب حنوط بفتح اول وثانی مضموم خوشبوئیها در آمیخته که بمیت میدهند و
همچنین حناط حنط گندم ورنگ کردن ادیم را حفاظ بالفتح والتخفیف پناه وقوة ویهر و بالکسر
نگهبانی کردن حنّاط بفتح وتشدید نون گندم فروش حلط خشم کردن ولجاج یعنی ستیزه کردن
وشتافتن

باب الحاء مع فصل الظاء منقوطه

حظ بمعنی بهره وبخت حفظ بالکسر نگهداشتن ویاد گرفتن حافظ نگهدارنده ویاد کننده حفیظ
نگهبان سخت ونگهدارنده حفاظ بالکسر نگهداشت حظیظ با بهره وبخت

باب الحاء مع فصل الفاء

حف برهنه وساده کردن روی را از موی گرد گرد در آوردن چیزیرا حیف بفتح حاء ویای
مجهول جور وستم کردن حدف بفتحتین نشانه تیر حفیف آواز آمدن ودر دویدن وآواز
کردن بال مرغ در پریدن من فتحنامه حتف مرگ بلا سبب حرف بالفتح کار وعیب
وکرانه وگوشه وتیزی هر چیز ویکی از حروف ابجد وبالکسر بمعنی هنر وپیشه حذف اول مفتوح
ثانی زده انداختن چیزیرا از چیزی وموی از دم ستور گرفتن وبعصا انداختن چیزیرا ودور
کردن حقیقت ریگ توده وکوه حریف همکار وهم پیشه ویار ویار شراب حنیف اول
مفتوح وثانی مکسور مسلمان وراست دین ومستقیم ونام مردی ختنه کرده حشف

جامه کهنه حلف بسکون لام سوگند خوردن

باب الحاء مع فصل القاف

حق ثابت وخلاف باطل وسزاوار وواجب شدن ویکی از اسمای حق تعالی حاقّ بمعنی
حالی وثابت نیز حقیق سزاوار وواجب حقّاق قاف اول مفتوح مشدده بمعنی حقه گر
حاذق اوستاد در کارها ودانا حرق بفتحتین آتش وسوختگی جامه از کوفتن گازر
حراق اول مضموم وثانی مشدده مفتوح پاره جامه کهنه که زیر چقماق نهند مراد حرارت
وگرمی حرق بفتحتین بریسن بستن حلق اول مفتوح وسکون ثانی زده گلو وخشک تا که
گلو وموی ستردن حلّق بتشدید لام موی ستر یعنی استرده حصحص الحق یعنی راست
ودرست است حق حقائق جماعت حقیقت حمق بضمتین بی عقل وکوره حناق
بالفتح جمع حنق یعنی خشم گرفتن وکینه کردن حیق فراگرفتن وگرد بگرد درگرفتن وفرود
آمدن بلاسے بکروه ؛؛

باب الحاء مع فصل الکاف

حک سودن وخاریدن وداغ کردن وتراشیدن حبک نیکو بافتن جامه واستوار
حبائک بالکسر راه در ریگ توده وشکن آب وزره وموی وراه آسمان حکّاک خاریدن
جمع حکک حائک تای فوقانی بکسر درنده پیروه حوضک مصغر حوض یعنی حوض خورد
حوک بالفتح دریافتن بوی نیک حائک پارچه باف جولاهه را گویند حبک کار
کردن واثر کردن سخن ودر دل وشمشیر در زخمگاه زدن حرک بفتحتین جنبش وضد سکون

حکاک جواهر تراشنده و نگینه ساز حناک لبیسه کردن ستور را و لبیسه بر ستور نهادن و بالتحریک زیر زنخ و کام مردم و منقار مرغ من کشف اللغات

باب الحاء مع فصل لام

حل بالفتح کشادن گره و روغن کنجد فرود آمدن و رسیدن و شایستگی و حلال فرود آمده و بیرون آمدن زن از عدت و بالضم اسپیکه پایش سست بود در رفتار حلال بالفتح روا جایز شدن و شایسته و بیرون آمدن زن از عدت و بالفتح و تشدید فروشنده روغن کنجد و کشاینده گره حمل بفتحتین بره و ابر سیاه و بفتح اول و سکون دوم گمان بردن و بار کردن بر پشت و بار شکم و بالکسر بار سر حلل بضم زیور و حله و بفتحتین سستی پای ستور حمول بالفتح سخت بردارنده و بسیار برد بار و بالضم هودجها حسب حال موافق حال حائل در میان آمدن چیز چنانچه پرده وغیره حمهول سخت نادان حنبل بالکسر بچه سوسمار که از بیضه بیرون آمده باشد و بالفتح سخت بلند دن و کنار سبز حلاحل بحائین اول مضموم و ثانی مکسور یعنی بهتر و بزرگ قوم حمال بسیار برد بار و بار دارنده حمائل دوال تیغ و انچه که بگردن از زیر بغل آویزند حنبل مرد کوتاه و کلان شکم و پوستین کوتاه و نام جد امام احمد رض حنظل بفارسی خربزه تلخ گویند و نیز خربزه ابوجهل نامند و بهندی اندرائن خوانند حلیل شوهر و هم منزل و همسایه حول بالفتح برگشتن کمان از حال اول و کج شدن آن و یک ساله شدن کودک و گذشتن یک سال بر خانه و حائل شدن گرد اگرد چیزی و توانائی و بالضم آبستن شدن شتر ماده و بفتحتین احول شدن حلول بضمتین نقل روح از قالب بقالب و فرود آمدن

ودیگر در آب غرق شدن حوافر حبول یعنی نشانهٔ سم اسپ حبیل مکر و حیله و چاره حبل رسن و تار حبالی پای بدام و رسن حاصل مانده و بهست شده حصول ماندن و بهست شدن و یافتن ✤

باب الحاء مع فصل المیم

حام نام یکی از پسران نوح ع حمام بالضم کبوتر و هر جانوری که باطرب باشد چون فاخته و قمری و مرغان طوق دار و بفتح حاء و تشدید میم بمعنی گرمابه و بالکسر تقدیر مرگ و بالضم تب و شتر تب گرفته حریم بفتحتین گرد اگرد کعبهٔ شریف و جای امن و جای پردگیان و اهل پردهٔ و درون سرا که دخول و تصرف غیری حرام بود حریم گرد اگرد خانه و چاه و جز آن حرام ناشایسته و ضد حلال و بمعنی بزرگ حزام بکسر حاء مهمله و فتح زای معجمه تنگ ستور و دست بند طفل به گهواره حزم بالفتح استواری و استوار کردن تنگ بر ستور و هوشیاری و آگاهی در کار و فراهم آوردن کار خویش را و زمین وادی و بفتحتین در سینه ماندن چیزی و بضم اوّل و فتح دوم دستهای هیزم و علف و جز آن جمع حزمه حازم بکسر زای منقوطه آگاهی و هوشیاری بکار خود حجم بحاء مهمله مفتوح بجیم زده کرانه و بیرون آمدگی هر چیز و اندازهٔ چیزی حجامت کردن و مکیدن و باز داشتن و بر آمدن پستان حجام چیزی بدهان شتر بستند تا نگزد و بالفتح و تشدید جیم خون کشنده و نشتر زن حتم استوار کردن کار و محکم کردن و واجب کردن کار بر کسی حاتم بکسر تا قاضی و زاغ سیاه و زاغ سرخ پا و منقار که آنرا غراب البین گویند و نام سخی سعروف پسر عبد الله بن سعد الطائی و مشهور بفتح تا شده حشم بالفتح و ادن

و نرم و رام کردن حدم بالفتح و بفتحتین گرمی سخت و سوختن آتش حذم بریدن سیف
و شتاب خواندن و شتاب رفتن و جز آن و بفتح اول و کسر ثانی برنده و همچنین حذیم
حذام بالفتح و کسر میم زنیست شاعر فان القول ما قالت حذام حطیم نام دیواری بیرون
کعبه از سوی مغرب من فرهنگ جهانگیری حطام بالفتح و تشدید طا و مدوره بمعنی ریزه
ریزه و شکسته هر چیزی و اندک مال دنیوی و گیاه خشک و هیزم خشک حسّان عجم
بالفتح لقب حکیم خاقانی حسام بالضم شمشیر برّان و تیزی شمشیر حشم بفتحتین بخشم
آوردن کسی را و شکوه و لشکر حکیم بفتح اوّل و کسر ثانی دانا و درست کار و محکم کار و خداوند
حکمت و درست گفتار من فرهنگ جهانگیری حکم بفتحتین داور و میانجی منصف حلم
بالکسر بردباری حلیم بروزن حکیم بردبار حکم بضم حا و سکون کاف فرمان دادن و دانش
و داد کردن و حکیم شدن کذا فی شرح مخزن حکّام اول مضموم و ثانی مشدد و مفتوح
جمع حاکم یعنی حکم کنندگان حلام بروزن حکام بزغاله که از شکم بیرون آید حوم گله انبوه
از شتر من کشف اللغات حمیم اوّل مفتوح ثانی مکسور آب گرم و سرد و سرما و حر و تب گرفته
و شراب دوزخیان از مس گداخته و غمخواره و خویشاوند و یار دلسوز

باب الحاء مع فصل النون

حان ناله ناقه که از بچه جدا شود حران بالفتح اشتر و خر که بر جای نه ایستد و نافرمانی
کند حرمان بالکسر نا امیدی و نا امید کردن کسی را از چیزی حزن بفتحتین اندوهگین و
اندوهگین شدن و اندوه خوردن حزین بالفتح آواز نرم و نیز اندوهناک حاشیه گردان

یعنی مهربان حد گزین اندازه دارنده حرف گیران عیب جویان حسن اوّل مضموم
و ثانی موقوف بمعنی خوبی و بفتحتین بمعنی نیک حسین بمعنی نیک خود ارنده و خوبصورت
حسنین نام حضرت امام حسن و امام حسین رضی اللہ عنهما حسّان بمعنی بسیار
نیک و نام شاعری مداح رسول ؑ حصن بکسر حاء حطی و سکون صاد و نون مخفف
پناه گاه و حصار و قلعه و نام مردی حصین بفتح حاء و کسر صاد مهمله و سکون یای تحتانیه
بمعنی زندان و جای استوار حاقن آنکه او را کمیز یعنی پیشاب بشتاب گرفته باشد
حقنین بالضم ریختن شیر در مشک و ریختن شیر دوشیده بر سر خفته حیران سر گشته
و سرگردان و فرومانده در راه حین بالکسر و سکون یاء بمعنی کار و هنگام و بالفتح هلاکی
و هلاک شدن حیزبون بفتح حاء مهمله و سکون یای تحتانیه و فتح زاء معجمه و ضم بای منقوطه
زال یعنی زن پیر حیوان جانور یعنی جاندار و بمعنی زندگانی حومان بالضم گرد چیزے
پر گشتن مرغ و جز آن و نام مردی حنین بضم حای حطی و فتح نون و سکون یای تحتانیه
وادیست میان مکه و طائف حنّان اول مفتوح بنون مشدده مفتوح بخشودن و رحمت
کردن حلقه بر در زدن فتح باب طلب کردن حصار شادمان نام ملکیست از
ولایت ماوراء النهر حبائل شیطان یعنی زنان که رسن شیطان

باب الحاء مع فصل الواو

حبو بالفتح عزیدن و نزدیک شدن و بلند بر آمدن ریگ و تیر بر نشانه حدو بفتح اول
و ضم ثانی راندن شتر بسرود و آوازه نعمت حنو بروزن حبو کوژ گردن و خمانیدن و بالکسر

زین و پالان حسو بالفتح آتش و آشامیدن حشو اول مفتوح ثانی زده پنبه و آگندن و آگین بالشر
و شتران ریزه و جوان و مردم خورد حلو بفتح اول و ضم ثانی بمعنی شیرین ۰۰۰

باب الحاء مع فصل الهاء هوز

جبه اول مفتوح ثانی زده مشدده بمعنی دانه حجره اول مضموم بجیم زده خانهٔ کوچک و
خلوتخانه حنجره اول مفتوح ثانی زده آواز گلو حباله بالکسر رسن و پاپدام خزمه بضم اول
و سکون زای معجمه دسته گندم و هیزم و غیر آن حرفه بکسر حاء و رای مهمله پیشه حلمه بضم اول
و سکون ثانی سیاهی یعنی پستان حوزه بالفتح گرد کردن و احاطه و قبیله حیطه بالکسر بمعنی قبیله و نیز
حصینه اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی استوار حدقه سیاهی چشم یعنی گوشهٔ چشم و کاسهٔ چشم و نیز
بمعنی پتلی حدیقه بالفتح باغ چهار دیوار که در وی درختان انبوه و سایه دار باشند حلقه دائرهٔ مجلس
و دائره نیز حقه بضم اول و ثانی مشدده مفتوح حقه که هندش ڈبه گویند حمره بروزن حقه آزار
حمله بفتح ستم کردن و حمله کردن حمره بالضم سرخی حرسها الله بفتح حاء و رای مهمله مشدده
مفتوح یعنی نگهدارد خدای تعالی حوصله ژاغر یعنی چینه دان و سنگدان مرغ و فارسی بمعنی
همت استعمال کنند و آشیانه نیز حله جامه و برد یمانی و ازار و ردا و شلوار و چادر خمسه زیر گردم
حفله بفتح حاء مهمله و سکون فا بمعنی انبوهی حیره بالکسر بیس مرا گویند حیه بفتح حاء
و تشدید یای تحتانیه مار حلیه بکسر اول و سکون دوم بمعنی چهره و بالضم زیور حجله بالضم تختی که
عروس را بر و نشانند و خانهٔ آرایش کرده برای عروس و پرده مخفی کذا فی الصراح حادثه
واقعهٔ بزرگ و سنگ آبی حزب الله بکسر حاء و سکون زای معجمه مومنان و صالحان

حاشیه گرده کرده وکنارهٔ ورق وکنارهٔ جامه وشتر جوان حشاشه بالضم باقی جان وگرد آرنده
حیاصه بمعنی دوال است حیزه بالکسر بمعنی بسیار حیامه بالکسر کبوتر حیله بالکسر مکر و فریب
حیقصه بالفتح نام مرضیست که قی وشکم جاری باهم شود وخون برآید حنانه بفتحتین ونون
مشدده آن زن را گویند که فرزندان از شوی سابق داشته باشد ونام ستون کعبه

باب الحاء مع فصل الیاء

حمی جای نگاهداشته ومحفوظ یعنی درگاه الهی من صراح حمی بفتح حا و میم مشدده مکسور بمعنی
تپ و مرغزار ونگهداشته از حمایت حواری بالفتح کارساز ویار ویاری دهنده حامی
حمایت کننده ونگهدارنده از بدی حواشی جمع حاشیه یعنی گوشها حلی بالضم زیور حباری
بضم حای مهمله وبای تحتانی وفتح رای مهمله چیز ماده در صحاح گوید مرغیست که نر و ماده یکسان
است حری بفتح حا و رای مهمله قصر سزاوار حجی بکسر حای مهمله و فتح جیم خرد ورمه گیران
حریفی هم پیشگی حالی یعنی زود وشتاب وبزیور آراسته حسبی حای مفتوح بسین زده
یعنی بس است مرا حشفی اول مضموم وثانی مکسور رود گانی که درون تهیگاه باشد حرامی
راهزن حسن عارضی خال که از نیل بر چهره نهند حقه بازی بازیگری وچشم بندی
حاکی حکایت کننده حفی حای مفتوح وفای مکسور سودگی وسوده شدن قلم وسم
و بالمد مهربان و بالفتح وتشدید مهربان ودانا وسوال کننده به الحاح حلوائی حلواساز
حقگوی نام سبزه ایست نیز است گو حادی گردگیرنده ودرگیرنده حی بمعنی زنده و
اسمی از اسماء الهی وکوچه نیز

باب الخاء مع فصل الالف

خدا بالضم خداوند تعالی و صاحب و مرد عمده و معتبر نیز خِبا بالکسر پردهٔ خیمه نشین خفایا بالفتح
پنهان کردن و پنهان کرده و پنهانی پوشیدگیها خارا جنسی از جواهر قیمتی و سنگ سیاه
سخت خاتم گویا و بهن شاهدان خود نما شکبر و خود رای خسار اندسنگ و رفتن سنگ
و دور شدن خرسا یعنی سخت زمانه خرشا پوست مار خرما نو یعنی تخم خرما خال عصبا
مرکب بمعنی سمت و داغ گناه خوشا یعنی خنکی باد ای مبارکباد خطا بالفتح گناه کردن
ناراست و غلط و نام ملکیست خضرا بالکسر سبزه و بالفتح سیاه خطا استوانام خلیست
موهوم نزدیک حکمای رصدی خفا پوشیده خافیا زمین سخت خفایا پوشیدگیها خلا
پوشیده و خالی و خلوت خولیا بالضم چیزیکه او بهم تصرف کند و دیوانه فراج خنیا بالضم راشر
و سرود خوان فیجا خوان کرم که برای صلای عالم باشد

باب الخاء مع فصل الباء موحده

خسب بالفتح خاموش و امر خاموشی بود خبب بفتحتین پویه دویدن خرب و خراب
ویران و سست طالع خرباب آلت چوبین که بر سر کاسهٔ رباب بود خاتون عرب
یعنی کعبة الله خشب بالفتح شتر مرغ درشت و هر چیزیکه درشت باشد و بمعنی چوب
نیز خشاب بالفتح و تشدید شین چوب فروش خصاب نخل بسیار بر خطاب بالکسر
سخن بالکسی گفتن در روی بحال غضب و شفاعت خضاب بالکسر رنگ کردن موی
خضیب اول مضموم و ثانی مفتوح نام مردی معروف خضب بالکسر فراخی سال

وارزانی و فراخی نعمت خوشاب آب خوش و رخشنده خلب بالفتح و رویدن گیاه بفتحتین
لامی وگل و رسن بافته من فتحنامه خلاب بالفتح گل و آب که بهم آمیخته باشد خشکاسه یعنی
مانع خشب بفتحتین خرما گویند و آنرا دسین و ده سینه نیز نامند خطاب ستایش و مدح

باب الخاء مع فصل التاء

خبت بفتحتین زمین هموار و زمین پست ریگناک و بالضم پلید شدن و درشت گفتن و
و بد بکسی گفتن من فتحنامه خبرت بالکسر آزمایش و دانستگی خدمت بکسر اول و سکون
دال مهمله بمعنی بندگی و اطاعت و فرمانبرداری و نیاز و سلام و چاکری کردن خرت بالضم
و رای مهمله و تای فوقانی سوراخ سوزن و سوراخ انگشتری و سوراخ تیر و سوراخ گوش جمع
خروت و اخرات خدیعت فریب دادن خودپرست خودبین و نادان خجالت بالکسر
شرمندگی خرابات جمع یعنی ویرانه و طرب آباد و شراب خانه خرافات بالضم سخنان
بیهوده و کذب خاربست آنرا گویند که جهت محافظت کشت و باغ درختان خاردار گرد
بگرد آن نصب کنند که بهندی آنرا باره گویند من فرهنگ جهانگیری خارپشت جانوریست
خزنده که بر پشتش خارها مثل [illegible] باشد و بهندی سیحه گویند خست سه معنی دارد اول
آزرده و خسته دوم رنگ سوم [illegible] من فرهنگ جهانگیری خشت بالکسر معروف
و نیزه و تیر و [illegible] خسارت بالفتح زیان و هلاکی و گمراهی خشونت بضمتین درشتی و درشت
شدن خساست درویشی و بدحالی خصومت دشمنگی خصلت طبیعت و خوی
خفات مرگ مفاجات یعنی مرگ ناگهانی خفت سبکی خاک قست یعنی بنده و

مطیع تست خلت دوستی خلقت سرشت و پیدایش خلعت جامه دوخته و جزای
بزرگی کسی را پوشانند خلوت جای خالی از غیر خلافت ایستادن بجای کسی و نیابت
کردن بجای کسی خوات آواز پر عقاب هنگام فرود آمدن از هوا خوت بالضم سوراخ و
سوفار سوزن و بالفتح آواز پر عقاب خیانت بالکسر ناراستی و دغلی و بدیانتی خبیث
چیزی فرومایه خیر زشت نیک ها و کردار نیک و زنان نیک روی خیر الحرکات یعنی نماز
خیر السکنات روزه داشتن

باب الخاء مع فصل الثاء مثلثه

خبث بدی و ناپاکی و عیب و بالکسر و غضب بد گفتن خبیث اول مفتوح ثانی مکسور
مرد پلید نامطیب خنث اول مفتوح ثانی مکسور سست و دوتاه و نرم سخن خناث
کناهت خنثی بالضم بمعنی شکستن و دوتاه مشدده

باب الخاء مع فصل الجیم

خرج بفتحتین سیاه و سفید شدن و بسکون را بیرون شدن خلاف دخل خروج بضمتین
بیرون شدن و بر آمدن خراج بالکسر چیزی از بر دستان بغلبه گرفتن خنج بالضم و معجمه
دارد اول گوشت پاره سرخ که بر سر خروس باشد دوم نام گلیست موسوم به بستان
افروز که آنرا تاج خروس گویند خجخاج آواز ضرب شمشیر خلاج زادن پیش از مدت و
خنج آن گرانی که مردم را بخواب درگیرد خفرج سبزه ایست ترش که آنرا برپهن و خرفه گویند
خلج درد استخوان از ماندگی و کوفتگی و بریدن چشم سن خراج خنج بالفتح ناز و طرب و تفنج

خوارج بیرون آمدگان

باب الخاء مع فصل الحاء مهمله

خواجه مسلماح ذات پیغمبر ع و مسلاح بکسر میم آنکه در شهر بگردد و بمعنی تیزرفتار نیز آمده هست و قیل حضرت علیه السلام من کشف اللغات خفض الجناح فرود آوردن بازو من صراح ✤

باب الخاء مع فصل الخاء معجمه

خوخ بالضم شفتالو که میوه ایست معروف خط نسخ نام خطیست از هفت گانه خلخ بفتح اول و ثانی مشدده مفتوح ثالث زده نام شهریست منسوب بخوبان ✤ ✤

باب الخاء مع فصل الدال مهمله

خد بالفتح والتشدید رخ و رخساره خاد زغن و گنجشک نیز خود با خفاء واو معدوله بمعنی او و تو بضم واو و سکون واو کلاه آهنی و زن نازنین و خوب خوید بالضم و کسر واو و سکون یای کشت زار جو خام خورد خوردنی و ریزه و ضد بزرگ خلد بکسر لام یعنی همیشه بودن و نام یکی از اصحاب علیه السلام خلود بضمتین جاودانی و همیشه بودن خرد بالفتح بمعنی خریدن و بالکسر بمعنی دارد و اول بمعنی عقل دوم در زبان پارسی قدیم بمعنی صورت گناه آمده چنانچه نام آتشکده خرد سوز یعنی گناه سوز است من فرهنگ جهانگیری خرید یعنی بسوراخ در شده خاکی نهاد یعنی ذات متواضع خرسند بضم اول و سکون ثانی آنکه همیشه خوش باشد خردمند دانشمند و عاقل و صاحب عقل و فراست خورسند بالفتح شادمان خورشید

بضم اول خشک شده و گرد و خشک شدن و کردن خمود و فرو مردن و فرو نشستن آتش
خور شید آفتاب خریده و خار و زن شرمگین و خوبروی خورداد نام ماهی خیر البلاد
مکه و مدینه

باب الخاء مع فصل الراء المهمله

خوار ضد آسمان و شوخ و اندک خورنده خبر بفتحتین حدیث نبوی ﷺ و بیان واقعات خبار
بفتح خای معجمه و بای موحده زمین نرم سنگ آمیز خار خاریدن و امر خارنده و خیزیکه در
دل خلد خاور زمین مشرق و مغرب باشد خور بالضم لائق و سزاوار و آفتاب و امر خوردن خیر
بهتر و نیک و نیکی و نیکوتر خیار بالکسر یا و رنگ و نیک و اختیار خدر بفتحتین پرده و بفتح
اول و کسر دال مهمله خیره و فضول خصر بالفتح و صاد و رای مهملتین آب سرد و صر و سر یا گفته
خضر بالفتح خای معجمه و فاد سختی و شرم و حیا خلخال زر معروف و نیز نام ملکیست خسر
اول مضموم ثانی زده پدر زن و بالکسر زیان خشکسار زمین خشک که بران باران نبارید
باشد خیره سر بالکسر بی شرم و دلیر و بد نصیب خاکستر بهندی راکهه گویند خروار
بار خر و توده غله که یک خر تواند برداشت خمار بالضم پاک کردن و باغ و کشت خشار بالضم
باقی مانده مایده خیارت بالضم مثله خوش نظر بالضم نام گلیست که از سرخ و زرد و سپید
باهم بود خنجر بالفتح معروف کارد و بمعنی روشنائی ماه و آفتاب و آتش خیر خیر بکسر
اول و یاء معروف این کلمه از توابع است دو معنی دارد اول بمعنی هرزه و بی سبب
دوم تاریک و تیره من فرهنگ جهانگیری خبیر آگاه همه چیز باد کش و درز و کعک آب

خطر بفتحتین و تای منقوطه بمعنی فرنفیین خاطر بکسر طا بمعنی دل باعتبار اطلاق مظروف بر
طرف رود خطر بفتحتین دشواری و هلاک نزدیک شدن و دوم جنبانیدن و آنچه گرو بدان
بندند و قدر و منزلت و ترس خطیر بر وزن ضمیر بزرگ و عظیم مهار باشند چیز و مرد با قدر
و منزلت و بزرگ بیم کننده و ذی شان و رتبه و عظیم من فتحنامه خمر شراب خمار
بضم اول و فتح ثانی ملالت طبع و کدورت و باقی مستی و درسر و بالکسر چادر و پرده بفتحتین
تشدید میم شراب بیز خمیر اول مفتوح ثانی مکسور مایه و سرشت خانه گیر بکسر کاف
خانه گیرنده خاکدان غرور مراد دنیا خشک آخر یعنی قحط سال خوان سالار که آنرا
بترکی بکاول گویند خواستار بواو معدوله خواستگار و طلبگار خشک سر بمعنی دیوانه
خنزیر اول و سوم مکسور خوک شوریش کردن جمع آن خنازیر دیگر از خلیع را فدار
اسب بی لگام و شتر بی مهار و روی بر ته خمیر اشتار یعنی شکر آب و دیده غاصیان
خور ضهر نام شمشیر سلیمان علیه السلام خفر اول بفتح و ثانی زده بدرقه یعنی همراه نگهبان شدن
و بالتحریک شرم و شرمگین شدن خضر بالکسر سبزی و سبز شدن و گیاه سبز و نام پیغمبر ع
و بفتح خا و کسر ضاد هم گویند خضری نام قصری است عظیم شام خنور بفتح خای و ضم
نون و سکون واو یکی از آوندهای سطبر چون کاسه و جز آن فارسیان آنرا کندوله گویند
و بهند کوشتی تاسند خنیاگر بالضم مطرب و سرابنده خاکسار عاجز و بمعنی خوار و گرد آلود
خشکار دو معنی دارد اول آردی را گویند که نخاله آن جدا نکرده باشند و آنرا خشکه نیز
خوانند دوم خاکیه را نامند خوار بانگ کردن گاو

خوار و

باب الخاء مع فصل الزاء معجمه

خز بالفتح قسمی پارچه ایست ریشمی خاز ریم اندام خیز بالکسر برخاستن وامر خاستن خبز
نان خباز نان پز خرد سوز نام آتش کده ایست در ملک آذرآباد بمعنی گناه سوز خنز بفتحتین
بوی گرفتن گوشت وگنده شدن خفت و خیز یعنی اضطراب وقلق باشد وباهم خوابیدن
وباهم نشستن خانه باز آنکه اسباب وکالای خانه در قمار بازد خانه برانداز یعنی خانه
خراب کننده وخانه را خراب بکن خراز گردی که از بن سر مردم برآید بهندی بفا گویند
خوشنواز نام والی هیاطله که شهریست بزرگ خانه ریز یعنی خاگینه خشتک مغز خلا
ودیوانه فراج خربز نام میوه ایست معروف

باب الخاء مع فصل السین مهمله

خس بالفتح کم کردن وخسیس شدن ومردم کوی وارزل وبخیل وگاه ریزه وهیچ کاه
وبفتح اول وثانی مشدده بمعنی کاهو خسیس فرومایه وناکس وچیزی زبون خلیس بالفتح
بوی گرفتن مراد وه گنده شدن وعذر کردن بکسی وبکسر خاء وسکون یاء درخت انبوه وبیشه
خلیس و چیز بهم آمیخته خرنگس بالفتح نوع مگسیست سبز که برزخم نشیند تا بگاه
خرس بالفتح درنده ایست که بهندآنرا بهال گویند وبالتحریک گنگی وگنگ شدن خراس
بالفتح آسیایی که از گاو وخر بگردانند آنرا خراس گویند خروس بضمتین نر ماکیان یعنی
مرغ خناس بفتح اول وتشدید ثانی از پس جهنده ودیو سرکش ووسوسه کننده خنوس
پس ماندن وپس چیزی نهان شدن خامس بکسر میم پنجم

باب الخاء مع فصل الشین معجمه

خوش بالضم سه معنی است اول خشک دوم خوبش سوم خوب خوش منش نیک زندگانی و نیک طبع خورش خوردنی خارش خاریدن و خاریدن خراش بالفتح خراشیدن بناخن و خراشیده خروش بضمتین آواز شور و فریاد و گریه کردن و خروشنده و امر خلش بالفتح خراشیدن خواب خرگوش عبارت از تغافل و در بهانه خواب کردن خرگوش نام جانوریست معروف و بزبان ترکی خرگوش برج سرطان را گویند که خانهٔ اصلی ماه است خانه بدوش آن مسافر را گویند که یکجا قرار ندارد و خانه فروش تارک دنیا و مجرد و فروشندهٔ خانه و لفظا امر خارکش باکاف مضموم سرموزه را گویند و سرموزه کفشیست که بالای موزه پوشند و آنرا بتازی جرموق گویند و بفتح کاف بمعنی خارکشنده یعنی هیزم فروش خیره کش اول مکسور و یاء مجهول و کاف مضموم بمعنی شوخ و بیهوده و آشکارا بسیار خفاش نام جانوریست شب پرکه بشاخ درختان آویزان باشد و بنور آفتاب دیدن نتواند و آنرا بهندی باگر گویند خفش بالتحریک خورد چشم و ضعیف بصر خواجه تاش کوکنار خواجه تاش خداوند خانه و نیز غلامان و چاکران یکخواجه یکی مر دیگر را گویند خواجه تاش بود در کشف اللغات خمش بفتح اول وضم دوم مختصر خاموش است خلاش بالفتح گل ولای سخت که شتران دران نشینند و برخیزند خلش بفتح اول و کسر ثانی آزردگی و رنج خچ و خچش بالفتح دو معنی دارد یکی نام جانوریست مانند شبپره و کلانی مثل غلیواز خود را سر نگون بدرختان بیاویزد دوم نام علتیست مانند ترنج به بزرگی از

خفاش بمعنی شبپره

زیر گلوی مردم آویزان شود بهندی گهنیگا گویند من فرهنگ جهانگیری خون سیاوش
در لغت سنجیده را گویند خس پوش پوشیدن نه بر سبیل احتیاط خام نوش خورندهٔ
شراب غیر مقطردان خویش بمعنی خود و قرابت خیش بالکسر نوعی جامهٔ گنده و سطبر
و بالفتح نام آن چوب درازی که بر گردن گاو جفت نهند بهندی ایلس گویند ❊❊

باب الخاء مع فصل الصاد مهمله

خاص برگزیده و نزدیک گروه برگزیدگی خوص برگ خرما و جز آن خواص خدمتگاران
و جمع خاص خالص ساده و صاف و خلاص خلوص ساده شدن و جدا شدن و صاف
و خلاص شدن غایت دوستی خلاص رهائی و رستن و رستگاری و بالکسر در صفت زر
و نقره استعمال کرده اند زر خالص خرص بفتح اول و سکون ثانی تقدیر کردن میوه بر درخت
و کشت بر زمین و بالتحریک گرسنگی و سرمازدگی و گرسنه شدن من فتحنامه خراص دروغ
گوی و دروغ زن خمیص گرسنه و سرما خورده خموص فرونشستن آماس خماصر
بالکسر گلیم سیاه چهار سوی و یا هر دو سوی خصاص شگاف در و در و پیش و سوراخ
روزن و هر سوراخی که خورد باشد ❊

باب الخاء مع فصل الضاد معجمه

خوض بالفتح غور کردن در چیزی و در کاری فرو شدن و فکر دور و دراز کردن و بمعنی
در آمدن بی کار شدن و طعنه کردن و شراب آمیختن و جنبانیدن شمشیر جائی که زده
باشد و سعی کردن در باطل خضاض بالفتح جائی سیاه نشیب آب و در شعر

خضخضہ زیر و زبر کردن و خوش و تن آسانی و زمین نرم و رخنہ کردن و خنجر را

باب الخاء مع فصل الطاء مهمله

خط سطر و ف یعنی نبشته و نشانی و بخت و شهر بزرگ و آنچه در طول قابل قسمت باشد مراد از دایره است یعنی قید خبط اول مفتوح ثانی زده بی عقل و دیوانه خمط اول مفتوح ثانی زرد نوعی بار درخت اراک که مویز گویند و شیر ترش و سهر درختیکه خار دارد خرط اول مفتوح ثانی زرد چوب تراشیدن خروط ستور سرکش خلط بالفتح آمیزش کردن چیزی را و بالضم انبازی و آمیزش و بالکسر عشرت کردن خوط شاخ نازک و شاخ باریک یکساله خیط رشته بفتین و دست و پا زدن ستور و بعصا بر درخت زدن و برگ افگندن خیاط درزی

باب الخاء مع فصل العین مهمله

خدع بالکسر و الفتح بمعنی فریفتن و فریب نمودن خداع بالکسر یکدیگر را فریفتن و فریب نمودن خرع بمعنی شگافتن خزع تخلف کردن از یاران خشوع فروتنی کردن و نرمی کردن و چشم فرو خوابانیدن و ترسیدن و خوار شدن خنوع نرم گردنی کردن خضوع فروتنی کردن و میل کردن ستاره بفرو شدن خذع بالفتح بریدن و ریزه کردن گوشت

باب الخاء مع فصل الفاء

خصف بالفتح ترس و گیاهی باشد تنک نرم که زود آتش گیرد و بزیر و سنگ آتش زنند و بالضم موزه و بالکسر سباک و خف بالضم کف پای شتر و شتر مرغ و زمین درشت و شتر پیر خذف سنگریزه انداختن بانگشتان خرف بفتح اول و کسر را و مهمله پیری که عقلش

رفته باشد بن فرهنگ جهانگیری ایضاً بالفتح بازگشتن عقل از کلان سالی و پیر سخت گردن
و بکسر ثانی احمق خرف بالفتح بدست و پا راه رفتن و بفتحتین سفال پاره و هر چه از خاک
سازند خریف ضد ربیع یعنی هنگام خزان و پیر سخت و نیز راه رسیده خسف گرفتن ماه و افتا
بو کسی را در زمین فرو بردن و به مغاک رفتن و بیرون آمدن از بیماری و چاه کندن در سنگ
لاخ که آب از ان منقطع نشود آن چاه را خسیف گویند خسوف بزمین فرو شدن و ماه
گرفتن که بهندی چاند گهن گویند خشف بکسر خاء و سکون شین آهو بره خشوف فرو شدن پوشیده
و تیر رو خصاف نعلین دوز خاطف رخشنده و ربایندهٔ روشنی چشم خائف ترسنده
خفیف بفتح اول و کسر ثانی سبک خلاف ضد راست و جنگ و درخت بید سرخ
خلف بفتحتین فرزند نیک و شایسته و از پس آینده خلیف راه میان دو کوه

باب الخاء مع فصل القاف

خلق بفتح اول و سکون ثانی اندازه کردن و پیدا آوردن و آفرین ساختن و بالتحریک دلق
کهنه و ساده و بالضم خوی نیک و خصلت خالق بالکسر نام آفریدگار خلائق جمع خلق
خفرق بفتح خاء و سکون فاء در محل دشنام و نکوهش استعمال کنند اما معلوم نشده چه
معنیست و کدام زبان است اما در تحفة السعادت بمعنی زشت رو و بی سعادت نوشته
و بمعنی گنده بغل و پر عیب و کم اصل و کمینه خلوق بالفتح بوی خوش و نام عطریست
مشهور خورنق بفتحتین برای نزده نام کوشکیست بعراق از بهرام گور خفق جنبانیدن
از خواب و بیدار کردن کسی را خفوق ماده خفقر که از فرج او آواز آید خفیق آواز

رفتن اسپ و آواز وزیدن باد خجخاق بالفتح نام بیابانی اصل ترکان را خناق بالضم
بیماریست خفه و گلوگرفتگی و جای خفه کردن گلو و بالکسر یکدیگر را خفه کردن و رسنی که در
گلو کرده بدان خفه کنند خندق کاویده یعنی غار و نیز نام وادیست در عرب خرق بالفتح
دریدن و بریدن مسافت و جامه و دروغ گفتن و وزیدن باد و زمین خالی
و گیاهیست مانند قسط و موضعیست به نیشاپور و بالضم گول و نادان و بفتحتین درشت
و درشتی و ناملائم بودن و نابکار شدن و بدین معنی بکسر را نیز آمده است خرباق
نام صحابیست ❊

باب الخاء مع فصل الکاف

خبک بفتحتین دو معنی دارد اول نان بزرگ دوم فشردن گلو که آنرا خبه و خفه
گویند خباک بالفتح چهار دیواریکه هنگام شام چهارپایان را در آنجا کنند خبک افسردن
گلو و نیز سیاهی رو که از غم و اندوه پدید آید خدوک بالضم وسوسه خدوک بفتحتین
خجل و شرمنده شدن خدنگ تیر چوبین خراک بالفتح بانگ خفته بهندی خراٹه
گویند خرمک اول مضموم و ثانی مشدده مفتوح نام مهره ایست برای دفع چشم
زخم در گلوی کودکان بندند خمک بضم اول و تشدید و فتح ثانی آواز و بانگ دو دست
بهم دست زدن ای دستک زدن خاک معروف که بهندی مٹی گویند خشتک
بالکسر پارچه چهار گوشه که زیر بغل جامه و میان تنبان بدوزند و مصغر خشت خشکار
بالضم ضد تر خاشاک ریزه کاه با خاک بهم آمیخته که بهندی آنرا کوڑا کرکٹ گویند

خیوک بفتح اول و ضم یای موحده بتازی خنزیر نیز گویند محکم و استوار و آنرا خیره نیز گویند خوک
دو معنی دارد اول معروف دوم کرمها باشد که بجای نمناک پیدا میشود بهندی سوسری کیره
گویند خرسنگ بالفتح سنگ سخت گران و تالی که بهندی تهیری نیز گویند خرچنگ نام
جانوریست آبی که پنجپایه گویند و نام برجیست که بتازی سرطان گویند که بصورت پنجپایه میشود و
بهندی آن را کیکرا نامند خیک بکسر خای معجمه و سکون یای مجهول و کاف عجمی سبوی
چرمینه که برای روغن و شهد و غیره سازند و بهندی آنرا کپی گویند خسک بفتحتین خار خشک و
خاشاک خشک بفتحتین نام نخستیست خاردار که بهندش گوکهرو نامند و بالضم ضد تر خشو
بضمتین حرامزاده خلاشک بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث کوزهٔ گلین خنک
بفتحتین سرد و خوش و سرد خالسیک تپک آهنگران خرک بالفتح لجاج کردن یعنی
ستیزه کردن خارک بفتح را خرما ایست به بحر فارس خشک بالضم لقب اسحق
بن عبدالله نیشاپوری محدث خاشاک بسکون شین و هیمه است سبکران ❊❊

باب الخاء مع فصل لام

خل بالفتح سرکه و ترشی و جامه کهنه و درویش و دوست خال برادر مادر و علم لشکر
و نقطهٔ سیاه که بر بدن باشد و ابری با باران و برق و جامهٔ نازک و مردی بخت و جامه که مرده
را بدان پوشند و صاحب و ملازم و گیاهیست ختل بالفتح فریفتن و نام ولایتی بماوراءالنهر
و پنهان گرگ برای شکار و بالکسر کفت و سوراخ خرگوش خجل بفتح اول و کسر ثانی
مرد شرمسار و شرمنده شدن و سرگشتگی و بیخودی از شرم و زمین پر گیاه خنطل گر چه

خیاطلی خردل دانه ایست که هندی آنرا رائی گویند خصل بالفتح غلبه کردن بر کسی بر تیر
انداختن و آنچه بدان گرو کنند و بازی تخته فرو زدن و شاخهای درخت که فرو هشته باشد
خلل بالفتح کشادگی و رخنه خلال بالفتح جماعت خلل یعنی تباهی کار و خالی و بالکسر
دندان کاو و درمیان و بالضم دوستی کردن با هم و جمع خلیل یعنی دوست خوابگاه غول یعنی
دنیا خلخال پای برنجن و آنرا خلخل بضم هر دو خا نیز گویند و شهریست بآذربایجان نزدیک
سلطانیه خوال بالضم دو معنی دارد اول خوردنی باشد دوم دوده را گویند که از چراغ
بگیرند و آنرا بتازی مرکب حبر گویند خمول گم نام و بیقدر خلیل دوست و درویش
و محتاج و بدحال و نام ابراهیم ع خیال بالفتح آنچه دیده دیده شود در خواب و بیدار و
با آب در آئینه تصور بخاطر کردن و چوبیکه در میان زراعت راست کنند و پارچه بر آن اندازند
تا مرغان بترسند و گیاهست و نیز گروه اسپان خیول جمع خیال یعنی اسپان و ستوران و سپاه

باب الخاء مع فصل المیم

خم بضم معروف یعنی سبوی بزرگ و بالفتح دوتا و خم شده و ایوان و آگنده شدن گوشت
پخته یا خام خون خام عبارت از پیاله عقیق است و یاقوت و خون خالص خام
ضد پخته و مردی تجربه و چرمی دباغت و شراب و خالص خدم بفتحتین جمع خادم
یعنی خدمتگاران ختم بفتح اول و سکون ثانی مهر کردن و مهر نهادن و تمام خواندن
قرآن خاتم اول و سوم مفتوح انگشتری و مهر و بکسر تا آخر هر چیز خام چرم نوعی
از سلاح پوشیدنیست بضم خاء و واو معدوله و فتح راء مشدده و میم زده خوش و پاکیزه

خوب و سبز خرام اول مکسور رفتار با ناز خوارزم نام ملکیست خیره ببه خشم بالکسر شوخ
چشم و نابینا خشم بالفتح بمعنی غصه و بالکسر بمعنی راحت خصم بفتح اول و ثبات ے زده
دشمن و یاری دهنده و شوهر و بکسر صاد خصومت سخت خطام بالکسر بمعنی مهار خرطوم
بالضم بینی بزرگ خشم پردهٔ بینی و بن بینی و اندرون بینی و بفتحتین بدبو شدن گوشت
و بدبو شدن بینی بعلت بیماری خشام بالضم افتادن پیچ بینی خصام بالکسر جدل کنندہ
خلم دوست و مصاحب و خانهٔ آهو و پیه رودهٔ بز خیام بالکسر خیمها و بفتح و تشدید یاد
خیمه دوز و نام شهریست خیم بالکسر چهار معنی دارد اول خوی طبیعت دوم ترسیدن و بدلی
کردن سوم رودگانی را گویند چهارم چرک گوشهٔ چشم من فرهنگ جهانگیری +

باب الخاء مع فصل النون

خدایگان پادشاه و خداوند خاکدان مراد دنیا خفتن بالضم غلطیدن ختن بفتحتین
دانا و تتاری ترنج و بالضم نام شهریست خراتیان یعنی ناخلفان و شرابیان واو باشان
خواران خند عزیزان یعنی ذلیلان خسیدن خاییدن خشودن پیراستن شاخ درخت
خستن بالفتح آزردن خرمن بالکسر تودهٔ غله و غیر آن باکاه آمیخته خرفته اند اخفتن
بمعنی عاجز شدن خارنبان نام گیاهیست که خارش در جامه چسپد که هندش سروالہ گویند
خیزران اول مکسور و یای موقوف نام چوبیست که هندش بیت خوانند من کشف اللغات
خورده دان دانا و باریک بین و نکته دان خلجان چشم پریدن من صراح خدل بالکسر
و خدین بالفتح دوست و معشوقه جمع اخدان خضنین بتر خورده خورده بین دانا و تیزبین

واندک بین و غورزده بین بمعنی عیب جو و بی هنر هم آمده است خذلان بالضم خواری و گمراهی
خشان چهار معنی دارد اول خطاب پادشاه ترکستان دوم سرا و خانه سوم کار و ان سرای
چهارم نشان عسل و زنبوران من فرهنگ جهانگیری خوان با دال معدوله معروف که بر ان
طعام نهی نهند خازن بکسر زا سجمه نگهبان گنجینه خزان ضد بهار یعنی هنگام برگ ریز
درختان خیزران بالکسر بید خاسته خزن بفتحتین نگاهداشتن زبان و مال و غیر آن و بالفتح
مال به گنجینه نهادن و پنهان داشتن راز و گنده شدن گوشت خسران زیان خارش
ملس یعنی مهربانی کن خافقین بمعنی مشرق و مغرب و بهین قدم من صراح خلیدن
بفتح اول و کسر ثانی چیزی بچیزی در آمدن که بهندی چبهنا گویند خمیدن دوتا شدن و
کج گردیدن خفقان بالفتح طپیدن دل و جنبیدن علم و علت گلو و فرو شدن ستاره
خلقان بالضم جمع خلق و جامه کهنه خاندان بانون موقوف خانه و قبیله و خیلخانه
و دودمان بهندی گهرانه گویند خوش عنان یار موافق و اسپ خوش رفتار و بافرمان
خمانیدن یعنی کج کردن خشتن بالفتح و کسر شین سجمه در رو نشیب بسبب غلطی درشت
و درشت شدن خانمان بمعنی خانه و اهلخانه و خانه داری و سامان خانه خیابان جای غنچه
چمن و نیز چمن که بهندی کیاری گویند ختن بالفتح ختنه کردن و پدر زن و برادر زن و
هر که از طرف زن باشد خمان نیزهٔ خورد و مردم دون خشن بریدن شاخ و گرفتن مال
خون بالفتح ناراستی و بی وفائی کردن و ضعیف و سست نظر خنشان بالضم و قیل
بالفتح بمعنی مبارک و فرخنده خسانیدن چیزی بآب تر کردن که بهندی بهگانا گویند.

خندستان بالفتح سخره و فسوس و مسخره خاتون بی بی خوشدامن مادر زن و مادر شوهر خورستان نام شهریست خرامان بالکسر رفتن با ناز و خوش رفتار و بتازی تبختر گویند خانه فروشان پاکبازان و مجردان خراسانیان و ناخلفگان خون سیاوشان چوب بقم که ازان جامه سرخ رنگ کنند خفتیدن بضم اول و سکون دوم و تاء فوقانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول بمعنی خوابیدن دوم جغرات ماست شدن خامه زن نقاش را گویند و هم نویسنده را خائن خیانت کار و دغاباز خروشیدن فریاد کردن خلان بالضم جمع خلیل بمعنی دوستان خمسین پنجاه

باب الخاء مع فصل الواو

خو بالفتح شتی از غله و آب و جز آن و بالضم طبیعت و خصلت خذو فروتنی کردن خدیو بالفتح خداوند و صاحب و پادشاه خنو فرو مردن آتش خیو بکسر اول و ضم ثانی لعاب دہن خشتو مادر شوی و مادر زن خسو دور رفتن و ماندن و دور کردن سگ خطو گام نهادن خلو خالی شدن و نگهداشتن خالو برادر مادر زاد و خال نیز گویند خیره رو بالکسر بی شرم خسرو بالکسر پادشاه بن کیقباد و هم پادشاه را گویند خیرو نام گیاهیست برنگ سرخ و سفید و دیگر الوان میشود و خیرو نیز گویند

باب الخاء مع فصل الهاء هوز

خبانه کسی را گویند که چست باشد و چابک و هوشیار خشانه هشتیره زن یعنی سالی خدیجه بفتح خاء معجمه و کسر دال مهمله ثانیه خدیج آمده یعنی تمام خلق و ناقص خلقت

و نام یکی از ازواج رسول علیه السلام خواهر طاقه دختر مادر علائی خفاجه نام مقامیست خستو آ
خرقه که از کرباس دوزند شبیه هیئت که درویشان دارند با موهای آویخته خاریده تنگ آمده
و نا امید شده و خاریدن خرمن سوخته بی مایه و مایه بر باد داده خسیره بضم اول و سکون
دوم خبیسیست انواع شراب که اکثر گلشکر و اچار در آن دارند کذا فی شرح مخزن
خمره بالضم خم خورد که آنرا خنبره نیز گویند خفه سرفه و فشردن گلو خوشه معروف و
بمعنی سنبله هم خلم آب بینی که سطبر و غلیظ بود خنجه خای مکسور بالف زده و جیم عجمی مفتوحه سه
معنی دارد اول زر و نقره بود که گداخته در تا چه آهن ریخته باشند و آنرا سوشه شمشه
نیز گویند دوم موی چند از سر و کاکل و زلف یکجا شده بر روی افتد سوم شاخ درخت
که تنها از کیاه در است رسته باشد و آنرا خجه نیز گویند خروده شرارهٔ آتش خورده بضم خای
و واو معدوله بمعنی عیب ریزهٔ گیاه که بدان آتش افروزند خوزه آلت تناسل
و آلت سطبر خجسته بالضم مبارک و فرخنده و همایون خسته بالفتح تخم خرما و بیمار و مجروح
و لاغر و آزرده خوش نشته خواسته با واو معدوله و سین موقوف خواهش کرده و مال و سیم
و زر به قصد خواسته و طلب خیشخانه اول مکسور و یای مجهول و شین موقوف خیمه باشد که
از کتان دوزند و اندرون آن برگ بید بگسترانند و بر آن آب می پاشند مردم منعم جهت
گرمی هوا آنجا باشند خدیره پرده نشین خیریه اول مفتوح مکسور و یای مجهول و [illegible]
خامه قلم خود کاسه خود مراد خوشیده خشک شده خزانه بکسر اول گنجور یعنی جائیکه
زر جمع کرده نگهدارند خزینه گنج و گنجینه نگهداشته خاده چاروب که چوب بسته گردد از سقف

و دیوار افشانند خاره نوعی جامهٔ پشمینه و سنگ بزرگ و سیاه خرزهره نام درختیست
جنگلی که هند آنرا کنیل گویند خشاوه بالکسر پاک کردن باغ و کشت زار از خس و علف
و بریدن شاخهای زیادتی خدشه بالفتح یک خراشیدگی خرخشه بالفتح جنگ و خصومت
خواجه خداوند و صاحب خفیه بالضم پنهان خرگاه بالکسر جنسی از خرگاه ملوک یعنی
خیام و عیادتگاه و جای فرود آمدن درویشان خط بالکسر خط کشیدن تا کسی فرود نیاید
و نیز شهر بزرگ و زمین که برای بنا کردن خط کشند و اندک زمین مثل جزیره خطفه بفتحتین
بمعنی درخشندگی خطبه بالضم مدح و ستایش پادشاه و بالکسر زن خواستن خریطه
براه چوب و همیان و کیسه خطیره بالفتح جای گورستان خدعه بضم اول و سکون
ثانی مکر و فریب خضاره بضم خا و ضاد معجمه و را مهمله دریا خرپشته آسمان را گویند
و بلبری نیز خصمانه بدو رسانیدن از روی یاری و یا از روی دشمنی خربنده
آنکه وقات خود بکرایهٔ خر گذراند خرمهره مهره ایست کم ارز که هند آنرا کوڑی نامند
خلسه بمعنی مراقبه خیلخانه بالفتح اهلخانه و خانمان خلاصه بالضم گزیده از هر چیزی
خله اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول چوب دراز که بدان کشتی رانند دوم بمعنی
خالی سوم هر چیز خلنده خطوه میان دو قدم و قدم نیز خلیفه آنکه پیش کسی آید و بجای
کسی نشیند خنیده بالضم مرد دانا و مشهور و سرود ستوده خرخره آواز گلوی خفته
خنیر بالکسر شگفت بسیار سرکش و شوخ دیده سرگشته و حیران و احمق خانواده
خاندان و قبیله و اسامی پیران پیر یا دیان خرقه بالکسر بمعنی پاره خلد الله بمعنی

ہمیشہ دارد اورا اللہ تعالے ٭

باب الخاء مع فصل الیاء

خاتم وحی بکسر تاء فوقانی آن ذات محمد ع خاکساری خواری و عاجزی مانند خاک خشتی بالکسر سرگین گاو خورسندی بالضم قناعت و خوشحال خراباتی شرابی و اوباشی خفی بمعنی پنہان و پردہ ختلی بالفتح فریبندہ و نام ملکیست خارای عتابی نام جامہ قیمتی خرمن گرای بفتح کاف فارسی مائل و راغب یعنی گدای خرمن خصیّ بالفتح خایہ برآمدہ خصمی دشمنی و یاری خطّی بالفتح بیای نسبتی نام ملکیست خطمی گل خیری خشتی بفتح اول و کسر ثانی چیزی را گویند کہ سپیدی آن باقصی غایت بود خفی پنہان کردن و آشکارا کردن خضرقی کم اصلی و گندہ بغلی یعنی کینہ و عیب دار خنوری بالفتح بریان خوی بالضم سرشت و خصلت و لعاب دہن و عرق بدن خوابی سطبخ و ردو آب خیرہ بالکسر بی شرمی و شوخی و سرکش و دلیری خیری بالکسر نام گلیست کہ اکثر سرخ و بعضی سپید و بعضی ہمرنگ سرخ و مایل بسفید و آنرا خیرو ہم گویند خط الطلسی خط چہار گوشہ آراد حت خط صلیبیست سن شرفنامہ خرجی بفتح خاو کسر زاء سجنبین یعنی قہر کردن و رسوائی خیز خوزی بالضم بیای نسبتی منسوب بخوزکہ ملکیست کہ خوز انجا منسوب میشود و آنرا خوزستان نیز گویند ٭

باب الدال مع فصل الالف

دہ خدا بالکسر خداوند دہ دانا خبردار دادا کنیز را گویند دادا ہر دو دال مفتوح

کنیزی را گویند که در طفلی خدمت کرده باشد دارا دارنده و نام پادشاه ایران درا بالفتح
درآمدن و بالکسر جرس دار بیضا نام سرائیست در بصره بنای عبید الله زیاد دردا
کلمهٔ حسرت وافسوس دریغا حسرت وافسوس کردن بر تقصیرات گذشته دنا بالفتح خوار
وناکس دوا علاج دوا مختصر دوانیدن دجا بالضم تاریک دولت خدا صاحب
دولت دعا بالضم طلب رحمت وحاجت خواستن دغا فریب وناراستی دفا بالفتح
گرم شده وتفیده وبالکسر بمعنی پشم شتر دکا بالفتح شکسته دو دغبا آتش جمرات دیادیرک
دیبا بالکسر جامهٔ ابریشمی که بتازی حریر گویند

باب الدال مع فصل الباء

دب بالفتح نگهداشت حد هر شی وبضم اول وتشدید ثانی بمعنی خرس دکدونیز آمده
است داب پیدا کردن کروفر وعادت وخصلت پاکیزه وآئین دواب بهیمه یعنی چارپا
دوب بالفتح پیوسته دویدن دار وکوب باواو عاطفه کروفر وگیرودار وبفتح اول واو مجهول
دواکوب دریان پیراب عبارتست از خواهش کردن ولذت چیزی وردل ماندن چیزیا
امی مدد ومعونت کن دحاصل ساز وامر دریافتن دست یاب حاصل شدن و
بدست آمدن دامن شب یعنی آخر شب دولاب بالضم کوزهای که بچرخ از ان آب
می کشند دوشاب بهیمه شیره هنده وشیرهٔ هر چیز دلب بضم اول وسکون ثانی درخت
چنار دیب چوب خوار دبیب نرم رفتن دار الادب خانهٔ علم وفضل یعنی مکتب

باب الدال مع فصل التاء

درجات پایگاه بالاتر درکات پایه پست و منزل دوزخ درایت بالکسر دانستن و دریافتن و آگاه کردن دراست اول مفتوح و ثانی مکسور دریافتن دریافت بالکسر و بیداری وخامت عاقبت ناگوار وخیم العاقبت بدعاقبت یعنی مردم بدسرانجام درگذشت یعنی مرد و رفت وهنیت بالضم حرب و مرغن دخت بالضم مختصر دختر دوخت ماضی دوختن دامن از دست برفت بی اختیار شد و نیز باختیار آمد درخت معروف و بمعنی سیاست دست یافت یعنی قدرت و فیروزی و غالب شد درخواست التماس و درخواه دیوار بست یعنی بلندی و پای دیوار و بنیاد بست یعنی دوست دارنده و بنیاد دوست بالضم یار و دوستدار دست معروف و قوت و قدرت و نعمت و یار و بمعنی بلند پایه و فیروزی و یکبار باختن قمار و بازی و گاه و صدر و مسند بمن فرهنگ جهانگیری دشت دال مفتوح بشین زده زمین بیابان و نام شهریست در ترکستان دریافت فهمیده و یافت درست بضمتین مهر و اشرفی و آراسته و آراستن درشت بالضم سخت دست پخت ترتیب کرده دلالت رهنمونی کرده دعوت خواندن برای خورانیدن دولت بالفتح نیک حالی و گردش زمان و تتمه مال از جنگ و فتح از جنگ تائید دیو دولت دشمن دولت فزود وز دولل دامن باست گرفت یعنی گوشه گرفت دیت دال مکسور و یا رشدوه بمعنی خون بها یعنی قیمت خون دادن فرات و دانیت کلاهها بمعنی کمینگی و ناکسی

باب الدال مع فصل الثاء

دلهاث بالکسر شیر قوی و مرد دلاور و دستث مردم نرم و خاک نرم و گل رحل دیوث
دال مفتوح یاء مشدده مضموم بواو زده بی حمیت و بی غیرت و آنکه زن خود را بزنا دهد و راضی
باشد من فرهنگ جهانگیری دثّ بالفتح و تشدید ثا باران ضعیف دعث بیماری و بالکسر
بقیهٔ مال ؛

باب الدال مع فصل الجیم

داج تاریکی و تاریکی شب و سیاهی آن دجّ نام گیاهیست دواج بالفتح بالاپوش و
چادریکه از سر تا پا پوشند دیباج جامهٔ ابریشمی منقش و آنرا دیبا نیز گویند دمیج در آمدن و استوار
شدن بجایی دستپیچ بمعنی سزا دادن و امر دست پیچیدن دست رنج بابا موقوف
چیزی از کسب حاصل کردن و بمعنی صرفه و پیشه نیز آمده است دست رنج واو و را مهمله
نون و جیم مشدده گنگن دینج بضم اول و سکون و نون مکسور نوعی از جواهر درنج بالفتح بجیم و دنج
سنگیست که طعمش شیرین بود دیو کالوچ بچهٔ مردم که دیوش بدل کرده باشد درج
اول مضموم ظرف و نیز ... و بالفتح کاغذ نبشته و تورونامه و خط نقش آمیز و نام مقامی که محمد صلعم
به شب معراج از آنجا گذشته درّاج نوعی از مرغان که هندش تیتر گویند

باب الدال مع فصل الحاء حطی

داح نقش و بازیچهٔ بچگان ؛

باب الدال مع فصل الخاء

دخ بالضم گیاهیست که در آب روید از آن بوریا بافند و بتازی حصیر و هندش اولک گویند

بچگان شب برات بروغن تر کرده بسوزند و بالفتح شش معنی وارد اول موج دوم شکوه سوم بمعنی بهره
دورخ بمعنی غالب آمدن و بهره ور خساره دوازده رخ نام مقامیست در ترکستان که
درانجا جنگ عظیم واقع شده بود در شاهنامه مذکور است دراوخ بیماری که به شده باشد
و درشتی دوزخ جای عذاب کافران و عاصیان که زیر زمین واقع است نعوذ بالله منها
دیولاخ جای دیوان چه لاخ جای را گویند چنانچه سنگلاخ ایضاً مسکن دیوان در زمین تخت
و خارستان و چراگاه و خرابه و دور از آبادی من المخزن دستهای قمراز بمعنی سرود دواز
بلند دوست سرود نقشیست که در گفتن آن زود سوزن طبع می شود من شرح قرانا سعد

باب الدال مع فصل الدال

دد بالفتح جانور درنده داد بالفتح شش معنی وارد اول بمعنی عدل دوم نام شخصیست که آنرا امیر
و ابلیس نیز گویند سوم بمعنی عمر و سن و سال من فرهنگ جهانگیری دود بالضم دخان که
بتازی کرم خوانند درد بمعنی رنج و الم و بالفتح یک بی دندان شدن و سوده و ریخته و دندان
شدن و اهر دیدن و بالضم کدورت که در پیاله شراب و غیره ماند درگل آگنده کرد
یعنی گشته و در خاک آمیخت درود بالضم رحمت خواستن از حق تعالی و بمعنی
دعا و استغفار درد مند دردناک دربند نام شهریست و نیز گذرگه دریا که عوام بندر و
قلعه را نیز گویند دل نهاد بالکسر جمع خاطر دم زدند یعنی عمر بسر بردند دندان
بخون در بردن یعنی بسیار صبر کردن داود نام پدر سلیمان علیه السلام دست سرود نقشیست
که در گفتن آن زود موزونی طبع میشود دم سرد آه نومیدی درخور و لائق و زیبا

در تمسکیر دیعنی سود و کار گرمی کنند دماغ دارد یعنی غروری و تکبری دارد دیو باد
گرد باد را گویند که هندش باد گوله نامند دیند بالفتح مردم خود کامه و بی باک و ابله و نام
گیاهیست داشاد بوفروش درخط شد یعنی بیخود و بیهوش گشت و بیقرار و مضطرب و
در حسرت و تفکر آید دست داد رام شد و حاصل گشت دست مزد مزدوری که
بتازی اجرت گویند دامن بیفشاند یعنی ترک کرد دانه که دو ببرید مراد دنیاو ستبلد
دو معنی دارد اول لعل و مروارید که در رشته کنند و به دست بندند دوم حلقه زدن و
برد و نشستن مردمان و جانوران دیو بند دو معنی دارد اول روزیست دوم لقب
تهارون و تهنکبوت نیز گویند دیو سپید نام دیواست که رستم او را بمازندران کشته در رقم خربلم
یعنی بنده و سپید یعنی بزید

باب الدال مع فصل الرای

دادار بالفتح نام باری تعالی دارنده کائنات دار دارنده و امر از داشتن و آلت سیاست
که اهل جرائم را بران کنند بهندی سولی گویند بتازی بمعنی خانه آید و دو چار روبرو شدن
و چار چشم شدن و بمعنی بهشت نیز دور بالفتح گردش و رفتار و گرد گردن و بمعنی عهد و زمان
و بالضم بمعنی بعید و جدا نیز آید دست افشار نام زیوریست که آنرا کنگن گویند و چیزی
که بدست نرم و گداز معلوم شود دستکار چادر منقش که بر دیوار بادشاهان چسپانند
دم مخور یعنی فریفته مشو و فریب مخور داور بتازی حاکم و نام حق تعالی و آنکه میان نیک و بد
فیصل کند دختر ضد پسر دختند بضم اول و سکون ثانی دختر زن نه از شوهر حال دختر

شوهر تر از زن حال ددا در هر دو دال مفتوح بمعنی برادر دستیار یاری دهنده و قوت
دهنده دار البوار خانهٔ هلاک یعنی دوزخ دینار بالکسر مهریست زرین و آتش روز گذشته
و جمع آن دنانیر است دریابار یعنی دریای بزرگ و نام شهریست دنیر نام شهریست از هند
دبیر نویسنده دیده دربیننده و واقف اسرار دُبر بالضم و سکون الوسط سپس پشت و بر خلاف
قبل دثار بالکسر بمعنی نشان دیر بت خانه و گنبد و بالکسر آهستگی دندان شنیز مراد کواکب
من شیر فناسه دست خر لفظ مرکب در اصطلاح بمعنی دشنام آمده است من فرهنگ عبد الرحیم
دست لیسر یعنی حسرت و تاسف و سلام کردن در آمد فسیر ای بیفتاد و بلغزید دیار بالکسر
سرا و جمع دار است و بفارسی بمعنی شهر دبور باد پس پشت و بادیکه از جانب قبله آید
خلاف باد صبا دیور اول مکسور و یای مجهول واو مفتوح برادر صاحب خانه و سراوار دگیر
فرماندهی و گرفتن و گذاشت دهیر بالکسر خساره تیازی خد دمار بالفتح هلاک دارنده دم یعنی
خون دیجور بالفتح شب تاریک یعنی شب اماوس که بتاریخ بست و هشتم ماه میشود دپیکر
نام جابیست که آنرا جوزا گویند دار الغرور مراد دنیا و بضم اول و سوم مفتوح ثبانی زده نام
خانهٔ ایست که هفتمش از مهر گویند دیدار پنج معنی دارد اول رو یرا گویند دوم چشم باشد سوم
بینائی دوم قوت باصره چهارم بمعنی پیدا و پدیدار پنجم دیدن و رویت دستور بفتح اول و سکون
دوم پنج معنی دارد اول وزیر دوم رخصت سوم چوب گنده دراز را گویند که بالای
کشتی [illegible] نهند چهارم طرز و روش پنجم پیشوا که هست دستگیر یاری ده و امر گرفتن دست
دلستان آنکه حرکات و سکنات او مقبول دلها باشد و پذیرنده دل دلو هفت سر یعنی

زمین باعتبار هفت کشور و دلدار بالکسر خطاب محبوبست و غدار یعنی عیب دار و زردار
یعنی دارندهٔ حصار و کوتوال و دشخوار اول مکسور ثانی زده و واو معدوله بمعنی دشوار و مشکل
درود گر نجار و درود کننده دلیر بالکسر آنکه دلهای عاشقانرا بناز و کرشمه ببرد +

باب الدال مع فصل الزاء معجمه

دز بالفتح کوشک و بالکسر حصار دار باز بازیگر که بر سر چوب و رسن رود دندان دراز
بمعنی میل و رغبت دیر باز بمعنی نگهبان و کوتوال دو رنگ درز معروف و رد و ختن
و بتازی نیز درز گویند دباز بالفتح غار رده و بالکسر بانگ و فریاد دختر رز شراب انگور
دهلیز دهلی خانه و نیز بمعنی ڈیوڑھی دلاویز آنکه دل مایل بود دندان افریز خلال و آنرا
دندان پریش و دندان آخرین نیز گویند دست انداز امر دست انداز یدن و بمعنی دهکره
دست آویز بمعنی وسیله دیگباز قمارباز و شطرنج باز دیز بالکسر رنگ آمده چنانچه
شبدیز نام اسپ شیرین بود که رنگ سیاه داشت دژ بالکسر بمعنی قلعه دمساز بالفتح محبت
و موافقت دو الباز بالام موقوف دغاباز دست اخر از نوعی آلت درودگران
که آنرا رنده گویند و اهل هند آنرا تبیا نامند

باب الدال مع فصل السین

دبس بکسر دال و سکون بای موحده شیرهٔ انگور با شکر آمیخته آنرا دوشاب نیز گویند
داس نوعی ارهٔ باریک که ازان غله و گاه می برند آنرا کچهیه گویند درس خواندن سبق
از کتاب دست رس دست رسنده یعنی قدرت دیوس بمعنی دار و ادل گریز

دوم نام شهریست که در جهاز و کشتی باشد و آنرا بوسه گویند سوم نام قلعه ایست نزدیک
ماوراءالنهر من فرهنگ جهانگیری دانای طوس یعنی حضرت فردوسی در نفس
فی الحال و همون وقت و همون دم دریواس بالفتح بابای فارسی وقیل بالکسر
گرد بگرد خانه و چوبی که پس در نهند تا کسی نگشاید و آنرا ابراوند وافراوند و قدرنگ و فروره
گویند من فرهنگ جهانگیری دیس بیای مجهول بمعنی مثل و مانند و همتا ده حواس
یعنی پنج حس ظاهری و پنج باطنی دستاس آن آسیا که بدست بگردانند دلس تیره
دلنش شوخگین شدن و چرک و چرکناک شدن دریس اول مفتوح و سکون
راء مهمله و فتح دال ثانی و کسر یای و سکون یاء دیگر زن پیر مرد پیر و بخی دسیس پوشیده
داشتن مکر و حیله و گنده بغلی ✤

باب الدال مع فصل الشین

دخش اول مفتوح ثانی زده دو معنے دارد اول آغاز و ابتدا دوم تیره و تاریک
درخش بمعنین برق و صاعقه و علم و آتش کده ایست بشهر ارمیه درفش بالضم علم
دانش علم و خرد دهش بکسرتین بمعنے بخشش و دادن دوش شب گذشته و بار و
کتف و بازی کتف گویند دش بکسر دال بمعنی زشت داور دهش عطا بخشش و دادن
درکش بالضم درد دوش دارگوش بمعنے نگهدار دورباش حلقه کمند که در
کمند وصل میکنند لعل دش یعنی دلربا و دلخواه دندان بیرفش همان دندان انبرد
در قوم دلکش آنکه دلهای عاشقان بسویش مائل بود دریوش یعنی درویش دم سیاوش

نام چوبیست که بدان جامه سرخ رنگ کنند و آنرا خون سیاوش نیز گویند و درشش کاسه و تنور و خشت پخته دودکش روزن مطبخ که جهت بیرون شدن دود می سازند دست کش سایل دست خوش بخیز و دست مال

باب الدال مع فصل الصاد مهمله

دخص پای زدن گوسپند مذبوح و غیره درص بالکسر بچه موش و گربه و جز آن دخریص بالکسر تریز جامه من فتحتاه

باب الدال مع فصل الضاد معجمه

دحض بالتحریک لغزیدن پای و درگذشتن آفتاب دحوض تباه شدن حجت و باطل شدن

باب الدال مع فصل الطاء

دریای محیط دریایی که آفتاب در وی غروب شود و آن گرم و سرد است مانند سیماب

باب الدال مع فصل الظاء

دأظ بالفتح و سکون همزه خفه کردن گلو و پر کردن مشک دلظ زدن و سوختن

باب الدال مع فصل العین مهمله

دع بالکسر درگذاشتن و تشدید عین سوختن و دفع کردن دعفرار کردن و بازداشتن و راندن ذراع بالکسر دست پیمایش که طول بست و چهار انگشت باشد یعنی گز

دفع بکسی چیزی دادن و دور کردن دقع برخاک افتادن و چسبیدن از درویشی
وخواری دلع بیرون آمدن زبان از دهن دمع سرشک یعنی اشک باریدن
درع زره و پیراهن زن و بالضم دفع راشب شانزدهم و هفدهم و هژدهم باشد
دارع زره پوش و صاحب زره دقع خواری و بکسر نون مرد ناکس دنی حقیر

باب الدال مع فصل الغین معجمه

دغ سر بیوهی و زمین بی گیاه و مخفف داغ دلغ معروف یعنی نشان دبغ
بالکسر پیراستن پوست و رنگ دادن دمغ بالضم جغرات در دغ خندرا
دریغ افسوس کردن و اندوه خوردن دباغ بالفتح و تشدید ثانی پیراینده پوست و
رنگ دهنده و سخت کننده پوست دماغ بالکسر مغز سر و فارسیان بمعنی عجب و تکبر
استعمال کنند دمغ قهر کردن و هلاک کردن و باطل نمودن و سرشکستن چنانکه بدماغ

باب الدال مع فصل الفاء

دف پهلو و بمعنی روی و بالضم معروف ساز نیست و بالکسر پیش جاه و جامه و تبلیغ شتر
دشمیر و شیم من فرهنگ جهانگیری دوف ترکردن و آمیختن دارو را باب و بودن
و ترکردن مشک را دفیف نرم رفتن دلف گفتجین سخت بیمار و بیماری
لازم دلیف آهسته و نرم رفتن و رفتار پیران و پیش آمدن لشکر از حرب درفش
بضم یکم و سوم رنگ سیاه و دست لاف سودای دل باشد که از ان شگون گیرند
و ان را سفته درفش نیز گویند و بهندی موهنی من فرهنگ جهانگیری

باب الدال مع فصل القاف

دق پشمینه که درویشان پوشند یا موی بالسے آویخته و اعتراض بر سخن کسی و بالکسر جامهٔ تنگ و نام علتی است و بالفتح تهمت و خطا و عیب دق بالفتح و تشدید قاف کوفتن و آرد کردن و بالکسر باریک و اندک دبق بکسر دال مهمله و سکون بای موحده سریش و در صحاح گوید که چیزیست چسبناک که بدان مرغ را صید کنند دقیق آرد باریک و چیزی اندک یا کوفته و مرد بیچیز من کشف اللغات دفق ریختن آب بیکبار و جهیدن دمشق شهریست پای تخت ملک شام بنا کردهٔ دمشاق بن نمرود دهاق بالکسر پر و مالامال دلق جامهٔ مرقعهٔ درویشان و لغزانیدن و بالتحریک یعنی شمشیر از نیام بر آوردن دهق بالتحریک شکنجه کردن و شکستن و بریدن کاس و چوب دموق بر کسی درآمدن بی دستوری و در آمدن صیاد در کازه و دندان شکستن بشدت من کشف اللغات

باب الدال مع فصل الکاف

دک کوفتن و ریزه ریزه و پاره پاره کردن و جای هموار کردن و جنبانیدن و شکستن و بقاف هم آمده است دیک بالکسر و یای مجهول خروس دیوک جمع دوک بالضم آلت آهنی بهندی تکوه گویند درک دریافتن و پایگاه فروترین و طبقهٔ دوزخ و بفتحتین رسن پاره که بر گوشهٔ دلو بندند دگ بالضم کوه و راهنما و اسپان پهن پشت و ماده شتران بی کوهان دبنگ بفتحتین و کاف فارسی مرد اوباش و نیل ادسبا و بیچیا و نگینه و دیگ اول مکسور و یای معروف و کاف فارسی روز گذشته که آنرا

دمی نیز گویند و بیای مجهول دو معنی دارد اول معروف دوم توپ بزرگ و دمرنگ
اول مفتوح بثانی زده و زای منقوطه مفتوحه فربه و سطبر را گویند دانگ بکاف پارسی
چهارم حصهٔ پول یعنی کوڑی درّاک نیک دریابنده ده یک خراج دودنگ
دودکش یعنی روزن مطبخ دلوک بالضم گذشتن آفتاب از بالای سر و فرو شدن
آفتاب دلّاک بالفتح و تشدید آنکه در حمام سر و اندام مالد دلک بالفتح بمعنی مالیدن بدست
و ادب کردن کسی را دیوک بالکسر کرم چوب خواره که از زمین خیزد هندش دیمک
گویند دخاک نشانهٔ تیر دنگ اول مفتوح بثانی زده و کاف پارسی بمعنی نشانه و
نقطه و نیز دیوانه و بیهوش دم گرگ صبح کاذب که رنگ بر تنگ آید دهک آهن
کردن و قریب بزن و تختین دهست بتشیر از دهست لواسط

باب الدال مع فصل لام

دل تاز کردن و راه نمودن و نام جائیست در کشمیر و بالکسر میانهٔ هر چیز و بالضم غلوله
که در شکم پدید شود هندش باوگوله گویند دول دولاب و مرد سفله و نیز دولت دوال
تسمهٔ چرمینه که بدان رکاب آویزند داہل دواہول آن علامتها که بر زمین افگنند
و دام بران گسترانند تا نخچیر ترود و آهنگ دام دہل اول مفتوح ثانی مضموم نقاره
داخل اندرونی در آینده ضد خارج دارحال باراه موقوف در خت بنوشانده
دخل بسکون خاو در آمدن بچیزی داخول دارآفرین که بر در سلاطین از چوب
و سنگ بود دریادل جوانمرد و سخی دوودل آه غم زدگان دلیودل سخت

ولاور وتاریک دل و ننگل ابلہ ونادان و ہجوم مردم و بی اندام دست مال رومال
وصافی کہ برای صفائی کردن آویند و ظرف سازند دست فال ہر چہ آنکہ جامہ وست آن
گویند وست بر دل یعنی دردمند و غمگین در حال در حال درہمون وقت
وبزود زود و دلدل نام اسپ حضرت علی رضا دلیل راہبر وراہ نما وحجت دلال
معروف ارزکننده و خادم گرمابہ و بالکسر ناز و کرشمہ دجال نام کافری معروف وغل
بفتحتین عیب و فساد و بفارسے سیم مس آمیختہ و خاشاک کہ بمطبخ سوزند و مکر و حیلہ

باب الدال مع فصل المیم

دم نفس یعنی سخن وامر دمیدن ولاف وفریب وبالضم پس جانوران ودر تقر قنا مہ
بفتح دال بمعنے دہن نیز آمده است دم بالتخفیف میم بمعنی خون جمع دماء دردم یعنے
دردمن وفی الحال ودرخون ودرنفس دمادم وبدم یعنی بہر دم الف عطف است
یعنی دم بدم چنانچہ شباشب وام جانور نادرنده ضد دواچہ ماہی گیران وصیادان
بدان مرغ شکر ندوانرا جال نیز گویند وبتازی بمعنی ہمیشگی آمده است دوام بفتحتین ہمیشگی وبالضم گردش ژدخیم
بازاء فارسی بدخوی وتنگ حال وبخیل واین لفظ مرکب است چہ لفظ خیم تازیست
من فرہنگ جہانگیری دارباام آنچوب سطبر کہ بر استانہ کنند ولارام آنکہ دل را
آرام وتسکین دہد یعنی محبوب درم بکسر اول وفتح ثانی موازنہ بست وپنج حبہ
آمده است درہم بالفتح بیہوش وپیچیده وپریشان ودرغم نیز وبالکسر ہمان درم
معروف دوستکام آنکہ کار ہایش حسب مراد دوستان بود درخم بالفتح نام

مقابلیست منسوب بشراب ودرنعتی میان نجم وکژدم افسرده واندوهگین وبیدوزنشت
درخط شوهم یعنی عجوزو بیهوش شوم دار السلام نام بهشتیست و عائم
بالفتح جمع بمعنی ستون نهادن عمارت وبلند کردن عمارت وستون قوائم که تکیه بروی
کنند ودر کاربا و شتام بالکسر بمعنی بدگفتن و بیرگام بکاف فارسی مرادف بیاو اوهم
آنکه از و شیر انگیزد و دم گاو دم بمعنی دم و بالفتح دهن گاو دم نوعی از بیرغو نیست
مثل شهنائی دمن شترقنامه دیبای معلم نوعی جامه ایست علم دار یعنی منقش

باب الدال مع فصل النون

دارا فرین تکیه گاه که پیش در راست کنند تا مردم بدان تکیه کرده نشینند دن
بالفتح خم و خنب وشب و دانیدن از هم جدا کردن و دیده ور شدن و نظر بر چیزی
انداختن و شبانان نگهبان قلعه و کوتوال درخشان روشن وتابان شدن و گشتن
دین بالکسر کیش و مذهب و گرویدن نهادن و بالفتح قرض دون ناکس و فرومایه
دمن بالفتح نام زنیست معشوقه ٔ ول و بالکسر سرگین دمان پیچیده شراب
خوردن و مست و از خشم جوشان دودمان بالضم خاندان واصل وقبیله وتمام
جمع دستان وحکایت وسرود ومکر و حیله ونام پدر رستم دویدن حمله کردن و
لاف آوردن ورستن و رهائیدن دخان بالضم دود دشن بضم اول وسکون
ثانی ارزن دیدن بفتح دالین مهملتین وسکون یاء تحتانیه عمی جمع دیادن
دهن بضم دال وسکون ها روغن وباران اندک که زمین را چرب کند و سرگین

عبارت از شکستن و ابتر و خوار کردن دار و پرچیان همان و هم سیاوشان عمرو هم
دامغان با میم موقوف نام شهریست بحدود طبرستان درون شکم و میان درمان
علاج یعنی دوا درمن بالفتح فرو پوشیدن ابر آسمان را و بسیار باران درودن بالضم
غلهٔ رسیده بریدن و چون مقیم بودن بجای دامن کشان یا ناز خرامان و متکبر و بتعجب
با احتراز کردن دبستان اول مفتوح و ثانی مکسور خانهٔ علم و ادب یعنی مکتب
دستان با سین موقوف حکایت گذشتگان و مثل و افسانه و حیله دیدبان نگهبان
و دگمین قلعه کوه دو مرجان دو لب شاهدان دوران بتحتیین گردگشتن و بفارسی
زمانه یعنی شب و روز دهول و دهن یا داز بر که بتازی حفظ گویند دکان بالضم
و سکون کاف چوبی باشد مدور که هیچ چوبی ازان بگذرانند و پشم و ریسمان تاب
دهند آنرا چهرکی گویند در فرهنگ جهانگیری و دوکدان صندوقچه باشد که ریسمان
آن که وهمه ریسمان نهند و دوک و پنبه و امثال آن دارند دیوان سرای نویسندگان
و دفترهای حساب سلطان و شعرهای جمع کرده یک کس دست پیمان مهر
و جهل را گویند و دست درجن دستوانه و یاره نیز گویند دست زدن یعنی نادم
و پشیمان و سرودگوهی دست خون بکسر تا نام بازیست که کودکان خود بسته با
دستار گردن دست پیچی و بمعنی منتخب نیز آمده است دست افشان یعنی
ترک دادن چیزی و بیزار شدن از چیزی دستاران یعنی شاگردان و آنرا دستیاران
نیز گویند و در بعضی فرهنگ دیدی که پیش از پیش کار رود دیده بستن عبارت

ازمیل تمام بروی کسی دیدن دست خوان و دستر خوان بمعنی پیش انداز یعنی
سفره دراز خوان سفرهٔ درازکه در میزبانی گسترانند بهند آنرا کندوری گویند
دست نشان مرکب مطیع و فرمانبردار دست نشین مرکب سرکش و
نافرمان درس خوان سبق خوان یعنی شاگرد دوستکان آنکه ازجان و
تن عزیزدارندش دندان بخون بردن یعنی صبر کردن است درون
پروران یعنی سالکان طریقت که درون طالبانرا از نور معرفت پرورش
می نمایند سن شرح مخزن دیوانیان متصدیان وارکان دولت من شرح مخزن
دانه کن یعنی پراگنده کن دکن بفتحتین بسیاهی مائل شدن رنگ دَرَن
چرک ونام کوهیست دهقان کشاورز ورئیس ده واین لفظ دراصل فارسی
دهگان بود معرب کرده اند

باب الدال مع فصل الواو

داو نوبت باختن نرد و قمار و دیگر بازیهای و دشنام و دیوار گلین دوادو یعنی رفتن
بشتاب دنو بمعنی نزدیک شدن ونزدیک آمدن دفواول مفتوح وثانی مضموم خفتن
راگشتن دلواول مفتوح آوند آب کشیدن ازچاه که بهندی ڈول گویند دیو بالکسر
معروف ونام پوشیست که هنگام جنگ وجدل می پوشند دیده گاو نام گلیست
دندان گاو بمعنی خلال وآنرا دندان افریز ودندان آفرین گویند درو اول
مکسور وثانی مفتوح وسوم موقوف بمعنی بریدن زراعت یعنی درویدن دَو بمعنی

دویدن و شتاب رفتن و ندان آهو بمعنی ستارگان باشد من فرهنگ شرفنامه

باب الدال مع فصل ہاء ہوز

دیباچه بالکسر رخساره و سرنامه و ابتدا و آغاز کار و آغاز کتاب دِه بالکسر معروف که
بتازی قریه میگویند خلاف شهر و امر دادن داه بمعنی دایه و کنیزک و ناکس آمده است
دریچه بفتح اول و کسر دوم و سکون در کوچک دبدبه اول و سوم مفتوح و دوم
و چهارم موقوف آوازهٔ بزرگی و زدن طبول و سازها بسبب اظهار جاه دمدمه بروزن
دبدبه بمعنی نقاره و آواز آن و مکر و حیله آمده است دار القمامه بضم رای مهمله
سعید مخالف مذهبان دار بمعنی خانه قمامه خاشاک را میگویند یعنی خانهٔ خس و خاشاک
دمیه بفتحتین آنرا میگویند که از چرم صورت آدمی می سازند و آنرا از کاه پر می کنند دجله
جوی بغداد دخنه بضم دال مهمله و سکون خاء معجمه و نون مفتوح گاورس درمه
بفتح اول و سکون دوم و فتح میم نان سیده و آرد میده دابه جمیع ذی روح جدا از آدمی
و حیوان و حشرات الارض اما بیشتر بطرف جانور نسبت می کنند دابوغه بدال مهمله
و ضم باء موحده و سکون واو و فتح غین معجمه هندوانه خربز فارسی دوحه اول مفتوح
بتازی زده بمعنی درخت بزرگ و تنه درخت و بوستان و درخت کهن و کلان دلمه
بفتحتین پشمینه ایست با سوی‌های آویخته که درویشان پوشند دلق بالضم بالام مشدد و
گرهٔ دشتی دوله بفتح اول و سکون دوم بمعنی گره باد و آنرا باد گره هم گویند و
پیمانهٔ شراب ده دله کنایه از غایت شجاع و دلیری باشد در لیوزه با پایه

بضموم بمعنی گدائی و گدائی کردن دوره بمعنی دائره دروشه اول وثانی مضموم
وسوم موقوف بمعنی کمان نداف دره اول مفتوح ودوم مشدده مفتوح نام درختیست
که ظاهرا در نظر مردم خشک می نماید وبمعنی شگاف کوه دوگانه بالضم باکاف فارسی
یعنی بهم شده دیبه اول ودوم مفتوح وسوم یاء تحتانیه مشدده مفتوح بمعنی کلاه
درگاه آستانهٔ ملوک وسلاطین دهره بمعنی وشنه دشه بفتحتین بمعنی نعمت دراعه
بالکسر بمعنی پیراهن وکرته دشبوقه بمعنی موی از پس آویخته ونیز شمله دستار دستره
اول مفتوح وثانی زده ارهٔ کوچک که بیک دست تراشند داعیه بکسر عین بمعنی
خواهش دکه اول مفتوح وثانی مشدده مفتوح بمعنی دوکان وقیل جای بلند که
آنرا چبوتره گویند دغدغه هر دو دال مفتوح دو معنی دارد اول معروف دوم
جنبانیدن انگشتان در زیر بغل برای خندانیدن وآنرا غلیچ گویند من فرهنگ
جهانگیری دستنبو ودستنبویه بالفتح گلوله باشد که از عنبر ومشک ودیگر عطریات
سازند وبدست گرفته می بویند وهر میوهٔ خوشبو خصوصاً خیار خورد ولیمو وغیره
دواسپه یعنی شتابان دستارچه دست مال را گویند دلوچه کرمیست
آبی که خون آدمی وحیوان را همی خورند وآنرا زلو نیز گویند درخت سپستان
باسین مضموم زنبور سیاه که چوب سوراخ کند هندش کٹ کهوده گویند من فرهنگ
جهانگیری درقه بالفتح سپاری درع خوانند دقیقه بالفتح چیزی اندک وباریک
ونیز بمعنی مشکل دریسه بالفتح در گذشتن گناه که بتازی عفو خوانند دخمه

بالفتح سردابه و گنبدی که بر سر گور راست کنند و نیز جایگاهی مربع شگافته باشند چون گبران
بمیرند در انجا نهند و آنرا استودان نیز گویند و دو سه در محل اندک می آرند و مجموع آن پنج
است مراد از حواس خمسه من شرح مخزن دسته اول مفتوح ثانی زده پنج معنی دارد
اول بمعنی قبضه کارد و خنجر و امثال آن دوم گلها که یکجا بسته باشند سوم جاروب است
چهارم یار و مددگار پنجم بمعنی گستاخ دستینه اول مفتوح ثانی زده بمعنی یاره که آنرا النگن گویند
دستگله دو معنی دارد اول چیزی که از ریسمان و چرم سازند و بدان دستهای اسپان
و امثال آن را بندند دوم شبیه و نظیر دستگاه کثرت اسباب غنا و سرمایه و قدرت و
دست رس دست موزه بمعنی دست آویز دوشینه شب گذشته دوشنه آنکه
که وره شیر دوشند دوشیزه دختر نارسیده که او را مرد مساس نکرده باشد بتازی بکر گویند
دوشاخه جنسی از پیکان و آن تیری که پیکانش دو شاخه بود دانش پژوه بمعنی
طالب علم و خرد درمنه بالفتح والکسر گیاهیست که اسپانرا چرانند دیده اول
بکسر ثانی زده چهار معنی دارد اول چشم دوم سوی و مشاهده سوم درخت بلند و
کوه یا پشته که دیده بانان بران نشسته نگاه کنند چهارم دیده بان دیو جامه نوعی
از پوستین باشد که چشم بر بالا بجای ابره باشد و آنرا در ترکی واتو گویند و در بعض نسخه
مرقوم است که پوست شیر و پلنگ دهنه اول مفتوح ثانی زده نوعی از جواهر
کم ارز دمه بفتحتین بمعنی آلت دمیدن آهنگران دست شکسته یعنی بی مایه و بی قدرت
و لاچار دو ناموس گاه مراد از غزنین و روم باشد

باب الدال مهملہ مع فصل الیاء

دی بالفتح نام ماه دایام خزان وبالکسر روز گذشته دری اول مفتوح ثانی مکسور
منسوب بدره کوه چنانچه کبک دری و بمعنی فارسی نیز آمده است واول مضموم وثانی
مشدده مکسور کواکب بزرگ و روشن وتابان داریوی فارسی عو باشد دیبقی
جامه ایست نفیس داوری بمعنی یکسو کردن میان نیک وبد وبتازی بمعنی
حکومت داعی خواهنده جمع آن دواعی ست دائره دیرپای مرکب مراد از آسمان
اسمی هست داهی یعنی حیرت یابی دینوی بالضم دنیاوی بالکسر یعنی دینی دوجی اول مضموم
وثانی مکسور سپید خوانده وحرامزاده ده مرد گویی بالفتح یعنی یکی که برابر ده مرد حرف
زند دعوی معروف بمعنی حق جستن وگفتار نیز آمده است دانحولی نام
جاسوس که بغایت مکار وحیال بود دورنگی دوردلی ونفاق دق رومی
جنسیست که بروم می بافند دیاری بالکسر دو معنی دارد اول جامه ابریشمی
دوم قسمی از شراب است دستوری وزارت وحکم خواستن دامین دشلبوی
بیوه شیوه ولطیفه دستیاری قوت وقدرت دستگالی آنکه پیاله دور خویش
دیگری را دهند دختری بمعنی دوشیزگی یعنی باکره دنی بالضم ناکس وفرومایگی
وبفتح دال وکسر نون از دنائت است یعنی ناکس شدن دیهیمی زر باصره ده دهی
زرخالص دوستکامی یعنی کار با حسب مراد دوستان ودشمن کامی یعنی کار
حسب خواهش دشمنان دشمن سخت دواهی بالفتح بلاها دوشی اول مضموم وثانی

ثانی زده کرمی باشد که میان گل و آب پیدا شود و دوم بمعنی زلو که بهندی جونک گویند دشتگی اول و ثانی مفتوح و سوم موقوف با کاف فارسی بمعنی روزگار دلگشائی یعنی فرحت دامن درکشی یعنی ترک صحبت کنی و دیده کافوری یعنی نابینا و دندان نمائی اظهار غصه دوالی بالفتح نام بادشاهی دولی دعا باز [illegible]
دانشی یعنی خداوند دانش

باب الذال مع فصل الالف

ذکا بالضم آفتاب و بالفتح زبانه کشیدن آتش و زیرک شدن و زود فهم شدن [illegible] اول شدن ذنابا سے جان در مذبوح و جنبیدن مذبوح باشد

باب الذال مع فصل الباء

ذب بالفتح بمعنے راندن و دفع کردن و باز داشتن و نیز نگاه داشتن ذباب بمعنی عیب کردن ذوب اول مضموم ثانی زده بمعنی گداختن ایضا عسل و سوم ذباب اول مضموم و ثانی مفتوح مگس ناک و مگس و مگس راندن و روی تیغ ذنوب بالفتح ذال [illegible] بالتحریک [illegible] دلو پر آب و اسپ دراز دم و گوشت پشت و سوم جمع اذناب ذنابی [illegible] دمع و نگهداشتن ذرب تیز از هر چیز و تباه شدن معده ذهب [illegible] اول مفتوح ثانی زده بمعنی گناه ذنوب جمع آن ذرناب صاحب [illegible] گذشتن و مشکل شدن ذهب [illegible] بمعنی رفتن [illegible] مکسور ثانی زده بمعنی گرگ ذوذواب بمعنے صاحب گیسو و نیز نام ستاره [illegible]

مانند گیسو و راز برآمدن فرہنگ عبدالرحیم

باب الذال المعجمہ فصل التاء فوقانی

ذات بمعنی اصل شی و مذہب و ہستی و گروہ و قوم و خداوند ذریات اول مضموم و ثانی مشددہ مکسور فرزندان حضرت آدم علیہ السلام ذاریات بمعنی افشانیدہ ذکات بالفتح سر بریدن گوسپند و صدقہ مال ذاکیات بمعنی پاک و پاکیزہ ذلت اول مکسور ثانی مشددہ بمعنی خواری ذلاقت بالضم بمعنی تیز زبانی و فصاحت ذہولت اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی غفلت

باب الذال المعجمہ فصل الجیم

ذلج مبہم و رکشیدن آب را و سخت و پارہ کردن مشک را و دمیدن و روے ذی معارج خداوند درجات ذات البروج بمعنی کرسی فلک

باب الذال المعجمہ فصل الحاء

ذبح بسمل کردن یعنی گلو بریدن و چیزی شگافتن و کشتی ذابح گلو برندہ و قربانی کنندہ ذبیح بسمل و قربانی شدہ

باب الذال المعجمہ فصل الدال

ذاید اسپے از قبیل حرون ذات العماد نام بہشت شداد

باب الذال المعجمہ فصل الراء مہملہ

ذبر بفتحتین بمعنی نشستن ذعر بمعنی ترسانیدن ذفر بفتحتین بوی تیز خوش و

بوی آمدن ذنار بالکسر آنچه سنزاوار بود نگهداشت آن ذخر بالضم یعنی نهادن و پنهان کردن ذکر بالفتح نر و فولاد و بالکسر یاد کردن و یاد آوردن و خواندن ذو الفقار صاحب دو زبان و نام شمشیر حضرت علی رضه

باب الذال المعجمة مع فصل الطاء مدوره

ذاط خبه کردن گلو را چنانکه زبان بیرون برآید ذعط سبک بریدن گلو را ذقط گشن کردن مرغ ماده را

باب الذال مع فصل العین مهمله

ذارع حکمت شراب و هیچ کننده ذرع گز کردن جامه و پرسش نمودن و غلبه کردن قی ذیوع پراگنده شدن خبر و آشکار شدن سر از

باب الذال مع فصل الفاء

ذوف بمعنی تر کردن و آمیختن دارو با آب من فتحناه

باب الذال مع فصل القاف

ذوق بمعنی چشیدن و آزمودن ذوارق بالفتح طعام است از آرد خمیر کرده بمقدار نیم چلیل راست کرده پزند ذلیق اول بفتح و ثانی مشدده بمعنی تنگ ذرق بالضم سست و سستی و بالفتح سرگین مرغ و سرگین افگندن ذلق بالضم حرفها که از کناره زبان و لب بیرون آید و آن شش حرف است را و لام و نون و شفوتیه فا و با و میم ذلیق زبان تیز خطیب ای فصیح من فرهنگ جهانگیری ذهق بمعنی

ذلق بمعنی تیز زبان شدن ذرق بالکسر بمعنی

شدن و ذلق تیز زبان و تیز زبان شدن و ذلق بکسر لام مثله

باب الذال مع فصل اللام

ذل بالضم خواری و خوار شدن و بالکسر نرمی و رام شدن ذبل بفتحتین گوشت ماهی و پشت باخه بحری ذبول اول مفتوح و ثانی مضموم پژمردن و پژمردگی و لاغر شدن اسپ ذیل اول مفتوح و ثانی زده دامن جامه و جز آن ذحل کینه و دشمنی ذلول [illegible] ذلول بمعنی رام و اسپ نرم شده و نرم زمین صالح و فرمان بردار ذهول فراموشی ذلیل ضد عزیز خوار و بی عزت ذهل بفتح فراموش کردن

باب الذال مع فصل المیم

ذم اول مفتوح و ثانی مشدده مفتوح بمعنی نکوهیدن یعنی بد گفتن ذام بالتحریک بمعنی عیب [illegible] ذمیم اول مفتوح و ثانی مکسور نکوهیده و چیزی بتر و آب بینی و آب قضیب نر که بوقت شهوت چکد

باب الذال مع فصل النون

ذن [illegible] سر جنبیدن گوسپند [illegible] ذرفان رفتن اشک از چشم [illegible] ذین آب بینی روان ذیلول اول مفتوح و ثانی مضموم بمعنی پژمرده [illegible] ذو المنن صاحب منت دارنده یعنی خدای تعالی ذو النون بالفتح نام [illegible] یونس بن متی علیه السلام ذو القرنین بالضم لقب سکندر علیه السلام ذهن بالکسر تیزی خاطر و یاد داشتن و قوت هوش

که زنهار است زنهاری یعنی کافری که از مسلمان زنهار خواسته

باب الراء مع فصل الالف

رجا بالفتح امیدواری و امید داشتن و ترسیدن رخا بالضم بمعنی آسانی و فراخی و سستی و باد نرم ردا بالکسر چادر رخشا بالضم مختصر رخشان رسا رسنده بکار و تیز هوش و لائق و ورسن و آهو بره و منزل ماه که در برج حوت است رخت مسیحا عبارت از انجیل است که بوقت سفر آنرا بر خر خود بار کرده ی روستا بالضم بواو فارسی موقوف بمعنی ده است و نیز بمعنی دوکاندار و روستائی منسوب بروستا یعنی باشنده ده رسوا بالکسر ملامت زده ربا بالکسر بمعنی سود رشا آهو بره روا درست داشتن و جائز و رواکننده رویا خواب دیدن رضا بالکسر خوشنودی و بفتح غلط است سن شرح مخزن رعنا بالفتح نام گلیست و صر عذار خوشنما و زن سست و بی عقل و فارسیان بمعنی آراسته و خوشنما و خوش رفتار استعمال کرده اند روضه رعنا مرغذار خوشنما و نماید بروی که عروسان را امید هند رؤسا بالضم سرداران روی بقا روی پایندگی و صحت رہا بمعنی خلاص و امر رہانیدن یعنی گذاشتن راه فنا امراض و فات ریا بالکسر بکار نیک نمودن خود را

باب الراء مع فصل الباء موحده

رب بالفتح بمعنی پرورنده و بالکسر جمع خلق و بسیار و بالضم شیرهٔ انار و انگور است رباب بالفتح نام عاشق رعد و نام سازی و نیز ابر سفید ربیب اول مفتوح و ثانی مکسور و سوم موقوف پرورده پسر زن و ربیبه دختر زن که از شوی سابق داشته باشد

رغاب بفتحتین زمین نرم ریب اول مفتوح بثانی زده بمعنی شک و گمان راتب
بکسر تاء فوقانیه بمعنی وظیفه یعنی روزمره راب پیوند کردن کاسه و کفشگیر کردن و فراهم
کردن رجب بالفتح نام ماه و بالضم فراخی و فراخ شدن و جای فراخ رطب بفتحتین
بمعنی تر خلاف یابس یعنی خشک و بالضم و سکون طاء مهمله انگور خام رطیب اول مفتوح
و ثانی مکسور و سوم موقوف بسیار خوار و نیک فراخی رعب اول مضموم بثانی زده
ترس و ترسانیدن و پر کردن راعب بکسر عین مهمله یعنی ترساننده راغب خواهش
دارنده رقیب اول مفتوح و ثانی مکسور و سوم موقوف نگهدارنده و نگهبان و چشم دارنده
و مشکل رکیب سواری و در کاب نیز راکب شتر سوار خاصه فارس اسپ سوار
رکوب بالضم برنشستن رکاب بالکسر معروف و شتران که بران سفر کرده شود و
نیز پیاله هشت پهلو و بمعنی اسپ هم آمده است و بزبان روسی تیغ را گویند رقاب
بالفتح جمع رقبه یعنی گردنها اسپ زاید ترسا

باب الراء مهمله مع فصل التاء

رت بالفتح مهتر قوم روات بالکسر زبون کینه رحمت مهربانی رخت بالفتح
پنج معنی دارد اول اسباب خانه و جز آن و نیز بمعنی لباس و جامه و بمعنی اسپ و ستور
سوم راست و درست چهارم غم و غصه پنجم طعام مرده یعنی توشه مرده رخت
بربست یعنی مسافر شد و رفت رخصت اول مضموم بثانی زده حکم و اجازت
رسوخیت بمعنی استواری رست بالفتح رها یافت و رهائی یافتن و بالضم روئیده

ودلیر و بمعنی زبین رشت بالفتح وسکون شین معجمه گرد وخاک و نام شهریست از ولایت
گیلان رحلت بالفتح کوچ کردن یعنی پا نهادن در سفر ریاست بالکسر مهتری
وسروری و مهتری من مخزن ریاضت بالکسر محنت بر تن نهادن و آراسته کردن
ومجاهده نمودن بطاعت و رام کردن اسپ و ستور سرکش ریبت اول مکسور ثانی
زده بمعنی گمان و شبه رفاقت بالکسر همراهی و دوستی رقیت اول مضموم و ثانی
مکسور و سوم مشدده مفتوح بندگی کردن رایت نشان و علم روایت بیان کردن
و نقل راحت آرام و آسایش رعایت نگاهبانی کردن رقت اول مکسور و ثانی
مشدده مفتوح بمعنی نرمی و باریکی من فرهنگ جهانگیری رویت بالضم دیدار رویه
بالفتح و تشدید یاء تحتانیه یعنی فکر رافت مهربانی و دوستی رفقت بالفتح یکجا نشستن رسالت
بالکسر پیغام آوردن و بردن رکعت بالفتح یک ایستادن در نماز رعایت بالکسر
بمعنی نگهداشت رعیت زیردست و خراج دهنده و بالگذار رغبت بالفتح خواهش
کردن و آرزو نمودن و عطا دادن رعونت بالفتح تکبری و بزرگی از خود نمودن
رتبت بالضم مرتبه و بزرگی رفعت بالکسر برتری و بلندی رشوت بالکسر برای
ناحق کردن چیزی از کسی گرفتن و آنرا پاره نیز گویند رشحات بالفتح چکیدگی ابر و نام کتابیست
رفاهیت بالفتح فراخی عیش و آسودگی روزگار

باب الراء المهمله فصل الثاء مثلثه

رث بالکسر کهنه و جامه کهنه ریث باز داشتن از حاجت و بمعنی درنگ کردن روث

دال دوم اول شگاف و دوم غصه و اندوه من فرهنگ جهانگیری راسخ غم و اندوه و استوار رسوخ استوار شدن و استوار کردن متنج استوار و پای برجای راسخ بکسر سین متنج استوار روز بلخ یعنی روز پنجم لشکر مانند ملخ

باب الراء مهمله مع فصل الدال مهمله

رد بالفتح باز گردانیدن و جواب باز دادن و زن را بخانه پدر فرستادن و امانت باز دادن و بکسر راء و سکون دال یاری کردن من فرهنگ جهانگیری راد بمعنی خردمند و حکیم و جوانمرد رود بالضم تار ساز و جوی آب رو بیداد حقیقت و سوانحات و واقعات رخت افگند یعنی مقیم شد رو بدیوار نهاد یعنی گوشه گرفت و خلوت گزید رستاد بمعنی راتبه و وظیفه آمده رنگ آورد یعنی خجل شد روی در هم کشید یعنی دلگیر شد و روی بگردانید و بیزار شد رسد بفتحتین بمعنی لائق و سزاوار روشن نهاد یعنی نیک ذات ره آورد هدیه که مسافران هنگام مراجعت برای احتیاج خود دارند و آن را ارمغان گویند و تبازی عراضه راه بند قطاع الطریق یعنی راه زن ره نورد لفظ مرکب یعنی اسپ رشد اول مضموم ثانی زده بره شدن و راه راست یافتن و نیکی و صلاح و راه صواب رشید اول مفتوح و ثانی مکسور اسمیست از اسماء الهی و بمعنی راست تقدیر و سیاست تدبیر و راهنمای و لائق رشاد بمعنی براه بودن و خلاف باغی و راه راست یافتن رهاد بالکسر خلاص کنا و رصد بفتحتین گیاه و باران اندک و باران نتیمین و چیزی که و نگهبان رصد شد آنکه و اضع قوانین رصد بود رفد بالکسر عطا و رفد شر

وبخشش و بالفتح یاری دادن رمد بفتحتین درد چشم و درد دندان رماد بالفتح بمعنی خاکستر
رعد نام عاشق رباب و ابر غرنده که بتازی تندر گویند رکود ایستادن و باد و کشتی
و آفتاب بنصف النهار رند بالفتح خراش و بالکسر شراب خوار و تمرد و لوند را نیز یعنی
رفت ریوند برای مفتوح و یای مجهول موقوف نام گیاهیست که چرندگان را مستی آید و قیل
بیخ گیاهیست رکناباد بالضم نام تفرج گاهیست در شیراز که چشمهٔ الله اکبر در آنجاست
و آنرا رکنی نیز گویند رکیدا اول مفتوح و ثانی مکسور آهسته آهسته با خویشتن از غم و اندوه
سخن گفتن ریشخند بالکسر سخره و خنده و بازیگران که از سوی گوسپندر ریش میکنند و
بر روی بندند روز مهر مرد روز پنجشنبه رحمت آباد نام خانقاهیست در شیراز
رخت یکسو نهاد یعنی بر طرف شد روزگاری شمرد و چند روز زندگانی کرد رقاد
بالضم خواب دراز و خفتن

باب الراء المهمله مع فصل الراء المهمله

روزگار با کاف فارسی بمعنی عهد و زمان رکابدار بالکسر دو معنی دارد اول پیاده
را گویند که همراه سوار باشد و نیز جلودار گویند دوم شخصی که پیاده بغلبگی نگاه دارد رودبار
بالضم دو معنی دارد اول نام شهریست مابین قزوین و گیلان و دوم جائی را گویند که
در آنجا رود خانه بسیار جاری باشد رستار مخفف رستگار رستگار خلاص یابنده
و فیروزی رهبر بالفتح راه نماینده و برنده روار بالفتح بمعنی خدمتگاران روزبازار
یعنی رونق و رواج و زیب رنجور بمعنی خداوند رنج و مریض را اشکر بکسر میم

باب الراء المهمله مع فصل السین المهمله

راس یعنی سر و رئیس بالفتح آن روس بالضم نام ولایتست رس بالفتح شش معنی دارد اول گلوله شیر دوم امر بیمیدن سوم رسن چهارم کمند پنجم رود خانه الیست ششم نام چاه
ریپس اول مفتوح و ثانی مکسور یعنی مهتر و سردار و مقدم و در سر سارس یعنی سر به سر
رجس اول مکسور و ثانی موقوف یعنی پلیدی و عذاب و خشم و رناس بالضم چوبی که بدان سر چراغ بدان زنند و بهندش مشعل گویند ریس بالکسر شوربا و هر چیز سبز پیش از گندیده شدن و
و شیرینی و مانند رو شناس آشنا و مشهور که بتازی رخلیغه خوانند

باب الراء المهمله مع فصل الشین منقوطه

رش بالفتح باران و مسافت دور و جهت های سیاه رانش انبار غله که آنرا جاش نیز گویند
ریش اول مکسور یعنی جراحت و خیره بال و پیر مرغ و چیز ریزو رویش اول مفتوح
و ثانی مکسور بیشین زده معنی دارد اول معروف دوم راه روی سوم طرز
رشاش اول و ثانی مفتوح چکیدگیهای آب و اشک و جز آن ریزش صراوه
چوب رامش بکسر میم شادی و طرب و سرود و رخش اول مفتوح و ثانی ساکن
سه معنی دارد اول اسپ سپید رنگ دوم قوس قزح سوم درخشنده و نیز
الیضاً نام اسپ رستم و نیز یعنی اسپ مطلق آمده است رخت کش یعنی
مسافر شدن رخش بالتحریک لرزیدن و سرد شدن رو کش یعنی آزرده و
دژم شده آمده رنگ فروش ابریشم فروش روی پوش یعنی مرقع ۱۰

باب الراء المهمله مع فصل الصاد المهمله

رصاص بالکسر بمعنی ارزیز یعنی قلعی که بهندی رانگا نامند رقاص اول مفتوح و ثانی مشدد و مفتوح بمعنی خنیاگر و رخشیدن و جوشیدن شراب من فرهنگ جهانگیری

باب الراء المهمله مع فصل الضاد

ربض بالتحریک رسن پالان و روده و دیوار و گرد شهر و خوابگاه گوسپندان و زن رحیض براو حاء مهملتین و ضاد معجمه چیزی می شسته رخیض اول مضموم و ثانی مکسور بمعنی ارزان رفض بالتحریک و تسکین بازدن چیزی و آنچه را گذاشتن ستور و پراگنده و بالکسر ترک کردن روافض گروهی که رهبر خود را خواندند و باز گشتند رائض آنکه اسپ و ستور سرکش را ریاضت کند یعنی رام کند و بمعنی سوار نیز مستعمل است ریاض بالکسر آنقدر آب که تک حوض را فرا گیرد و آب اندک اندر مشک و مرغزار و گلزار و بوستان روض بالفتح مقصود و روضه بمعنی باغ

باب الراء المهمله مع فصل الطاء

ربط بفتح اول و سکون ثانی بربستن و قوی کردن و نگهداشتن رباط بالفتح سرا و لنگر خانه و جای بستن اسپان ربیط اول مفتوح ثانی مکسور ستور که او را به بند و خورش خرما نهاده و با آب سن نخستانه رهط بالفتح گروه کم کرده از ده مردان ریطه بفتح رای مهمله و سکون یای تحتانیه چادر یک تخته

باب الراء المهمله مع فصل الظاء

رعظ اول مفتوح بثانی زده شکستن سوراخ تیر

باب الراء المهمله مع فصل العین

رجوع بالضم بازگشتن و بازگردانیدن ریع بفتح راء مهمله و سکون یای و عین مهمله بمعنی سرا و محله و مردمیانه قد ربع بالفتح چهار تو یافتن ره و مهتران و بمعنی باز ایستادن خود را و باز کشیدن از کاری و بالضم و بالتحریک چهار و یک من فتخاسه ایضاً نوعی آلت رصد بطریق اصطرلاب مختصر تر از دریبع اول مفتوح و ثانی مکسور و یای تحتانیه سوتون ایام بهار و نام مردی رتع بفتحتین راء مهمله و تاء فوقانیه بمعنی چرا کردن رتع بفتحتین بمعنی حرص و طمع سخت رجع بفتحتین بازگردانیدن و باران رجیع اول مفتوح و ثانی مکسور و سوم موقوف بمعنی تیر پیکان افتاده رضاع بالکسر شیر خوارگی رفیع شریف و بلند رفیع اول مفتوح و ثانی مکسور گذاشت و برداشت رقاع بالفتح وقت بردا ... غله رافع بکسر فاء بمعنی فریادی و بردارنده رفع بالضم و رید کردن جامه ... بکسر دال مهمله سبز گشتن ریع بکسر راء و سکون یاء تحتانیه افزونی و بلندی جمع ... سیعه افزون شدن و بازگشتن و دخیل محصول تخم آنکه زیادتی بر تخم ریع گویند رالیع بکسر یای تحتانیه اسب نیکو

باب الراء المهمله مع فصل الغین معجمه

راغ بمعنی دشت و دامن کوه جانب صحرا روغ بالضم با واو فارسی بادیکه از گلو مردم با آواز بر آید آنرا آروغ نیز گویند روغ بازی کردن روباه ریغ بکسر اول و سکون

دوم بمعنی باغ مرقوم است رَزِغ اول مفتوح ثانی زده مرد بگل فرو شده و دور و دشواری افتاده رَفغ اندرون ران و میان دو ران و زیر بغل و ریم رَفیغ اول مفتوح و ثانی موقوف بکسور عیش فراخ و خوش

باب الراء المهمله مع فصل الفاء

رُف بالضم گوشه راف بمعنی بسیاس که بهندی چهتری گویند رَؤُف بالفتح بخشنده و مهربانی کننده رَفیف اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی درخشیدن و تافتن رَفرَف مهر و دوراسے مفتوح بالش و بساط گرانمایه و مرغزار و فی الصراح جامهاے سبز و دامنهاے خرگاه و نام مقامیست رِوف بکسر رای و سکون وال صوماتیین سرین دانکه از پس برنشیند و دو گونه و کشتیبان جمع ارداف وارادیف رَدِیف بالفتح پس سوار نشستن و سبیل آینده و آنچه پس قافیه آید رَسف بفتحتین بمعنی رفتار و جهان جهان رفتن بسبب بند بر پای رَشُوف بالفتح زن خوش مزه و همن و دهن خوشبوی رَصَف اول مفتوح و ثانی مکسور و سوم موقوف بمعنی محکم و استوار رِصاف بالکسر بر پای کمر چیزی کسانی پیچیده و سوفار تیر رَعاف خون بینی رفتن رَعیف بفتح اول و سکون سوم نان گرده و نان تنک چو رَغیف بالکسر زمین ناکشت و دو جفت و علف رَهیف اول مفتوح ثانی مکسور بمعنی شمشیر خورده و چیزی باریک و لطیف

باب الراء المهمله مع فصل القاف

رِق بالکسر بنده و بالفتح پوست و پوست آهو رَشْق بالفتح در رقبه کشیدن رَوق

بفتحتین واول مفتوح وسکون دوم بمعنی بستن وبالتحریک بسته شدن رحیق اول مفتوح
وثانی بکسور وسوم موقوف شراب خالص راقی افسون کننده وخوش آینده رستاق
بالفتح روستا یعنی ده وسواد ده واطراف ورساتیق جماعت آن رواق بکسر پرده که
بر در کشیده باشند از سقف وپیشخانه وسرا ورودخانه بلند رمق بفتحتین پاره جان
در مریض که بوقت مردن باشد رہق بفتح اول فرو نشستن گرد بر چیزی وفرود آوردن
وخود را بر حرام وتباہی داشتن وسفاہت کردن رَواق بالفتح فروغ ہر چیزے
وفروغ شمشیر وآب وشراب رونق بالفتح بمعنی آب وآب کار وزیب وزینت
ونمی وروشنائی روی وخوبی واول ہر چیز رفق بالکسر نرمی ونرمی کردن ومهربانی
نمودن رفیق بالفتح یار در سفر وحرب وجز آن ومرد حریب ودست رقیق بالفتح
پرده وبنده وتنگ وباریک ونرم ریق نیکو چیزی ودرخشیدن شراب رزق بالکسر
روزی رشق تیر انداختن من کشف

باب الراء المهملة مع فصل الکاف

رک بالکسر از غصه با خود نرم نرم سخن گفتن وباران نرم راک درخت سبز نغزه که آنرا
پیچ گویند رکیک بالفتح بمعنی ضعیف وسست وسست رای واستر وباریکتر رکاک
بالفتح جمع رکیک وضعیف ریدک اول مفتوح وسکون ثانی وسوم نیز مفتوح پسران
امرد را گویند رستہ خاک بالضم بمعنی موجودات خاک ریش خوک خنازیر بود
که بر اندام مردم بر آید رسوک اقامت کردن بجائی رچگک بفتح اول وضم دوم

وجیم فارسی همان آروغ عرقوم ریگ بالکسر ریت و بمعنی طالع و بخت رشک بمعنی
غیرت و حسد و بالکسر ریم و زردلیدگی رنگ اول مفتوح ثانی زده بست و یک معنی دارد
اول معروف دوم حصه و نصیب سوم غیبت چهارم رنج و محنت پنجم قوت ششم
بمعنی جان آمده هفتم شتر هشتم مال و متاع چنانچه حضرت نظامی گوید بیت وگر آنکه
باشیری آید بجنگ ٭ که تا آن زند تیغ بر بوی رنگ ٭ نهم بمعنی واقع دهم زندکه در رو
پوشند یازدهم طرز و روش و مانند و تشبیه دوازدهم بزکوهی را گویند سیزدهم مکر و حیله
چهاردهم غرور رنگ یعنی غرور دیده شده پانزدهم بمعنی خوبی آمده شانزدهم بمعنی خوشی
و خرمی هفدهم خون را گویند هژدهم طور و طرز نوزدهم رونق کار بستم جانور وحشی
شل آهو بست و یکم زردی آفتاب را گویند

باب الراء المهمله مع فصل اللام

رال بچه شتر صرع رپال اول مکسور ثانی زده بمعنی شیر رحل بفتحتین هموار
رحل اول مفتوح دوم مضموم مرد خلاف زن و بفتحتین پیاده شدن و گذاشتن
ستور را با بچه بچه آگاه من فتحنامه رحل بالکسر بمعنی پای رجال جمع مردان رحیل
بالفتح کوچ کردن و سفر رونده رذیل با کس و فرومایه و بدترین زندگانی رسیل
بمعنی همره رسول بمعنی وکیل یعنی فرستاده رسل اول مفتوح و ثانی جمع رسول
رسائل بالفتح جمع رساله یعنی کتاب رطل بالفتح بمعنی جام و بالکسر نیم من رکل
بالفتح تنگ پایی لگد زدن رمل اول مفتوح ثانی زده بمعنی ریگ و فال و بفتحتین

بمعنی پوپه ۹۹

باب الراء المهملة مع فصل المیم

رهم بالفتح بمعنی گریختن و بالکسر خاک نمناک و سنغر استخوان و استخوان بوسیده رسام
بمعنی مسخر و زبون و نرم و شیر بچه آگنده و نوعی از درختان ر دهم بالضم بمعنی جستن و طلب
کردن و روش و نام ملک ریم بالکسر چرک اندام و خون و گوشت بوسیده که از زخم برآید
رقیم اول مفتوح و ثانی مکسور نبشته و لوح زرین که نامهای اصحاب کهف بران نوشته
است و وادی که غار در وست رسم اول مفتوح ثانی زده میم موقوف نشان نهادن
و داغ و مهر نهادن و نشان سرای ویران و روش و بمعنی عهده و تنخواه و آبداری رخام
نام آهنگری که آینه ساخته بود و نام نقاش بهرام گور رغم خاک آلوده شدن و خواری
و بر عکس و رشک رخام بالضم نوعی از سنگ سپید و سنگ نرم رسوم اول مفتوح
و ثانی مضموم جمع رسم بمعنی مشاهره و علوفه نوکران رسن فقطنامه رزم اول مفتوح و ثانی
ساکن بمعنی جنگ که بتازی حرب گویند رحم اول مفتوح ثانی زده بمعنی بخشایش و مهربانی
کردن و بالکسر و فتح را و کسر حاء مهمله خویشاوندی و قرابت و زهدان و جای بودن بچه
در شکم رحیم اول مفتوح و ثانی مکسور و سوم موقوف بمعنی بخشاینده و مهربان و نرم دل
رجم بالفتح سنگ زدن رجیم بمعنی مقتول و انداخته و رانده و دور کرده و سنگسار کرده
رغام بالفتح خاک رنگ آمیز و ریگ باریک که در دست نماند رکام ریگ توده و ابر بر هم
نشسته رقیمه خم بضم خاء و جیم بمعنی کوس بزرگ رخیم بالفتح بناء چنگ برآورده رسن حطیم

بالضم نام یکی از گوشه کعبه است رطوم اول مفتوح وثانی مضموم مرد احمق بوزن
فراخ فرخ

باب الراء المهمله مع فصل النون

ریون بضمتین پیش از فرود بهر دو بران و هند هند آنرا بیعانه گویند رهبان اول مضموم
بثانی زده زاهد ترسایان روان بالفتح بمعنی جان و رونده رزو در وزی خواران
خلائق و توانگران و سالیانه داران روزبان بسکون زاء بمعنی سرهنگ و چاوش و
نگهبان سن شاهنامه بیت فرنگیش را دید چون بی نشان * گرفته در او روزبانان کشان
رزبان باغبان رشیدن اول مفتوح بثانی زده بمعنی خراشیدن رکیدن اول
مفتوح وثانی مکسور از تندی و خشم نرم نرم با خویشتن سخن گفتن زاری رزین بمعنی
محکم استوار راسپاران یعنی خربندگان روز پسین یعنی روز قیامت رکن بالضم
بمعنی کرانه کوه و کرانه آسمان و ستون و سوی کسی جنبیدن و خوشنود رکین مرد آهسته
آراینده راه روان سالکان رخیدن بفتح اول وکسر دوم نفس زدن بسبب
برداشتن باران رچپین دو ع سطر که مانند پنیر بود رسیدن بالکسر رشتن و تافتن
پنبه و پشم و ابریشم راستان ضد کجان بود روخیزان بمعنی سیلاب رندان بالکسر
شهرابیان و بیدان رامش جان بکسر میم نام نوائیست رحمن بخشاینده رامشگران
و رامشتان کلاه بمعنی مطربان راه زدن عبارت بی راه و بیگدار کردن است
رهیدن بالفتح خلاص شدن رایت افراشتن عبارت از کوچ کردن است

مدینه ایست در جزیرهٔ سعید رسن بضم و فتح رستن بالکسر دو معنی دارد اول فرو
رفتن باشند بچاه یا حوض دوم نوحه کردن رشتن گزیدن و گزیدگی روئین آنچه از رو
ساخته باشند یعنی مس با قلعی آمیخته و آنرا روناس نیز گویند و بواو و نون رو براهی سفت
است چنانچه رزین

باب الراء المهمله مع فصل الواو

رو بالفتح امر رفتن و بالضم بمعنی رخسار روارو یعنی کثرت آمد و رفت خلق و پی و رگ
و بمعنی آواز نیز آمده است راسو بضم سین مهمله جرنده ایست مشهور که بهندش نیول
گویند ریش گاو احمق رخو بمعنی کفشیر یعنی چیزی که ازان زر و نقره پیوند کنند رفو بالفتح
معروف یعنی جامه دریده را وصل کردن ریو بکسر رای مهمله و یاء مجهول بمعنی مکر و حیله
و فریب

باب الراء المهمله مع فصل الهاء

راتبه بکسر تاء فوقانیه همان راتب مذکور روزنه اول مفتوح بتازی زده سوم مکسور
بمعنی روزن یعنی سوراخ ره بالضم بمعنی شیوه و سیرت و عادت و پاره سالی و بالفتح
مختصر راه است رخنه بالفتح سوراخ کردن مراد زیان راحله بالکسر بمعنی منزل یعنی
جای فرود آمدن در راه ربیبه دختر زن که از شوهر سابق باشد ربوه بالفتح زمین بلند
رماعه بفتح راء مهمله و تشدید میم و عین در سر مردم را گویند حیله رهگذر آب رکیه
بالفتح چاه جمع رکایا و رکی ریه بکسر راء و فتح یاء تحتانیه بمعنی شش که بهندی پهپهرا گویند

جمع آن ربایت و ربون است رسانیدن میوه یعنی پخته کردن میوه روز بروز رزبد
رنجه اول مفتوح بثانی زده سوی زنار که آنرا روسه نیز گویند ریزه بغایت خورد رنده
بالفتح آلت درودگران رقعه بالضم پارهٔ کاغذ و پارهٔ جامه و نیز بساط شطرنج و قیل
بساط روضه بالفتح باغ و مرغزار و اندکی آب در حوض و حظیره و تربت رنجه بالفتح
آزرده رفقه بالفتح رسن در رفه رقیقه بالفتح بمعنی باریک ذم روز ماه نام روزیست رزمگاه
جای جنگ رزده کوفته و مانده ریوخته بالفتح ذوق جمع راقوته بمعنی پودینه
رسته بالفتح بازار و خلاص شدن و روش و بالضم روئیده یعنی برآمده رشته بالکسر رشتهٔ
سوزن و نام مرضیست که بهندی نارو گویند و نام طعامیست که با قیمه پزند ریشه
بکسر را بیخهای باریک درختان رمه بالفتح گله گوسپند یعنی فوج و نام شش ستاره
که آنرا پروین و پیرن گویند رقبه بالضم زانو و بالفتح گردن و رکبه بمعنی زانو نیز آمده ا
رفاه بالکسر تن آسان ماندن به آب و علف و روغن بر سر کردن روده بالضم
سرگین دان مردم و جانور روباه بالضم نام جانور وحشی که بحیله گری معروف
رقعه پاره پاره روانخواه گدائی که در روزها بجویند ریکاسه خارپشت رحمهم الله
بخشند آنهارا الله تعالی رشاشه قطره های خورد باران ٭

باب الراء مهمله مع فصل الیاء

ری بالفتح نام ملکیست رای خطاب فرمانروایان هندوستان و آنچه پیش دل
آید بمعنی اندیشه و تدبیر صواب و عقل ربعی بالضم نوعی از اصطرلاب رومی

بالضم بمعنی رخساره و جانب و طرف و مس با قلعی آمیخته که هند آنرا کانس گویند و بفتح
اول و کسر ثانی ویدن و سبب و نوع و نفاق رستی رہا شدی رہی بالفتح خدمتگاری
و خدمتگار مقرب چنانچه آبدار و شرابدار رامشگری شادی و سرود گوئی
راعی بمعنی نگهبان و شبان و خواننده اسپان وغیره و روایت کننده رشتی بالضم سه
معنی دارد اول مایده و روزی دوم دلیری و خیرگی سوم راحت و فراغت و بمعنی
خاکروبه نیز آمده رہاوی نام نوائیست رامشی بکسر میم بمعنی مطربی و مطرب رشتمندی
بالکسر بمعنی سختگی رکابی سه معنی دارد اول طبقچه و آنرا اچنگلی هم گویند دوم ابا
چینیست چنانچه خواجه نظامی می فرماید مصرع بر ستم رکابی روان کرد رخش ٭٭
سوم شمشیری که بر پهلوی اسپ بندند و آنرا زیر رکاب گویند رسولی بالفتح گوشت
پاره که بر اندام مردم بلند میشود بهندی بتنج گویند روالی بفتحتین روانج روسپی بزبان
فارسی زن فاحشه که بتازی قحبه گویند راضی خوشنودی و خوشنود شدن روستائی
بالضم دهقانی بمعنی باشنده ده رکنی بالضم بمعنی زر خالص روزی معروف چنانچه
جائی و بالنگار و مشاهره و سالیانه خدمتگار چنانچه فردوسی گوید بیت سپهدار روزی
خورانرا بخواند ٭٭ بدیوان دینار دادن نشاند ٭٭ رگوی بالکسر چادر یک تخته و پاره
جامه کهنه و سوده و ریزه ریحانی بالفتح بمعنی گلفروش روحانی بالضم عالم علوی یعنی
ملایکه آدمی سرشتی و بعضی میگویند که مجرد روح باشند بغیر تن مثل فرشتگان و پریان

من کشف اللغات

باب الزاء المعجمه مع فصل الالف

زیبا بالفتح نام دختر پادشاه حیره زبانا بالفتح یکی از هشت منازل ماه زیبا بالکسر خوب ومرغوب زلف خطا یعنی گناه زرقا نام خدیجه ابرش که غایت زیرک بود زوایا جمع زاویه یعنی گوشه زهرا بالضم وبالفتح روشن ونام ستاره ونام دختر حضرت محمد صلعم بود زنا اول مفتوح وثانی مشدده بمعنی کوتاه وچیزی تنگ ومرد تنگ آمده لقضاے حاجت ویکسر اول وفتح ثانی معروف زقوینا نام درختیست که بند بستند گویند زکا بالضم روشنائی مهتاب زبرا نوا خوش الحان زیربا نام طعامیست زندستان نام کتابیست دراحکام دین آتش پرستے

باب الزاء المعجمه مع فصل الباء

زبیب اول مفتوح وثانی مکسور سوم موقوف بمعنی مویز یعنی انگور خشک زیب بالکسر آرایش ونیکوئی وهرچه خوب باملاحت باشد زراب زرحل کرده وشراب سرخ زرد شد آفتاب یعنی نزدیک غروب رسیده عمر تمام گردید وآخر کار زرناب زرخالص زوسپ نام پسر طوس بن نوذر شاه زر مقلوب زرناقص ودرخت انگور زمین کوب مراد اسپ وستور زهرآب آبی که در وزهر آمیخته باشد زوا به بمعنی گیسو ونام ستاره که بصورت گیسو برآید زنگاب سیاهی نبشتن زناب ردیف آب زیر رکاب بمعنی زیردست وفرمان بردار زنب اول مفتوح بثانی زده گناه وبالتحریک بمعنی دم زیر لب مراد سخن آهسته است زینب نام حرم مقدس حضرت

محمد مصطفی علیہ السلام

باب الزاء معجمه مع فصل التاء

زیادت بالکسر افزونی زراعت اول مضموم و ثانی مفتوح و عین مهمله نیز مفتوح بمعنی شکستگی و عاجزی و بالکسر بمعنی کشتکاری کردن زحمت بالفتح آزار و رنج زلت اول مفتوح و دوم نیز مشدده مفتوح بمعنی لغزیدن پای در گل و زبان در سخن و جمع آن زلات است زیارت بالکسر ملاقات مردم و طواف قبور و دیدن زبردست یعنی صدر و غالب و قابض و توانا زیردست رعیت و مالگذار و اهل عیال زرت بالضم ثانی ساکن نام غله الیست که بهندش جوار نامند زردشت اول مفتوح بثانی زده و بضم و بکسر تاء اول که سوم است و چهارم موقوف و اخفاء پنجم نام حکیمی آتش پرست زردهشت نام مردی واضع دین آتش پرستی زشت بالکسر دو معنی دارد اول بد دوم بمعنی دو بیدن زفت بالفتحتین بمعنی مزه و تیز و تند و در سطبر و فربه زرد و بمعنی بخیل و ممسک زیت اول مفتوح بثانی زده و اخفاء تاء فوقانیه روغنیست که از چوب درخت زیتون کشند زینت بالکسر آرایش و خوبی زربفت تسبیح بزر بافته و بافنده و وزی زکاوت روشنائی طبع زسیمین سخن فراختر است سین سخن کنایه از سخن است یعنی در سخن گفتن نیاید

باب الزاء معجمه مع فصل الجیم

زج بالضم تیزی ارج و کرانه ارج و ستونه آسیا و آهن و بن نیزه زلاج زن زائیده

کنند از جمیع گویند و بعضی زاکسیه آمده است زمیج بالفتح بمعنی پشت زمیج بالضم بمعنی [illegible]

زمیج اول و دوم مفتوح و سوم موقوف پرنده ایست سیاه کلان تر از غلیواز زماج بالضم زوده کذ مجرب شود قیمه گوشت در روده پرکرده بریان کنند زیج بالکسر آن کتابی که از وی تقویم استخراج کنند و بعضی رشته بنّاو لانخ و مجره و راه نفس

	باب الزاء المعجمه مع فصل الحاء حطی	

زح بالضم و التشدید فرومایه و مرد خسیس و کوتاه دست و زشت روی زروح پشم خورده و توده خوردن زیح بالکسر و دور شدن علت و شدن فتحنامه

	باب الزاء المعجمه مع فصل الخاء معجمه	

زخ بالفتح آواز حزین جهان از غم مذکور زخنج اول مفتوح و ثانی مکسور و سوم موقوف سخت در خشیدن آتش زرنیخ معروف که بهندش هرتال گویند زنخ بالفتح فرود ترلب که بتازی ذقن گویند زنخ جاهی لغز بدین پای

	باب الزاء المعجمه مع فصل الدال	

زد بالکسر فزون شدن زباد بالفتح جنسی از عطریات که از گربه بند حاصل آید زین بعضی غالب شود زنده رود نام دریائیست زاد توشه و پیدا شد زرود بالفتح منزلیست در راه کعبه زبان برگشاد یعنی بگفتار آمد زبرجد سنگیست سبز و قیل زمرد زاد بزاد یعنی پشت به پشت و آبا و اجداد زمرد اول مضموم و ثانی مفتوح و سوم مشدد و مضموم جواهریست معروف سبز رنگ و بسیار قیمتی که بدیدن آن مار کور

می شود زرّاد اول مفتوح وثانی مشدده مفتوح زره ساز زرتهشت یعنی قرطبان وقواعد

زند بالکسر نام کتاب دین آتش پرست زبد بفتحتین زاء معجمه وبای بنقطه ودال مهمله

کف آب وکف شیر وافزون شدن ونام مردی زرغند اول وثانی مفتوح بمعنی جستن

وبانگ تند زاهد بکسر های هوز پارسا خواهنده وپرهیزگار وجمع آن زهّاد است زورمند

توانا وخداوند زور زرین کلید مراد آفتاب وعقل زن هم زرنسنبذ بفتح راء وکسر نون بمعنی

مرافزاده زراشتا اول وسوم مفتوح وثانی موقوف نام داروئیست که هندش کچور

باشد زهرخند خنده که از سر خجالت وغصه بود زیاد اول مفتوح وثانی مشدده مفتوح

نام کافری معروف

باب الزاء المعجمه فصل الراء المهمله

زار ناله واندوه واندوهگان با گریه وبتازی ناله شیر آمده است وبهر جا چنانچه لاله زار

ومرغزار وگلزار زبر بالفتح معروف وبالفتح وبالضم امر زیارت یعنی ملاقات کن زیور بالکسر انچه زیب و

آرایش حاصل آید زبر بالفتح بالا وبالکسر یاد زبانی که بتازی حفظ گویند زیر بالکسر تحت

یعنی پستی زور اول مکسور وثانی مفتوح لائق وزیبا واندازه زور بالضم دروغ و

باطل وفریب وقوت زواهر جمع زاهر بمعنی روشن وتابان زغار زغر بالفتح چهار

معنی دارد اول سختی ومحنت دوم طعام سوم زمین نمناک چهارم چیزی که رنگ گرفته

باشد ایضاً بمعنی نعره وفریاد زاغر بکسر غین معجمه چینه دان مرغ که بتازی حوصله خوانند

زنغیر اول مفتوح وثانی مکسور وسوم موقوف تخم کتان که هندش السی گویند زریر

بالضم نام برادر گشتاسپ شاه و بکسر تین نام گیاهی که ازان جامه سبز رنگ و مایه سفرا و
سبز و کبود رنگ هر چیز یابی تخت و برف و باد سرد زاده خاطر شعر و اشعار زوار اول مفتوح
و ثانی مشدد و با مفتوح و ثقیل بالضم خدمتگار بندیان و بیمار و بمعنی زیارت کننده زال زر
نام پدر رستم زنهار بالکسر امانت و عهد و امان و شکایت نیز زنهار بفتح اول و سکون
دوم بمعنی پناه جستن و امان خواستن و کلمه تحذیر و تاکید و بمعنی البته و در شرح مخزن
بمعنی حسرت و افسوس آمده و نیز بیهوش دار زنهار خوار یعنی پیمان شکن زبر بفتح
زای معجمه و سکون بای منقوطه و رای مهمله نبشتن و یاد کردن و چاه پیراستن زبان
لی پر عبارت از بیهوده گو است زکوة فطر فطر بالکسر روزه کشادن و زکوة آن
دو سیر شاهجهانی گندم است یا چهار سیر جو زنجیر معروف که بتازی سلسل گویند
زفر بفتحتین کلدان و بالکسر بار و مشک کنیزگان که در و آب کشند زمر نایی زدن
زاستر با سین موقوف صدا و دورتر و بالاتر و یکسوی زاخر اول و سوم مفتوح دریا و وادی
که آب آن موج زند و ثبات بلند و شرف و عالی زبان پر جوابیکه سکات مدعی برآن
شود زنبر بالفتح مرتجی باز و بود که ازان خاک و سرگین دو کس یکی در پس دیگر گرفته
کشند و انگشت دان و آتش دان که بتازی منقل گویند زنبور بالفتح مگس شهد و غیره و
مگس نیش دار زجر بالکسر و بفتح اول و سکون از کار بد باز داشتن و بانگ بر ستور
کردن تا برود و بمعنی فال گرفتن زهر بفتحتین شکوفه جمع ازهار ایضا اول مفتوح
و ثانی موقوف بمعنی سم زنار بالکسر شهرمنگاه زنار بالضم معروف که هندش جنیو گویند

باب الزاء معجمه مع فصل الزاء

زاده شمس روز یعنی مخلوقات زلکله روز آفتاب شراز بهر دو زاء معجمی گیاه است
وهر سبزه که تخم ندارد و بیهوده گو

باب الزاء معجمه مع فصل الشین

زوش تند و گرفته روی و رنجیده و سخت طبع و زود خشم زرکش تخته آهنی یا سوراخها
که بدان تار زر کشند که هندی آنرا جنتر باشد من شرح مخزن زاوش نام ستاره ایست که آنرا
مشتری خوانند و بتازی برجیس زرکش در پور کش عبارت از خازن است
زهش بکسر تین صفت و تحسین زروگوش حاسد و بدخواه

باب الزاء معجمه مع فصل الصاد مهمله

زرخلاص زر خالص که از آتش سوخته بر آید

باب الزاء معجمه مع فصل الطاء مهمله

زراط بالفتح بمعنی راه زط بالفتح گروهی از مردم زخرط بکسر تین خلم یعنی آب بینی
شتر و گوسپند من فتحنامه

باب الزاء معجمه مع فصل العین

زرع اول مکسور و ثانی مفتوح بمعنی کشت و کاشتن و کشت کردن و رویانیدن و بالفتح
زاء معجمه آنچه بر دید از دانه افشانده و در فارسی کشت زع سخت تیز دادن خرزلع
کوفتگی پای و تباه شدن جراحت زباع و هشت خوردن و بجو شدن ❊

باب الزای المعجمه مع فصل الغین

زغ بالضم آروغ باشد یعنی قی کردن زاغ معروف که آنرا کلاغ سیاه گویند زغیو
کند شدن بینائی و گشتن روشنائی چشم زیغ نیز آروغ باشد و میل کردن و میل کردن آفتاب

باب الزای المعجمه مع فصل الفاء

زحف رفتن لشکر بسوی دشمن زخرف اول مضموم وثانی زده زر و آرایش دارا
و هرچه آراسته او باشد زرف بالفتح یعنی عمیق و تنگ کوه و غار و بالکسر یک پاره شدن
جراحت زراف بالضم و بالفتح اول و ثانی مشدده مفتوح جانوریست خوش رنگ
و در صراح و موید الفضلا است که زراف شتر گاو و پلنگ را نامند زرافه بالضم
همچنین است زخارف بالفتح چیزهای ردی زلاف بالفتح اندروغ زفزف
بهردو زاء مفتوح و هردو فاء موقوف آواز باد که از درخت آید و چنین است زفیف
شتاب و شتابان و بشتاب رفتن زفاف بالضم عروس را بخانه شوهر فرستادن
زندباف بالضم قلندران مراد جانوران هزار داستان که بتازی بلبل
زلف بالضم یعنی گیسو و بالفتح منزلت و نزدیکی و دوم نزدیک شدن و پیش شدن
زلیف خرامیدن شتر در رفتن و دم در زمین کشیدن و کبوتر و قاصد نیز

باب الزای المعجمه مع فصل القاف

زق خورش دادن مرغ جوزه را بدهان زلق برکندن موی زرق اول
مفتوح مکر و فریب و ریا و نفاق و بر زمین زدن و زراق جمع آن زراف

ودروغ گوی زق بکسر زاء معجمه وتشدید قاف خیک می وغیر آن جمع زقاق زرنیق همان
زرنیخ مذکور است یعنی هرتال زنبق اول مفتوح وثانی زده وسوم نیز مفتوح نام گلیست
ونیز روغن یاسمن زیبق بالکسر بمعنی سیماب زورق بالفتح بمعنی کشتی خورد است
زعوق بالضم بمعنی بدخوئی زهوق مغز آگنده شدن در استخوان وهلاک شدن و نیست
شدن وپیر فرتوت گردیدن زلق بالتحریک لغزات ولغزیدن زندیق بکسر اول وسوم
یکی از بد مذهبان زقاق اول مفتوح وثانی مشدد ومفتوح خیک فروش

باب الزاء معجمه مع فصل الکاف

زک بزاء معجمی مفتوح سختی باشد که از روی خشم واعراض زیر لب آرند وزکیدن مصدر
آنست زاک جنسیست کانی که آنرا بهندی کسیس گویند زیرک بالکسر دانشور
وهوشیار وفهیم ومدرک ودوم فولاد جوهر دار زرشک بکسر ثانی ترش وخوش مزه
زرخشک بمعنی زر خالص زراغنک زمین ریگ ناک زغنک آنکه بهندی
پچکی گویند زورناک بالضم بمعنی صاحب زور زنگ نام شهریست وزنگار که باهن
گرفت می کنند زرنگ بفتحتین درختیست کوهی که بار ندارد وچوب او بغایت سخت
است وآتش او دیرپاید اگر اخگرش زیر خاکستر آرند مواند پانزده روز آتش ماند و
زرد چوبه نیز گویند زنده کردن خاک یعنی رویانیدن سبزه وغیره

باب الزاء معجمه مع فصل لام

زابل اول مفتوح وسوم مکسور نام ولایتیست که آنرا نیمروز هم گویند زمیل

بمعنی انبان یعنی خریطۂ پوست بزغاله که اکثر فقیران دارند زلال بالضم آب صاف و تیز و خنک زنبل همان زنبر بسابق زال پیر فرتوت و نام پدر رستم زنبیال اول مکسور بثانی زده شیر تند زحل نام ستارۂ نحس زاخل درخت آک زلزال اول مکسور بثانی زده و سوم مفتوح نیک جنبانیدن و سخت جنبانیدن زکال بالضم بمعنی انگشت زمل ضعف و ردیف زنگل بالفتح زنگ زنجبیل بمعنی پیل مست زوال بالفتح درگذشتن و دور شدن از جای و تغیر زائل بکسر همزه نیست و نابود شونده ❊

باب الزاء المعجمه مع فصل المیم

زخم بمعنی جراحت زخیم انبوه و تیز زخم دارنده زرم بالفتح صیل و آشتی زعم بالضم دعوی کردن و گمان بردن و بالفتح طمع داشتن زغم اول مضموم بثانی زده بمعنی زور و شدت زور و دم قوت و غرور زادشم نام جد افراسیاب بادشاه توران زنده رزم نام پهلوان توران و زبیر سهراب بن رستم زمزم نام چاهی در حرم شریف زمام بالکسر مهار و رشته که در بینی شتر و گاو بندند و دوال نعلین زکام سردی دماغ زقوم اول مفتوح و ثانی مضموم طعامیست که در روی خرما و مسکه باشد و درختیست اندرون دوزخ زنیم بفتح اول و کسر ثانی بمعنی حرامزاده زهم بالتحریک گنده شدن گوشت و چرب شدن دست و بالضم بمعنی بینه زاد و بوم بواو عطف مولد و منشا یعنی وطن ای جای پیدائش ❊

باب الزاء المعجمه مع فصل النون

شراب است زباره بالکسر از هر سوی آفرین و نیک نیک گفتن و برابر زاویه گوشه
و بیغوله زچه بالفتح زنیکه فرزند زاده بود تا چهل روز زچه باشد زرقه بالضم دارو ی کودکان
که هندش گھٹی گویند زمره بالضم گروه مردم زمزمه آواز نرم و خوش زخمه بالفتح بدانچه
که بربط و رباب و امثال آن نوازند و آنرا انشکافه نیز گویند و بتازی مضراب زنگانه نام سرود است
زمین لرزه سرحایک و آواز زدن تازیانه زره بفتحتین دو معنی دارد اول عناب
که آنرا زچه نیز گویند دوم سک انگور است که بعربی عنب الثعلب گویند و در عربی بالتشدید
سه معنی دارد اول حلقه را گویند که بر آستانه در باشد دوم قفل سوم بمعنی زدن آمده
است زره بکسر اول مصرع ع زره جامه کردیم و مغفر کلاه *یعنی بجای زره جامه
پوشیدیم و بجای مغفر کلاه بر سر نهادیم مراد وقت پوشیدن زره و مغفر نماند باعث
ضعف و ناتوانی زکاره بالفتح و بالضم بمعنی ستیزنده زغاره بالفتح نان گاورستن
زغوره نوعی پیکان تیر و سر تیز زخاره شاخ درخت زاوه نام ملکیست زاینده
مراد مادر زخوته بالفتح ریسمانی که بر دوک پیچیده شود و آنرا ابناغ و ماشوره نیز گویند
ژولیده پریشان و بدحال زهره بالفتح تلخه و قوت و قدرت و بالضم نام ستاره ایست
زنبورخانه خانه مگس شهد زنده بکسرتین رشته که هر دو سرش بجائی بسته باشند و بران
هر چیز افگنند و آنرا زه نیز گویند و بهندی الگنی نامند

	باب الزاء المعجمه مع فصل الیاء التحتانیه	

زباهی زاینده و امر زائیدن زبان طوطی نام گیاهیست زرجعفری

بہ جعفر کہ کیمیا گر بود زرنہاری بالکسر امان خواہ زہی بالکسر کلمۂ تحسین است زجاجی بالضم یکی از پردۂ چشم مثال از خواجہ حافظ بیت جمال دختر رز نور چشم ماست نگر +

کہ در نقاب زجاجی و پردۂ عنبی ست زمین پیمای سیاح زناشوی انعقاد نکاح و مباشرت و وصال زر مصری زر خالص زکی پاک و پاکیزہ خلاف عیب و بالیدن گشت و زیادت شدن و بناز رفتن و رخصت بصلاح آمدن زنجیری دیوانہ زدی بمعنی سوی زدی دست و پای یعنی افعال قبیحہ از تو سر زد زیغی بالضم فریب زبان آوری گفتگو و چرب زبانی زمی بکسر تین کافر ما لگذار و اول مفتوح و دوم مکسور مختر زمین مثال از خواجہ نظامی بیت ہر گلی لعلی کہ بیرون زمی است +

قطرۂ از خون دل آدمی است ۔ و بالکسر الاکافر مالگذار

باب السین مع فصل الالف

سا ماخذ و آسا و سان و امر سودن ستا بالکسر ستا ننده و امر آن و ستایش و آفرین سوا بالفتح بمعنی جز آن سنا بالفتح روشنائی فروتر از نور و نام چوبیست سنا یا دندانہا سپید یا خجستہ و مبارک قدم سبز پا نحس و نامبارک سلاح جنگ خدا ستنب ناخوشنودی و قہر خدا سبک لقا آنکہ ملاقاتش زود بدست دہد سروا بالفتح کلمۂ تحسین و حدیث سرا بالفتح خانہ بمعنی سزا بالفتح موافق و پاداش نیکی و بدی سراپا از سر تا پا و خلعت سکبا بالکسر نان خورش است کہ از سرکہ و میوۂ خشک و نبات پزند سک بالکسر سرکہ را گویند چون با آش پزند سکبا گویند سبکپا جلد رفتار سنگپا

یعنی شهو کمر سما بالفتح آسمان سیما بالکسر پیشانی و علامت و نشان روی سقا اول
مفتوح و ثانی مشدده مفتوح آب بردار سیمیا بکسر سین و سکون یاء و میم مکسور نوعی
از سحر سقمونیا بالضم صمغ درختیست که در بادیه میشود و بسیار تلخ است سمیرا نام
موضعی بر راه مکه و نیز آلت حجام سحا بالفتح عنوان نامه و خصلت سخا ضد بخل سبا بالفتح
نام شهریست که جای حضرت بلقیس انجا بود سنا ممدوده بفتح سین و نون رفعت
و بلندی سلحفا بضم سین و فتح لام و سکون حاء مهمله و فا کشف نر و باخر تا باشد
ماده بود سها بالضم ستاره ایست باریک در بنات النعش و در غایت خردی که روشنائی
چشم بدان آزمایند سودا بالفتح خرید و فروخت و مایه پیوست در دماغ مردم آید
و از ان خیال فاسده زاید ایضاً خلل دماغ ارد و بمعنی خشم و غضب سینا اول مفتوح
ثانی زده سوراخ کننده و نام پدر بوعلی حکیم و نام کوهیست سارا بمعنی خالص و نام
حرم ابراهیم علیه السلام ٭

باب السین مهمله مع فصل الباء

سب بالفتح و دشنام دادن و بریدن و بالکسر دستار و سحر سباب بالکسر امر از آراستن
من شاهنامه سبب بالکسر وسیله و حصول چیزی و ذریعه و رسن و پیوستگی بدیگری
و پیوند و عهد و خویشی و راه دور سراب بالفتح کوراب و نمایش آب که از تاب آفتاب بر زمین
شود و بهندی بهوکه گویند سداب بالضم نام گیاهیست که از خوردن آن زن عقیمه شود سرب
بالفتح شتران و چرندگان و بالکسر نفس و دل و گله و گروه گوسپند و بالضم معروف که شیشه گویند

سرداب بالفتح خانهٔ مخصوص که برای سرد کردن آب راست کنند وآنرا
سردابه نیز گویند سیماب بالکسر زیبق که بهندی پاره گویند سنجاب بالفتح جنسی
از پوستین ونام ولایتی ونام جانوری که از پوست آن پوستین سازند
سحاب بالفتح ابر وتسحب یعنی ناز کردن سیلاب آبی که یکبار
از کوه یا از دشت بتندی آید وزود بگذرد سقلاب نام ملکی از ترکستان
سطرلاب نام یکی از آلت منجمان مرکب بود ونام اسطر یعنی ترازو
ولاب بزبان یونانی آفتاب یعنی ترازوی آفتاب ساقی شب ماه وصبح
وپیر ومرشد سهراب بالضم نام پسر رستم سهیل عرب نام یکی از مشاهیر عرب بیست فی
شرح مخزن سراندیب نام ملکیست که در انجا قبر آدم عم است سرخاب بالضم نام
جانوری مثل بط سایهٔ رکاب یعنی حمایت واتباع سلب بفتحتین ربوده وپوست کنده
بهیمن که از وی رسن تابند سرکوب حریف قوی بجنگ وخصومت سغب بفتحتین
سین وغین معجمه گرسنگی وگرسنه شدن سونب بضم اول وسکون دوم سوراخ کننده
واصل سوراخ کن سیب اول مکسور وثانی زده سرکشته ونام میوهٔ ایست سن شرح مخزن

باب السین مهملهٔ مع فصل التاء فوقانیه

سبات بالضم خواب گران سپست بکسر اول وفتح دوم وسکون سوم گیاهیست که شتر
نها رد وبتازی رطب خوانند بالفتح پلید وبدبوی وبالکسر سبزه ایست مثل خوید که آنرا چهارپا
می خورند سرمست یعنی مخمور سربست مشکلی که امکان حل ندارد سبو شکست

یعنی ناامید کرده شد سنگ پشت نام جانوریست که آنرا باخه و کاسه پشت نیز گویند سکات
و سکوت بمعنی خاموش بودن سبقت بالفتح پیشی دستی سبحات بالضم بمعنی نور
سیاحت بکسر اول و تشدید و فتح ثانی زمین پیمائی یعنی سیر و سفر کرده از ملکی بملکی و گمراه
فرمودن و قهر کردن ببدکار سافوت و آن چنانست که هر دو انگشت را در دهن نهاده
غت زنند تا صدای بلند از ان برآید اکثر کبوتربازان می نوازند سست بالضم کاهل و نرم
و ضد سخت سکرات بالفتح حالت نزع جان سلاخیت بالفتح کشتن و پوست کشیدن
سباحت بالفتح خوبی و خوبروئی و بالکسر رفتن در آب که آنرا شنا گویند سریت بالفتح
نشست خصلت سجارت دوستی کردن سورت بالفتح خشم سلطان و تیزے
سوسیت بفتح اول و دوم و سوم مشدده مفتوح برابر سفارت بالضم میانجی گری
کردن و رعیت داری کردن و شمع بی دود من صراح سنگ لبست بسیار محکم
سلحفات بضم سین و فتح لام و سکون حاء مهمله و فا و با و تا تانیث کشف ماده جمع سلاحف
مذکر سلحفا سودت بضم سین و فتح دال مهملتین مهتر شدن و سر شدن سیه مست
ربیست و مخت مست سماجت خوش آمد و شوخ و بیحیائی و زشتی و زشت شدن
سفاهت بالفتح نادانی و کمینگی و بی شعوری ساعت یعنی قیامت و بمعنی وقت نیز
سیاست بالکسر نگهبانی و رعیت داری کردن و قهر کردن بربدکار سخت ضد نرم و
مشکل و بمعنے وزن و شمار نیز آمده است سعایت بدگوئی از عقب مردم کردن من
صراح سلات نام توانگری سرعت بالضم شتاب سخافت سبکی و کم عقلی سخاوت

جوانمردی وبخشندگی سوت شیر سلاست روانگی کلام سماست کوفت برملاست من
صراح سفت بالضم دو معنی دارد اول کتف دوم هر سوراخ کوچک وبالکسر دوش که
آنرا کتف نیز گویند سراوقات سراپرده ودیوار با آرایش تمام سرقت بالکسر دزدی
سبکدست زود وآنکه در کارها سرعت کند ساحت میدان وصحن سرا سرشت بالکسر
مایه طبع وخلقت وآفرینش وصیغه ماضی سرشتن یعنی آمیختن سترب بالکسر خصلت ودرو
سومنات بالضم نام بتخانه ایست در ملک گجرات زمین هند سولت بالضم تل
کوسکی دعوا ز پیری سرمست خوش وجوان سرتافت یعنی عاصی
وباغی شد سیاقت بالفتح راندن ستور وراندن کلام وپیشی گرفتن سبابت انگشتین
سوی لب یعنی بروت سرایت بالکسر روان کردن سرگذشت ماجرا وافسانه گذشته
یعنی قصه ماضی سکست بضم اول وفتح کاف تازی یعنی پاره کرد وشکست من فر
بوستان سمت اول مفتوح بثانی زده راه راست وروش وعلامت وداغ کردن و
جماعت آن سمات است سلاطت زبان درازی سطوت بالکسر وبالفتح غلبه و
سخت گرفتن ودبدبه سلطنت بالفتح غلبه وهستی سنت بالضم طریق وطرز رسول صلعم
سوغات آنچه تحفه برای دوستان آرند سر انگشت یعنی انگشت ولفظ سر زائده است

من شرح بوستان

باب السین مع فصل الجیم

سج بالفتح رنج وخساره ساج دو معنی دارد اول درخت که بنواره دوم مایه را گویند

ونیز بام در حکایت سکلیج بالکسر موش کور یعنی چهچوندر سارج جانوریست خوش آواز و آنرا سار نیز گویند سختن سنج یعنی شاعر سرج بالفتح زین سنج بالفتح امر سنجیدن و بتازی چنگ را گویند و اول بکسور و ثانی مفتوح نمک را گویند سراج بالکسر چراغ و آفتاب و به تشدید رای مفتوحه زین ساز سرای پنج سرایی که شبانان از نی کنند و سراو عاریت یعنی و بنیاد سلج فرو بردن لقمه بگلو سفنج بفتح اول و کسر دوم خربزهٔ نارسیده سیج بکسر اول و سکون یای معروف و جیم عجمی بیخ و محنت و بلا سکنج اول مفتوح دوم مضموم گنده دهن که بتازی آنرا ابجر گویند و بعضی بلام خوانده اند یعنی بریده لب

باب السین مهمله مع فصل الحاء مهمله

سبکروح ظریف و لطیف سروح موالید ثلاثه یعنی حیوان و نبات و جماد سباح اول مفتوح و ثانی مشدد و مفتوح بسیار راه رونده بر روی زمین سقاح قادر بر کلام و نام مردی سطح بام و سقف و گسترده سوانح جز و ظاهر و سوانح جمع آن سلاح بالکسر آلت حرب

باب السین مهمله مع فصل الخاء منقوطه

سرشاخ اول مفتوح دوم مکسور باشد یعنی اگر بر دو جانب باشد بر پیشانی باشد و اول مفتوح و ثانی زنده چوبی باشد دراز که بآن خانه بندند ان پوشند ستلخ بالکسر شتلخ درخت نوعی کرپس نازک و لطیف ستبر باشد و ستاک نیز سخ بالضم خوش سرخ بالضم معروف که بتازی احمر گویند سماخ گوش سوراخ بالضم بروزن سمرخ نام ملکیست سرسخ زمین فراخ سیخ بالکسر معروف و آنرا باب زن و جلو چوب هم گویند سنگلاخ

زمین سنگستان سلخ بفتحتین پوست باز کردن وکشیدن در روزی که ماه پیدا شود

باب السین مهمله فصل الدال

سد اول مفتوح ثانی مشدده مفتوح حایل میان دو چیز یعنی دیوار سداد بالفتح درستی و راستی درکردار و بالضم درد دیگر واستوار سداد سادہ ستاد بالکسر دو معنی دارد یکی مخفف ستاند یعنی گرفت و دیگری مخفف ایستاده سبق سپرد یعنی غالب شد ستاند بالکسر یعنی بگیرد سر بتابد یعنی بگریزد سر آورد سهد یعنی مرد سند بالتحریک آنچه پشت بوی باز نهند و جای بلند و تکیه گاه سر بر آورد سهد یعنی پیدا شد و شهرت یافت ستاوند یعنی صفه بلند سپید بالتحریک سوی تر و بالضم مرغ نرم سر و ظرفی که در وی میوه و گل نهند آنرا ڈالی گویند سپهبد بضم اول و سکون دوم و فتح سوم یعنی سوراخ کننده سپند بالکسر دانه سوختنی سپهبد اول مکسور دوم مفتوح خداوند لشکر و سپهدار سرود بیان کردن و بیان کرد و گذارد و ماضی سرودن سر باز کرد یعنی از پس نگریست سر سبز باد یعنی عمر دراز باد سرمد پاینده همیشه سرای جاوید یعنی بهشت سواد بالفتح سیاهی الوان ضد بیاض و سیاهی اشخاص و اعیان و نواحی شهر و نواحی ده هزار فرسنگ گرداگرد شهر سجد بفتحتین سرما سخت سیلاب کند جاییکه سیلاب کندیده باشد سیماب شد یعنی ناپدید شد و گریخت سه بعد طول و عرض و عمق ساده مرد احمق و نادان سر نهاد یعنی راضی شد سرود گفت و گفتن سرود شد یعنی مرد سر بند بکسر تین همان سا بوده و نیز نام گیاهی که در آب روید و آنرا جاسه خوک گویند سایه پرورد صفت خوانند و آسوده حال و بیرنج

سید بالفتح و تشدید یا مهتر قوم و بکسر سین و یای مجهول و دال موقوف بمعنی گرگ سر آمد بالفتح سردار سعد نیک و نام هیچ گیاهست که هندش موتهه گویند و نیز نام پدر ابوبکر بادشاه شیراز سعید نیک بخت سایه خورشید تاب آفتاب سمند اسب را گویند که رنگ او بسیاهی و سپیدی زند سمند اول مفتوح و ثانی مکسور جماع را گویند سپرد فروتنی و تحمل و قناعت ساز مند ساخته سال خورد کهنه و دیرینه سود نفع و ماضی سودن سهاد بفتح سین بخواب شدن سند بفتح سین و کسر نون بمعنی حرام زاده سر آمد یعنی تمام شد و با خر رسید

باب السین مهمله مع فصل الذال

سمیذ بفتح سین و کسر میم و ذال معجمه نان سپید

باب السین مهمله مع فصل الراء

سالار سالار سر لشکر و مقدمه لشکر و امیر کاروان و سردار و مهتر و پیشرو قافله سپهدار خداوند لشکر انبوه و سر لشکر سپه سالار سردار لشکر ساجور بمعنی گردن بند سگ ساطور کارد بزرگ گوشت ستحر بفتحتین و بضمتین افسوس کردن و کسی را بیهوده کاری فرمودن سرور بفتح اول و سکون ثانی سردار و مهتر و بفتح اول و ضم ثانی خوشحالی و شادی و شادمانی کردن سن شرح مخزن سرای سرور سرای شادمانی یعنی بهشت سبکسار سبک رفتار و شتاب کار و بیوقر و کم ستاع ستور بضمتین داد مجهول چارپایه را گویند و خصوصاً اسب و شتر را گویند سمور بالفتح جانوریست از جنس

که ملوک وصدور پوشند سازوار بمعنی کارساز سازگار موافق کارها ولائق سروکار معامله و
آشنائی سپار بالضم بمعنی موافقت کن وحواله کن سراسر بالفتح بمعنی همه وتمام سنجار نام
کوهیست بحدود موصل وتام قلعه سنجر شاه سقر بالضم اول وسوم با دو ریشه دوک که آنرا
سنکرک وشولک گویند سشر بکسر سین وفتح نون گیاهیست مانند پودینه دافع زهر است
سیر اول مکسور ثانی مفتوح جمع سیرت سیر اول مفتوح ویای معروف راه رفتن واول
مکسور ویای مجهول پر شکم وآسوده وبمعنی جلجلان نیز که بهندی لهسن گویند سامان سر
یعنی بهتر ونیکوتر سطر بفتح سین مهمله وسکون طاء خط جمع سطور واسطار ستور بکسر شین
وتشدید نون مفتوحه وسکون واو وراء مهمله گربه واستخوان حلق جمع ستایر ومهتر را نیز گوید
سمر وسیر یعنی ولایت سمرقند سدار بفتح سین وکسر دال حیران وسرگردان سطبر اول
مفتوح وثانی مکسور گنده سالوستر طبیب ستوران سردار پادشاه وخداوند سر بالفتح بمعنی
راس ومیل وخواهش ونیز بمعنی خیال واندیشه وعشق وبالضم بمعنی کفش ستر بالفتح وبالکسر
پوشش وپرده سپیدار نام یکی از پنج درخت که بار ندارد وسایه دارنده سلاح وبمعنی جای
وخدمتگار سنگسار بسنگ زدن وسیاست کردن قصاص را سمیر بالفتح افسانه گوی
سائر بالفتح بمعنی تمام وسیر کننده نیز آمده است سوار بالفتح معروف وبالکسر دست
که هندش کنگن گویند سوفار دهانه تیر وسوزن سمنار نام حکیمیست که بنای خورنق ساخته سپهر اول
مکسور وثانی مفتوح آسمان وچرخ وفلک سفتگر آنکه مروارید سوراخ کند سبکسار
نرم دل وشرمنده سنگ جگر سخت کش ودلاور وسخت جان سرشار بالفتح مست

ولبر سحر بالفتح صحیح واول مکسور ثانی زده جادو و ساحر جادو کننده سیسنبر بالکسر نام سبزه
باشد که اکثر در دشت روید بوی آن تیز باشد در دوا بکار برند سپر بالکسر معروف وشش عدد
سپار بالضم با جیم فارسی یکی از آلات آهنی برزگری که زمین را بدان شیار کنند و آنرا آهن
جفت و شیار نیز گویند و سپارنده وامر آن ساغر پیاله سرشک شور اشک غمخواران
سمن بر آنکه بر او همچو سمن بود سمندر سوشیست که در آتش کده بود چون از آتش بیرون
آید سپیر و ملوک از پوستش رومال سازند چون رنگین شود بآتش اندازند ریم بسوزد
و برنگ اصل باز بر آید و گویند مرغیست سن فرهنگ جهانگیری سفر بکسر سین مهمله
و سکون فا و را مهمله کتاب و نامه جمع اسفار سیه کار بالکسر دزد و بدکار و گنهگار ستور بالضم
بازوی شهر و دیوار و شادی جشن سفسار اول مکسور ثانی زده و آل را گویند سپسار
نیز بنظر در آمده سفیر بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول بانج برگ از درختان افتاده و
سپر و میانجی میان قومی سعیر بفتح اول و کسر ثانی آتش افروخته سوزان و نام چهارم دوزخ
از هفت گانه سعشر یعنی آن نقش که بر سر وه آیت در طغری نویسند سار جابی و مانند
و نام جانوریست و شتر نیز سنگار بالفتح رفیق و همراه سن فرهنگ جهانگیری سنجر نام پادشاه
سکندر بالکسر دو معنی دارد اول نام پادشاه دوم معنی نیز نگون مثال حکیم اخذری سفرها
پیشت از نشیب افتم نیز قوس ذوالقرنین او [illegible] در چه سفر بار و دو بر شب سکندر افتاب
شلخشور بکسر اول و فتح ثانی بجاز و ساخته و مستعد و زره پوش و پیاده و سلحدست و
نام پهلوانی سقنقور بالفتح خرنده بر پشت آن خاری لوبیرانه در ریگستان میباشد سوسمار

جانوریست آبی و در خشکی تیز ماند شافعی مذهبانش خورند سر مخار یعنی زمانی در رنگ ملکن و تا سپید
شو سیغور قسمی جامهٔ ابریشمی که لطیف و گرانمایه بود سوگوار ماتم زده

باب السین مهمله مع فصل الزاء

ساز بالفتح پردهٔ سرود و شکل و مانند و نفع و استعداد و سامان سوز بالضم سوزن و سوز
و ام سوختن و ترکی بمعنی سخن سرسبز لفظ دعاست یعنی جوان و تازه و قیل اهل دولت
پادشاه سر و ناز سروی را گویند که نو رسته باشد سرافراز بزرگی و سری و گردن کشی
سیرز بضمتین پارهٔ گوشت در معده که بادهٔ سود است بتازی طحال گویند سیز بالکسر بمعنی
تیز ضد کند ستیز بالکسر ستیهش یعنی جنگ سنز بضم یکم و کسر دوم سیاه دانه سرانداز سندل
که بالای معجر پوشند سنگ انداز شراب خوار متواتر و آن را کلوخ انداز هم گویند

باب السین مهمله مع فصل السین

سپاس بالکسر و قیل بالضم منت و شکر و حمد است سپس بالکسر پس و بعد سبوس
بالفتح پوست غله که هنگام بیختن بر آید هندی آنرا بهوسی گویند سالوس فریب دهنده و فریبنده و چرب
زبان سوس کرم ابریشم خورد را گویند و شیشه نیز من شرح مخزن سادیس آن جامهٔ پنبه آگنده
که هنگام جنگ سلاح سازند و آنچه در روی پنبه پوشند سیبوس اسغول را گویند سندس
نام صنعت زر و رنگ که روغن از آن کشند و برگان برکار برند سندس بالضم نام
جامه است سوسیس بالفتح ناآگاهی یعنی غفلت سائس بالفتح خدمتگار اسپ و نگهدار
سپس بالکسر اسپ تند و تیز

باب السین مهمله مع فصل الشین

ستایش بالکسر دعا و ثنای و ستودن و آفرین ستایه پوش یعنی تماپیانه سپه کش
یعنی لشکر کش سپیش بفتح اول و ضم دوم جنبندگان که از بدن آدمی پیدا شوند هندی آنرا
جوئین گویند سرخش حصه سرخوش مست و بی پروا سرجوش شوربای که اول کشند
و آنرا سردیگ هم گویند سرپوش معروف بهندی ڈهکنه گویند سروش بالفتح فرشته غیب
و نام روز هفدهم از ماه و سرفرشته را گویند و نیز آواز غیب سفته گوش یعنی غلام و فرمانبردار
سرپاپش نام یکی از اسلحه که آنرا گرز و ملت گویند سیاوش بالکسر نام کرمیست سرخ که بیابانی
آنرا عروسک گویند و بهندی بیر بهوٹی نامند و نام پسر کیکاوس سوهش بالضم ریزه آهن
سگالش بالکسر اندیشه سندی سرکش معروف که آنرا سرپشم نیز گویند سیه گوش
درنده ایست مثل گربه وحشی که بدان جانوران پرنده شکار کنند

باب السین مهمله مع فصل الطاء

سباط بالفتح شهر دو سپه سبط بالکسر بمعنی گروه و فرزند فرزند و بالتحریک سا فرو هشته شدن
موی سقط بفتحتین بد و زشت و کالای سهل و فرومایه و سهو و غلط نبشتن و حساب و
بگفتن و بمعنی مرگ اسپ و شتر نیز و سر و دست و پای گوسپند ساقط افتاده و ناکس و هرزه
فرومایه میل اصل و بی هنر و سبک سخط بالفتح بمعنی غضب سرخط سطح و منقاد یعنی
فرمانبردار سماط بالکسر دسترخوان و چیزی که در وی سرشته شود چنانچه شطرنجی و دولچه
و جز آن مراد سقراط بالضم نام حکیمی سوط بالفتح تازیانه سعوط ناس ++

باب السین مهمله مع فصل العین

سمع بالفتح شنوائی و بالکسر نیز گرگ سمّاع جاسوس گوش دارنده و شنونده و بالکسر سرود
شنیدن و اجابت کردن سیاع بالکسر ریزنده سجع بالفتح سخن با قافیه گفتن و بانگ کردن
کبوتر و بالیدن ناقه سن صراح سطوع طلوع شدن یعنی برآمدن ستاره ساطع روشنائی
صبح سریع زود و شتابنده سیاع بکسر سین کاه گل

باب السین مهمله مع فصل الغین

سبوغ فراخ و تمام شدن نعمت و تمام شدن جامه سبیغ بالفتح بوریا سنیغ بالکسر چیزی
راست ایستاده چون ستون و راست بقد و نیز سه عدد ستاغ بالکسر کره اسپ شیرخواره
و بمعنی اسپ مطلق شیر آور ستیغ بالفتح سو و اسبغ پوشش گنبد ساغ نام جانوریست
مانند مار سرغ اسپ زردرنگ سراغ بالضم جستجو کردن خبر سلغ بفتح اول بهای میمر جانوریست معروف
که مقام بکوه قاف دارد سکاروغ بالفتح و الضم رستنی که از زمین شورستان برآید خورنده شیره
آنرا برای جلاب نفع نافع است سپریغ بضمتین خوشه های انگور پیر یا سه غرفه
دماغ یکی محل فکرت دوم محل خیال سوم محل حفظ که فروتر است سرخ تیغ تیز
سرغ سوی سوغ بفتح اول و سکون ثانی روا بودن و بگلو گذاشتن طعام بدست

باب السین مهمله مع فصل الفاء

سرف بفتح اول و سکون دوم فزونی کردن و خرج مال و جاه و خیرگی عقل و
ماندن چیزی بغفلت و خطا کرد سرف بفتحتین و قیل بالضم درد گلو که از سرما بود

سقاف بالفتح وتشدید فا بوریا باف سخف بالضم سبکی عقل وبیخردی سرشف سرسون
که ازان روغن برارند سلف بالتحریک درگذشتن وپیدران درگذشته وگذشتگان وجمع
سوالف واول مضموم وثانی زده سرفه باشد سلاف بالضم صهبا باشد یعنی شراب
سقف آسمان خانه وآسمان وخانه پوشیدن بهندی چهت گویند سیف بفتح اول
ویاء مجهول شمشیر وجمع آن سیوف

باب السین مهمله مع فصل القاف

سماق بالای قوم که ببازی کعب گویند وسختی ودشواری سبق درگذشتن وپیشی گرفتن
وپیشدستی کردن سلق بکسر سین وسکون لام چقندر سنبلیق یعنی تاکر سابق راننده
ورهنمای وپیشتر وقدیم وکشنده وآن طفلی راگویند که برای آوردن کودکان درمکتب مقرر
شده باشد سدرمق پایه زندگی راکفایت بود سحق بالفتح سودن وجامه کهنه وپوسیده رفتن
سحیق یعنی بعید سرمق تعریب سرماست سنعلق مثل سوق بالضم بازار سحوق
بالضم وقیل بالفتح کرنبد وعلم سماق میوه ایست ترش که ازان آش پزند سویق اول
مفتوح ثانی مکسور ویای مجهول پیست بالکسر یعنی آرد جو وگندم بریان کرده هند آنرا ستو
گویند کذا فی شرح مخزن

باب السین مهمله مع فصل الکاف

سباک بفتح اول ثانی مشدده سیم بالائی یعنی زرگدازنده سکک بفتح اول وضم دوم
دو معنی دارد اول معروف جهد سنگین وشتاب دوم چیست ودیگر سترک بضم کاف

فارسی خشمناک و درشت و قوی و ثقیل و بزرگ ستاک بالکسر شاخ نیک و نازک سماک
بالضم نکبت و ملالت و در عربی نوعی از عطریات و بالکسر سرکه سالک راه رو سلوک
بالفتح طریق و روش سلاک بالکسر نادان و در عربی رشته مروارید و سوزن و قطار شتر چنگک
آنکه از سر انگشت آواز برمی آرند هندش چٹکی گویند و تاگر نیز سرخک بالضم کہٹل و غنکد
قمل نیز گویند سندک کنجر نام ڈہیکی که بدان شالی کوبند سیکناک بالکسر زود و شتاب
سکاک بالفتح بمعنی آهنگر و کارد گر و نویسنده و سکه زننده سوسک مرغیست خوردتر
از کنجشک که آنرا ببیهو و شاشک گویند سروتنک بمعنی شورش سمک بفتحتین بر داشتن
و بلند شدن سقف خانه و ماهی و در عنائی و بلی بهری و آسمان سماک نام منزلی از منازل
ماه و بتشدید میم ماهی گیر سواک بالفتح بمعنی برابر و آهسته سوگ بالضم مصیبت و ماتم
و ترک اسباب عیش پس از مرگ عزیزان سکسک بر دو سین مضموم بهر دو کاف نیز
اسپی را گویند که راه نداشته باشد سلمک اول مفتوح بثانی زده آواز بیست از شش آواز
موسیقی سیامک بالکسر نام پسر کیومرث سیک اول مکسور و یاء مجهول زردی کشت زار
سار خشک پشه که بتازی بعوضه خوانند سیسک بالکسر کرم گندم خوار سرشک بالکسر
آب چشم و پاره آتش جہنده سنگ بالفتح معروف و گرانی و وقر و قدر و قیمت و وزن
سرنگ بضم اول و فتح دوم نام رنگ اسپ سرهنگ پہلوان و چاوش سرآهنگ
پیش لشکر سبارک بالفتح کبوتر سر دیگ پایان سرجوش هر قوم سفاک
بسیار خونریز سفر خشک آنرا گویند که منزل مقصود نه رسد سمرک صغر حیوانیست

پرنده که آنرا غلیه و کاسیکنه نیز گویند سرمامک نام بازیست که کودکان بازیند و آنچنان باشد
که زنی را مامک نام نهند و او چشم یکی از کودکان بند میکنند تا دیگر کودکان گریخته بگوشها
پنهان شوند بهندی آنکه مندیه گویند سنگرگ باد ریسه و ک که آنرا اشکول و شولک
گویند و بهندی بهرکی نامند بین فرهنگ جهانگیری

باب السین مهمله مع فصل اللام

سبیل راه و در ترجمه قران طاعت و دین و دولت و نصرت آمده است و روان
سبل بفتح اول و ضم دوم جمع سبیل یعنی راه و بفتح ثانی نام مرضیست که آب چشم
جاری باشد و موی مژگان بریزد و بمعنی باران و خوشه کشت نیز سجل بفتح اول
و سکون جیم دلو بزرگ با آب جمع سجال سنبل بفتح اول و ضم باء نام گیاهیست خوشبو
بزلف تشبیه دهند سعال بالضم سرفه و سرفیدن سفرجل بهی آبی که میوه ایست
مشهور سلاسل بالفتح و سین ثانی بکسور چیزی در هم پیوسته چنانچه زنجیر و غیره سجل
بکسر تین حکمنامه و پیاده قاضی و کتاب و صحیفه با مهر و نام فرشته سجنجل بالفتح آیینه
سطل آوندیست برنجی سرمل بالفتح ضد صعب و مردم نیکوی و نرم و آسان
و نام وزیر ماسون سل بالفتح بیرون کشیدن و بر کشیدن شمشیر و کارد و جز آن و بالکسر
علتیست که مرد را ضعیف و نزار گرداند سن قحنامه ایضاً اول مفتوح آن باشد که چوب
چنانچه سیم [illegible] ببندند شکست گذشتن از آبهای تند رفت سفال و معنی دارد اول سفره
دوم پوست گردوگان و بادام و پسته و انار خشک را گویند ساقل بکسر [illegible] بود [illegible]

جمع سهم و بالضم حصه‌های ورشه سیاه گلیم بدبخت سرپشم همان سرپیش مرقوم سنگم
نام جانوریست پرنده سرسام بالکسر مرضیست که زبان را بسوزد و خلل در دماغ آرد
و این مرض از احتراق خون و فساد دماغ شود و سرسامی را تاریکی می نشانند سنگ زخم
مرکب بمعنی تیز زخم آمده و شتاب نیز سواد اعظم بالفتح شهر بزرگ و شهری که در وی همه چیز
یافته شود و سبزی کناره دریا سجام ریخته شدن و روان شدن اشک سخام سیاهی
دیگ و موی سیاه و پرهای نرم که زیر پرهای کلان تر باشد ستم جور و ظلم و رنج رسانیدن
برکسی سهم تیر و بهره و نصیب و در فارسی ترس و هیبت

باب السین مهمله مع فصل النون

سبحان بضم سین مهمله و سکون بای موحده و حای مهمله والف و نون مصدر است یعنی
بپاکی یاد میکنم خدا را و مراد نام الله تعالی سجن بکسر سین مهمله و سکون جیم زندان سجان و
سجون جمع آن سن بالفتح سال و بالکسر دندان سر پیچیدن عبارت از متمرد شدن
و نافرمانی کردن سرحان بکسر سین و سکون را گرگ و شیر جمع آن سراح و سراحین
سر از بندگی تافتن عبارت از آزاد شدن و نافرمانی کردن سرین بالکسر بمعنی
سرین آمده سان بالفتح مانند و رسم و نیز آن سنگ که بران تیغ و کارد تیز کنند و آنرا فسان
هم گویند و بتازی مسن سحبان بالفتح نام صحابی رسول صلعم بود و هم شاعر عربی نظیر
فصیح ستان بالکسر ایستاده و ستاننده و امر ستیدن و باغ و صحرا و پشت غلطیدن
و جای بودن در فرهنگ ایستان ساتگین پیاله و آوند شراب و ساغر سرشدن

دارد اول سرافکنش کردن دوم کنایه از ظاهر کردن سوم بی خبر یعنی بی اجازت بیک ناگاه
بخانه و مجلس کسی در آمدن سبکتگین نام پدر محمود غزنوی ستارزن بالکسر ستارزن
بمعنی مطرب و نیز طنبوره نواز سپردان یعنی سپرش سپردان راه رفتن و پامال کردن
سبک سران مفلسان و فرومایگان ستردن بفتحتین وسقل بالضم زن بازاری
که تبازی عقیمه گویند ستردن بفتحتین تراشیدن و دور کردن ستیهیدن سرباو
سخت شدن ستجانیدن تیک سرد شدن و کردن ساربان وارنده شتر چه سار در فارسی
شتر است بان بمعنی حافظ چنانچه باغبان شله سپر انداختن یعنی عاجز شدن و عذر
کردن و ترک جنگ و قتل نمودن سپوس اسپغول ستودان عمارتی باشد که بر قبر
آتش پرستان سازند سختن بالضم وزن کردن و سوراخ سانتیدن ساختن و راست
کردن ساق عروسان نام حلویست سفتن بالضم سوراخ کردن سایه یزدان
پادشاه سفن بفتحتین تیشه چوب تراشی و پوست ماهی که بر نیام شمشیر کنند و سوهان
دانه دار سران بفتحتین جمع سر بمعنی سردار و بزرگ و هنگام نیز آمده است سرایان
بالفتح گویندگان سرخاریدن یعنی کاهلی کردن سفاین بفتح اول و کسر ثانی
جمع سفینه است یعنی کشتیها سامان عزت و قدرت و شکوه و بخشش و حصه من
قسمتنامه ایضاً قرار و در خور و اندازه و نیز بمعنی شهر و قصبه هم آمده سر فرهنگ جهانگیری
سما خورده سرکان یعنی پیاسکان اول بضم ثانی ... بفتح پاشندگان
دوم کشتی یعنی پیتال سکار و گرسر که ... یعنی آنکه ... بر سر بفتحتین

در بستان باشد سطفیدن بالضم آنچه که بالای آب وزیدن گیرد مثل تخته وکاه وغیره بهندی بهسنا گویند سر شکون وسر شکوان بکسرتین پرده عروسی وغیره که آنرا کله گویند سرتافتن بیفرمانی کردن سرافگندن عاجز وشرمنده شدن سبزپوشان یعنی ملائکه سرستان یعنی خادمان سرخین نامی ترکی که آنرا سرنائی نیز گویند سرین اول مضموم ثانی مکسور نشستگاه آدمی وکفل حیوان سرفیدن بالضم آواز گلو کردن که بهند آنرا کهانسنا گویند سالیان یعنی سالها سمین اول مفتوح ثانی مکسور فربه وتناور سمن نام گلیست سپید وخوشبو که بهند آنرا چنبیلی گویند ودر شرح مخزن می نویسد که در هند آنرا چنبه نامند ودر کشف اللغات نبشته که این گل در هند پیدا نیشود سخن آفرین وسخن پردازان یعنی شاعران سوسن بالفتح نام گلیست کبود رنگ سنجیدن وزن کردن سیاوشان نام چیزیست که جامه بدان رنگ کنند تعریب بالضم ستین شصت سبعین هفتاد ❊

	باب السین مهمله مع فصل الواو	

سبو اول مکسور آوندال که بهند گهلیا گویند سبو بفتح اول وضم ثانی زن پیر که بهندی بهو گویند وشتر پیر نامند وکنه نیز سهو بفتح سین وسکون ها وواو فراموشی وخطا تحقیق بالضم روده تعریب که درون آن قیمه گوشت یا مثل تیر کنند وبریان نمایند بطریق کبابها سیاوش پسر کیقباد پدر کیخسرو که زنش را لعین وسوسن سکالیوثان وغیره آتش نخته سکار بالفتح وبالکسر مالیده وبازان با نگشت پخته سره بالفتح ونیست خوش قد ...

بقدر شناوران سمر که برابر ود ترش ابرو سبکرو شتاب رو سخت بازو یعنی ناتوان
سقو میانه سیو بالکسر نام میوهٔ ایست که آنرا سیب نیز گویند سایهٔ تو حمایت تو

باب السین مهمله مع فصل الهاء هوز

سبوسه اول مفتوح ثانی مضموم خشکی باشد مانند سبوس که بسبب یبوست فراج
در سر آدمی پیدا شود بتازی حزاره و بهندی بفا گویند و هم پوست غله را گویند
سنت التشریعی یعنی تقطیر جدا ساختن پیش دستی و معامله سبوره نیز و مختلف
سبک سایه کم بقا و گذرنده ساخته آراسته و مرتب کرده و موجود و سخته بالفتح خام
و سنجیده سر افگنده عاجز و شرمنده و سر بریده نیز سوخته آنکه جگرش از حرارت فاسد
باشد و آنچه به چقماق نهاده آتش برمی آرند چنانچه لته وغیره سر خاره بالفتح سوزن
زرین که زنان مقنعه را بدان دوزند سخره بضم سین و سکون خاء معجمه بیگار و چیزی
سر افگاه بالضم گور آب یعنی نمایش آب از تاب آفتاب بر زمین افتد سدره بالکسر
نام درختیست بر آسمان هفتم برکس تا آنجاست از آن سبب سدرة المنتهی نام
کرده اند سره بضم سین بر او دامه ناف جمع سرر و سرات سلسله بکسر هر دو سین مهمله
و سکون لام یعنی زنجیر سر پنجه زور آور دست سفته بالفتح آنچه که کسی را بمقام دیگر
بفرستند بهندی هندوی بالضم سه معنی دارد اول سوراخ کرده شده دوم تخته سوم
پیکان تیر و سنان وغیره سرمایه بالفتح اصل مال و در عربی بضاعت گویند سرپوشیده
یعنی سر پوش و سر انداز زنان که بر اعضاء مقنعه باشد سپیره بالفتح آن نی که ریسمان خام

صفت کرده شده سمانه و آسمانه نیز بمعنی سقف خانه سمانه کوفت و ملالت

سراسیمه سرگشته و دیوانه سامه سوگند و عهد سیم بمعنی نقره ناسره که بهندی کهیری

گویند سُفره بالضم دستر خوان و توشهٔ مسافر سهمه بالضم بزیادتی ها در آخر تاریکی و تغیر

روی کذا فی شرح مخزن سفینه بالفتح کشتی و جمع آن سفاین و هم سفینه بمعنی آنکه بیاض

که دران اشعار و غیره نویسند سپاه بمعنی لشکر سُفیه اول مضموم ثانی زده و یای

مفتوح های مختفی دو معنی دارد اول فریفته را گویند دوم چیزی چرب سفیه اول

مفتوح و ثانی مکسور بمعنی نادان و کمینه سخره اول مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول

بیگار گرفته شده و بی مزد دوم زبون و زیردست و در عربی استهزا و افسوس سکه اول

مکسور ثانی مشدد مفتوح چهار معنی دارد اول معروف دوم سیرت سوم طرز

و روش چهارم لباس و در عربی نیز چهار معنی دارد اول کوچه و بازار دوم آهن

منقش که بآن نقش بر زر زنند سوم گاو آهن که بدان زمین شیار کنند چهارم درخت

صف زده سالخورده و کهنه و سنجه بالفتح آن سنگ که بدان وزن کنند سرواله بضم

اول و سکون ثانی نام علفیست که تخمش بجامه خرد سررشته یعنی راه مقصود

و نیز بمعنی دستور و قاعده سرپایه جزیره ایست که بسیار پایه دارد و آنرا هزارپا

نیز گویند و بهندی کنکهجوره نامند سرگشته شوریده مغز و حیران سنگخاره سنگ

سخت سینه بکسر سین و یای مجهول معروف و نیز بمعنی پستان سُنبه بضم سین

[illegible] کوه سنگ و دریوزه یعنی ترک سفر سنگ راه بالفتح یعنی مانع و مزاحم

سنبسه بالضم ارنب وخرگوش ستّه شش سبعه هفت

باب السین مهمله مع فصل الیاء

سبع المثانی بفتح سین و سکون بای موحده و ضم عین مهمله نام سورۃ الحمد است و در سورۂ
فاتحه هفت آیت است و تنزیل آن بمکه و مدینه در هر دو جا شده بنابر سبع المثانی نام
شده است کذا فی التفسیر بیضاوی ساعی بکسر عین اسم یعنی شتابنده و زود رونده و
کارکننده و نیز بمعنی بدکار ستمدی طاس مس را گویند ستر که هندی کانسی را گویند
سخی بخشنده و جوانمرد و جمع اسخیا سبکروحی شتابی سبکساری بیوقوفی و خواری و بیقراری
و شتابزدگی سبکپای شتاب رو و گریزنده سپیدکاسی نیکبختی سیری بکسرتین
سیری است مشهور و تمام و آخر شدن و بسر رسیدن و بسر رسیده ساتگی قدح بزرگ
سائی ساینده و امر سودن سامی بلند و نیز سفلی بضم سین مهمله یعنی فروتر مونث
اسفل است ساپرستی یعنی فسق و فجور سغری بالفتح کفل اسپ و آنرا ساغری
نیز گویند ساده دلی بمعنی احمقی و نادانی و نیز بمعنی صاف دلی سست رائی
احمقی سرشوی حجام و سرتراش سوقی بالضم بازاری ساری سرایت کننده و روان
و جاری و سیار هستی تو و نیز نام مقامیست سوری نام گل که به پیکان تشبیه کنند رنگش
سرخ است سرخاری یعنی درنگ کنی و درنگ کردن سری اول مفتوح ثانی
بکسور چهار معنی دارد اول سرداری دوم سرای سوم چیزی باشد که از آهن سازند
و بروز جنگ بر سر اسپ بندند تا از زخم ایمن باشد و آنرا بترکی قشقه گویند چهارم نام

یکی از اولیا است من فرہنگ جہانگیری سرسری بالفتح سہل و آسان و کار آسان
و سخن سریع الفہم و مردم فرومایہ سرپنجگی زور آوری سندان دلی یعنی سخت دلی
سرکردگی بالفتح بمعنی فتح کردن و آخر کردن و بفتح ہر دو کاف فارسی بمعنی قربان و
نثار کردن بیغنجی سرای خانہ کہ کشتکاران برای حفاظت کشت میسازند و سراسے
عاشقی مراد و بفتا سرباری باری کوچک کہ بر سربار بزرگ نہند تباری علاوہ گویند
سمی بفتح سین مہملہ و کسر میم و تشدید یای نام جمع سمیون سالوتری نام کتابیست
در علم طبابت اسپان ساز داری موافق در مزاج و طبع و در کار یا سقوطری
نام داروئیست وحشی کہ آنرا صبر نامند سیہ کاسی یعنی بدبختی و کافری سیلی با سین
و لام مکسور آن باشد کہ انگشتان دست را راست کنند و نرمہ دست را تیغ وار بر
گردن زنند و عوام سیلی را تغلیطی خبابت و طبانچہ خیال کردہ اند سیکی با سین و
و کاف مکسور شراب باشد سماعیلی نام گروہیست بر مذہب کہ مردہ و قضیب
اسپ و فیل را می پرستند و آنرا اسماعیلی نیز گویند من شرح مخزن

باب الشین مع فصل الالف

شحنہ غوغا سرشقیان نام حضرت محمد مصطفی علیہ السلام شبچراغ الوعی اسپیکہ
بشب می چرید و نام براق حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم شتا بالکسر
گرسنہ و ناہار و موسم زمستان شرایا بالکسر فروختن شرفا بالضم جمع اشراف شہروا
بفتح اول و سکون دوم کہ یکی از پادشاہان قدیم زر ناسرہ زدہ و آنرا شہروا نام نہاد

چیز اگر ملک خود آنرا رائج ساخت و در غیر ملک رائج نبود شندر فتا یعنی و
شا نهشمر شدر استان یعنی آفتاب شنا بالکسر شناوری کردن شیر یا بالکسر
شیوا بالکسر و یای مجهول بمعنی شیرین زبان و فصیح شیربها بارای موقوف
پیمان یعنی آن چیزی باشد که از زر و جواهر و اقمشه و امثال آن در هنگام
بخانهٔ عروس فرستند و آنرا به ترکی ساچیک گویند شوا بالکسر بیم اندام و
و یا که از کثرت کار سطبر گردد و بهندش گھٹا گویند و شوخ و شقه نیز نامند شیشیا
اول و یای مجهول و یای موقوف و ثانی عجمی طبق مانندی باشد که در آن
سوراخ بسیار کنند و آنرا بر سر دیگ نهاده شیره و ترشی در روغن صاف کنند و آنرا
ترشی بالا نیز خوانند شیپا بکسر اول و یای معروف افعی را گویند شلپچا
شیدا دیوانه و واله و مکاره شکوبا بالکسر ... شوا ...
شفا بالکسر تندرستی یافتن و تندرستی دادن و نام کتابی در علم طب
شیبان شهوان بالفتح آرزومند تمام

باب الشین مع فصل الباء

شرب بالفتح نصیب ستار شتر یعنی حباسه و بالضم بمعنی نوشیدن
آمست سیلی چنانچه می و آب و القدر آب که یکبار توان خورد شیب بالفتح
و پیر شدن و سپید شدن موی و بکسر یعنی نشیب نیز آمده است شباب
جوان و جوانی شب یعنی ... شب تاب کرمکی

که آنرا عروسان و کاغنه نیز گویند و بهندی جگنی نامند شواشب آمیختگی و پریشانی شارب بکسر را و نوشنده شباب بالفتح پرده سرود و جوانی شوب بالفتح آمیزش و شوائب جمع آن شنقب گوشت پاره که بر اندام مردم بر می آید آنرا سولی هم گویند شاداب تر و تازه و سیراب و پرآب و خوشی شعب بالفتح شکاف کوه و بالکسر راه در کوه شعیب نام پیغمبری علیه السلام شکرخواب خواب استراحت و خواب اندک و خواب بعد صبح شغب شور و فریاد و غوغا برانگیختن شش ضرب نام داویست در نرد که آنرا بحرکت می ربایند شکوب بضمتین دستار را گویند و آشوب نیز نامند شکیب بکسرتین بمعنی صبر شنب بالفتح تیزی و روشنی و خوش جلای دندان شهاب درخش آتش و پارهٔ آتش و ستاره روشن و تابان و چوب نیم سوخته من منتخبها

باب الشین مع فصل التاء فوقانی

شکست بالکسر شکستن و ماضی را بمعنی انهزام و خجالت شست بالفتح [illegible] برگرفت سوفار تیر در زه کمان هنگام تیر انداختن و ابریشم چنگ و رسن حلقهٔ آهن که بدان ماهی گیرند و آنرا شیبه و شبیل نیز گویند و ششتر حجام شوکت دبدبه و بزرگی شست بکسر اول و فتح دوم بلندی و پوشش بر حضر خصوصاً پوشش خانه شکفت بضمتین کاف فارسی و سین دار و اول بیار نامند و آنرا شکفت و تازه نیز گویند و دوم یک ذنان سوار و غریب و عجیب و بضمتین بمعنی واشد شکیفت بالکسر با یای فارسی صبر کردن و صبر کرد شماتت از شمات است بمعنی دشمنی و بدخواهی و بدگویی یعنی

شاد شدن دشمن بغم واندوه دیگر شتوت پراگندن وپراگنده شدن شجاعت بضم شین جوانمردی ودلیری ودلاور شدن شماتت دشمنی وبدخواهی حال بد شرارت بالفتح بدی وبدذاتی شریعت بالفتح پاکیزه ساختن ظاهر است بکسر شین وکسر راء آبخور ودر راه دین جمع شرایع شهامت تیز خاطر وروشن دل وچالاک ودلیر شدن شهوت بالفتح آرزو وخواهش وشهوات جمع آن شوربخت وشوریده بخت بمعنی بدبخت شناعت بالفتح زشتی وزشت گفتن شیر مست آنکه بچگان شتر شیر بادخورده سرخوش ومست بیباشند شنعت بفتحتین بد گفتن شفقت بالفتح مهربانی شفاعت گناه بخشیدن ودرخواستن وحمایت کردن شنعت بدگوئی از عقب مردم کردن شنبلیت بالفتح تخیت وافع باد که هند آن را سیتهی گویند شیطنت گردن کشی وتمرد

باب الشین مع فصل الجیم

شج بالفتح سر شکستن وزمین سخت سرکوه وپاره کوه شرج بفتحتین بند عیبه وخیمه وآب راه از سنگستان شرج دو را دور وتباه ودوختن جامه را وبفتحتین رسن تنگ بافته شجاج گردک گلبن شکنج بکسر اول وفتح دوم پیچ معنی دراز واول چین زلف وپیچ وجامه وپیمان ودوم شکنجه سوم نوعی از مار چهارم اصول باشد پنجم کره وحیله شطرنج

تا هم بازی است معروف ۰۱۰

باب الشین مع فصل الحاء حطی

شرح بالفتح فراخی وکشادگی وبیان شرح بضم اول وفتح ثانی ویاء مجهول

و صاحب موقف نام مردی که نائب حضرت علی رض که در کوفه بود شطیح سخن فراخ و بی باک
گفتن شیخ پهنا و رگردانیدن و بمعنی تن هم آمده است شیخ بالتحریک کالبد تن

باب الشین مع فصل الخاء معجمه

شخ بالفتح مقصوره شاخ درخت و شاخ نو و زمین سخت که سر نگیرد و زمین بلند و دره کوه
یعنی زمین میان دو کوه شاخ معروف در سرِ ان جانوران و نیز نام پیاله و پاره شاخ شاخ
شاخ پاره پاره و گوناگون شخ بالفتح سر شکستن و هر چه میانه کاواک باشد و گفتن
شمرخ پیچیدن شمرخ جوان جمع شمارخ و اول جوانی و اول کار شمراخ سرکوره سپیدی
پیشانی اسپ شامخ بلند و بلندی کوه و جمع آن شوامخ شموخ بلند شدن و تکبر کردن
شماخ نام مبارز ایرانی شلخ بالضم شورش و افتادگی و بسر آمدگی شوخ بالضم مرد
بی باک و بی شرم و دیده باز و نام درختی که چون شاخش ببرند شاخهای دیگر سر بر آرد
شیخ اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف آواز و صدا شیخ پیر و خواجه و شیوخ
جمع آن

باب الشین مع فصل الدال مهمله

شادجی شد بالضم رفته و گذشته شود بالضم سبزه است که هندش سوا خوانند
شادورود دایره که گرد ماه و آفتاب برآید و آن را سابود و سابور نیز گویند و نیز فرش
گستردنی شکر و بفتحتین سه معنی دارد اول خوردن دوم شکار کردن سوم شکستن
شاگرد بکسر کاف چاکر و نفر شکوخید افتاد و لرزید و اسپ عاجز آمد شکوهید

بالفتح یعنی و هشت خورده شکند نام جانوریست خزنده شدید سخت و سخت دل شدن و مریض و قوی شبید بالفتح زرق و فریب و بالکسر آفتاب و روشن و بسیار روشنی شایه لائق و سزاوار شاکند با کاف موقوف سنگیکه از پشم سازند شوارد آینده و تیز رو اشدها شد آو بسیار سختی کننده و نام کافری شمیدیه بیهوش شد و کرد شمشاد نام درختیست خوش قد منسوب بقد شاهدان شبلید جهان شبلیت مرقوم که بفصل تاء گذشت شنبید بالکسر بوئید و بالفتح سمج کرد شب شد یعنی جوانی رفت شلپید بکسر شین معجمه و سکون لام و کسر باء فارسی فشردن مصدر آن یعنی آب انجاسد و عرق از میوه و غیره بدست فشرد شند بالفتح منقار پرندگان شهرود نام ستاره ایست و رود بزرگ شخید بالفتح بسیار سخت شغاد و شگاد بالفتح نام برادر رستم که رستم را بدغا کشته شهید آنکه در راه خدا کشته شود و گواه و آگاه و حاضر شهد بالفتح ترجمه عسل شهرند یعنی قید شاهد بکسر هاء هوز بمعنی گواه شارمار اند یعنی مار سخت بزرگ اند

باب الشین مع فصل الراء المهمله

شر بالفتح بد و بدی شور عشق و محبت و فتنه و فریاد شوار بالفتح رخنه و شرنج مرد و زن و هیئت و لباس شرار بدان و بدترین شرر سخت ترین شار بالفتح بلند و نامور و راه فراخ و سخت و کشاده شقر بفتح شین و کسر قاف و راء مهمله لاله کوهی را گویند شاپور نام مردی که ملازم خسرو بود شکر بفتح شین معجمه و سکون کاف و راء مهمله عورت زن و عورت مرد شبکر نام کرمیست که بهندی تل چیره گویند

شنگور بالفتح باکاف پارسی باد زبیه خیمه شکر بالفتح معروف سپر شیر شدن ناقه و
نام سنگوچه خسرو و بالضم سپاس داشتن و ثناگفتن منعم رابه سبب نعمت و نعم و
بالکسر شکستن و شکننده و شکار کننده شکور بالفتح سپاس داری و سپاس دار و ستور
بانگ علف ببند کننده شاد بجهر بمعنی خوشحال شجر بالفتح درخت و جمع آن اشجار
شطر بفتحتین سوی و چیز دو نیمه کردن و دو و پستان پیش از چهار پستان شتر و
گاو و گوسپند شاطر شوخ و بی باک و رند و چیست و چالاک شهر بالفتح خرامیدن و
رفتن و عوض خورد و بالکسر نام قاتل امام حسین رض شهر معروف ضد ده و ماه
و بالضم آشکارا کردن و پاره پاره شمار بالضم حساب و عدد شاخسار انجا که شاخها
بسیار باشد شادخوار یعنی شراب خوار بے مزاحمت اغیار شخار بالفتح دو معنی
دارد اول زمینی سخت و محکم که در دامن کوه بود و آنرا شخ گویند دوم مخفف شناخ
و بالکسر انچه گازران و غیره بکار برند هندش سجی نامند شعار بالکسر جامه و پیراهن
و ازار و بالفتح درخت شتا نار یک شیار بالکسر پاره کردن شتر خار درختیست خورد خار دار
هندش جواسه نامند شهریار پادشاه روزگار شاکر بکسر کاف پاداش دهنده و شکرگزار
شعر بالکسر سخن منظوم و موی زهار زن و شعر بالضم مردمی که بر اندام ایشان بسیار
موی باشند والفصیح اشعر است و شعر بالفتح موی و شعور جمع آن شعر بکسر اول و
سکون ثانی یعنی بدست و بالکسر و بالفتح نام مردی شاعر بکسر عین قافیه گوی و
ربابنده و داننده و جمع شعراء شعور دانائی و خبرداری شبگیر باکاف پارسی بامداد

که بتازی صبح صادق خوانند و پیش از صبح که آنرا سحر خوانند و آخر شب را نیز گویند شتغار اول مضموم بثانی زده بترکی بمعنی رحلت کردن شکنجوار یعنی سخت گرسنه شاهوار لائق شاه و در بی همتا شعیر اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی جو شرمسار خجل و شرمنده شهر نور مدت ماندن آفتاب در برج سنبله شاگار با کاف فارسی مزد بمعنی ازنهٔ گار نا دادن شبافور و شبیر نام جانوریست پرندارد

باب الشین مع فصل الزاء

شونیز یعنی سیاه دانه شونیز زبین که از بهر کشت پاره کرده باشند شیر بالکسر نام درختیست شبدیز نام اسپ شیرین شنگوبیز با کاف فارسی موقوف که بهندی آنرا منڈهی گویند شنگوبیز بمعنی سنڈهی و شنگیز بمثله شمرز بفتحتین درشتی شیراز بالکسر نام شهریست و بمعنی کنج تازیست و آن نان خورشیست که از شیر سازند شهرناز نام خواهر جمشید که در حبالهٔ ضحاک بود شماز درست شدن جای و بی آرامی و بتازی بمعنی کمتر و نادر شهباز معروف باز سپید شمع گیتی فروز دیده و چشم شخز بفتحتین سنے آرام کردن شب افروز دو معنی دارد اول کرم شب تاب دوم نام ده هم از سال ملکے شکرریز بمعنی نثار

باب الشین معجمه مع فصل السین مهمله

شموس بالتحریک نگریستن بگوشهٔ چشم از تکبر شموس نافرمان و توسن سرکش و سرگشته شمس آفتاب و قبیلهٔ بدباه شیر مگس عنکبوت شرس بدخو شناس

بالکسر شناسنده و امر شناسیدن شخش بالفتح دهن کشودن خر وقت بوی کردن بول و جنبیدن و اضطراب کردن و گوناگون شدن

باب الشین معجمه مع فصل الشین معجمه

شاباش مختصر شاد باش شب پوش جامهٔ خواب شبت خوش بالفتح کلمهٔ دعاست که در هنگام وداع گویند و شب بعیش نیز بهمین معنی دارد شخشش بالفتح و السکون از جای فرو تر خزیدن و لغزیدن و پوشیدن و جامهٔ کهنه ششش بالضم فره فره یعنی پیچیدرا اشفش از انچه که نداف پنبه را بدان گرد آرد و آنرا شنفش گویند شنفش همان شنفش مرقوم شورش بالضم پریشانی شوشش نام شهریست بخوزستان و کالبد آهنی که زرگر در آن زند و سبزهٔ خورسته باغ شیدوش نام مبارز کیکاوس

باب الشین معجمه مع فصل الصاد مهمله

شخص کالبد تن و وجودیت و جز آن شخوص بلند بر آمدن و از جای بر آمدن شاخص آن تیر که زیر نشانه رود و شوص شستن و نیک پاکیزه کردن شقص پارهٔ از زمین و از هر چیز

باب الشین معجمه مع فصل الضاد معجمه

شرض زمین درشت

باب الشین معجمه مع فصل الطاء مهمله

شط بالفتح کرانه رود و جوی و کرانه کوهان و دور شدن آسیا رود و دریا شط

باب الشین معجمه مع فصل الفاء

شف بالفتح والتشدید بیزار کردن غم تن را و بمعنی شب نیز آمده است و بالکسر
و تشدید افزونی و نقصان شاف پنبه که بدارو تر کرده بر چشم نهند برای دفع رمد شرف
بلندی و جای بلند و بزرگی و بلند قدر شدن و تحته ور شریف مرد بزرگ قدر و بزرگوار
و بر علوی نیز اطلاق کنند شروف بفتح شین و ضم راء مهمله مشدده و سکون واو و فا
ر نیز شارف ناقهٔ کلان سال و نیز کهنه و دیرینه و دقیق طویل و تشریف شنف
گوشوار و بالتحریک دشمنی و ناپسند داشتن شکرف بکسر اوّل و فتح دوم قوی
و سطبر و زیبا و نیکو و محتشم و نادر و باشکوه مردم شنجرف شنگرف و کرم کشت خوار
شغف او بختگی و شیفتگی و خوشدلی و سر کوه شغف سر و دبیار و دوستی و دل و
شیفتگی و مشغول کردن شتر را بقصران شکاف اول مکسور ابریشم کلافه کرده و رخنه و
فراخ دهن امر شکافتن شفیف گزیدن سرما و باد و غم

باب الشین معجمه مع فصل القاف

شق بالفتح کفیده و شکاف قلم و دیوار و چوب و تفرقه کردن جماعت و دریدن و
بالکسر دشواری و سختی و نقصان و تتمه چیزی و بر کاله کرانه کوه شاق دشوار و محنت
شائق شوق مند شدن شقائق بالفتح نوعی از لاله شقوق بضمتین شگافتن
دریا شفیق مهربان و دوست ناصح شقیق از شق یعنی شگافتن و هم و رد
نیم همه کشادگی میان دو کوه شرق بمعنی روشنی جمع آن شوارق باشد و

دبالتحریک گوش شگافته شدن ستور واندوه وغصه ناک شدن وگرفته گلو شدن شلناق
خرخشه وجنگ شلق بفتحتین لاٹھی بافس شلاق به تشدید لام قسمی سنے که هندیان
گویند شفق بالتحریک سرخی افق بعد غروب شهق نعره زدن از بدآوازی شاهق
بضم یا بمعنی کوه بلند وسرکوه

باب الشین معجمه مع فصل الکاف

شناک بالفتح بدگمان شدن شناک سینه بند زنان آنرا شامالچه نیز گویند ونیز سربز
ایضاً مرد با سلاح تمام وسلاحدار وسلاح ترک بیکند از وبجنگ شوک نام مرغی که
شناشک وتیهو نیز گویند وسلاح وتیزی سلاح شرک بالکسر شریک گردانیدن وبالفتح
جامه که بیدان دارد وبند بند شراک بالکسر دوال نعلین شلتوک بالفتح شالی
شلاک بالکسر که هندی چوپتگا گویند شاماک سینه بند زنان شیچک بالضم جهندگی
سینه وآنرا غنک وسچک وسکیله نیز گویند وبتازی فواق وبهندی هچکی شنگک
بفتحتین ابله ونادان وجلف گویند شرقاک آواز نرم دم اسپ وامثال آن هنگام
رفتن شنگک بالفتح بکاف فارسی درخت سرو ودزد ورهزن ومکاره وشوخ
شب چک شب پانزدهم شهر شعبان که آنرا شب برات گویند مثال از حکیم
رودگی بیت چراغان در شب چک انجنان شد ✦ که گیتی رشک هفتم آسمان
شد شبرنگ سه معنی دارد اول اسپ سیاه وقش بود دوم گلیست خورد سیاه
وانکی زردی بود سوم نام سنگی براق که در چرخ مانند کهربا باشد شوریده رنگ

بمعنی حیران و دیوانه شترنگ بفتح اول و ثانی خربزهٔ تلخ که بتازی حنظل خوانند
شلنگ بالکسر پیکان یعنی قاصدان که بوقت رفتن پاشنهٔ پای ایشان به سرین
می رسد شلنگ بالام موقوف چهار معنی دارد اول گردکان دیگر دوم ستم
واشتلم سوم مکر و حیله چهارم سرکش شباهنگ دو معنی دارد اول نام ستارهٔ است
که پیش از صبح طلوع کنند و آنرا کاردان کش نیز گویند دوم بلبل باشد شتالنگ
استخوان پای بلند که آنرا بتازی کعب خوانند شبکوک درویشی که تمام شب
بر منارهٔ همسایه بر آید و دعا با آواز بلند کند و سحر ایشان چیزی دهند شپرک
شباکور مذکور شپرک بکسر اول و ثانی مفتوح نوعی از مرغ است که کلاغ بود
بتازی حصری بفتح بندر گویند شفاهنگ بالکسر و سکون دوم
دوک دیگر و دوک

باب الشین المعجمه مع فصل اللام

شغل بالفتح راندن و دست و پا در حرکت آوردن شغال گیاهیست خورد و تندی که زیر
کستوانی بود شبیل بالفتح بجیم پنیر آنکه بزیرین بود و بالکسر شیر بچه شلیل
بالفتح گل تازه شکل بالفتح صورت و مانند شاخل باخاء موقوف نام شعله است
که شیلا آنرا ابریکر گویند شمول بالفتح عام و فراگیر شخل شعیر و فریاد و بانگ و بانگ
گردن و بیاد گشت را شگال زلف و آراسته و با پیسه و دوک شکل بفتح
بکر موسوم قاسمی جنس از غله که ششنگ خوانند شغال بالکسر پای بند رسن اسپان

شتن بالفتح طبقه و پوست گیاهی و بتشدید نون مشک کهنه شین بالفتح عیب و
زشتی و هنر عیب کردن و زاری و بالکسر بمعنی نشین است شیون جمع شبان
بالضم نگهبان گاو و گوسپند و اول مکسور بمعنی جزا و مکافات و پاداش نیکی و بدی
شایان لائق و زیبا و اندر خورد شایگان نام گنجی از هفت گنج فریدون و نام قافیه
معیوب شادن آهو بره شادروان بفتح دال جامخانه یعنی پرده که در محل خلوت
آویزند شخن پر کردن و ساختن شکوخیدن اول و ثانی مضموم بمعنی لغزیدن و
بسر در آمدن مثلا چون کسی به تند روی پا پیش بر سنگی یا کلوخی بخورد یا بسوراخی
در رود و شکوخیدن گویند شبعان بفتح اول و سکون ثانی سیر شده جمع شباع
شکوهیدن بالضم عظمت خویش ظاهر کردن و رنجیدن و دهشت خوردن شیون
ناله را ندوه و غم و بفتح اول و ضم دوم جمع شین یعنی عیب و زشتی و بمعنی شایان
نیز آمده است شتیدن چکیدن آب و اشک شگون بالفتح و کاف فارسی مضموم
میمنت و مبارک هندی شخچن باز داشتن حاجت کسی را از کار و راه و داد
شخودن بفتح اول و ضم ثانی ریش کردن و بناخن کندن شطن بفتحتین رسن دراز
در رسن دلو و بر رسن بستن و مخالفت کردن بقصد شجون اندوه و اندوهگین شدن
شبخون لشکر کشیدن به شب بر لشکر بیگانه شبستان اول مفتوح ثانی مکسور
خوابگاه و حرم خانه سلاطین شاشیدن کمیز کردن یعنی پیشاب کردن شاریدن
تراویدن جراحت شستار زدن دو معنی دارد اول طنبوره شستاره زدن

دوم ششجول بازیدن شکرستان آنجا که شکر سازند شدیاریدن اول بکسر
جفت راندن در زمین شگفیدن بکسر تین تعجب کردن شخالیدن خلیدن
شگرفیدن اسپ و ستور بسر آمدن شوراندن عبارت از در هم آمیختن چیز
و در یکدیگر و بهم شکستن شهلان بالفتح نام کوهیست شولیدن متحیر و درماندہ
نشستن شاهیدن بزرگ شدن و پارسائی کردن شکن بکسر اول و فتح دوم
خم هر چیز و چین جامه و بالفتح نام ولایتی شلپیدن بالکسر ریختن که بهندی آنرا پچکنا
گویند شوریدن فریاد کردن شاهین جانوری معروف که بدان شکار کنند و
دستهٔ ترازو شهرستان حصاری را گویند که گرد بگرد شهر کشند شیطان دیو
و نوعی مار و هر جانور گزندہ کشش و زن و نوعی از نبات و هر که در جن و انس متمرد
باشد شیدانست شب گیسو فشان مراد شب تاریک و شب روشن نیز
شومیزیدن زراعت کردن شریان بالضم رگیست جهنده و بالفتح و بالکسر
نام درختیست که از وی کمان سازند ششن پستان بالضم زنیکه پستانش
نرم و افتاده باشد شهجان نام شهریست که آنرا مرو نیز گویند شیلان بالفتح
خوان طعام و جائے کشتن گوسپند شیرشادروان صورت شیر که در جامهٔ خانه
و بساط باشد

باب الشین المعجمه مع فصل الواو

شفادار و پازهر را گویند شیوکمان را گویند شب ارو و دزد و عیار شاخ آهو

عبارت از کمان شاه دارو جمشید شراب انگور را نام داشته شفتالو بالضم میوه ایست
معروف شهربانو نام عورتیست و نام منکوحه حضرت امام حسین عم شکالیدن تان وگو
وجز آنرا گویند که بروی آتش انداخته بریزند شکوه گله کردن و نالیدن شناشو گیاهیست
که تخمش در دوا بکار برند شترگاو بهیمه ایست دشتی که آنرا شترگاو پلنگ نیز گویند
و بتازی زرافه شیشه شیهان شاشک مذکور

باب الشین المعجمه مع فصل الهاء هوز

شکوفه بضمتین برگ گل و دهان بسته که از شاخ سر برزند و آنرا شکوفه نیز گویند
شرعه بکسر اول و سکون ثانی کمان و راه دین و بالضم نام کتابیست در علم دین
شاه بادشاه فیل کشت که بر شاه شطرنج رسد سن خواجه حافظ مصرع هرچه شطرنج
روان را مجال شاه نیست شوشه ریزه هر چیزی و پشیمه و علامتی که بر سر قبر بپا کنند
شفتشه شلغ و دخت شرطه بالضم باد موافق شکنجه بالکسر عذاب و آلت مجلد
شیر شرزه شیر خشمناک و غالب تر از شیر و شیر نر شکاه بالکسر شیردان شگرفنده
اسب بیسر آینده شمه بکسر اول و ثانی مشدده مفتوح چیز بسر شیر و جغرات که هندش
دهی خوانند و بالفتح پاره بوی یعنی بوی نازک شره بالضم حرص و آرزو شوره بالفتح جبل
و بالضم خاک شور که از ان نمک سازند و نفاطان در آتشبازی بکار برند شپره
پرنده ایست معروف و آن را شپرک هم گویند هندش چمگادری نامند شوریده
پریشان حال و دیوانه مزاج و عاشق شرفه بالضم کنگره شکافه بالکسر دو معنی دارد

شکم بنده بسیار خوار و چاکر نان شکوه بالضم هیکل با هیبت و بزرگی بسیار و بالکسر
گله مندی شایبه آمیزش و آلودگی شوره زشت رو لی شعله زبانه آتش شغبه
بضم اول و سکون دوم شاخ بر بن درخت و پاره بهر چیزی و آنچه که از پرده شهر
پیدا شود شفیر زنه چوبی باشد که بدان ماست را بجنبانند تا مسکه و روغن از هم جدا
شود شنگله ریشه و امثال آن شمسه بالفتح قرص منقش که در مساجد و
نگارستان کنند شیشله یعنی شست شیدانه نام میوه ایست مانند کنار که
بتازی عناب گویند شلیه بفتحتین و باء مخفف کشتن قاتل بعوض مقتول که
بتازی قصاص گویند شتلنگه بت پرست و بالضم جامه عورت و سرگین دان و
خاشاک شکوفه بضم کاف نام درختیست اگر سالی دیر کرده بشگفد والا شکند
بر فراخی میوه ها در باغ من شر فناسه و بمعنی بیهوشی نیز شقشقه یعنی عطسه شیرازه
جزو بندی کتب شهره بفتح شین معجمه و سکون هاء و فتح باء تحتیه و راء مهمله
و هاء هوز زن سخت پیر شفشفه و شنیمه معنی هر دو لغت بلیت و غمی

باب الشین معجمه مع فصل الیاء

شهوتی بیاء مشدده مضموم نام نگیست سرخ و آنرا آگاه چشم و عین البقر نیز
گویند شادی دانشه و آنکه یعنی از ادب تعلیم کرده باشد یا و از خوانده یعنی
خورش و قتی شتی باران زمستانی و پراگنده و جدا جدا شگرفی بفتحتین یعنی
مختشمی و قوت و سطبری و زنیبائی و بزرگی و شکوه از آنکه من شرح مخزن شکری

بالفتح درخت حنظل یعنی کوشه و باران و مال مزد و دور ا هیست در سلمی که دران شیر بسیار بسیار باشد شری بالفتح اسپ نیک رفتار و بالکسر خریدن و فروختن و بالفتح سخت خشمگین کردن و سخت درخشیدن آفتاب و برق و لگام ربودن اسپ شاطی بکسر طاء کنارهٔ دریا شطری بالفتح یعنی اندکی شوخ چشمی بی پروائی و بیحیائی شکر ریزی یعنی گریه شادی و گفتار شیرین شهری ساکن شهر شکوهی گله مندی شاه بوی یعنی عبیر شعری نام ستاره ایست شب آهنگ شاه شلتی مراد آفتاب شکپوی آواز پای هنگام رفتن بیمار مردم وغیره ششسری زر خالص شاه آویزی یعنی هر دو دست بر کتف بستن شماعی شمع افروز یعنی مشعلچی شئی بریان کردن هر چیز شفاعی نام نوعی انگور شهر یاری بادشاهی شعرتی نوعی تسبیح باشد بغایت نازک و لطیف شکم خواری یعنی گرسنگی شمع الهی نور ادراک یا نور عشق و محبت یا قرآن مجید یا آفتاب و مهتاب شکیبائی صبر کردن شقی بدبخت شیلانجی لغت ترکی سینی طعام و آش پزنده ✤

باب الصاد مهمله مع فصل الالف

صبا باد صبا که در ایام بهار از طرف مشرق وزد صدا بالفتح آواز کوه صحرا بالفتح بیدا و کشادگی صخرا سنگ صلا بالفتح افروختن آتش برای دفع سرما و آوازی که برای خوردن طعام کنند صفا یکی درست و نام کوهی و بالفتح والمد روشنی کدر و بالفتح والقصر میل کردن و سنگ هموار من کشف اللغات صغرا بالضم خورد کبرا و این ترکیبست در علم منطق صمصرا بالفتح نام جائیست از جاهای عرب و بالضم سس و بالکسر نام

صباحت بالکسر شادی کردن صداقت راستی و دوستی صورت بالضم پیکر و
نقش صعوبت بالضم درشتی و برگزیدگی صوت آواز کردن و آواز بلند صیت بالکسر
آواز نیک و شهرت صنعت بالضم هنر و کاریگری جمع آن صناعت است صیانت
بالکسر و نگاه داشتن و پاکی و نگاهداشتن و راستکاری صماعت خاموش بودن و زره و سیم
و جوهر صحبت بالضم با یکدیگر نشستن و یک شدن صدارت بالفتح مرتبه و بزرگی و پیام
صفحات دامن کوه ها صلوات درود و نمازها

باب الصاد المهمله فصل الثاء

صرات بزرگتر

باب الصاد المهمله فصل الجیم

صماحت تاج خورشید و خضبان فلک نیز گویند صاروج آهک آمیخته با خاکستر
و جز آن و بپارسی لرزه صنج نشیدها صنج بالفتح چنگ که بهندی سارنگ گویند

باب الصاد المهمله فصل الحاء

صلاح بالفتح نیکوکاری صلح بالضم آشتی صالح نیک کار صحاح بالکسر نام کتاب
در علم لغت تالیف جوهری است صحیح درست و خوب صباح بالفتح بامداد و سپیده دم
صبوح شراب بامداد صرح کوشک بلند و بنای بلند عموما و خصوصا نام کوشک
و غیرها صبح شیر روغن برگرفته و خیز است تازه و شیر تازه و صریح پاکیزه صراح
بالضم خالص کل شیء مراد شراب صافی و نام کتابیست در علم لغت صحاح

کردن به انگشت و دلالت کردن کسی را بانگشت صماع تهیین نیست و سناک و
پیمانهٔ غله صمیع ارباب فتح یعنی شگافتن در و نیم کردن کلهٔ گوسپند صریع مرگی
صواع بالضم پیمانه و جام بزرگ صداع بالضم درد سر صمعمع بالفتح بزرگوی
که بسیار بزرگ باشد صوامع جمع صومعه یعنی جای عبادت صریع آنکه بهر اقران
خود را اندازد

باب الصاد المهملة مع فصل الغین

صدغ بالفتح دوش بدوش و برابر رفتن با کسی و بالضم میان چشم و گوش
از مردم و بناگوش و موی صبّاغ بالفتح رنگرز صمغ بفتح اول و سکون ثانی
که هندی آنرا گوند گویند

باب الصاد المهملة مع فصل الفاء

صف بالفتح رسته و دسته کردن و صف کشیدن و صفت کشیده صاف
ضد دُرد و سپید و روشن صوف بالضم پشم صرف بالفتح نام علتیست در شراب
و بمعنی خرج نیز آمده و بالکسر سرخی که شراک نعل بدان رنگ کنند و نباتیست که
ادیم را بدان دباغت کنند و نابه چیزیست و خالص هر چیز و شراب بی آمیغ و صاف
روشن صرّاف زر و سیم سره کننده و در پارسی درم گزین را گویند صروف
کردار روزگار و شتر یکه دندان او شور کند صریف سیم و شیر تازه صدف بالفتح
غلاف مروارید یعنی گوش ماهی که آن خانهٔ مروارید صدف کرانهٔ کوه و جانب

کوه و چیزی بلند صحاف به تشدید حاء صحیفه ساز یعنی مجلد صنف بکسر اول و سکون
دوم گونه از هر چیز و پاره از هر چیز و بمعنی گروه نیز آمده است و جمع آن اصناف صیف
تابستان و گرما و باران تابستانی و محرر و مختار و متصرف در کارها صلاف بالتحریک
لاف و لاف زدن و بی بهره شدن از شوی صفصف زمین نرم و زمین هامون
یعنی بی نبات و زمین هموار صفیف بکسر اول و فتح دوم و سکون سوم گوشت
به سیخ در کشیده بجهت کباب و گوشت خشک و خانه کرم پیله که از آن ابریشم
حاصل آید

باب الصاد مهمله مع فصل القاف

صدق بالکسر راستی و راست گفتن و وعده کردن و نام نیکو صدیق بفتح اول
و تشدید دوم و کسر دوست و یار و بکسرتین و دال مشدد راست گوی صدوق
راست گوی صداق بالفتح والکسر دستپیمان یعنی کابین صندوق
بالضم معروف و [illegible] سرپوش مرده که از چوب سازند صواعق بکسر عین جمع صاعقه
آتشی که از آسمان افتد

باب الصاد مهمله مع فصل الکاف

صاک بدبوی خوی مردم صوک بوی خوش گرفتن جامه اندام صکت بالفتح
گرفتن و زدن و دور فراز کردن تعریب چک یعنی قباله و حکمنامه و دست بر روی
زدن و بکف دست روی خود را نهفتن صعلوک بفتح صاد و سکون عین و

ضم لام درویش و فقیر و مسافر و قیل و زدن صراح صکاک چک نویس یعنی
قباله و حکمنامه نویس

باب الصاد مهمله مع فصل اللام

صِل بالکسر مار بد که بروی افسون کار نکند صاحبدل آنکه بدل رسیده باشد
آنچه که در تمام عالم باشد در خود یابد و مردم نیک و صالح و سخی و صاحب کشف
صفدل بهندی پی ناکه در تالاب میشود صعل مردم و شترمرغ خورد و خرد سر و پستها
ریخته و سر آدمی و شترمرغ صلصل گل سپید با ریک آمیخته و خشک شده که آواز
دهد من کشف صلیل بکسر تین آواز لگام صهیل آواز کردن اسپ صلصل اول
و سوم مضموم هردو لام زده فاخته و موسے پیشانی اسپ و بچه اسپ صندل
شیر بزرگ و چوب خوشبو تعریب چندن

باب الصاد مهمله مع فصل المیم

صیلدم وقت صبح صدم کوفتن و ناگاه پیش آمدن صارم شمشیر تیز و بران
و مرد جلد و ست و دلیر صریم شب تاریک و بامداد و درخت میوه ناگرفته و خرمن
ناکوفته صمیم خالص هر چیز از نیک و بد و میان دل و سخت ترین گرما صمصام
بالفتح شمشیر بران که باز نگردد و شمشیر تیز که بر جمگاه فرو رود صنم بالفتح بت
صوم روزه صائم روزه دار صرام بفتح اول و تشدید راء مهمله جرم گر
و جرم فروش از صرم یعنی از کسی بریدن و بار درخت بریدن صمم بفتح صاد مهمله

ومیم اول کسری یعنی ناشنونده بهندی بهره گویند صیلم بالفتح شمشیر و سختی زمانه صیرم بالفتح یکبار خوردن در شبانروزے صحرای سیم یعنی صفحه کاغذ

باب الصاد مهمله مع فصل النون

صون بالضم نگهداشتن صحن نیکو کردن و صلح کردن و طبق بزرگ و کشادگی سرا و میان سرا و زمین هموار صفن بالضم سفره و خریطه شبان که دران طعام و توشه و مایحتاج خود دارند و خور از چرم دادیم که در روے آب کنند و بفتحتین پوست خایه او صفین نام موضعی و نام مردی صافن اسپ بر سه پای ایستاده و سر سم چهارم بر زمین نهاده بهر آسایش صابون معروف که بدان جامه شویند صیان بالکسر جامه دان و تخت جامه و بالفتح نگهداشتن صفرکن بالکسر یعنی خالی کن صین بالکسر نام ملکیست تعریب چین صراف خزان یعنی آفتاب و باد خزان و مهان خزان صولجان بالضم تعریب چوگان صاحبقران بادشاه بزرگ و بادشاه دو اقلیم

باب الصاد مهمله مع فصل الواو

صحو بفتح صاد و سکون حا هشیار سے و زور پی منع یعنی از مستی بهوش آمدن و برهنه شدن آسمان از ابر

باب الصاد مهمله مع فصل الهاء

صخره بالفتح سنگ بزرگ صفه بالضم خانه چوبی و زیر پوش زین صاعقه بکسر عین آتش آسمانی صعوه چیز برگزیده صفرا بالفتح زردی که بهندی پت گویند

صلقعه بالفتح افتان بخت و واقعهٔ ناخوش صفه بالکسر چگونگی و خیال و نشانه و صفات
جمع صدره بالفتح صدر نوعی و بالضم از سر سینه مردم و سینه بند زنان و پیراهن کوتاه صبره
بالضم جاش یعنی انبار گندم و غیره خرمن باشد صدقه بالفتح عوض دادن یعنی نثار
صعوه بالکسر مرغکی که اهل هند ممولہ گویند صعووه بالضم پیکر و نقش ظاهر صرفه بالفتح
نقصان و رجحان که آن فعل صراف است و تنگی خرج با وجود ثروت و مکنت و بالضم
نام صمغیست که بهندی آنرا کهانسی گویند صره بالضم و تشدید راے مهمله همیان و کیسه
و مانند آن که آنرا بهندی تهیلی نیز گویند صور علمیه حکماء صوفیه همه موجودات را گویند که این همه
صورتها علم صفات اوست و علمیه یعنی دانستن مراد خواهش صهیه بالفتح آواز اسپ
صلصله بالفتح آواز دادن بجام و آهن و امثال آن صدمه کار بسختی رسیدن و
نیز اسپ صدف ریزه یعنی مروارید صحیفه کتاب صومعه بالفتح جایگاه عبادت
درویشان صله بالکسر پیوستن و هدیه دادن و عطاء شعر و انعام صلایه بالفتح سنگ
زیرین صیغه بالکسر لفظ و طرز و طریقه و نیز آفریدن و غبار پر شدن صنعه کردار
و پیشه و نیک پروردن اسپ

باب الصاد مهمله مع فصل الیاء

صاحبی جامه ایست منقطا که آنرا خاراتیز گویند و نام قسمی انگور صافی پاکیزه و درد نشین
صفائی بالفتح پاکیزگی صلیچی یعنی طشت صوفی بالضم درویش و پشمینه پوش
صفی دوست و یگانه و مخلص و برگزیده صبر سقوطری بالکسر نام دارویست

تلخ که هند آنرا کنوار پاسند صنوادی درختیاسی دراز خرما صحابی جمع صحاب یعنی یاران رسول عم صورتگری یعنی نقاشی صبوحی شراب صبحگاهی صنابی اسپ کمیت یا اشقر صاحب صلاحی عیسی عم صحاری جمع صحرا صاحب نام بوعلی سینا که وزیر فخرالدوله بود صخرهٔ چینی نام دیویست که انگشتری سلیمان علیه گم کرده بود و آنرا صخرهٔ چین و دیو سپید نیز گویند صلیبی خط چهار گوشه صبی کودک صیرفی بالفتح صراف و مرد حیله گر و متصرف در کارها صمیمی میانهٔ دل و خالص

باب الضاد منقوطه مع فصل الالف

ضحا بالفتح شب روشن و بی آبرو و بالضم چاشتگاه فراخ و طعام آنوقت ضرا بالفتح بدحالی و تنگی و سختی و گزند و بیماری و دشواری ایضاً به تخفیف را و مهمله درخت پر بیشه و بالکسر سگان حریص بر شکار ضفا بالفتح کنارهٔ رود و صحرا ضعفا بالضم ضعیفان و سستان ضوضا بفتحتین شغله یعنی آواز مردمان با همدیگر ضیا بالکسر روشنائی

باب الضاد منقوطه مع فصل الباء

ضرب بالفتح زدن شمشیر و مثل آوردن و پیدا کردن و لازم آوردن ضراب بالکسر زود زدن و جماع کردن شتر نر ضب بالفتح سوسمار و بر زمین چفسیدن ضباب نرم و تر ضبیب آب روان و خون و کینهٔ نهانی و آماس و بیماری و دردمندی ضوارب بالفتح مرغان که بطلب روزی روند و بانگ کنند

باب الضاد منقوط مع فصل التاء

ضرات بالفتح استوار خلقت شدن ونابینا شدن ضجرت تنگدلے واندوہ ضرت زخم زدن ضراعت بالضم زاری کردن وخوار شدن ضلالت بالفتح گمراہی ضوضات بالضم شغلہ ضرورت درماندگی ضریعت زن بزرگ پستان ضیارت خورد شدن ولاغر شدن ضیافت مہمانے ومہمان آمدن نزد کسی

باب الضاد منقوط مع فصل الثاء مثلثہ

ضبث پنجہ گرفتن ضغث بالکسر یکدستہ گیاہ از ہر نوع وخواب شوریدہ کہ تعبیر آن نتوان کرد

باب الضاد منقوط مع فصل الجیم

ضرج شگافتن ضجاج بانگ وآواز مردمان

باب الضاد منقوط مع فصل الحاء

ضبح بانگ وفریاد کردن ضباح آواز روباہ وآواز نفس اسپ ضرح دور کردن ضروح کمان سخت واسپ لگدزن

باب الضاد منقوط مع فصل الدال

ضد بالکسر ہمتا وخلاف چیزے ضمد بالتحریک کینہ گرفتن ضماد بالکسر چیزیکہ بر جراحت بندند وبالہندی لیپ گویند ضاد بالفتح خصومت کردن ضود

قهر کردن ضمید مهتر ٭

باب الضاد منقوطه مع فصل الراء

ضمیر چابک مغز و انار دشتی و گروه غازیان و گرد آوردن اسپ قوائم را تا باسبجهد ضر بالفتح زیان کردن و گزند رسانیدن و بالضم سختی و رنج و قحط و لاغری ضرار بالکسر گزند رسانیدن بیکدیگر را و رنجانیدن ضرر بفتحتین زحمت ضریر بالفتح نابینا و کرانهٔ وادی و نفس باستخوان و تن ضرور ناچار و بیچارگی ضیر گزند کردن ضمیر نهان و اندیشهٔ دل و راز ضماهر باریک میان و باریک اندام ضجور ضد صبور یعنی بی صبر

باب الضاد منقوطه مع فصل الزاء

ضمز سخت کم شیر و ناگفتن و خاموش بودن ضریز نام یکی از اسپان رسول علیه السلام ضرز سنگ سخت و بخیل ضیز کم کردن حق کسی را و قسمت کوچک

باب الضاد منقوطه مع فصل السین

ضوس بالتحریک کندی و کند شدن دندان از ترشی و بالکسر دندان خورده و بالفتح گزیدن سخت و بدندان آزمودن چوب را به نرمی و سختی ضمس بالتحریک خاییدن ضروس بالفتح دندان اضراس و ضروس جمع بسیار ایستادن در نماز و چراگاه شتر و سنگی که بدان چاه را بگیرند و بیشه درشت و باران اندک ضروس سخت گزیدن چوب را برای آزمودن و سخت شدن روزگار بر کسی و خاموش ماندن تا شب و بفتحتین کندی و کند شدن دندان از ترشی و غضبناک از گرسنگی

ضریس مہرۂ استخوانہای پشت و سخت گرسنہ و چاہ سنگ انباشتہ ••

باب الضاد منقوطہ مع فصل الطاء

ضبط بفتح اول و سکون ثانی نگہداشتن چیزیرا بہوش و یاد گرفتن ضرط بالکسر تیز دادن و بالفتح بادیکہ از شکم آدمی جہد ضراط بالفتح باد شکم آدمی و پیر کوز ضیاطہ بالفتح و تشدید یا مرد درشت خو ضفیط ضعیف رای و احمق و چاہیکہ پہلوی چاہ دیگر کنند آبش کم شود

باب الضاد منقوطہ مع فصل العین مہملہ

ضبع بفتح ضاد و بضم باء گفتار و سال قحط ضیاع بالکسر ضائع شدن و ہلاک شدن ضجع پہلو بر زمین نہادن و خفتن ضریع گیاہیست در عرب با و خار خشک زہر دار و گوسپند بزرگ پستان ضاجع مائل و احمق ضارع نزار و نحیف ضفدع بالکسر غوک

باب الضاد منقوطہ مع فصل الفاء

ضیف بالفتح مہمان و نزدیک شدن آفتاب بغروب و رفتن تیر از نشانہ ضعیف بالفتح سست و بالکسر لاغر

باب الضاد منقوطہ مع فصل القاف

ضیق بالفتح و تشدید یا تنگ شدن و تنگی ضائق تنگ کنندہ من قحنا

باب الضاد منقوطہ مع فصل الکاف

ضحاک بکسر اوّل وسکون ثانی خنده وبانگ بوزنه وبکسر تین خندیدن وبسکون دوم شگوفه شگفتن وحائض شدن زن ضاحک بسیار خندنده وراه پیدا ضحّاک بالفتح بسیار خنده کننده ونام پادشاهی قاتل جمشید وآنرا جم نیز میگفتند ضحاک معروف ده آک است آک بالمد بمعنی عیب که او ده عیب میداشت ضکاضک بالفتح مرد کوتاه ضنیک بالکسر نابینا ومحتاج

باب الضاد مشقوطع فصل اللام

ضال گمراه ضبل بالفتح نزار وچیزی خورد وباریک ضهل آب اندک اندر تنگ جوی وحوض وباز گشتن بسوی کسی ضهول کم آب وکم شیر ضلال بالفتح ضائع ماندن وگم شدن ومغلوب ماندن وهلاک شدن وبمعنی دوست ومحبت آمده است ضلیل بسیار وبیپا ضلالت رهزده وگمراه وبیلال ضال بتخفیف لام خورد تن شدن وبلاغر شدن ونام درختی بیابانی که آنرا سدره دشتی هم گویند ضحل بالفتح اندک شدن آب وآب اندک وضهل مثله ضضل بالفتح مکان وزمین درشت ضل بالضم باطل وضائع ونیز آنکه اورا پدرش نشناسد ضیکل بالفتح برهنه ضئیل لاغر وخرد وبمعنی زمانه

باب الضاد مشقوطع فصل المیم

ضمام بالکسر آلت فراهم آوردن ضغم بالفتح گزیدن ضیغم بالفتح شیر ضم بالفتح فراهم آوردن چیزی را بچیزی وبهم کردن ضیم بالفتح ستم وستم کردن ضمام

بالکسر رشته که بآن چیزی را بچیزی ضم کنند ضجم بفتحتین کجی و کج شدن ضجاعم بالفتح سطبر شدن و تناور شدن ضریم حریق و سوخته ضرام بالکسر فراخ آتش و زبانه آتش و هیزم ریزه و فروزینه ضبرغام بالکسر شیر نر و شیر ❊

باب الضاد منقوطه مع فصل النون

ضمن بالکسر بر جای مانده و میانه چیزی ضامن پذیرفتن و پذیرفتاری و تاوان ضمان پذیرفتاری ضمان بیش ضغن بالکسر کینه و دشمناگی ضابطان نگهبان ضیفان هلاک شدن ضربان در دریش و جستن از درد ریش ضمیران نام گلیست و نیز گیاهی خوشبوکه آنرا اسپرغم گویند من کشف

باب الضاد منقوطه مع فصل الواو

ضو بضم و فتح روشنائی ضرو بیرون جستن خون از رگ ضنو بفتحتین بسیار بچه شدن زن و بالفتح و بالکسر فرزند

باب الضاد منقوطه مع فصل الهاء

ضحوه چاشتگاه فراخ ضنه و ضانه بمعنی بخیل ضغینه کینه ضحکه آنکه مردم چیزی دیده خندند و بضم یکم و فتح دوم مرد بسیار خندنده ضرورة بیچارگی ضمیمه بالفتح پیوسته ضغاغوطه بضاد و غین و طاء مهمله آنکه مردم را بخواب فرو گیرد من قنیه

باب الضاد منقوطه مع فصل الیاء

ضحی بالضم چاشتگاه ضنی بفتح ضاد و کسر نون بمعنی نزار شدن ❊

باب الطاء مهملہ مع فصل الالف

طرفا بالضم درخت گز طغرا بالضم نشان بادشاه که بر سر فرمان بود طاطازین تشبیب طلیا بالفتح ناگوار شدن طعام طغا بالضم بمعنی خال یعنی برادر مادر طغرا البطغرا یعنی تختہ تختہ وگران بالگران طوعاً وکرہاً بخواهش وناخواهش طور سینا نام کوهیست در حدود مصر در صحرا و تیہ طیب الادا بالکسر خوش ادا و خوش آواز طلا بالکسر زر وآبپوز وگوساله نوزاده وشخص وبمعنے مالیدن هم آمده است طواجاه برآورده ونوشته

باب الطاء مهملہ مع فصل الباء

طب بالکسر جادوی وپختگی وسحر کردن واستاده شدن در طب طاب پاک وبوی خوش طوب بالضم گروه طبیب بالفتح پزشک وجادو وطیب بفتح اول و یای مجهول خوشبوی وپاکی وخوش کرده شده طیّب اول مفتوح ویای شدده پاک وحلال وخوشبوی وطعام خوش وپاکیزه سخن ومرد پاکیزه طلب بالفتح جستن وخواستن وبالضم گروهی از مردمان وجویندگان طالب جوینده طناب رسن وخیمه وجزآن طنبوب بالضم استخوان ساق طرب بفتحتین سبکی نشاط وشادی وفرح وشوق وسبکسار شدن طبطاب تختہ گوی بازی وبهندی لٹو مانند طهماسپ نام بادشاه ایران که هفت سال خراج رعایا بخشیده بود وپنجاه سال ملک راند طاق ترب تکلف باکر وفر وطمطراق وطاق بزم نشستن

باب الطاء مهملہ مع فصل التاء فوقانی

طاغوت هرچه ویرا بدون خدا پرستند صورت ارکان غیرصورت طالوت نام مردی مسلمان
طویت بالضم پیچیدن واندیشه خوردن طلعت بالکسر دیدار روی وپیشانی طبیعت
سرشت وخوی وارکان عناصر طاقت تحمل وتوانائی ویکشاخ ریحان طاعت بندگی
وپرستش وفرمانبرداری کردن طفولیت کودکی یعنی نوزادگی طراوت تازگی و
لطافت طشت بالفتح معروف که بتازی طست بسین مهمله گویند وبهندی لگن
طمانیت قراریت خاطر طامات سخنان ازچپ وراست یعنی بیهوده گوئی
ودروغ طهارت وضو وپاکی وپاک شدن طریقت بالفتح پاکیزه کردن راه
باطن طیبات پاکیزگی وپاکی

باب الطاء مهمله مع فصل الثاء

طامث سودن ومجامعت کردن طمث دختری بودن وحائض شدن
زن طرثوث اشترخوار طهمورث نام پادشاهی

باب الطاء مهمله مع فصل الجیم

طثرج بضم ثاء مثلثه مورچه طیهوج کبک دشتی وکبک دری طغاج نام شهر
طسوج بالفتح وسین مشدده کرانه وودوحبه طورج درمهای درشت

باب الطاء مهمله مع فصل الحاء

طرح بفتحتین انداختن وافگندن چیزی که بوی کسی را حاجت بود ودوری
ودورکردن ونیز آنچه نقاشان اول می نشانی می کنند وبالتحریک بمعنی جاے

طلع بالفتح درخت خار بارآور مویز و شگوفه خرما واحد طلعه طرّاح برای مشدده یعنی
دور کننده طروح بالفتح جای دور و کمان سخت طماح بالکسر سرکشی کردن و بلند
نگریستن طافح پر و پیاله که پر شده باشد از شراب طالح بکسر لام بدکار
خلاف صالح طامح به تشدید میم مرد دراز و زن نگرنده و هر چیز مرتفع

باب الطاء مهمله مع فصل الخاء

طبیخ دیگ پخته و دل گرفتن از خورش و طعام ناگوار شدن طبّاخ بالفتح پزنده و نان
پز و قوت و فربهی طبیخ شراب نیم جوشیده و هر چیز که در دیگ پزند طبیخ خربزه و ماهی شور

باب الطاء مهمله مع فصل الدال

طرد بالفتح راندن و دور آوردن و دور کردن طرید اول مفتوح و ثانی مکسور و یای
مجهول خوشه خرما و رانده و بمعنی سطر و جدول برآوردن بر یکدیگر و تنه درخت کج شده
و ستون شاخ و برگ مانده طبرزد نوعی شکر که بغایت سفید میشود و طود بفتح طاء و سکون
واو کوه بزرگ و بلند بین کشف اللغات

باب الطاء مهمله مع فصل الراء

طیر بالفتح مرغان و فال بد طائر پرنده و کردار نیک و بد طاهر پاک و پاک کننده
طور بالفتح یکبار و حال و روش و بالضم نام کوهیست در حدود مصر طومار بالضم
مکتوب دراز و کتابهای بسیار که یکجا جمع کنند طمور بالضم برجستن طهور بالفتح
آب دست و پاک کننده و پاک طهر بضم طاء پاکی از حیض طفور برجستن طوقدار

مرا نبردار طهور بالضم کوه بلند و بزرگ و وحشی از مرغ و آدمی طیفور یعنی طاهر طنجیر
بکسر اوّل و سکون ثانی بمعنی ہرکاره جمع طناجیر طیق زنبور یعنی خانهٔ زنبور طنفسه
جامهٔ ابریشمی و آفتاب طبر بفتحتین نام ولایتی طرسر بالفتح سبک سیر و مرد خوبصورت
طرار بتشدید راے کیسه بر و گره بر و حیله گر و شوخ و منافق طرفدار یعنی بادشاه
طنبور بالفتح نام ستاره ایست بزرگ که آنرا رباب هم گویند

باب الطاء مهمله مع فصل الزاء منقوطه

طرز بالفتح نورد و نہاد و ہیات و شکل طراز بالکسر نقش علم و علم جامه و کاه نام
شهری و نقش و نگار طنز افسوس کردن و افسوس و در فارسی بمعنی ناز و خنده
و شادمانی و رفتار با ناز طناز افسوس کننده و چاپلوسی گری کننده و خوشی کننده
و خنده کننده و ناز خراسنده طبلباز یعنی طبل خورد که در پیش کوهه زین بندند ✢ ✢ ✢

باب الطاء مهمله مع فصل السین

طس بالفتح طشت و طست و قست نیز گویند طاس جامه ای آویزند شراب خوردن
طیس آب و رنگ بسیار و جز آن طولس بالضم نام موضعی و ماه خوبرو شدن
طرس کاغذ و صحیفه و طومار و کاغذ که محو کرده باشند طفس بالتحریک ریم جامه
طمس بالضم ناپدید شدن طرموس بالضم کماچ یعنی گردهٔ نان که در تشیب
خاکستر پخته باشند طاقدیس نام صفهٔ سلیمان علیه السلام و نیز صفهٔ پادشاهان و بمعنی
ترکیبی طاق مانند است طرطوس نام یکی از مبارزان لشکر روس و در فرهنگ

تحفه بمعنی هدیه آمده است طاؤس نام جانوری خوشرنگ معروف و نام شهری دیگر نام زمین است طاق مقرنس نام طاقی که از خشت تراشیده و نقشهای الوان درو کرده طیموس بالفتح نام پادشاه یونان

باب الطاء مهمله مع فصل الشین

طیش سبکی و سبکساری کردن و خطا کردن تیر از نشانه و چنگل زدن و حمله آوردن طیاش سبکی و سبکساری طادیش نام قصر کسری طیب عیش پاک و خوش زندگانی طرش کر شدن و کری طوطیا نوش نام ندیم سکندر طواق سرکش آنکه میوه و جز آن بر سر کرده و در به گردیده فروشد طفش بالفتح جماع کردن

باب الطاء مهمله مع فصل العین

طبع بالفتح خوی و منش و سرشت مردم که بران آفریده شده است و بالکسر نام جوی و بالضم رنگ گرفتن شمشیر طبائع جمع طبیعت یعنی چهار سرشت گرم و سرد و خشک و تر طائع فرمان بردار طباع بالکسر خوی و سرشت طوع فرمانبرداری کردن و فرمانبردار شدن طالع طلوع شونده یعنی برآینده و صبح کاذب و در فارسی بمعنی دولت و بخت طمع بفتحتین بمعنی لالچ و امید بیهوده طلع شگوفه و شگوفهٔ خرما و خوشهٔ نخستین بر درخت خرما طلوع بضمتین برآمدن آفتاب و جز آن و برآمدن بر سر چیزی و باز غائب شدن

باب الطاء مهمله مع فصل الفاء

طلیف شیال و آمدن خیال در خواب طفیف حقیر و اندک طخاف بالفتح ابر تنک طرف بفتح اول و کسر دوم مردیکه بر یکجا دوست و بر یک زن ثابت نباشد و بالسکون گوشهٔ چشم و کرانه و یکسو شدن و کرانهٔ چشم نگریستن و امید و تمام و آخر شدن ایضاً بمعنی سوی طارف حال نو یافته و کسب کرده طوف و طواف گرد چیزی گشتن و برگردیدن

باب الطاء مهمله مع فصل القاف

طاق تنها خلاف جفت و نوعی از عمارات و حجرهٔ خورد و جامه و جامهٔ یکتا طوق گردن بند و آنچه در گردن افگنند و زرهٔ جامه و چیزی گرد آهن طلق بالفتح طلاق و دردزه و دست کشادن به نیکی و کشاده روئی و کشادن گوهر کانی که هندش ابرک گویند که نگهبان آتش است طلیق از بند رسته و رها کرده و کشاده روی طلاق رها شدن زن از قید نکاح و کشادگی طبع و کسافت نیز آمده است طرق بالضم جمع طریق بمعنی راهها و نگهبان راه طریق راه و نو طارق بشب آینده و ستارهٔ روز و مال نو پیدا طبق بالتحریک زیر یکدیگر و ته بته و میانه خالی و معلق مثل آسمان و زمین طباق زیر یکدیگر و توبه تو طقطق آواز بر هم زدن دندان از غایت سرما طمطراق بالضم تکلف با کر و افر و آواز و در معنی طم چیز سے پر کرده و طراق آوازی که بسبب فرح باشد مجموعه عبارت طمطراق

باب الطاء مهمله مع فصل الکاف

طلح بالفتح درخت خار بار آور مویز و شگوفه خرما واحد طلحه طراح برای مشدده بمعنی دور کننده طروح بالفتح جای دور و کمان سخت طماح بالکسر سرکشی کردن و بلند نگریستن طلح بالفتح جوبی پر و سست و پیاله که پشده باشد از شراب طالح بکسر لام بدکار خلاف صالح طماح بتشدید میم مرد دراز دزن نگرنده و بر چیز حریص ❊ ❊

باب الطاء مهمله مع فصل الخاء

طبیخ دیگ پخته و دل گرفتن از خورش و طعام ناگوار شدن طباخ بالفتح پزنده و نان پز و قوت و فربهی طبیخ شراب نیم جوشیده و هر چیزیکه بدیگ پزند طبیخ خربزه و ماهی شور

باب الطاء مهمله مع فصل الدال

طرد بالفتح راندن و دور آوردن و دور کردن طرید اول مفتوح و ثانی مکسور و یا مجهول خوشه خرما و رانده و بمعنی سطر و حمله بر آوردن بریکدیگر و شنه درخت کج شده و شاخ و برگ مانده طبرزد نوعی شکر که بغایت سفید میشود و طود بفتح طاء و سکون واو کوه بزرگ و بلند من کشف اللغات

باب الطاء مهمله مع فصل الراء

طیر بالفتح مرغان و فال بد طائر پرنده و کردار نیک و بد طاهر پاک و پاک کننده طور بالفتح یکبار و حال و روش و بالضم نام کوهیست در حدود مصر طومار بالضم مکتوب دراز و کتابهای بسیار که یکجا جمع کنند طهور بالضم بر جستن طهور بالفتح آب دست و پاک کننده و پاک طهر بضم طاء پاکی از حیض طفور بر جستن طوقدار

رہا شبر وار طور بالضم کوه بلند و بزرگ و وحشی از مرغ و آدمی طیفور یعنی طاہر طنجیر
بکسر اوّل و سکون ثانی بمعنی ہر کاره جمع طناجیر طبق زنبور یعنی خانۂ زنبور طشت زر
جامۂ ابریشمی و آفتاب طبر بفتحتین نام ولایتے طرہر بالفتح سبک سیر و مرد خوبصورت
طرار بتشدید راے کیسه بر و گره بر و حیله گر و شوخ و منافق طرفدار یعنی بادشاه
طنبور بالفتح نام ستاره ایست بزرگ که آنرا رباب ہم گویند

باب الطاء مهمله مع فصل الزاء منقوطه

طرز بالفتح نورد و نهاد و هیات و شکل طراز بالکسر نقش علم و علم جامه و گاه نام
شهری و نقش و نگار طنز افسوس کردن و افسوس و در فارسی بمعنی ناز و خنده
و شادمانی و رفتار با ناز طناز افسوس کننده و چاپلوسی گری کننده و خوشی کننده
و خنده کننده و بناز خرامنده طبلباز یعنی طبل خورد که در پیش کوهه زین بندند ⁜ ⁜

باب الطاء مهمله مع فصل السین

طس بالفتح طشت و طست و قست نیز گویند طاس جامه ای آوند شراب خوردن
طیس آب و رنگ بسیار و جز آن طولس بالضم نام موضعی و ماه خوب و شیدن
طرس کاغذ و صحیفه و طومار و کاغذ که محو کرده باشند طفس بالتحریک ریم جامه
طمس بالضم ناپدید شدن طرموس بالضم کماچ یعنی گرده نان که در نشیب
خاکستر پخته باشند طاقدیس نام صفۂ سلیمان ع و نیز صفۂ بادشاہان و بعضے
تکیۂ طاق مانند است طرطوس نام یکی از مبارزان لشکر روس و در فرهنگ

تحفہ بمعنی ہدیہ آمدہ است طاؤس نام جانوری خوشرنگ معروف و نام منجم
در کرمان زمین است طاق مقرنس نام طاقی کہ از خشت تراشیدہ نقش ہا
الوان در وکردہ طیموس بالفتح نام پادشاہ یونانیا

باب الطاء مہملہ مع فصل الشین

طیش سبکی و سبکساری کردن و خطا کردن تیر از نشانہ و چنگل زدن و حملہ آوردن
طیاش سبکی و سبکساری طاوبیش نام قصر کسری طیب عیش پاک
و خوش زندگانی طرش کر شدن و کری طوطیا نوش نام ندیم سکندر
طواق سرکش آنکہ میوہ و جز آن بر سر کردہ و ربدہ گردیدہ فروشد طنفش
بالفتح جماع کردن

باب الطاء مہملہ مع فصل العین

طبع بالفتح خوی و منش و سرشت مردم کہ بران آفریدہ شدہ است و بالکسر
نام جوی و بالضم رنگ گرفتن شمشیر طبائع جمع طبیعت یعنی چہار سرشت گرم
و سرد و خشک و تر طائع فرمان بردار طباع بالکسر خوی و سرشت طوع فرمانبرداری
کردن و فرمانبردار شدن طالع طلوع شوندہ یعنی برآیندہ و صبح کاذب و در فارسی
بمعنی دولت و بخت طمع بفتحتین یعنی لالچ و امید بیہودہ طلع شگوفہ و شگوفہ
خرما و خوشہ بفتحتین بر درخت خرما طلوع بضمتین برآمدن آفتاب و جز آن
و برآمدن بر سر چیزی و یا نہ غائب شدن

باب الطاء مهمله مع فصل الفاء

طیف خیال و آمدن خیال در خواب طفیف حقیر و اندک طخاف بالفتح ابر تنک طرف بفتح اول و کسر دوم مردیکه بر یکجا دوست و بر یک زن ثابت نباشد و باسکون گوشهٔ چشم و کرانه و یکسو شدن و کرانه و چشم نگریستن و امید و تمام و آخر شدن ایضاً شئے سوی طارف حال نو یافته و کسب کرده طوف و طواف گرد چیزی گشتن و برگردیدن

باب الطاء مهمله مع فصل القاف

طاق تنها خلاف جفت و نوعی از عمارات و حجرهٔ خورد و جامه و جامهٔ یکتا طوق گردن بند و آنچه در گردن افگنند و فردهٔ جامه و چیزی گرد آهن طلق بالفتح طلاق و روزه و دو دست کشادن به نیکی و کشاده روئی و کشادن گوهر کانی که بهندش ابرک گویند نگهبانان آتش است طلیق از بند رسته و رها کرده و کشاده روی طلاق رها شدن زن از قید نکاح و کف دیگ طبخ و کسافت نیز آمده است طرق بالضم جمع طریق یعنی راهها و نگهبان راه طریق راه و نو طارق شب آینده و ستارهٔ روز و حال نو پیدا طبق بالتحریک زیر یکدیگر و ته بر ته و میانه خالی عه علق مثل آسمان و زمین طباق زیر یکدیگر و توبه تو طقطق آواز بهم زدن دندان از غایت سرما طمطراق بالضم تکلف با کر و فر و آواز دو سنگ طم چیزی پر کرده و طراق آوازی که بسبب شکستن باشد مجموعه عبارت طمطراق

باب الطاء مهمله مع فصل الکاف

طراک همان طراق مرقوم طبلاک طبل خورد طفلاک کودک خورد طبنک بضم طاء و سکون نون و باء مفتوح بکاف زده آن چیز عمیق یعنی کرنای مسین که بتازی بوق خوانند طوطی لک خشک بادم ترا

باب الطاء مهمله مع فصل اللام

طل سرشک و باران نرم و قطرهٔ خورد طول درازی و جدا شدن طائل چیزے با فضل طبل معروف و دہل و جایگاه درم و دینار طلل بالفتح کالبد تن و نشان و سرا سے که مانند باشد پس از ویرانی جمع اطلال و طلول طربال بالکسر صومعه و دک و صخرهٔ بلند و بزرگ طغرل بضم اول و کسر سوم نام بادشاهی و نام جانوری شکاری طحال بالکسر سپرز طوَل بکسر اول و فتح ثانی رسن دراز که ستور را العلف خوردن ببندند و بالفتح منت نهادن و فزون کردن بر کسے طویل یعنے دراز طلل بفتحتین تن و نشان سرای و جای خراب شده و شخصی مردم و طلول جمع آن طفل بالکسر نوزاده یعنی کودک خورد و جانوران و بالفتح نازک طفیل بالفتح طویله طفیل نام مردی که بطفیل دیگران در ضیافت و سور خانه مردم میرفت طفیلی منسوب بدوست من صراح طل شبنم و بکسر ترشدن پاے

باب الطاء مهمله مع فصل المیم

طارم بالفتح سقف چوبین چون قبهٔ خرگاه و سرا پرده و نام خانه طرم بالکسر

مسکہ وعسل طعام خورش وچیز خوردنی طعم بالضم خوردنی ومزہ طاعم خورندہ وچشندہ طمسطم بکسرتین کنلاج وکند زبان طموم گرہ زدن موی را وآب بسیار شدن طمع خام آرزوے محال طلاطم بایکدیگر پنجہ زدن وپیاپے موج زدن دریا

باب الطاء مہملہ مع فصل النون

طیین بالکسر گل طبرخون نام چوبیست سرخ طرخون نام چوبیست سرخ رنگ کہ بدان جامہ رنگ کنند وبیخ آنرا عاقرقرہ گویند اکثر دوا بکار برند طمعان بالضم نام پادشاہ طاجن بفتح طا وجیم تابہ کہ دران نان پزند معرب تش نیز گفتہ اند طغیان بالضم بیراہ رو وگمراہی وازحد درگذشتن وبی راہ شدن طاغون بالضم بسیار شدن آب وموج زدن دریا وجوشیدن خون طاعون مرگ وبا طعن بالفتح نیزہ زدن بہ انگشت وعیب کردن وطعنہ زدن طرفۃ العین یعنے درچشم زدن طلیعت شناسان یعنی طبیبان طحان آسیامان طین بفتحتین نیزے گے طواحن دندانہای پیشین ودبزرگ طنین بالفتح آواز پرمگس وطشت وبانگ کردن سگان ودیط وطنبور طمان بانگ آور طیان بتشدید یای معاطیلسان چادری کہ خطیب واہل عرب بر سر کشند طوفان بالضم زیادتی باد وباران وآب کہ از زمین برآید وہمہ چیز را غرق کند ومرگ عام وانچہ کہ ہمہ را فرا رسد طرکیدن

نسخہ ترقیدن

باب الطاء مہملہ مع فصل الہاء ہوز

طبقة گروهی از مردمان طبله بفتح اول وسکون ثانی خریطه دوا و نام نقاره کوچک وپرده سرود ودرج ڈبیه گویند طریقه بالفتح راه وروش وحال وافعال وگروه مردمان گزیده وبزرگتران قوم ونرم شدن وفرمانبردار شدن طبریه بالفتح نام شهریست طاقچه طاق خورد وطراده بالکسر جامه کشیده که بر سنان علم می بندند من کشف اللغات طریق برگشته یعنی از راه ودین برگشته طایفه گروهی وپاره از چیزی طایر سدره جبرئیل عم طعنه بمعنی نیزه طرّه بالضم گیسو وموی پیچیده وگوشه دستار وکرانه جوی وموی پیشانی طرفه بالضم نوباوه یعنی چیزے نوکه بچشم خوش آید نادر وعجیب باهم طعمه بالضم خوردنی وروزے طلخه دیدار روی طریده ناوک تیر وشکاری طیره بالکسر غصه وسرزنش وغضب وفال بد وبانگ سخت ایضاً تنک وخجلت وعیب وپراگنده ورحته طلایه الفوج که پیش از مقدمه بود وطلیعه همان طلایه سابق طنطنه بالفتح بانگ رود وبربط وخوش آوازی طیلسه بالفتح مثالی وبستر طویله بسیار ورسن بستن ستور وجای بستن دواب

باب الطاء مع فصل الیای

طبیعی بمعنی ذاتی طبقری بالفتح نام موضعیست ونیز طبق که دران طعام خورند طاری آینده درونده وپیدا طاغی از حد درگذشتن ونافرمان شدن طغا بالضم خال یعنی برادر مادر که بترکی آغرا ماسو گویند طری بالفتح تازه طاسی آل طبی منسوب الی طبی طلیح کا فوری کنند طبیخ وبید وخشک طفیلی بالضم مهمان ناخواند

طبوری مرغ فروش طفی سر وشدن و فرونشستن آتش طنبوری طنبوره نواز طوسی منسوب بطوس یعنی باشندهٔ طوس طی نوردن چیزی و قبیله از یمن طوبیٰ بالفتح والف مقصوره خیر و خوشی شادی و عیش خوش و نام درختیست در بهشت طوبی بفتح اول و کسر ثانی بمعنی شادی و عیش و گرسنه شدن و میان باریک شدن طاوی گرسنه و گرسنه شدن و جشن طیرگی بمعنی خجالت

باب الظاء منقوطه مع فصل الالف

ظرفا بالضم جماعت ظریف ظلفا بفتحتین کنارهٔ رود و صحرا ظما بالفتح تشنه شدن ظما بالفتح تشنه شدن ظلما تاریکی ظهرا بالفتح آشکارا شدن و پیدا شدن و چیره شدن و غالب شدن

باب الظاء منقوطه مع فصل الباء

ظرب بفتح اول و کسر ثانی پشته و تل خورد و کوه که کرانش تیز بود ظراب بفتحتین بلندیها ظاب بانگ و فریاد ظنبوب استخوان خشک ساق ❊ ❊

باب الظاء منقوطه مع فصل التاء

ظرافت بالفتح بزرگی و در عرف خوش طبعی ظهارت بکسر ظاء معجمه و را مهمله ابره و روی جامه ظلمت و ظلمات بالضم بمعنی تاریکی و بسیار تاریکی

باب الظاء منقوطه مع فصل الراء

ظار بالفتح دایه گرفتن شیر بچه را و مهربان شدن ظاهر پیدا ظهیر بالکسر دایه

ظهر بالفتح جا نجا شعادینیزخانه یقینی برآمدن وپشت وبالضم وقت نماز پیشین ظفر
فیروزمندی ظواهر آشکارا وغلبه کننده ظُفُر بالضم ناخن ویوک کمان
ظهیر پشتوان وقوی پشت ویاری ده وپشتیبان وتمام مسند ظهور آشکار شدن
وپیدا شدن ظهر افتاده ستان صدر افتاد یگون بجنسه
وپهلو افتاده یعنی کروٹ

باب الظاء مع فصل العین

ظلع خمیدن ستور وجنبان ورفتار وبالتحریک تنگ آمدن جای وزمین بسیاری
ظالع میل کننده وچاروای پالنگ است

باب الظاء مع فصل الفاء

ظرف بالفتح خنور وباردان وجامه چیزی وزیرکی وخوبروی جمع آن ظروف
چیزهای نیکو ظراف نیک ظریف ظریف زیرک ونیکو وچابک وبانمک

باب الظاء مع فصل اللام

ظل بالکسر سایه وپناه وتاریکی ظل ظلیل یعنی سایه پیوسته ظلال
سایه ابر وپناه ظلول روز گذشتن وگذشتن وشدن

باب الظاء مع فصل المیم

ظلم بالضم ستم وبیداد کردن ظلم بالفتح آبداری ودرخشندگی
آب دندان ظالم ستمگار ظلّام بتشدید لام بسیار ستم کننده

و بالفتح تاریکی و تاریکی اوّل شب ظلوم بالفتح ستم کننده و ستمگار ظلیم آنکه بسیار ستم کند و شتر مرغ من فتحنامه

باب الظاء مع فصل النون

ظن بالفتح گمان و گمان بردن و دانستن و یقین ظنین تهمت زده ظنن بضمتین نوار معوج ظنون مرد بدگمان و چاه که در وی آب باشد یا نه معلوم نباشد ظعن بالسکون و حرکت رفتن و از جای بجای شدن و کوچ کردن ظمآن تشنه

باب الظاء مع فصل الهاء

ظهاره ابره و ابره جامه ظهره بفتحتین رخت خانه و قوم خانه

باب الظاء مع فصل الیاء

ظمی سیاه فام شدن لب آهو و ادی

باب العین مع فصل الالف

عبا بالفتح آمیختن عطر و ساختن و آماده کردن و پاک داشتن و بالکسر گلیم خورد و بالکسر مهره که در بساط شطرنج میان مهره رخ و شاه حائل بود عنا بالفتح رنج و رنجور شدن عسرا اسال تنگی و سختی و صبر کردن بر مصیبت عذرا بالفتح نام زنی است که معشوقه وامق بود و بمعنی دوشیزه نیز عصا بالفتح چوب دستی و تازی بیگناه عشا بالفتح طعام شب و بالکسر از نماز شام تا نماز خفتن علا بالضم بزرگواری عوا بالفتح

مهمله و واو بانگ گرگ علیا مونث اعلی است و بالفتح زمین بلند و بالضم زن گرگ و سخن بلند
علما بالضم دانشمندان علماً از روی دانستگی عقلا بالضم جمع عاقلان عقلاً از روی عقل عمداً
بالفتح قصد کرده عطا بالفتح بخشش عنقا بالضم سیمرغ

باب العین مع فصل الباء

عجب بالفتح شگفت و شگفت داشتن و استخوانی که پشت مردم بروی
بوده بالضم خود عالم الغیب داننده غیب یعنی الله تعالی عتاب بالفتح
نالم مردی بالکسر ناز و خشم گرفتن و ملامت و نکوهش کردن عشب بضم عین
مهمله و سکون شین معجمه گیاه تر عضب بالفتح شمشیر بران عروب بالفتح
زن شوهر دوست عذاب رنج و سختی و شکنجه عذوب بالفتح آب شیرین
عود الصلیب بالضم چوبیست که آتش بران کار کنند و ترسایان تو گویند
و در موائد مندرج است که آن چوب سه گوشه در تعویذ کودکان دارند
تا در خواب نترسد من فرهنگ جهانگیری عصب بفتحتین پی یعنی رگ
و جمع آن اعصاب است عقب بالفتح پاشنه و پس هر چیزی و خلف مرد
و فرزند فرزند عضّاب برنده و ضعیف کننده و شمشیر بران عصیب
سخت و دشوار و شش بار روده و پیچیده و بریان کرده عقاب بالضم
شاه باز و بالکسر شکنجه کردن و پاداش بدی و عقوبت کردن عنبر اشهب
عنبر سپید را گویند که مائل بسیاری باشد عقرب نیش دیب و بفارسی بمعنی زدو عقرب کتب

و بفتح انگور عُنّاب بالضم نام میوه ایست سرخ مثل کنار و آنرا سنجده خیلان گویند عَندَلیب
بالفتح بلبل و هزار داستان نیز گویند عقرب کژدم عقارب جمع عقرب بفتح خوشیاو عجیب
بالفتح معروف شگفت هنر و تقان و سولخ

باب العین مع فصل التاء

عرفات جای ایستادن حاجیان عرصات جای فراخ و کشادگی میان سرای
و میدان قیامت و جمع عرصه عافیت دوری از بدی و جوینده روزی و جوینده آب
و تندرستی و فارسیان بمعنی پارسائی استعمال کرده اند من شرح مخزن عفریت
بالکسر دیو که انگشتری سلیمان علیه السلام برده بود عاقبت پایان کار و آخر کار و فرزند و آخر
کار آن جهان عفت بالفتح پرهیزگاری و پارسائی عزیمت بالفتح دل بر کاری بستن
و آیتی که بیمار خوانند تا ببرکت آن شفا یابد و افسون و ضد رخصت و بعضی حقیقه نیز
آمده است عصات جمع عاصی یعنی گنهگار عالم معقولات عالم ارواح و جبروت
را گویند عقوبت بالضم شکنجه کردن عصبیت تعصب پسران و خویشان نرینه از جانب
پدر عصبات جماعت آن من صراح عفونت بدبوی هوا و پوشیدگی و گندگی عورت
بالفتح شرمگاه عاطفت مهربانی کردن و نرمی نمودن عطالت بالضم بیکاری عجالت
[illegible] دن و گردون خسته من علّت بالکسر و التشدید سست
[illegible] علامت بالتحریک نشان و بتشدید لام بسیار دان و نیکو دانا
[illegible] گرفتار شدن و رنجور شدن و در کار دشوار

افتادن که از آن نتواند بیرون آمدن من مختصر عدالت داد دادن و بستن گواهی شدن و
استوار شدن من کشف اللغات عمارت بالکسر آبادی و آباد کردن عنایت بالکسر
بالفتح اهتمام داشتن در قهر یعنی مهربانی و التفات عادت خوی عزبات
بالکسر بسیار نشست آنکه غیبت کنند در زنان عبادت بالکسر بندگی کردن عیادت
بیمار پرسی عاریت چیزی گرفته باز دادن عدت بعد طلاق مدت گذشتن سه حیض
عمارات بالفتح مردم و جای آباد و سرای و خانه عبارت بالکسر بیان کردن و تعبیر
کردن خواب را عبرت بالکسر پند چشم و گوش و آب چشم و پند گرفتن و آگاهی و ترس
عزت بالکسر یعنی تنها و غالب و زیرک و ارجمند شدن و نایافت شدن و قوت
قوی عصمت بالفتح پناه و باز داشتن از گناه و زیان و خوت کسی عدوت
بالفتح کنار جوی و بالضم جای دور و بالکسر جای بلند عدت بالضم و تشدید دال سان
و ساخت و آمادگی عبرت بالفتح اشک باریدن و گرمی و سوزش چشم
عذوبت بالفتح خوش و شیرین بودن آب عظمت بفتحتین بزرگی و قدر
و فرق میان عظمت و کبر آنست که بصفت عظمت بودن را حق تعالی را دوست
دارد عنکبوت جولاهک که خود شی مکری باشد عنا نافت یعنی گریخت و منهزم
شد عزلت بالضم گوشه و گوشه گرفتن و یکسو شدن عسرت درویشی و
تنگی و دشواری و درویش و دام زده عشرت بالکسر خوشدلی و بالفتح خوشدلی
و ده عدد عجوت بالفتح خرما شست لنگرد در مدینه و نیز بجوه عداوت بالفتح دشمنی

و بالضم جایے بود ۰۰

باب العین مع فصل الثاء مثلثه

عبث بفتحتین بازی و بازی بیهوده کردن عثماث سرور علث آمیختن عنکث
نام گیاهی عیث زیان و فساد کردن

باب العین مع فصل الجیم

عاج استخوان پیل و دندان پیل عوج بکسر عین و فتح واو کجی و کج شدن
عوج بالضم پسر عنق مادر وی دختر آدم ع سه هزار و پانصد سال عمر داشت
و آب طوفان نوح تا کمر او بود تا روزگار موسی ع زندگانی کرد و چون موسی ع از تیه قصد
کرد او سنگی بمقدار دو فرسنگ بر سر گرفت تا بر لشکر موسی زند حق تعالی هدهد را
فرستاد تا آن سنگ را سوراخ کرد و آن سنگ در گردن او مثل طوق افتاد
حضرت موسی عصا بر شتالنگ او زد عوج بیفتاد و جان داد و بفتحتین کژ شدن
و بالکسر کجی در دین و معیشت عرج بفتحتین لنگ شدن عروج بالا و بالا شدن علج گبر آتش پرست و
خر کوره عوسج اول و سیم مضموم نوعے از خار یا درخت بسیار خار ۰۰۰

باب العین مع فصل الدال

عابد پرستنده و بندگی کننده عبد بالفتح بنده خلاف حر و جمع آن عبید عاد نام
قبیله قوم هود ع عناد بالفتح ستیزگی راه عد بالفتح شمرده و حساب کردن عدد
شمار و قسم عدد گردن کش عاید باز گشته عمید مهتر و خواجه و آنکه در سختیهای

تکیه بر و کنند عماد بالکسر بناهای بلند و پشتیبانی و ستون عمود بالفتح ستونهٔ خانه و
چوب خیمه و چوب که بر آن زنند و شاهین ترازو عسجد بالفتح مطلق زر عضد اول
مضموم ثانی مفتوح بازو و یاری دهنده و نام مردیست عمرو زید بالفتح نام دو مرد
که علما و فضلا برای مثال ذکرش کنند عود بفتحتین بازگشتن و بالضم چوب معروف
و نیز نام سازیست عربید بالکسر مار دمنده بی زهر و ناگزیده عراده بتشدید رای نوعی
آلت جنگ خود و ترازو بتحقیق عنجد بالضم نوعی از مویز و کشمش و بالفتح بمعنی از
پدر و جد عناد بالکسر ستیهیدن و دشمنی کردن عناقید بفتح عین و کسر قاف
جمع عنقود یعنی خوشهٔ انگور عنود بالضم از راه برگشتن و بر خلاف کاری کردن
و رد کردن حق ستیهیدن بباطل و گردن کشی کردن من فرهنگ جهانگیری
عهد امان و زنهار و سوگند عهید هم پیمان و هم زبان عیسی پسر مریم عیسی شهر است
عقد بالتحریک گره گرفتن زبان و بالکسر رشتهٔ مروارید و گردن بند زنان و شهر
یعنی آراستن بصلاح و بالفتح بستن بیع و عهد و نکاح من فرهنگ جهانگیری

باب العین مع فصل الذال المعجمه

عائذ نوزاد را تا هفت روز گویند عوذ پناه و جای پناه کردن ملجا عیاذ
ملجا یعنی نگهداشت خواستن از خدای عز و جل من فرهنگ جهانگیری

باب العین مع فصل الراء

عار بر آنچه که سرزنش کنند یعنی شرم و ناموس عور بفتحتین یک چشم شدن

خار و قربانی کردن و جنبیدن نیزه عطر بالکسر بوی خوش عسکر بالفتح لشکر
و نام مقامی عنصر بالضم اصل عناصر یعنی آب و آتش و خاک و باد عبهر بالفتح نرگس
و نرگس سبز عرار بالفتح گیاهی خوشبو و گل گاوچشم و شتی که او را گاوچشم گویند
عرعر بالفتح درخت سرو و نام جای عمر بالضم زندگانی و بالتحریک نام اصحاب
رسول الله صلعم عقار بالفتح آب و زمین و ضیاع و درخت خرما و اسباب خانه
و بالضم می و جامه سرخ عقور بالفتح جراح و گزنده و سست ریش و ریش کردن
ستور را عاقر ریگ توده بلند و زن نازاینده و مرد عقاقیر داروهای گرم
ترتیب کرده عصفور گنجشک

باب العین مع فصل الزاء

عز بالفتح غلبه کردن و غالب شدن و بالکسر و تشدید زای ارجمندی
و ارجمند و جاه و جلال فال عزیز بالفتح ارجمند و سخت و غالب کننده و کمیاب
و آرزومند عجز جستن عنز بزکوهی ماده و آهوی ماده و عقاب ماده و
عجزان عاجز ناتوان شدن و ناتوانی عجز بفتح عین و ضم جیم دو گونه
و دو فربه زنان و مرد و سر درخت و بن درخت و بن هر چیز عجایز جمع عجز
ریگ توده عجز بفتحتین بزرگ سرین شدن عجوز بالفتح پیرزن و زال
و گنده پیر و عجوزه با ها غلط است

باب العین مع فصل السین

عبیط گوشت شتری که بی علت کشته باشند و خون تازه غریط بوقت جماع حدیث کردن

عطاط شیر و مرد دلیر

باب العین مع فصل الطاء

عکاظ بازار عرب در ناحیهٔ مکه بوقت جاهلیت که هر سال یکبار گرد آمدندی و در انجا ماهی
بسر بردندی و تفاخر خرید و فروخت کردندی و تناشد اشعار باهم بوقت اسلام برافتاد

من فرهنگ جهانگیری

باب العین مع فصل الفاء

عجف بفتحتین لاغری و لاغر شدن عذف خوردن و خورشها عریف اول مفتوح
و ثانی مشدد مکسور شناسنده و مهتر و کارگذار قوم و سر قوم و نقیب عرف بالضم
شناختگی و نیکوئی و بلندی و بالفتح بوی خوش و ناخوش عوارف مرد صبور و
شناسنده عسوف بی راه و ستمگار عسف بی راه رفتن و ستم کردن و قدح
بزرگ عفاف بفتحتین پارسائی و پرهیز کردن و شناختگی عوف بالفتح حال و ذکر
سیر و مهمان و خروس و صنم عفیف پارسا و نهفته و پرهیزگار عاکف بکسر کاف
مجاور و شهری و گوشه گیر عکوف روی فا چیزی گردانیدن و بجای و بر چیزی بالضم مقیم شدن
و ایستادن بر کاری عنف بالضم ستم و درشتی خلاف رفق و لطف و درشتی نمودن
عطف میل کردن و خم کردن و خمانیدن چوب را و عطف جامه که سینه آنرا
تو می گویند عاصف باد سخت علف بفتحتین خورش ستور و جز آن و بسیار

خورش دادن و خوردن و بمعنی گاه

باب العین مع فصل القاف

عتق بالکسر آزادی و آزاد شدن و جمال نیکو و نیک نیز شدن و نام وادی میان
مکه و مدینه عتاق بالفتح بزغاله ماده و اشتر ماده عتاق بالکسر آزاد کردن و آزاده
عرق بالتحریک خوی و شیر که در پستان باشد و بالفتح گوشت از استخوان
باز کردن و بالکسر بیخ درخت عروق رگها و جمع عرق عراق شهرها معروف
و دوال که بوی درزهای مشک را فرو گیرند و دوزند عشق بالکسر دوستی و شیفتگی
از حد در گذشتن و بمعنی سلام نیز آمده است من کلام مخدوم شیخ سعدی
ع که یاران فراموش کردند عشق ۰۰ عاشق دوستی کننده و بسیار دوست
دارنده و شیفته علی الاطلاق بی قید و مراد خاصه و تحقیق عشاق بالضم
جمع عاشق و نام پرده سرود علق بفتحتین خونی که نیک سرخ باشد و بالکسر
نفیس هر چیزی عبق بالفتح چیزیکه بوی خوش در آن گرفته باشد عذاب الحریق
شکنجه سوزنده علوق بفتحتین آبستن شدن زنان و خون بسته شدن و آویختن
آسیب در رسیدن و بالفتح آنچه در آویزه بر دوش علائق آویزها یعنی واسطه و سبب
عوائق موانع رنجها و بلاها و گرفتاری و بستگی کار عقوق نافرمانی و پدر و مادر
آزردن عقیق سنگیست سرخ که چون از آن انگشتری کنند اندوه از دل
ببرد و عقعق بهر دو عین مفتوح نام جانوریست که آنرا کلاژه و عکه نیز گویند

عمق بالضم ژرفای و بفتح چاه ژرف شدن تعمیق مغاک ژرف و جوی دور فرسوده عمق بنشستن بجای کردن عوق باز داشتن عیوق اول مفتوح و یا مشدد و سوم مضموم نام ستاره ایست روشن بر کناره مجره هرگاه که بر آید پیدا آیدنا بکناه پس کشت اللغات

باب العین مع فصل الکاف

عرک بفتحتین کشتیبانان و یا ای گیران و بکسر را مالیدن و کم تحمل دادن معترک جای کارزار شدن عرک حائض شدن زن عرو سکرکه بشب تاب باشد تیز [illegible] از تحقیق خورد [illegible] بازداشتن از حاجت و مبالغه کردن در چیزی را بستیزی گر باد گرباد سخت عکس باز داشتن از حاجت و رو بر سخت شدن شکیب نیک بازای پارسی نام حار(?)ست سطربان را عاشق خشک بیعنی عیب حاذق عوز رنگ بادست عکک بالکسر کیزن یعنی شکلی و بالفتح عاشدن زن عکس باز اسب لگام را

باب العین مع فصل اللام

عاجل زود و تقدیر و تعجیل شتابانیدن و این جهان و سوال عجل بالکسر گوساله و بالفتح چوب سر پیچای سرچاه و شتافتن و شتاب زدگی عجول شتاب زده و شتابنده تافتیم کرده عدل داد و شایسته گواهی و داد دادن و عدول جمع آن عدل و بالفتح چیده کرده شده و راست و پسندیده و میل کردن و جور کردن علیهم السلام

عصام بالکسر بند کردن مشک و دوال که بر وی دارند مشک را عاصم بکسر
صاد نام یکی از هفت قاری و صاحب عصمت عظم بالضم بزرگی و بالفتح استخوان
و جمع اعظام است و چوب پالان و رحل و بزرگ شدن عظیم بزرگ و بزرگوار
عقیم نازاینده مرد و زن علم بکسر اول و فتح ثانی بمعنی پادشاه و امیر و بالفتح
نشان که اندر بیابان بود و کوه بلند و بکسر اول و سکون ثانی دانش و دانستن
و شناختن عالم بفتح عین و لام یک گونه خلق و بکسر لام دانا علیم نیک دانا و
دانا بهمه چیز و نام باری تعالی عموم بمعنی فراگرفتن همه را و ضد خصوص ❊❊

باب العین مع فصل النون

عین چشم و چشمهٔ آب و زر محض و آفتاب و جمع آن عیون عاین بچشم
کشنده عیان بالکسر ظاهر و آشکارا عقابین شکنجین سر کج چنانچه کنارهٔ
قصابان عقیان بالکسر زر رستهٔ خالص عون بضم عین و سکون واو
زاوهٔ درخت خانه چون دیگ و تنور و آتش زنه و جمع آن عنوان سر نامه
نشان نامه و سر نامه عنفوان آغاز جوانی و رنگارنگ عوان بالفتح یاری
دهنده عدوان بالضم بیفرمان و دشمنان و از حد گذشتن عجان بالکسر میان
دو ذکر و میان دو ران عجین بالفتح خمیر و سرشته عصیان بیفرمانی
عفن آلوده و از حال گشته و بدبوی گنده شدن عهن بالکسر پشم رنگین
عنبر زرین عبارت است از خیش است شیر ارغوان مرکب [illegible] ازگیسوان

عروس چمن یعنی گلبن و درخت میوه دار و نهال و شاخ نوسر برآورده
عرین بالفتح بیابان شیر عرجون بالضم درخت کج شده و شاخهای بریده
و چوب خوشه خرما عدن اقامت کردن و بجای مقیم بودن و بهشت و نام شهری
در بلاد یمن عطن بفتحتین جای خفتن شتر نزدیک آب تا آب خورد و آبخور
یعنی جای برداشتن آب که بهند آنرا گهات گویند و پوست را در شوره نهادن بجهت
دباغت تا موی از وی بریزد عن عن تحقیق عنین بکسرتین نامرد و
عنان بالکسر دوال دهانه اسپ عشرین بیست عریان بالضم برهنه
و نام شخصی عون یاری و یاری کردن عزیمان افسون خوانان عرفان بالکسر
شناختن عراقین کوفه و بصره عرقچین پارچه جامه که خوی اندام برچیند عضو
از اندام مرده عطشان تشنه عمران بالکسر نام پدر موسی ع عاکفان گوشه گیران
و مجاوران و شهریان علیون جایهای بلند اندر بهشت

باب العین مع فصل الواو

عدو بالفتح دشمن عرو فرود آمدن چیزی بکسی نزدیک شدن و دور شدن
عشو روی بگردانیدن و نزدیک آتش شدن عصو زدن به شمشیر و
زدن بعصا عضو بالضم و الکسر اندام عطو بالضم دست دراز کردن عفو بالفتح
زدن خفقل و خر کوره و جرم از کسی درگذشتن علو بلندی من فرهنگ جهانگیر

باب العین مع فصل الهاء

نیز نام دهیست عتابی بالفتح جامه ایست مخطط ابریشمی که آنرا خارای عتابی
نیز گویند و عتاب نام مردیست که خارای عتابی وضع اوست عجمی بالضم بستگی
زبان و بالفتح مردم غیر عرب عربی تازی زبان عاری برهنه و زمین بی نبات جای
بزرگوار و برتر علی بلندی و بزرگواری علوی بالضم ملائکه و بالفتح منسوب بعلی کرم الله وجهه
عماری معروف و نام مردی بود که واضع عماریست که بر شتر و فیل بندند
عدنی منسوب بعدن که نام ملکیست عنکبوتی نام یک پرده عسری
بالضم دشواری عطی بالفتح نشان جهودان عادی دشمن عانی اسیر عاصی
گنهگار و نافرمان عقبی آخر عمر و سرانجام و پاداش عامی مردم عام و نابینا و کور دل
و جاهل و بر دو نشانی عروة الوثقی دست آویز استوار عنصری بالضم ترکیبی یعنی
آب و آتش و خاک و باد و نام شاعریست

باب الغین معجمه مع فصل الالف

غدا بالفتح چاشتگاه غبرا بالفتح زمین غذا بالکسر خوراک و خورش که پرورش بدان
بود غربا بالضم غریبان غوربا بالضم انگور خام که بتازی حصرم خوانند غشا بالفتح
پوشنده و پوشش دل غطا بالکسر پوشیدگی و تهمت و پوشش که بوی سر دیگ
پوشیده باشند غلوا غلو و اول جوانی و تیزی آن غنا بالفتح بی نیازی و بالمد سرود
غلیا بالضم حدیقه ملتفه و پیچیده من فرهنگ گلستان غنیا بالفتح و سکون نون
کثیر الاوراق و سبزه من فرهنگ گلستان غوغا آواز جنبش ملخ و فریاد و شور کثیر انبوه جا من کشف اللغات

باب الغین مع فصل الباء موحده

غب بالکسر انجام هر چیز یکروز آید و یکروز نیاید غاب بیشه و شیر و چیزیکه ازو کار باز مانده و غیر حاضر و پشت فاق و بی گرفته غیب نهانی غائب خلاف حاضر و نهان و ناپیدا غرب بالفتح پنهان شدن مراد مغرب یعنی جای فرو آمدن آفتاب و دلو بزرگ غراب بالضم زاغ سرخ تول و نام کوکبیست غروب فرو شدن آفتاب و ماه غریب لطیف و عجیب و مسافر و تنها غبغب پوست آویخته از گلوگاه غرقاب بالفتح آن آب که از نهایت عمق مردم در وی غرق شوند غیهب شب تاریک و بی آگاهی غیهب تاریکی بنهایت در شب غضب بالضم خشم و بالکسر خشم گرفتن غصب ستم و بناحق گرفتن مال غیر و بستم ستیدن غالب چیره شدن و غالب شدن و غلبه کردن غشرب بالضم انگور دانه غضوب بسیار خشمگین غیاب جای ناپدید ❊

باب الغین مع فصل التاء فوقانی

غت غوطه دادن در آب و رنجانیدن و خنده پنهان داشتن و لا فرو گوفتن لا ... غربت بالضم مسافرے و تنهائی غارت تاراج و گرد آوردن چیزے غوایت بالفتح گمراهے غیبت شفق و باقی شیر که بعد از دوشیدن در پستان باشد غایت انتها و نهایت

غربت بالفتح رشک غرشت آواز اسپ غوشت برهنه مادرزاد غمت گران آمدن طعام بر دل غلت بمعنی غلط و نیز غلطیدن غرامت تاوان و پشیمانی
غنیمت مالیکه از حرب کفار بتاراج حاصل شود و آنچه بلا عوض بهم رسد غفلت
نادانی و بارخواری و خواب دل غیبت بالکسر در عقب بد گفتن و بالفتح ضد حضور

باب الغین مع فصل الثاء مثلثه

غث لاغر و گوشت لاغر غرث بفتحتین گرسنگی و گرسنه شدن غلث آمیختن و بفتحتین بمعنی غیث باران بهنگام باریدن غوث فریاد و فریادرس و سه مردیکه از هفت مردان که قوام عالم از برکت ایشان است غیاث فریادرس

باب الغین مع فصل الجیم

غلج شراب که بهنگام بامداد خورند بتازی صبوحی گویند غلیچ بکسر اول و سکون دوم گیرجی را گویند که آخر استوان کشند و غنج شدن که هندش نهائی گویند غوچ آهو که هند کلسار گویند غلغلیچ و غلیچ بانگشت خندانیدن که هند آنرا گدگدی گویند
غنج بالضم و سکون دوم سرین مردم و کرشمه و بالتحریک مصدر منه کرشمه و خرامش و ناز کردن غنجاج کرشمه کننده

باب الغین مع فصل الدال

غد فردا غدد بفتحتین گره گوشت غدخانه تابستانی غدو و نیله شیرلطیف و شیرگی بخواهندش و بنوه غرید بکسرتین آواز سخت غائب از خود یعنی بیهوش

غوشتاد جایگاه کاروان و کاروان و گوسپندان غنو و بفتحتین خوابید و آرام کرد و خواب غنجد بالضم چیزی باهم شده یعنی چفسیده غمد بالکسر نیام شمشیر و کارد غمر غشد اول مفتوح ثانی زده و عین منقوطه دو معنی دارد اول دیگ را گویند دوم پوست غیر کیمخت +

باب الغین مع فصل الراء المهمله

غار و غور لفظ مرکب بمعنی هرج مرج و فتنه و آشوب غدر بالفتح بیوفائی و ابتقض عهدی و بفتحتین کو آب در دشت و سیل گیره و آب گیر باریک و پارگین و آبدان و بمعنی مستنقع من فتحنامه غدیر بفتح اول و کسر ثانی آبگیر در دشت و حوض بزرگ غدار بیوفائی کننده غرار بالکسر کمی در هر چیز و خواب اندک و قیل خواب گران غرور بفتحتین فرفتن و بالفتح فریبنده و بفارسی گردن کش غور بالفتح زیستن و مغاک و تنگ و قعر هر چیزی و فرو خوردن آب و فرو شدن چشم بمغاک و فرو شدن آفتاب و گرم شدن روز و بالضم نام شهری غفر بضم اول و فتح دوم بمعنی روشن غبار بالضم گرد و تیره و سیاهی غمر بفتح اول و سکون ثانی زن فاحشه که بتازی قحبه گویند و بالضم انچه در گلوی مردم برآید که بریدن و شگافتن آن عظیم دارد غار خانه در کوه یا سوراخ یا شگاف در کوه غمر غمر بالفتح آمد و شد کردن آواز در گلو غمر هر چیزی نیکو ولی تجربه و باران بسیار و علم بسیار غفر بالفتح گناه آمرزیدن و پوشیدن و بچه بز کوهی غفور بالضم فراپوشیدن گناه و بالفتح آمرزگار غفیر ای جمیع غضنفر

بالفتح شیر غامر زمین که زیر آب مانده و هو خلاف عامر غمر بالضم کار ناآزموده و
گول و نادان و کدورت غبار آن سرخی که بر رخساره مالند تا رنگ سرخ نماید غیر
بالفتح بمعنی سوی یعنی جز و بمعنی لا نیز آمده غیور اول مفتوح رشک خورنده غیار
بالکسر جامه زرد نشان اہل ذمه غمار البقوی

باب الغین مع فصل الزاء المعجمه

غمز بمعنی دندان زدن یعنی گزیدن و نشاندن به پای و اشارت کردن به چشم و ابرو
چشمک زدن و طعنه کردن و عیب گوئی غمز بالضم گروهی و جنسی از ترکان غرز
رکاب چرمین شتر غارز شتر کم شیر غرز بالفتح سرشت و طبع غلیواز که بهندی
چیل گویند

باب الغین مع فصل السین

غرس بالفتح برکت و بالضم درخت نشاندن و نصیب کردن و کشتن نهال
غطریس بالکسر ستمگار و متکبر غطوس غوطه خوردن و فرو رفتن غلس بالتحریک
تاریکی آخر شب و بامداد غموس زخم نیزه و کار سخت

باب الغین مع فصل الشین

غش بالکسر آب تیره و خیانت کردن و بالفتح آب تیره و آلودگی و ظاهر کردن خلاف
آنچه که در دل باشد غاش شور و غوغای سخت چنانچه گویند که این چه غاش غاش
است غواش جمع غاش و درد و بیماری شکم و آهن کوبه بر حلق و زمین غاوش

غوشۂ انگور که هنوز خُرد بود و خرما نوشت بالضم طرخون غوش بالواو فارسی تخم هست سخت غراش اول مفتوح سه معنی دارد اول خراش دوم خشم سوم غم غطش بالتحریک ضعیف ترببصر غیلش غم و اندوه بسیار هر چیزی و انبوه و بدحال ❊

باب الغین مع فصل الصاد

غوص در آب فرو شدن ناگاه و بدریا فرو شدن مقامیکه ازان مروارید بر آید غواص بدریا فرو شونده بطلب مروارید غمص بتحقیق ریفک یعنی چرک چشم و خورد شمردن و هیچ نا داشتن چیزی و شکر نا کردن و بالتحریک روان شد غموص پوشیده شدن سخن غمص انبوه شد غاص انبوه منزل

باب الغین مع فصل الضاد

غضض چشم فرو خوابانیدن و پست کردن و نرم کردن و کم کردن قدر کسی و جوانے و چیز تازه غرض بالفتح تشانه و نشانه تیر و قصد و اراده و آرزو و سند گشتن و تنگ شدن و تنگ دل شدن و بستوه آمدن و بتحقیق آنکه گاهی بقلم در کاغذ و جز آن سخن را می نویسند و مقصود کذا فی شرح مخزن غریض گوشت تازه غمض سخت مغاک غامض سخن پوشیده و راز هم باریک بخلاف واضح و زمین مغاک غیض کم شدن آب و کم کردن آب و کم دادن آب و بیش و روان شدن

باب الغین مع فصل الطاء مهمله

غط غوطه دادن بآب و فرو بردن بآب و غریدن شتر غبیط وز زمین هموار و زمین

که اطراف وی بلند باشد غلاط ناصواب و غلط کردن در حساب غمط خوار داشتن نعمت را غطیط آواز خفته و خرخر کردن در خواب من صراح غایط زمین مغاک و کنایه از حدث

باب الغین معجمه مع فصل الظاء معجمه

غلظ بالفتح سطبر شدن غیظ خشم نهادن و خشم غلیظ سطبر و درست و سخت و محکم

باب الغین معجمه مع فصل الفاء

غرفت خوردنی بکفگیر بر گرفتن غراف بالضم زاغ سیاه و زاغ کلان و کرگس غطریف بالکسر مهتر و جوانمرد و بچه باز جمع غطاریف غاطف بالفتح یک فراخی عیش غلاف بالکسر پوشش شمشیر و جز آن

باب الغین معجمه مع فصل القاف

غرق بالفتح آب از سر گذشتن و ناپیدا کردن غدق بفتحتین آب بسیار غرنوق جوان نازک اندام و نیک خوبروی و نام بت و مرغ سفید غسق تاریک شب و تاریک شدن چشم غساق بالفتح سرگنده و آب و خون و ریم غاسق تاریکی اول شب غلاق نام موضعی نزدیک دشت غفچاق غلق اول مفتوح ثانی مکسور سخن مشکل غبوق بالفتح شراب شبانگاهی

باب الغین معجمه مع فصل الکاف

[illegible]

آنرا عشقیه ولبلاب خوانند غژاک بالفتح و را و شدوه شتر مست و در شب آواز دهد و نیز خرس را گویند که در شب آواز زند غژغاک اول مفتوح ثانی زده آنچه ب گران سنگ که عصاران دارند و آنرا غژغن نیز گویند و بفتح اول و دوم کرمکیست که در مغز بش و نهالی جا می کند مانند کیک و سپشش چون آدمی مکد و آن از کیک و سپشش بزرگتر پیدا شد غاک دو معنی دارد اول فتنه و آشوب دوم آواز کلاغ که کاغ نیز گویند غوک بالضم جانوری که ضفدع بتازی گویند و بهندی مینڈک غدرک بالضم نوعی از اسلحه پوشیدنی که بهند آنرا کگر خوانند غرنگ بالفتح بکاف فارسی آواز نرم در گلو یا در گریه یا در ناله و فریاد غلیوک کمان گروهه که بهند آنرا غلیل گویند غنچپک اول مکسور و ثانی مفتوح نام سازیست که آنرا کمانچه گویند غدرنگ بفتحتین بی اندام وابله غالوک بالام مضموم غلوله را گویند که از کمان گروهه جهند از تیر و چوبی که بدان گاو رانند غوشاک سرگین ستور که بر پشت خشک بود و بهندی اش گویند من فتحتاسه ❊

	باب الغین معجمه مع فصل لام	

غل بالفتح دست و گردن بستن و در آوردن و در آمدن و بالضم گردن بند و دست بر گردن و طوق در گردن و دست در گلو بندیدن و بالکسر کینه غرول بفتح اول و سکون دوم ارابه با شد یعنی گردون چوبین غربال بالکسر پرویزن که بهندی چلنی گویند غربل آب تیره که در تک خم و حوض ماند و باشد غرمول

بالضم تیره و ذکر صحیح غیل بالکسر درختان کش و نیستان و بیشه شیر غزل
مردیکه صحبت زنان دوست دارد و رشتن ریسیدن غزال بالکسر آهو بره
که بحرکت و رفتار آمده باشد و بالفتح و تشدید زار ریسمان فروش غسل بالفتح
سر و تن بآب شستن و بالکسر آنچه که بوی سر شویند چون خطمی و گل و مانند آن
اغتسال غسل دهنده غلل آب در میان درختان غلول طعامیکه در آید در شکم
غول بالفتح هلاک کردن و بناگاه گرفتن و بالضم شیطان و دیو بیابانی و هلاک کننده
غلیل تشنه و سوزش و حرارت تشنگی و سوزش دل و کینه و دانه خرما غفول
بیخبری و نادانی و خواب دل غلغل بضمتین شورش بلبلان و پرندگان

باب الغین معجمه مع فصل المیم

غم بالفتح تاریکی شب و رز تیره و اندوه غشام بضم غین معجمه و ثاء مثلثه
درخت اسپیدار غریم بفتح اول و کسر دوم قرضخواه غرم بالفتح تاوان و تاوان
دادن و بالضم پیش کوهی غار غم بند بخانه غیم ابر و باد که آسمان را بپوشد و
ابرناک شدن غائم غنیمت یابنده غرام عشق غنم بالفتح و تیم یعنی گوسپندان
غمام ابر و ابریکه آسمان را بپوشد غموم جمع غم یعنی اندوه و غمگین و اندوهگین
کردن دل پوشیدن انبوه غشوم ستمگار غلام بالضم کودک که خطش ندمیده باشد
و خادم و خدمتگار

باب الغین معجمه مع فصل النون

غمبن زبان آوردن کسی در بیع و شرا و پنهان کردن و بفتحتین ضعیف رای
شدن غمین ابرکه همه روی آسمان را بپوشد و تشنگی و ابر تیره غمین ضعیف رای
غرن بانگ و دمدمه گریستن که در گلوی پیچد غرزن یعنی زن فاحشه غرین
بالضم غرنده غنودن خواب سبک کردن یعنی نیم خفته شدن غشیان بفتحتین
شوریدن دل و بالکسر بمعنی سخت فرو گرفتن و مجامعت کردن و بیهوش شدن
غث و ثمین اندک و بسیار و نیک و بد و توانگر و فقیر غصن بالضم شاخ درخت
اغصان و غصون جمع آن غضن بفتحتین و السکون از تنگ پوستی و
از تنگ پیشانی و شکن زره و انجوج گرفتن روی غضبان خشمگین و شکننده
و بمعنی منجوق نیز آمده است غضبوان فریاد و کثیر کننده با آواز نرم و دیگر غلیان
جوشیدن دیگ و بر جوشیدن غلطان غلطنده و امر غلطانیدن غریدن آواز
بلند برداشتن غرغن پوست شکمبه را گویند غاریقون نام داروئیست
برای اطلاق شکم غیبا زن شوی خواهر شوهر غبن بالفتح میان خشک شده
غرسان گرسنه غلیظن و غلیون هر دو لغت گل سیاهی باشد که در بن حوض
و تالاب سیاه آب بهم رسد و آنرا لجن ولتن نیز گویند

باب الغین المعجمه مع فصل الواو

غاو دو معنی دارد اول گاه دوم کوهی که در زمین بود غرو بالفتح شیشه که
در فارسیان لی میان تهی را گویند غرد بالفتح دشمن کردن و باد دشمن دین

جنگ کردن غریو آواز نرم در گلو با گریه گلوگیر و فریاد و فریاد و بانگ غشو بالفتح در شور شنیده
سیل چراگاه را غو بالفتح غلبه غطو پوشش غلو بفتحتین دور انداختن تیر بغایت قدرت
و بضمتین از حد گذرو در چیزی و بغایت شدن

باب الغین معجمه فصل الهاء هوز

غلّه بالفتح و التشدید معروف چنانچه گندم و نخود و غیره و بفتحتین بمعنی اضطراب و بالضم
کوزه کوچک و بالضم و تشدید لام تشنگی و سوزش غلوله گروهه غانیه زنی که بشوی
خود بسنده کند و زنی که بی نیاز باشد از آرایش غنیه بالضم بی نیازی و بی نیاز شدن
و توانگری و دستگاه و توانگر شدن و مقیم شدن و زیستن و باز ایستادن و بودن غازه
بکسر زاء معجمه خواهر شوهر را گویند غازه نوعی خوشبوی سرخ و سفید که زنان بر روی مالند
غالیه سیاهی خوشبوی که موی را با و خضاب کنند و عطریست بغایت لطیف
غرفه بالضم یک کف و یک مشت آب و حجرهٔ بالاترین و دروازه غزوه بالفتح
قصد یکه بسوی دشمن بود بحرب غلبه بفتحتین چیره و زبردستی یافتن و بانگ غره
بالفتح معروف و بالضم سپیدی بر روی اسپ زیاده کردن از درمی و مرد شریف و
فاضل و اول ماه و اول هر چیز غراره بالفتح آب در دهن کردن و جنبانیدن برای
پاک شدن بتازی مضمضه گویند و بهندی کلی نامند غلچه بفتح اول و سکون دوم
و جیم عجمی روستایی و رند و اوباش غنجه بالفتح نوعی خوشبوی مجموعه غنچه بالضم
جیم پارسی گل ناشگفته غنده بالضم عنکبوت و نیز زنبور غوره بالضم انگور نارسیده

که بتازی حصرم خوانند غمره پوشش و غفلت و بدبختی و نادانی و رنج و سختی مرگ
غمزه مژه چشم برهم زدن بناز و حرکت چشم یعنی بستن و کشادن چشم محبوب غمفره
بالفتح پلید طبع و زبون گیر غمراسه تاوان یعنی بدل چیزی که تلف کرد غمگاه نقصان
کردن غم غایله دشمنگی و آمیختگی و آمیزش غائبانه بازی شطرنج که بغایت بازند
غلوه بالفتح مفاصله صد قدم شتر غزاله بالفتح آفتاب و بقال ارتفاع ضحی و بالکسر
آهو بره غبیانه ضعیف رای غساله بالفتح آلایش چیزی شسته غشاوه پوشش
چشم غلیشه بالکسر گیاهیست که چنبت بتابند و جوال بافند و ستورانش میخورند
غلالة جامه که زیر زره پوشند غرادہ نوعی پوشش سلاحی و بالکسر آنچه که از
ریسمانها مانند جوال راست کنند و کاه و امثال آن پر کرده می آرند غرقه بالفتح آنکه
آب از سرش گذشته باشد غنوده نیم خفته غغله بازی غواری باز حل غاشیه
زین پوش و روز قیامت غیاره بالفتح چوب دستے که بدان خر را برانند

باب الغین معجمه مع فصل الیاء

غبی بالفتح در نیافتن و کند طبع و نادان بکار غبی بفتح اول و تشدید ثانی بی بها
رفتن و تباه شدن و نومید شدن غازی سه معنی دارد اول تاراج کننده غنوا
کافران دوم لعلی سوم ریسمان بازی را گویند غوانی جمع غانیه یعنی زنیکه بحسن
وجمال بی نیاز باشد و از زیور و زن سرود گوی را نیز گویند غاشیه داری بمعنی
خدمتگاری غنی بالکسر توانگری و دستگاه و از سوال قناعت غواشی

جمع غاشیه یعنی زین پوش غالی سه معنی دارد اول به پهلو غلطیدن دوم آشیانهٔ زنبوران سوم سوراخی باشد که جانوران صحرائی مثل کفتار و شغال و روباه بجهت خود بزیر زمین جای سازند و بمعنی گران شدن غارچی شراب صوحی عقرچی در عراق سر مارا گویند غیلاقی تیریست سخت که از سنگ گذارشود و غادی گمراهی و بی راهی و نا امیدی

باب الفاء مع فصل الالف

فنا جوان و جوان شدن فنا دیگ را باز ایستانیدن از جوش با آب و شکستن خصم را بسخن فجا بالکسر ناگاه گرفتن یعنی مفاجات فحوا یعنی سخن فرطا بالکسر بدار خویشتن دادن فرا بالفتح بالا و نزد یک و پیش و در میان و بمعنی گنج هم آمده است و بالضم گورخر فرا پوستین دوز فردا روز آینده فشا بالضم منتشر شدن و فشا بالکسر زمین فراخ و کشاده و میدان فضطا زخم تیره فراخ و کشاده فقا خار ریزه چون در وی باد و یلخ پیدا شده باشد فیفا بیابان مهلک و دشت و صحرا کشاده و فیافی جمع آن فرما فرو احاکم فادا شرمنده فنا بالفتح نیست و بالکسر پیش در سرا است فقا بالفتح شگافتن و چشم کور کردن و چشم بر کندن و فقا تفقئین شگافته شدن جراحت و شگافته شدن دانه و بیرون آمدن گیاه از آن

باب الفاء مع فصل الباء

فیجاب باران اول بهار فلاب گرز بلند فاراب نام موضعیست

مکر و دغا و غافل گشتن و غافل گردانیدن و موش نیز

باب الفاء مع فصل التاء فوقانی

فت ریزه ریزه کردن فجات بالفتح نگهبان و نگهبانی فتات ریزه هر چیز فتوت
جوانمردی فرات بالضم آب خوش و نام جوی کوفه فرتوت پیر سخت سال خورده
فخت مهتاب فرحت آرام و خورسندی فراخ دست سخت جوانمرد فراست
بالکسر دانائی به نشان و نظر و شناختن بخاطر و راست گمان شدن فترت بالکسر سستی
و پیری فسحت کشادگی سخن و تیز زبانی فرصت بالضم فراغ مجال و نوبت [illegible]
و رخنه که بر آبجوی باشد که آب ازان توان خورد و توان کشید و وقت یا [illegible]
فطرت بالفتح و بکسر فاء آفرینش و گردن نهادن و پیدایش و بزرگی و دانائی [illegible]
و شگافته شده فطانت زیرکی و تیزی خاطر و دانستن فضیحت اول مفتوح ثانی
مکسور رسوائی و رسوا شدن و پیدا آمدن صبح فرت بالضم نام گیاهی که در وقت شکر را
سود دهد و بالفتح تار را گویند که جولاهان بجهت بافتن و در بست آراسته ساخته باشند
و آنرا اخلاق و تان و تانه نیز خوانند فضیلت افزونی در هنر و درجه بلند فراشت
بالفتح بلند کرد فراشت بمعنی فراموش فرقت جدائی فراغت پرداختن [illegible]
از کاری فصاحت بالفتح کشاده زبان شدن و شیرین زبان شدن [illegible]
بالکسر خوش طبع شدن بس مزاح فقاهت بالکسر دانائی فکرت بالکسر [illegible]
فلاحت کشاورزی یعنی کشتکاری کردن فوت بالفتح نیست شدن [illegible]

وا رَوستْ شدن فِهرست بالکسر جمع ابواب و فصول فَیت بالفتح دریابی شده گرو ۞

باب الفاء مع فصل الثاء مثلثه

فَث بالفتح تخم حنظل فُراث سرگین و بر شکنبه فَهلث فرج زن ۞

باب الفاء مع فصل الجیم

فَج بالفتح راه کشاده در میان دو کوه و بالکسر میوهٔ خام و هر میوهٔ ناپخته را گویند فَحج بفتحتین غلیظ مرد و زن و شتگاف و کشادن و کشادگی میان دو چیز و کشادن دریا و شاد شدن و کشاده عورت همیشه بودن و بالسکون عورت مرد و زن فَرُّوج بالفتح والتشدید چوزهٔ مرغ از تنگی و دشواری بیرون شدن فِرْیاج بالکسر شاخ بزرگ که در دو شاخ دیگر پیوند کنند تا شاخ دیگر دهد و چوزه و نیز گرانی که در خواب مردم را فرو گیرد فَلْج بفتح اول و سکون ثانی قفل و بفتحتین چوب خور و فالج شتر سر و سطبر که دو کوهان دارد و نام مرضی و نام مرضی معروف فَرعانج بالفتح ماده گاو خورد شت که نیک فربه باشد و این لغت ترکیست فُووج یعنی هوج فَنْج بالفتح و به معنای...

باب الفاء مع فصل الحاء مهمله

فَتح در کشایش و کشادن و نصرت و فیروزی و آب روان و آب چشم و جز آن فَتّاح بسیار کشاینده و حاکم و اسمی از اسماء الهی فاتِح بکسر تاء فوقانی کشاینده و حاکم مفتوح حاصل و کشائشها و چیزیکه میرسد پس کشایش مقصود فاتِح یعنی شادمانی

فلایج پویاینده وگیرنده فرح بالفتح کینه شادمانی وشاد شدن فسح یعنی فراخ فصیح گشاده وروان زبان وبلیغ ولسّان فلاح رستگاری وبیزاری وپاینیگی وخیروبقا وطعام سحر فمّن وفق باب الکریم الفتح پس کسیکه کوفت در کریم راگشاده شده من فرهنگ بوستان

باب الفاء مع فصل الخاء معجمه

فخ بالفتح دام وتله صیاد فرخ اول مفتوح وثانی مشدده مضموم خجسته ومبارک وزیبا فرخ بفتح اول وسکون ثانی جوزه مرغ که در خایه باشد فراخ گشاده وگشاده سر فرسخ بالفتح فارسی فرسنگ فسخ بالفتح برانداختن بیع ومانند آن وویران کردن وباز افگندن فلخ بفتحتین ابتدای کار واول مفتوح وثانی زده پنبه دانه بود که از پنبه جداکرده باشند فوخ بادبیرون شدن ازمردم وستور ناخوش آمدن درمیدان بوی من فرهنگ جهانگیری

باب الفاء مع فصل الدال مهمله

فرد بالفتح تنها وطاق وبیگانه فاد وتنها وگاو وحشی فرید تنها وعدیم بزرگ فرود فرنفته وعره شده وبزیر آمده فرغند بالفتح گیاهیست که پیچ ندارد وبر درخت که بپیچد خشک گرداند وآنرا پیچه وعشاک نیز گویند فرزند معروف اولاد فرزند عدا وبند روای حاجت فرزند بکسرتین گوهر تیغ فوکند جای گذر آب فرابا چشم فریاد گلهمندی فواد بالضم دل فید بالفتح زیادت شدن وخرامیدن ونام قلعه

میراه نکیه که قیدنام شخصی بنا کرده بود فرقد گوساله گاو دشتی و گاو میش بچه و دو ستاره
نزدیک قطب فهد بالفتح یوز یعنی گرگ و بسیار خواب کردن فاسد تباهی و
تباه کردن و خواستن فهرو ماند یعنی حیران ماند فساد تباهی و تباه کردن و شدن
فرسود بالفتح سخت کهنه و ریزیده فصاد رگ زن فرصاد بالکسر توت سرخ و
توت خبر توت فرافند چیزیکه پس و برنهندش تا دیگری باز نکند و آنرا پروند و فروند
و فدرنگ گویند پس کشف اللغات فلخند بفتح یکم و سوم درختهای خاردار که
بسبب محافظت کشت و باغ گرد بگرد آن نصب کنند فنود فریفته و غره شده
فقد بالضم گم کردن فرهاد نام پهلوانی ایرانی و نام سنگ تراش که عاشق شیرین
بود پس کشف اللغات

باب الفاء مع فصل الذال

فذ بالفتح تنها فخذ بکسر اول و کسر ثانی ران باشد فلذ بالکسر جگر شتر و پاره تال
و سرگاله جگر و گوشت پاره فولاذ تعریب پولاد فالوذ تعریب پالوده

باب الفاء مع فصل الراء

فر بالفتح یعنی فره و شکوه و زیبایی و حشمت و فروزان دگر بریده از مرو فار
موش و نافه مشک فور بالفتح رستن و رستگاری شدن و فیروزی یافتن و هلاک
شدن و زود و شتابی و جوشیدن دیگ و مانند آن فرفور نی نوا فریور آنکه
راه راست داند فتور سستی آوردن و سست شدن و پریشانی فاتر سست

وآب نیمگرم فاجر تبهکار و نافرمان و دروغ‌گو فجور میل کردن و دروغ گفتن و بیفرمانی و بدی کردن فخر بالفتح

نازیدن و افزودن آمدن از کسی فاخر کرانجایه و غورهٔ خرما و بی دانه و نازنده و ثوب

فاخر و جامهٔ گران بها فخیر آنکه با تو فخر کند فراخور لائق و زیبا فقیر درویش آنکه اندک

چیز دارد و مسکین آنکه هیچ ندارد فجر بفتح اول شتابی زده آب راندن و بامداد و سپیدی

آخر شب فجّار بالضم والتشدید کافران و بدکاران فرخار بالفتح هر چیز که آراسته بود

و نام شهری منسوب خوبرویان فرخار نام بتخانه سومنات فرار بالکسر آلت هر چیز

که آراسته بود و آنرا افراز نیز گویند و کرمیزد گریختن فرار کداره و چهار پهلو و خانهٔ تابستانی

که فراز بام بود فرخار نیک رسنده و سر رشته فشیار بالفتح عطاء شعر و شعر دکانی

و شاگرد و نیز ابن سنقوطه نیز خوانند و بعضی کاهرانی نیز آمده و فعار بالکسر ...

بالکسر افسار و خود افسار نیز گویند فشار بالفتح پاشیدن و بالکسر شلیده و ...

فطر بالفتح آفریدن و آغاز کردن و شکافتن و بالکسر روزه کشادن فاطر آفریننده

فطیر سرشته و خمیر بیمایه و شیر تازه و دوشیده فرفر با هر دو فاء مفتوح و سکون

هر دو رای سه معنی دارد اول بمعنی زود زود دوم شخص را گویند که بشتاب گوید

سوم چرخی باشد مدور که طفلان از ان ریسمان گذرانیده بکشاکش در آورند تا از ان

بگردد و صدای فرفر بر آید و آنرا باد فرفر نیز گویند فگار بکسر اول و کاف پارسی زخم

و جراحت فکر بالکسر اندیشه فکیر بسیار اندیشه مند فقار جست تازه و ...

خشک فرجار معرب پرگار فهر بالفتح بالسکون والحرکت جماع کردن نی با انزال

بادیگری انزال کردن و بالضم مدرسهٔ جهودان و بالکسر یک کف ریگ و سنگ‌ریزهٔ زیرین
صلایه یعنی سنگی که بروی دارو سایند فرهنگ

باب الفاء مع فصل الزاء

فالیز بکسر پالیز فروز بفتحتین روشن کننده و امر روشن کردن فیروز ظفرمند و دست یافته و آنکه حاجتش برآمده باشد فرزه حربا را گویند فرز زمین هموار و جدا کردن چیزی از چیزی و امر از جدا کردن و دست برآوردن و انداختن فرهز بالفتح گیاهیست خوشبوی و کباب قدید فرهد سبکت و گوساله فقفز جستن فراویز پیوند و آرایش که بر آستین جامه دوزند فراز بالفتح گستردن و بستن و کشادن و نزدیک و بالا و بلند و فراهم و بالکسر آلت هر چیز و آنرا افراز نیز گویند فوز بالفتح پیروزی و بالضم فائده و در رسیده فایز آستانهٔ بیرون و پیروز و رستگار و بهره ور فلز بکسرتین جواهر زمین مثل زر و سیم و سیماب و مس و امثال آن فرامرز نام پهلوانی یعنی پسر رستم

باب الفاء مع فصل السین

فرس بالفتح اسپ فارس سوار اسپ و سوار و نام ولایتی فرلیس بکسر سین فریوس و فرفوریوس نام حکیمی که انیس سکندر بود فیلقوس نام پدر سکندر فرناس بالفتح نادان نیم خفته و غافل و نیم خواب و اندک مایه فاس تیر و نیزه و تبر و لگام تیر یعنی دست افزار درودگران فرطوس نام سپاهی از افراسیاب فردوس بهشت بسیار درخت و بسیار انگور فلس بالکسر

فهرس فهرست فطیلس بکسر تین تنبک آهنگر فسوس حسرت و سحر فانوس
معروف که در آن شمع و چراغ برای محافظت باد دارند فقط

باب الفاء مع فصل الشین

فرویش اول مفتوح بثانی زده و یای مجهول هشت معنی دارد اول تقصیر
و فروگذاشت بود و آنرا سرویش نیز گویند دوم کاهلی سوم فرموش چهارم درنگ
پنجم بیکاره را گویند ششم درشتی و خشونت هفتم بریان را گویند هشتم نام زنی بود فحش
بالضم سخت و درشت فاحش هر چیزیکه از حد گذشته باشد و ظاهر و کثیر و بد فتیش
بالفتح سبزه فاش آشکارا فرش بفتح اول و سکون ثانی بساط افگنده و گسترده و گشت
و برگ گسترده و گشت سه برگ و یا چهار برگ شده و گشادگی و دست فراخ فراش
بالکسر بستر و هر چیزیکه بگسترند و پروانه چراغ و بالفتح و تشدید رای آنکه جامه بگسترد
فرخاش پرخاش در رزم و نادر و پیکار و جنگ فراپوش یعنی بپوش فریش
بالفتح بریان و ترت و مرت فش بالفتح پوز اسپ و بار درخت کوکنار و بالضم
موی گردن و دنباله هر چیز فرغیش اول مفتوح بثانی زده و غین منقوطه
مکسور پوستینی را گویند که از غایت کهنگی موهای آن از گریبان و دامن و
سر آستین بر آمده باشد فرامش مختصر فراموش فراموش کاهلی و فروگذاشت

باب الفاء مع فصل الصاد مهمله

فص بالکسر نگینه و بیغوله چشم و اصل کار فریص رگ گردن محص

نیک و آن نیز دیدن و نیک جستجو کردن و نیک دو دیدن و از چیزی نیک کاویدن و
بیان سر تراشیدن و باقی را واگذاشتن

باب الفاء مع فصل الضاد معجمه

فرض فرموده خدا تعالی و فریضه کردن و لازم و مطلقاً و عطای دادن و عطا و
فرائض نیز و کمان سوفار کرده و قسمت میراث فروض جماعت و پیر شده
گاو و جز آن فیض آشکارا شدن و بسیار شدن چیزی و آب و اسپ بسیار رو
و اسپ دونده و رود فیاض جوی پر آب و سخت روان شدن و هوا نیز و بسیار
فارض پیر گاو فضفاض آب روان و آب خوش

باب الفاء مع فصل الطاء مهمله

فرط بفتح اول و سکون ثانی و گذشتن کاری

باب الفاء مع فصل العین مهمله

فرع از هر چیزی بر سوی وی و مهتر قوم و سر گیسو و موی تمام و شاخ درخت
و شعر بینا و کمانه که از شاخ درخت سازند فروع بالفتح جمع فرع یعنی شاخها
و نام کتاب و نام علیست قارع کوه بلند تر از کوه های دیگر فزع بالتحریک ترس
و ترسیدن و زاری و ماتم و گریستن و پناه ساختن فجع درد مند کردن و بدرد آوردن
و مصیبت رسانیدن و اندوهگین کردن و مصیبت زده کردن فصل [illegible] نام
وزیر حضرت علی رض و نیز فصل بهار فقع [illegible]

فقاع بالضم آوند گلاب وقیل روی آب روان فلق قبح بمعنی سخت زرد شدن
فلع بالکسر تیر شست بزرگ که آهن را آن بپیرند و می گدازند دوم بار فلع بالفتح
والکسر شگافتن وشگافته چیزی و فلوع بضمتین جمع

باب الفاء مع فصل الغین معجمه

فدغ کفانیدن چیزی کاواک را فدوغ روشنائی فارغ پرداخته وتهی واز
کار باز ایستادن فراغ پرداختن از کاری وتهیست وفارغ شدن وتهی کردن و
فرصت وخوشی دل وباد سرد وهمتر واصل مضموم روشنی وتابش فلغ فرو دن
شدن وبسیار شدن فغ آن دوست که بجای معشوقه وارزش ونیز صورت
فغ بزبان فرغانه بت را گویند

باب الفاء مع فصل الفاء

فوف پنبه وسپیدی که بر ناخن پیدا آید وسپیدی مغز وار خرما فیف بالفتح بیابان
هموار قحف پیاله شراب فیلسوف فیل بالفتح بمعنی دوستدار وسوف بمعنی
حکمت یعنی ترکیبی دوستدار حکمت فکیف پس چگونه

باب الفاء مع فصل القاف

فاق زیاده فوق بالفتح زبر وبالا و در گذشتن از کسی در علم وجز آن وبرتر
از یاران شدن در مرتبه وبالضم سوفار تیر فرق بالفتح جای بخشش موی
وبالضم قرآن مجید وبالکسر رمه گوسپند وگروه مردم وپاره چیزی جدا شده

فریق گروه فائق در ایام جاهلیت روزهٔ رمضان را گفتندی و نیز کشاینده بستگی
فراق بالکسر جدا شدن از هم و جدائی فواق بالضم سکیله و حکه شدن مردم را و
میان دو شیدن شیر که ساعتی بگذارند تا شیر فرود آید و باز بدوشند مهلت میانهٔ دو دوشیدن
فائق بفضل زیاده آینده بر کسی و بی ریش مانده و پیوندگاه گردن تا سر فتق بالتحریک
گشاده و کشاده فرج شدن و نام مرضیست فلق شگافتن سپیدی صبح فندق
بکسر اول و سکون ثانی و ضم دال میوه ایست بموازنه سپیاری مغزدار و به رنگ سرخ
و سیاه می باشد من شرفنامه فستق بالکسر تعریب پسته فاسق بدکار فسق فسوق
بیرون آمدن رطب از پوست و بنده از فرمان و تباهی و حرام و دشنام دادن فیلق
لشکر و لشکر فراهم آورده فالق بمعنی بر داشتن نیز آمده است فرزوق نام شاعر
من قطعه فطوبی لباب کبیت العتیق * حوالیه من کل فج عمیق
پس خنکی باد مر در سرا که مانند خانهٔ کعبه است گرداگرد وی سے آیند از هر وادی دور
من فرهنگ بوستان *

باب الفاء مع فصل الکاف

فاتک مرد دلیر فارک زنیکه شوی خود را دوست ندارد فتراک بالکسر دوالهای
زین و شکار بند فرتاک جام مراک و جنگی فراشرک یعنی پیش ترک فراک بالضم
نشیب فرک بالفتح مالیدن جامه و خوشه و بالکسر دشمن زن و شوی را فرانک
نام مادر فریدون فک جدا کردن دو چیز بهم و خلاص کردن فرحاک بالضم موی

فرو هشته و در لسان الشعرا فرخال بالام مرقوم است فنجاک بالضم ابله و نادان فرا شنگ
و فراشتوک بالفتح با شین سوقوف مرغکی سیه و سپید که بخا ء آشیانه سازند و آنرا
پرستو و فرشتو نیز گویند و بتازیش خطاف فرسوک اول مفتوح ثانی زده کره بر ریسمان
رشته بود که بر دوک پیچیده شود فرساک بالکسر شفتالوی بیهودی فرسنگ سه کروه
زمین فدرنگ فراوند مذکور فرهنگ ادب و دانش و بزرگی فرغوک تاخیر درکار
دین زدن فلک بالفتح آسمان و بالضم کشتی فنوک بضمتین ستهیدن و ستیزه
کردن و مقیم بودن بجای و پیوسته خوردن چنانکه هیچ طعام نگذارد فنک بالفتح
عجب و بضمتین جانوریست معروف که آنرا پوستین کنند فنایک نومید

باب الفاء مع فصل اللام

فصل یک بخش از چهار بخش سال از سخن و جز آن و فصل کتاب و ضد وصل
و جدا کردن و باز کردن و قضا کردن فصول جماعت آن من فرهنگ جهانگیری
فاصل جدا کننده فیصل حاکم که میان حق و باطل جدا کند و جدا کننده و قاطع
فال بالفتح درخت نورسته و بالکسر زره و بر برین دار هم جدا شکستن چیزی
فتیل بالفتح تابیده و پوستی که در شکم استخوان خرمای باشد و رشته دانه خرما دیدیم که در میان
انگشتان بیرون آید چون بریکدیگر بالند فال معروف شگون و ضعیف رای فصیل بالفتح
دیوار درون قلعه و دیوار در پیش حصار و شتر بچه از شیر جدا کرده و قلعه و جدا کردن فضل افزونی
خلاف نقص و افزون شدن و درجه بزرگ فاضل افزونی دارنده و نیکوئی دارنده

و عطا دهنده فواضل جمع آن فضول افزونیها و زیادتی کردن و نیکوئی کردن
و بالفتح جمع فضل فجل بالضم ترب فسیل نهال خرما فشل بالفتح رخنه روی کار
و سستی و لشکر بزیمت شده و بالکسر زمین باران نرسیده و بالضم چوب درخت آبی
و نیلوفر فول بالفتح باقله که قسمی غله است فوفل بالضم که بهندی سپیاری گویند
فلفل بیرونه دارو مکسور معروف و دو نوع شود یکی گرد و دیگری دراز قفال سخنے
بازگشتن من گشتن فتل بالفتح تافتن ریسمان و بگردانیدن و فتل بفتحتین دوری
میان آرنج و پهلوی شتر فحل بالفتح گشن یعنی شتر نر و درخت خرماء نر که بر نیارد
و ستاره سهیل و نام مردی فحول و فحال جمع فسل بالفتح مرد ترسنده و بیدل
و افسال جمع فسیل بیدل شدن و ضعیف شدن و ترسیدن فعل بالفتح کردن
و بالکسر کردار فاعل کارکننده فعال بضم اول و تشدید ثانی کننده انچه که خواهد
فارغ بال بیغمی بی پروا فرغول اول مفتوح ثانی زده و غین منقوطه مضموم
تاخیر و درنگ و غفلت فرغل اول مفتوح ثانی زده و سوم مضموم کرته اطفال
با کلاه دوخته فرودل یعنی بگذار فی المثل یعنی در داستان من فحتانه فرعل
بضم یکم و سوم بچه کفتار و فراعل جمع آن فسردول بفتحتین یعنی مرده دل
و کاهل و نامهربان و بی درد و سخت دل

باب الفاء مع فصل المیم

فئام شتر و مانند گروه و رنگ فم دهان اصله فوه جمع افواه فوم بالضم سیر و گندم

وگندنا فدام بالکسر پوشش ابریق و بالفتح والتشدید بالونه و نهبن و سر پوش ابریق فدم فرو ماندگی و دل تنگی فراهم یکجا کرده و جمع فاحم موی نیک سیاه و انگشت مرده فهم بالفتح قبیله و دانستن فهیم یعنی فهمنده و داننده فطام و فطیم بالکسر از شیر باز کردن کودک را و بچه را فطم بالستادن از عادت و بالفتح بریده کوه را گویند و جدا کردن فخم تمام شدن تن و بزرگ قدر فخیم بالفتح بزرگ فرجام نیک آخر و مبارک فیام بالکسر گروه مردم قرطوم یعنی موزه فرد بردن و نذان بکام یعنی بکام اسباب گشتن و مستولی شدن فطم بالفتح چشیدن و بریدن و باز داشتن کسی را از عادت فحم بالفتح انگشت و زگال

باب الفاء مع فصل النون

فن بالفتح گونه هر چیزی و در عرف بمعنی خیانت و شیطنت فدان بفتح فاء و تشدید دال آلت برزگر که از آن کشت کنند فنن بفتحتین شاخ درخت فنون جمع فن یعنی هنرها فنالیدن بالکسر فشاندن و ریختن فتان نزد گرد و بیوفتنه انگیز و آشوب کننده فرسودن کهنه و ریزه شدن و کاهیدن فرخاریدن چیزی سخت تر کردن فرسن بکسرتین سبیل شتر و سم گوسپند فسان بالکسر آن سنگ که از آن چرخ سازند برای تیز کردن تیغ و کارد و آنرا افسان و سان و سن و فسانه نیز گویند سن کشف اللغات فسون بالضم کلماتی که ساحران و معزمان بکار برند فرسان بالکسر نام جانوریست که از پوستش پوستین سازند و آنرا فنک نیز گویند فرجون

شانه کم اسپ خار و پشت خار ستود فرحون فرحت کنندگان فسردن بضمتین بسته و منجمد شده کردن آب و امثال آن فسانیدن مالیدن و راست کردن و افسون گری کردن فشردن فشیلیدن و پا بی محکم داشتن فشاندن ریزانیدن و ریختن و افشانیدن فروتن یعنی متواضع فتن بالکسر عشق و عاشق و معشوق و نام کنیزک بهرام گور که بسیار زیرک بود فطن بالکسر زیرکی و هوشیاری و تیز خاطر فنودن بالضم غره و فریفته شدن فرسائیدن بالفتح کهنه کردن و از هم ریزانیدن فیحن بفتح فاو سکون یای تحتانیه سداب وارویست دشتی فرعون بالکسر لقب کافری که نام او ولید بن مصعب بود فیضان برجوشیدن آب از بسیاری و روان شدن و مدد رسانیدن آب تاب فریدون نام پادشاهی فقدان بالضم گم شدن فرقدان نام ستاره ایست که نزدیک قطب میباشد فلاخن چیزیست که از آن سنگ و کلوخ می اندازند هندش گوپهن نامند فرکن جوی آب فرمان بالفتح حکم و کاغذی که پادشاه بکسی نوشته و بهر فلان بالفتح کنایت است از مرد غائب فرزین بالکسر مهره شطرنج فروزان سوزان و تابان فغان آواز فریاد و شور فرو ماندن یعنی سرگشته و متحیر شدن و عاجز ماندن فلسطین نام شهریست در شام

باب الفاء مع فصل الواو

فتو مرد جوان و فتوی خواستن فجو بالفتح گشاده سینه شدن کمان از زه و فراخ میان دو کوه فراشتو همان فراشتک فرقوم فسو کیدکردن و کید و قبیله از عرب

فشو پراگنده و آشکارا شدن فلو اسپ کره فهلو تعریب پهلو فرو بفتح فا و سکون
رای مهمله و واو جمع فراء فوّ بضم فا و تشدید واو رودنک یعنی بیخ نباتیست که بآن
سرخ رنگ کنند ۞

باب الفاء مع فصل الهاء هوز

فرخنده بالفتح مبارک فاخره یعنی گرانمایه فضله بالضم زیاده رفسد فاحشه
زن بدکار فقره فقره بالکسر جدا جدا و اندک اندک فی حد ذاته در حد اصالت
او فرجه بالضم شگاف و کشادگی میان دو چیز و رهائی و شاد شدن فاژه بفتحه
خمیازه آنکه دهن از هم باز شود و بتازی تثاوب و بهندی جمهائی گویند و بمعنی بیابان نیز
گویند فرسوده بالفتح پامال گشته و دست زده و کهنه فاره بفا و را و مهمله بوی خوش
و بوی خوش و نافه مشک نیز فرقه بکسر فا و سکون رای مهمله و فتح قاف گروه آدمیان
کمتر فلکه بالضم بادریسه خیمه که شبیه ناف است فلجوه و فلخنده پنبه از پنبه دانه جدا
کردن فارضه ریش بزرگ فلکه بالفتح چرخ ریسمان و پاره زمین گرد و سنگ
توده و بادریسه فرضه کوچه و سوراخ فضه بالکسر سیم یعنی نقره فرفره بالفتح
بادزنه و چرخی مدور که بچگان در رو کشیده گردانند و جنبانیدن و سبکی و شتاب
عظم پشت شکن فقره بالکسر استخوان و مهره پشت و عبارت متفقا فرزانه حکیم
و استوار کار فروزینه بالضم آتش زنه و آتش گیره را گویند و در بعضی فرهنگ
خس و خاشاک فرازنده بلند کننده فیروزه جوهریست مبارک قیمتی سبز رنگ

فانه آن چوب پاره که هنگام شگافتن چوب بزرگ در شگاف نهند فروزنده تابان
درخشان فرومانده بالضم عاجز و حیران فسانه بالکسر قصه و بمعنی فسان که بران
تیغ تیز کنند فوطه سیزر یعنی ازار فرومایه بی هنر و فقیر و آنکه کارهای دنی کند فاحشه
کاری زشت و ناشایسته و بد و زنا و لواطت و نابکاری و تبه کاری فهانه چوبکی
تنگی باشد که آنرا پس در نهند تا گشاده نشود فهامه بسیار دانا فاکه میوه جمع آن
فواکه فرشته بکسر تین و شین معجمه ملک بفتحتین فرسته بکسر تین بمعنی رسول یعنی
فرستاده فسرده بالفتح بربسته و منجمد شده فرواره بالفتح خانه تابستانی که بالای بام
باشد و گنجینه و کنارهٔ چهار پهلو و کنارهٔ و بالضم برکه تخته در سقف نهند فشرده اول
مفتوح ثانی مضموم استوار کرده شده و شپلیده فرسوده سخت کهنه و ریزیده شده
و پامال گشته و سست زده فیلوله بالفتح ضعیف رای شدن و فیوله بفتح یکم و
ضم دوم بمثله قله اول مفتوح و ثانی مشدد و مخفف دوشیدن شیر حیوان نوزائیده
را گویند چون بر آتش نهند مانند پنیر بسته شود و آنرا فرشته نیز گویند فسیله بالفتح
گله اسپان و ستوران شکاری و فسیله نیز گویند و در عربی فسیله درخت
خرد خرما فکانه بالکسر مولود بچه ناقص مدت زاده شود فواه یعنی دهن فیه بالکسر
پیل چوبین که بدان کشتی رانند که هندوانش گویند فره بالفتح پایه گرفتن و شکیب و شأن
و کام شدن و بسیار فقره یعنی زره فقه بکسر فا و سکون قاف بمعنی دریافتن و بالکسر
بجانب مفتوحه آشکارا کردن و آن علمیست از علم شرعی که در و بحث از احوال

قران مجید باشد فقیه بفتح اول وکسر ثانی و یای مجهول دانای علم فقه فتنه بالکسر
آزمایش و آزمودنی و عاشق و فریفته و شر و تباهی و بلا و محنت و نرم شدن آهن و
عذاب و زیان و ظلم و خوف و امراض و تحط فریفته عاشق و دیوانه فیه بالفتح و یای
مشدده گروه فرغانه نام ملکیست در حدود خراسان فجفج اول مضموم ثانی زده
سخنی را گویند که در افواه وابسته افتد بطریق حقیقه فقواره بضم اول کسی را گویند که از
غایت خجالت و تشویر ساکن گشته سخن نتواند کرد فنج بیت را گویند و ار بمعنی مانند یعنی
مانند بیت فضله بالضم زیادت مانده و پس خورده فریه بالکسر دروغ و تفریبی که
از خود ساخته باشند فلازه یعنی بیهوده فایده سود مندی و آنچه گرفته یا داده
شود از مال و دانش

باب الفاء مع فصل الیاء تحتانیه

فربی اول مفتوح ثانی زده و بای مکسور و یای مجهول بمعنی فربه باشد فربهی
یعنی فربهی که دارد و فربه شدن فریودی کسی را گویند که براه راست باشد و دین
و آنرا فریودی نیز گویند فرحی افزونی و فیروزی و روایی حاجت و ظفر و رجحان
فرجی کردن ترجیه فرط فرخی مبارک شدی فحوی معنی سخن و مقصود سخن
و جمع آن فحاوی است فدی بالکسر باز خریدن و بدل چیزی و بدلی که خویشتن
را بدان برهانند فدای بالکسر کسی و چیزی که آنرا فدا کرده باشند و در اصطلاح
عاشقان عاشق جان باز را گویند که فدای سر خود بپای معشوق پروانه وار بیفکند

فانی نیست شونده و نیست شده فوضی چیزی آمیخته فواشی گوسپندان بچراگاه
پراگنده شدن فرومانی ای درمانی و بسته زبان گردی و متحیر و عاجز شوی
فقاسی بالضم بمعنی شربت فروش فی بالفتح سایه و بالکسر بمعنی درمیان فلاطوسی
نام حکیمی و بمعنی درم نیز آمده فرهنگی با کاف فارسی ادب آموز و شاگرد فیافی
بالفتح بیابان بی‌سن فتحنامه فهامی بمعنی دانا و فهم دارنده ✤ ✤ ✤ ✤

باب القاف مع فصل الالف

قبا بالفتح معروف جامه قضا امضا یعنی چون حکم الهی جاری قتا مرگ شنگوارک
قثا بالکسر والتشدید خیار قدرا بالکسر منجنیق قسطا نام حکیمی قضا بالفتح حکم الهی
دفوت شده قضارا بفتحتین بمعنی ناگاه قلب ربا یعنی نره اسپ قلولا بفتح
قاف ولامین وسکون واو قاز جانوریست قفاپس سر و سیلی نیز آمده است
قرا بالضم جماعت قریه قمرا روشنی مهتاب و شب روشن قلما بالفتح فلاخن قوا
بالفتح قوت ✤

باب القاف مع فصل الباء موحده

قب بالکسر استخوان بیرون آمدن میان قاب قدر و مقدار قوله تع فکان قاب
قوسین یعنی اندازه دو کمان قب بفارسی ظرف طعام خوردن قباب بالفتح آواز شکم
است و شتر و بانگ شیر و بالضم روشنائی و بلندی قلاب نوعی آلت آهنی پیچ
شکار ماهی که با شصت میباشد سند آنرا شبی گویند قبقب اول مفتوح ثانی زده

شکم قحاب بالفتح سرفۂ خشک اسپ وشتر ومردم قریب بالضم نزدیکی ونزدیک آمدن وخویش وبد قرب نزدیک قراب بالکسر نیام شمشیر وکارد قعب قدح چوبین وسفاک وقدح بزرگ قصب بالفتح نی وجامۂ کتان وحریر مصری که بجوزنی مشهور است وکمربند وبالتحریک کلاک وبمعنی نیزه نیز آمده حقی و بالسکون بریدن وبالضم روده کافی قاصب بُرنده گوشت قصاب گوشت فروش وگوشت برنده قصب الجیب نوعی از خرما کم مزه ومیوۂ ایست در خراسان و نوعی شکر ونوعی شیرینی وقتی گل آگنده وبهندی کاهکلا نامند قشیب جامۂ نو وزهر در طعام کردن وشمشیر نوجلا دادن قطاب بکسر قاف بمعنی جیب سینے سوراخ جامه که ازان سر بیرون کنند قضب زدن بتازیانه وشاخ درخت قضیب بالضم تیغ بران وباریک ونیزه خرد وناقه مدام ناشده قطب بالضم ثلاثه لغات ستون آسیا وچرخ وکوکبی ثابت نزدیک فرقدان ومهتر وسپه سالار ویگانه قلب بالفتح دل وخرد وخالص واشراف هر چیزی ومیانۂ لشکر ومیان وبرگردانیدن وبازگونه کردن قالب بالفتح کالبد وبکسر لام عوره خرما زنگ زده قلیب چاه سر گرفته وناگرفته قنقاب بالفتح شیر نر دنده

باب القاف مع فصل التاء فوقانیه

قت بالفتح سپش چیدن وسخن چینی کردن وخوشبو ساختن روغن بریحان وگل وغیره قوت روزی وعلف بقدر حاجت قتات سخن چین دور وغ گو

قوت چکاعل قربت بالضم نزدیکی قباحت زشتی و زشت شدن قدرت
بالضم توانائی و بالفتح مرتبه و تو قداحت سنگ با چوب آتش زنه قساوت
سختدلی قضیت بالفتح خواهش و حکم قنوت بضمتین فرمان برداری
کردن و قیام نماز و در نماز دیر استادن و دعا گفتن در نماز قنات بفتحتین کاریز
یعنی حوض و چاه بزرگ که ازان آب بر کشیده بکشت زار دهند و بالای نیزه قناعت
بالفتح خورسندگی و بر اندک بسنده کردن و راضی بودن قلت بالکسر کمی و
بالفتح چشمخانه و مغاکی سنگ که آب گرد آید و مغاکی بن انگشت نیز قوت توانائی
و زورمندی و بضم اول و سکون ثانی روزی قیادت سپاهی کردن و فعل
قیامت روز رستخیز

باب القاف مع فصل الثاء

قثث بالفتح فراهم آوردن و کشیدن قریث نام ماهی قعیث باران بسیار
و عطای بسیار من منتخب

باب القاف مع فصل الجیم

قبج کبک فارسی معرب قوچ بالضم گوسپند یکه کودکان برآن سوار شده
اندازند و نیز سرزدن قلچ بالضم چارپای که هر دو پای پیشین او پیوسته بود
قمحدج بفتح اول سکون دوم سوم مکسور زچیست و شکم که هنوز آنرا متحول نا شده
قنج و آن نام کشیدن معشوق است از عاشق قنوج بالکسر نام شهریست

ورزمین هند قلب گنج یعنی جنگ قولاج و قولیج چیست چه چیست زمین اسپ

باب القاف مع فصل الحاء

قفاج شگوفه قاج اسب پیر قیج بالتحریک سر و فت جام و آتش زدن و از آتش جهانیدن و طعنه کردن در نسب و سرزنش کردن و خلل آوردن در کار کسی

قراح بالکسر تشنگی و رخت قیح بالضم زشتی و بالکسر تیزی

قیح بفتح قاف و سکون یای تحتانی یعنی ریم گرفتن قرح بالفتح ریش کردن و زخمی و خسته کردن و بالتحریک ریش برآمدن قرواح بالکسر زمین گشاده و واضح و زمین ساده که در روی چیزی نباشد قلح زردی دندان و زرد شدن

گندم و پست خشک خوردن قوس قزح آنچه پیدا شود در هوا بشکل کمان و آنرا کمان نیز گویند و قزح بالضم نام دیو است مجدالدین فیروز آبادی صاحب قاموس در صراح مستقیم گفته باران که آنرا ظاهر شود و آنرا قوس قزح میخوانند زیرا که قزح نام شیطان است که کفار آنرا بوی نسبت کنند و آن چیزی در هوا پیدا و سبب ظهور وی آنست که آفتاب در حجاب ابر در شبنم نمناک تابد و در هوا عکس آن قوس قزح پدید آید و اگر آفتاب مغرب باشد آن از جانب مشرق طلوع شود و خود را ظهور کند و در کنز اللغات قزح بضم قاف نام کوهیست و نام شیطان و در صراح است که آنرا کمان رستم هم گویند

باب القاف مع فصل الدال

قند فارسی بمعنی قند و تازی بدرستی و راستی و این حرف تاکید است قندید بفتحتین با نون و نگ و بالکسر شیر بزرگ و گوبان و عیار و بعضی گفته اند چیزیست شبیه بخیار قدید گوشت خشک کرده و گوشتی که بدراز بریده باشند و جامه کهنه و بالضم و فتح دال نام آبی است در حجاز قند نوعی شیرینی از نبات خوشتر می شود قناد قند ساز قند فروش قبا و بالضم نام پدر نوشیروان قنا و بالضم درخت خار و آ قد و بالکسر بوزنه قواد و قیاد کشیدن و قلتبانی کردن بر زن قراد بالضم کهنه و سر پستان و سر قضیب اسب قصد آهنگ کردن و میانه بودن و میانه رفتن در هر چیزی و شکستن چوب و تیر شکسته و جدا شده و مردی که نه فربه نه لاغر قاصد اسم فاعل آهنگ کننده و جاسوس قاعد نشسته و نخلی که دست بوی نرسد و زنیکه از حیض و زه باز ایستاده باشد از پیری و قواعد جماعت آن قواعد گروهی از خوارج و زنان پیر از زادن باز مانده و دستورها و بنیادها جمع قاعده قعود نشستن و باز گشتن قاید کشنده کور و سر سنگها قید بالفتح زنجیر و بند قزاگند بالفتح با کاف فارسی نوعی اسلحه جنگ که هنگام جنگ پوشند و جهاته قلم در کشید یعنی محو کرد و دور کرد و موقوف نمود قلم کرد یعنی ببرید

باب القاف مع فصل الذال

قذ بالفتح پر تیر قنفذ اول مضموم و سوم مفتوح کاسه و خارپشت قنا فذ جمع و جای خوش و پس گوش شتر و جائیکه در و گیاه انبوه روید و خار پشتان

باب القاف مع فصل الراء مهمله

قار نام دارو نیست والوری بمعنی سپیند استعمال کرده قیر بالکسر نام رونیست سیاه که بر شتران گرگین مالند و بمعنی سیاه دانه نیز آمده که هند آنرا کلنجی گویند قدر تعظیم و بلندی و اندازهٔ چیزی و بالسکون اندازه کردهٔ خدا بر بنده و بالکسر دیگ کشف اللغات قدر بسرها قدور جماعت قدر وزنیکه از فواحش دور باشد و شتر یکه بر کرانهٔ شتران خسپد قادر بمعنی توانا و اسمیست از اسماء الٰهی و قدر بمعنی تنگ کردن نیز آمده است قدیر توانا و پخته و طعام بدیگ پخته قحر بالفتح پیر فرتوت و شتر کلان سال قمر و قمر قار کبوتر بغدادی قهر بالفتح چیره شدن و غلبه کردن و غالب شدن و خوار کردن و شکستن کسی بر ظلم کردن قهار شکنندهٔ کامها و غضب کننده قبر بالضم والتشدید چکاوک قطمیر بالکسر پوست خستهٔ خرما و نام سگ اصحاب کهف و بمعنی کلان هم آمده است قنطر بکسر اول بمعنی سختی و بلا قنطار بالکسر یک پوست گاو زر و سیم و کیسه قطر بالضم کرانه و کرانهٔ آسمان و گوش و بالکسر مس گداخته و نوعی از جامها قطع نظر یعنی برداشته نظر و در گذشتن قطار بالکسر جماعت قدر و یک رشته شتر قصر بالفتح کوشک و اصل درخت و گردن اشتر و آخر روز و کرانهٔ چیزی و کوتاه کردن من منتخب قصور جمع قصر و بمعنی ایستادن و کوتاه کردن قیصر نام پادشاه روم قسر بستم بر کاری داشتن و لبطنی از قبیله قسور اول مفتوح ثانی زده گیاهیست و شتر قشر بالفتح پوست باز کردن از

از چوب دستردن و ستم کردن فاشقور بدفالی و شومی و اسپیکه در میان اسپان از
پس همه آید قعر بالفتح تگ و مغاک و بن چاه و دریا و کاویدن از بیخ قرار بالفتح
آرام و آرام جاهی قفقر بیابان بی آب و بی نبات قفیر زنبیل قفار زمین ساده
و نان بی نان خورش قمر بالتحریک ماه تمام و خیره شدن چشم از برف و نگریستن در
سپیدی قمار بالکسر بازی و نام شهریست که آنجا عود خوب میشود قلاوز و قلاوز
هر دو لغت بالفتح سپهر و سواران که بیرون لشکر باشند برای نگهبانی قلندر بالفتح
معرب کلندر است میر جمال الدین در فرهنگ جهانگیری نوشته است کلندر
کنده ناتراشیده را گویند چنانچه مردم بوته و ناهموار را کنده ناتراشیده نسبت دارند
بابن نسبت ایشانرا قلندر گویند

باب القاف مع فصل الزاء

قز بالفتح ابریشم گویند که بهترین قسم [illegible] دارند جامه و ریسمان کنند و کرمش نام
پیله دارد قفیز بالفتح پیمانه قلاوز راهبر و نگهبان قفل انداز بالفتح شب رو
و دزد قندز بالضم نوعی پوستین سیاه که اکثر کسوت سلاطین و ملوک میباشد
قیز قیز اول مکسور ثانی زده و سوم مضموم جانوریست که رنگ او سبز
و سیاهی مایل است که هندش [illegible] گویند

باب القاف مع فصل السین

قطاس اول مضموم ثانی مفتوح چیزیست مثل کاکل که از موی گاو دشتی

بیسازند و آنرا بر سر اسپ و پیک می بندند بهندش چنور گویند سن کشف اللغات
قنطاس بالضم والکسر و بالفتح والکسر پیمانه بزرگ و راست و کپان ترازو و یعنی ترازوی
یک پله را گویند و نرد که بهندش چوپڑ گویند قرطاس بالضم والکسر کاغذ و نشانه و
گل ادیم قدس بضمتین پاک شدن قدوس بالضم والتشدید پاکیزه و پاک از
عیب قاس ابرو و اندازه قباس بالفتح آفتاب قابوس خوبرو و نیک صورت
قربوس بتحریک الراء کوهه زین قاموس میانه دریا و نام کتابی در علم لغت
قوس بالفتح کمان و بالضم صومعه ترسایان قواس بتشدید واو کمان گر
بالفتح پیر کلان سال قرس بالفتح سرما و سخت و سخت شدن
نوعی ماهی که هند جهینگه گویند قبس بالتحریک روشن و پاره آتش
و بالسکون آتش گرفتن قساس نام کوهی قلس بمعنی قی یعنی انچه از حلق
برآید و رسن کشتی که از لیف باشد جمع قلوس قمس غوطه خوردن در آب
قفس پنجره جانوران قلاس کاه دوز و دریای کف انداز و بالا قلیس
بالفتح بخیل و بالکسر و تشدید لام کلیسای که ابرهه در صنعا یمن ساخته بود
بمعنی بتخانه ققنس اول و سوم مضموم ثانی زده نام جانوری است خوش آواز
که بیان آن در مثنوی معنوی هم مرقوم است قیس بالفتح و یاء مجهول نام مردی
عامری که مجنون لقب داشت قلمس رسن کشتی سطبر که از لیف خرما و جز آن
بیسازند و انچه از گلو برآید بیک دفع از طعام و شراب قیاس بالکسر

اندازه کردن چیزی بچیزی مانند وی و دریافت

باب القاف مع فصل الشین معجمه

قاش پاره از خیار و خربزه و مثل آن و چیز پیچیده قبش بالفتح خویشاوند قرش بالفتح کسب کردن و گرد آوردن و [illegible] قرش پیوند کردن چیزی را [illegible] بمن منتخب قریش بضم اول و کسر ثانی نام یکی از قبیلهٔ عرب قروش کنیزک قشاش آنکه از هر جائی چیزی بچیند و بخورد قفش تقریبا کفش است قلاش بیهوده و هرزه قلاش بالفتح و تشدید لام درویش و مفلس قمش گرد کردن از هر جای قماش بالضم متاع و رخت خانه از هر جنس و بالفتح خورد ریزه

باب القاف مع فصل الصاد

قص کوتاه کردن و ناخن چیدن قبص بسر انگشتان گرفتن قرص بالضم کلیچه و نان گرده و بالفتح شکنجیدن بانگشتان و نزوال برکندن از خمیر قارص شیر و شمشیر برّان قصص بالفتح حکایات پیشینه و بیرون رسانیدن کسی را بجای و بیرون رسیدن و بریدن موی و پشم قصاص بالکسر کشنده را کشتن بعوض کشتن و جراحت کردن بعوض جراحت قفص همان قفس مذکور قعاص بالضم بیماری گوسفند که در حال بمیرد قلوص بالفتح شتر خانه و برآمدن سایه و کوتاه شدن و بر جستن آب جامه بعد شستن و برآمدن آب در چاه و قلوص بالضم بر جستن چیزی و بالفتح شتر ماده جوان قمص بر جستن خر گوره و اسپ و جز آن قمیص

اول بفتح ثانی مکسور پیراهن سن فخجنابه قاص به تشدید صاد افسانه گوی

باب القاف مع فصل الضاد معجمه

قبض خلاف البسط گرفتن به پنجه و گرفتگی و فراز گرفتن و گرد و فراهم آوردن و
تنگ کردن قابض تنگ گرفتن و فراهم آوردن قرض وام دادن و چیزی
پیش فرستاده آید از نیکی و بدی

باب القاف مع فصل الطاء مهمله

قط بالفتح بمعنی بس و هرگز و بفارسی سر پهنا بریدن قلم و بالکسر گربه نر قبط بالکسر
اهل مصر و نیک آن یعنی اصل قحط خشک سالی و تنگی قرط بالضم گوشوار و
قرواط بالکسر نوعی کشتی قسط بالفتح ستم کردن و بالضم بهره و بخشش قطط
سخت مرغول و مرغول شدن موی جعد قماط بالکسر رسن که قوائم ستوربدان
بندند و دست بند و پای بند قنوط بضمتین ناامیدی و ناامید شدن قیراط بکسر
قاف و سکون یای تحتانیه که جمع آن قراریط است صاحب قاموس گوید که بحسب
شهر وزن مختلف است بمکه ربع سدس دینار و در عرف نصف عشر دینار است
و در مجموعه ابراهیم شاهی نوشته که قیراط یک جو چهار خمس حبه باشد و خمس بضم اول
و سکون ثانی پنجم حصه و حبه بالفتح نصف تسو است یعنی هشتم حصه دانگ

باب القاف مع فصل العین

قاع میدان و زمین هموار و نرم قرع بالفتح کدو و کوفتن قالع بیشه و رضاع

بر آنچه که قسمت باشد قلع بالفتح کندیدن و توشه دان شبان و نام معدنی که
از وی ارزیز خیزد قطع بالکسر بریدن و حکم کردن بریدی تقطیع بفتح قاف و کسر
طاء رسته گوسپند و گاو و تازیانه قلایع بالکسر جمع قلعه است قمع بفتح یکم و سکون
دوم بمعنی کوشیدن و کمبود زدن و قهر کردن و خوار گردانیدن قناع بالفتح هدیه
و دامنی و طبق که بروی خورند و بالکسر پرده و پوشش که بتازی بربالای مقنعه باشد

باب القاف مع فصل الغین

قبغ پوشمند و مبارک قدغ بالفتح کناره قزلغ اول و سوم مضموم نام
قبیله ایست از ترکان قیماغ بالکسر شمه و سر شیر را گویند که بهندش ملائی نامند

باب القاف مع فصل الفاء

قاف یکی از حروف تهجی و کوهیست گرد اگرد زمین و کوه محیط دنیا که از زبرجد
و ارتفاعش پانصد فرسنگ بلند است گرد بگرداب دارد و قاف الرقبه پیوست
گردن گوسپند و سوی آویخته کردن قحف بالفتح پس سر و گردن و در فارسی
بمعنی دنبال شایع است و بالکسر بمعنی ایستادگی و در پیر کن قیف بالکسر سر بند
صراحی و مینا و غیره قذف بالفتح سنگ انداختن و نهادن و قی کردن و دشنام
دادن و لیا حتیه نسبت کردن و گمان بد بردن و اول مفتوح و ثانی مکسور
که صد شمر سه الازم آید بمن قفا است قفوف خشک شدن جامه شسته قحف
پیاله از چوب و کاسه سر قرقف بالفتح شراب لی ورد و بالضم کتاب

ترسایان وتشریف قایف بی شناس واثر شناس قصیف آواز رعد
ودریا ولاغری که نیک خشک شده باشد وتراشیده وانچه بریزد از درخت
قطیف اسم موضعیست قطف بالکسر خوشه خرما ومیوه پخته قاعف
باران درشت

باب القاف مع فصل القاف

قاق مرد بسیار دراز واحمق وانچه بچگان بوی بازی کنند وگوشت خشک
قیق بالکسر نعره باواز بلند قواق بفتح اول وتشدید واو نام درختیست که میوه
آن بصورت آدمی میشود وسخن میگوید وهرگاه که از شاخ فرود آید بمیرد ودر ان
عجایبات بسیار است قیق کوهیست محیط دنیا یعنی کوه قاف وبالکسر
نادان سبک عقل وبالکسر آواز ماکیان وترسی بیفزند قدق بالضم خرگوره
قرق بالضم دیده بانی کردن وبالکسر اصل وبیخ وبالفتح وکسر را وجای
هموار وبفتحتین سیر کردن در زمین هموار وبیابان قراق دیده بان قرسق
بالتحریک معده وبفتح یکم وسوم فنک را گویند قلاسق کوشش قلق بالتحریک
بی ارامی وبی آرام شدن قوالق جمع آن قرلق کنیزک قرطق بالضم معرب
کرته قرلق بالفتح دوکان بقال معرب کلبه قوق بالضم بسیار دراز ومرغیست
آبی دراز گردن واندام زن وبالفتح نام یکی از پادشاهان روم وآواز کردن
ماکیان بوقت مست شدن وطلب کردن خروس

باب القاف مع فصل الکاف

قرک بترکی مہمان قرصک بالضم مصغر قرص و شیرینی است مندش بر بود مانند قاقمی فلک یعنی مشتری قفص تنگ یعنی دنیا قلب بد رنگ یعنی گندم من قحبا سه

باب القاف مع فصل اللام

قل بالضم یکو قابل و مقبل بمعنی سال آئندہ فارسی قابل بمعنی لائق قائل گوینده قبل بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پیش و بالضم بوسه و بالکسر مانند قبول بالفتح پذیرفتن قبیل مانند و پذیرفتار و جماعت مردم از یکگروه قاتل کشنده قتیل کشته قتال بالکسر کشش کردن و بایکدیگر کارزار کردن قول گفتار قیل و قال گفتگو قوال جمع قائل و نیز سر و د گو قنرا اول نام نوعی پیشه در شکاری قنرل اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی شیر سرخ و نام پادشاهی قتطال بالکسر نام پادشاه روس قیقال بالکسر نام رگیست در دست که فصد کرده شود و رگ سر قندیل چراغدان و قنادیل جمع قلیل اندک قلقل بفتحتین مرد و ظریف و در شعر قلقل صدا سه آواز صراحی که در هنگام آب انداختن بر آید قابیل پسر آدم علیه السلام و قاتل ہابیل بود

باب القاف مع فصل المیم

قوام بالفتح راست و راستی و برابر و صواب و درو گوسفند قوائم دست و پای اسپ

ونیز قائم پاینده وایستاده وترازوی راست وبرخاستن وافسردن آب وپادشاه
را نیز گویند ونارواشدن بازار وکشادن وایستادن ستور از ماندگی قیام بالکسر
برخاستن وپائیدن وایستادن ستور قویم اول مفتوح وثانی مکسور بمعنی استوار
قِدم بالکسر همیشگی ودیرنگی ودیرینه وکهنه شدن قدیم نعت منه وهمچنین پیش پا
وپاسے قائم مقام مراد قرزند قم بالضم بپای وبرخیز ونام شهریست که ساکنش
همه روافض اند قماقم بضم قاف ثانی جمعیست از پوستهای نفیس وگرم
قسیم جسیم وسیم هر چهار لغت این مصرع بمعنی خوبرو ونیکوست قسیم
از قسامه است بمعنی خوبصورت جسیم مراد از عظیم است بسیم بپاره موحده آهسته
خنده کننده وسیم مشتق از وسامه است بمعنی وجیه از صراح ومؤید الفضلا معلوم
میشود وهمین معنی معتبر است قسام بالفتح خوبی وهمچنین قسامه وبتشدید سین بخش
کننده قسیم خوبروی وجمیل وقسیم بمعنی قسمت کننده در هیچ لغت دیده نشد قدوم
بسیار اقدام کننده ونام موضعیست که ابراهیم علیه السلام درانجا ختنه خود نموده
بودند وبتشدید دال نیز آمده نام قلعه ایست دریمن ودهیست بحلب وکوهیست
بمدینه قدیم دیرینه وبالکسر وتشدید دال سرور وپیشوا وپادشاه قادم از سفر
آینده وقادم الانسان سر آدمی قوم گروهی از مردان وزنان اقوام جمع
اقاوم جمع الجمع قدام بالفتح نام اسپیست وبالضم دیرینه وکهنه وپادشاه
وسرور ومقدم از همه از روی شرف وبفتح نیز آمده وبضم وتشدید دال بمعنی

آیندگان سفر قمم بالفتح یکی بینی قسم بالفتح قسمت کردن و اندازه کردن و بفتحتین سوگند قدم بفتحتین فرو پایگی باشد قضیم جو که اسپ را دهند و پوست سپید که بروی نویسند قطع رحم بریدن خویشی قطع بمعنی بریدن و رحم بالکسر خویشی و زهدان قلم بفتحتین نوعی از کارد که بدان سوی گوسپندان ببرند و خامه و بمعنی بریدن و ناخن چیدن قلزم دریای محیط قرم بفتح قاف و سکون را و مهمله مهتر و کشتن شتر قرام بکسر قاف و رای مهمله پردهٔ باریک و غلاف شمشیر قلب بچم سے

باب القاف مع فصل النون

قرن بفتحتین نام مملکتیست از زمین یمن و کیش تیر از چرم و شمشیر و تیر و جعبه و رسن که دو شتر بهم بندند و شتر بر بسته باو بگیرند و هشتاد سال و قیل سی سال و بالکسر همتا در حرب قران بالکسر آوردن حج و عمره و بهم آمدن دو ستاره در برج و رسنی که دو ستور را بسته باشند قن بالفتح گورخر و بالکسر بنده که از پدر و مادر زاده باشد قاران پادشاهان چین را گویند قارن مرد شمشیر و تیر قرین نزدیک قربان بالضم صدقه و عمل صالح و کمان دان قهرمان کارفرمایی و حاکم و سیر تیزک و حکم غالب قارون نام مردی معروف به بخل قیرگون سیاه رنگ قین بالکسر آهنگر و بالفتح بنده قلاردن نقیبان لشکر قطن بضم قاف و سکون ثانی پنبه قدرخان پادشاه سمرقند و چین را گویند قضبان شاخهای درخت قمین بفتح اول و کسر میم سزاوار قلم کشیدن مراد محو کردن قطران بالفتح

شاعریست و بفتح اول و کسر ثانی نام دارویست قیاوه که برای عقیم شدن عورت
دهند قیروان بالکسر کاروان و نام شهریست بمغرب قلمزن نویسنده قطره زن
تردد کننده یعنی رونده قاب قوسین یعنی اندازهٔ دو کمان و این عبارت از
غایت قربت است قانون اصل هر چیز و رسم قدیم و دستور و نام کتابیست در
علم طب و نوعی از مزامیر و در زبان روم بمعنی مسطر کتاب قدغنچیان یعنی
چوبداران قارغان ویگ سی را گویند قرطبان یعنی قلتبان آنکه زن خود را
بزناکاری و بد و راضی باشد قرابین جمع قرابه و بمعنی تیردان و تفنگ کشاده
دهن قزل ارسلان نام پادشاهی قافیه سنجان یعنی شاعران و جانوران
مثل فاخته وغیره قائم ریختن یعنی گریختن قطن بفتحتین میان دو ران

باب القاف مع فصل الواو

قراسو نام رودیست در خوارزم قتو خدمت کردن قسو سخت و سخت دل
شدن قشو پوست باز کردن از چیزی قیدو پادشاه مغلان را گویند قنو
خوشه خرما قیو ضم کردن حرف را قرو بالفتح بزرگ شدن پوست خصیه و قدح
چوبین و کاسه که سگ در آن آب خورد

باب القاف مع فصل الهاء هوز

قبه بنای گرد بر آورده و خیمه و خرگاه قبله بالکسر پیشگاه و جای روی آوردن
مسلمانان و بالضم بوسه دادن قبره بضم قاف و فتح باء موحده مشدده و راء مهمله

چکاوک قبرغه پهلو پیوستگی و ترتیب قهوه اول مفتوح ثانی زده نام تخمیست که جوشانند
می نوشند و بمعنی می نیز آمده است قرقفه بمعنی لرزانیدن قبیله گروهی از یک پدر
وانچه در پیشانی و بند و گروه قباله بالفتح خط وام و پذیرفتاری و پذیرفتاری کردن
قابله لائق و پرورنده یعنی دایه و آنچه برگیرد و شب آینده قربه بالکسر مشک خورد
قرابه بالفتح خویش و ندی و پیاله قره بالضم روشنائی و روشن شدن قریه بالفتح
ده و شهر قیر و سیاه قله بالفتح کمی و کم شدن و بالضم بلندی کوه و سر مردم
قمه بالفتح تاب فرو رفتن و برآمدن و سر برداشتن شتر از آب خوردن قلقله
بفتح هر دو قاف آواز یکه از دیگ برآید قاعده پایگاه و بنیاد و بن بانه قرعه بالضم
تیر و فال رمل قدوه بالکسر پیش رو و پیشوا قوقه بالفتح تکمه کلاه قائمه یکی از
دست و پای ستور و پایه تخت و عرش قومه بالفتح یکبار برخاستن در میان
رکوعها و سجودها قاقوله قاز یعنی بط بزرگ قافله بکسر فا گروه از سفر بازگردنده قناره
بالضم و تشدید نون آن باشد که قصابان قلابهای آهن مجوفی تعبیه کرده بر سر
دارند و پاره ها گوشت در آن آویزان کرده نگهدارند و بریده کرده بفروشند
آنرا قناره گویند قشاعه بالضم سنگ آبی قسوره بفتح قاف و سکون سین و
فتح واو و راء مهمله شیر و تیرانداز و تاریکی اول شب قنطله بهندی تهونکر گویند
قبیصه بفتح قاف بوی دان قصعه کاسه جمع قصاع قاطبه بقاف و کسر
طا یعنی همه قاه فرمانبرداری و اطاعت و عبادت قافیه پس سر واز پی آینده

وقصیده و شعر و کلمه که در آخر شعر بیان بندند که شعر بی آن درست نباشد قصد بالفتح
سپیدی روی اسب قصاره بالفتح جامه را کوفتن کردن و جامه شستن قصیده
پاره شعر و شعر که بیچ کسی گفته باشند و گوشت خشک و مخ غلیظ قصاره [illegible]
قصه بالکسر حال و خبر و کار و سخن قطیفه بالفتح گلیم شب پوش قطر چکیدن آب
و رفتن بشتاب قضیه دعوی یحتمل الصدق والکذب قراضه بالضم ریزه زر
قاروره شیشه و پیاله و نوعی از خربزه قواره بالفتح آنچه بریده شد از پیراهن و
پاره پاره نیز آمده قصیده یعنی زن قلاده بالکسر گردن بند ستور و حمایل قلعه بالفتح
حصار و دیوار یعنی جای محفوظ قمره بترکی زبان قمار قماره اول مضموم و ثانی مشدد و
مفتوح نام یکی از آلات جنگ که بندوق حقه بآن گویند قمه بالضم [illegible] و کنگره بنا
عرش و الماس و بالکسر بالای سر و روم و گروهی از مردم و بالفتح [illegible]
بالضم خاشاک قاهره یعنی غالب قنطره بالفتح پل بزرگ و [illegible]
کرد بدان مانند و قناطیر جمع آن قوه بالضم طاقت قیقبه زدن سر و گوی [illegible]
گذاردن و خبر و حکم قسوره شیر درنده

باب القاف مع فصل الیاء تحتانیه

قاری قرآن خوان قاصی دور تر و نادان و سخت دل قاضی حکم کننده
میان مسلمانان قربی بالضم نزدیکی و خویشی صیغه مصدر راست بمعنی قریب
قاشقی [illegible] قطره [illegible] پاره قرمزی قسم جامه سرخ ابریشمی قصب [illegible]

وحشت و تنگی دوم افشردن گلو کمر اجابی گوسپندان و طلاق و دیوار رو زنار کشف اللغات کلا بالفتح گیاه تر و جمع آن اکلا کلیسا جایی پرستش ترسایان یعنی بتخانه کلا لفظ عربی رد سخن پیشین را و نیز بمعنی حقا و هرگز آید کند ا دانا و حکیم و ستاره شمر و منجم کند تا بفتح کاف فارسی سبزه ایست معروف کما کیفا از روی مقدار کیفیت کهربا بمعان بیجاده کهربا بر قوم گوا مختصر گواه کیمیا بالکسر معروف عملی که از ان طلا و نقره سازند و بمعنی مکر و حیله نیز آمده است

باب الکاف مع فصل باء موحده

کسب بالفتح اندرون رخ و قیل با با بر فارسی کرب بالفتح اندوه کاراب یعنی شراب بافراط خوردن کامیاب با میم موقوف آنکه حاجتش بامراد برآمده باشد و امر یافتن کام کسب و تب اندرون سپس و بلای پس و پیش نیز گرداب بالکسر معروف که هندی بجاک گویند کوکب بالفتح ستاره روشن و بزرگ و کواکب جمع آن کوبه آب موج آب کراب بالضم خستگی کلمه اول مفتوح ثانی زره چوبدستی کننده سطر کتاب بالکسر چیزی نوشته و بالضم کاف فارسی و تاء فوقانی مشدده بمعنی دبستان و مکتب کلوخ کوب آلتیست کشاورزان که بدان کلوخ بشکنند کلید طرب بمراد شراب باشد کیکب بالفتح نگونساری کاتب دبیر و نویسنده و مشک و وزن کاعب زن نار پستان کعب شتالنگ و سر بند نیزه و بمعنی بازی نیز آمده است

کذب بالکسر دروغ کم آفتاب یعنی کوه گرشاسب نام پهلوان فریدون
کافرکوب تازیانهٔ غازیان کسب اول مفتوح ثانی زده حاصل کردن و پیشه
و هنر و کار کردن و گرد آوردن کم کم تقاب آواز شگافتن مجتاب کوراب
آنکه در نیم روز از تابش آفتاب در زمین سفید آب نماید در حقیقت آب نیست
و هم چنین در شب ماه هم اکثر واقع میشود کعاب شوم قدم کشکاب آشی را
گویند که بر بعضیان میدهند گه کوب اسپ و ستور کلیپ اول و ثانی مفتوح
بیای عجمی منقار مرغان را گویند و آنرا کلفت و کلیه نیز گویند

باب الکاف مع فصل التاء فوقانی

کست بالفتح تخت سیان بافته که بهندش کهت نامند کیت بالفتح مگس شهد
که بتازی نحل خوانند کست مست اول مفتوح و میم مضموم این لغت در توابع
است بمعنی بعینه کوت با واو فارسی سرین مردم کثافت سطبر شدن و تیره شدن
کدورت بالضم تیرگی و تیره شدن و ملال طبع کهولت پیری و سستی کربت
اندوه و سختی گزیرت جنگ کردن و چاره کرامت بالفتح بزرگواری و بزرگی
نمودن و خرق عادت یعنی گردانیدن عادت کثرت بسیاری و زیادتی و کثرات
جمع آن کفارت بالفتح مکافات کفایت بسندگی کسوت لباس و رخت و
پشیمانی کراهت بالفتح بد آمدن چیزی بدل و ناخوش کرات مرات یعنی
تکرار و بار بار کبریت گوگرد و زر خالص کائنات بدو فی یعنی عالم موجودات

کبست اول مفتوح و بار مکسور بسین زده خربزهٔ تلخ که آنرا بتازی حنظل گویند
کریه الصوت بد آواز کرفت بکسرتین کاف تازی آنکه خود را از دنس و نجاست
پاک ندارد کسرات بالفتح شکستگی گشت اول مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی
سیر و تماشا دوم حک کردن و محو ساختن سوم خربزه من فرهنگ جهانگیری
و بالکسر بکاف عربی ماضی کشتن است و بمعنی کشت شطرنج و بالضم ماضی کشتن است
کظت بکسر کاف و فتح ظاء معجمه پشت دو پری شکم کاشت روی بگردانیدن
و ماضی کاشتن گسیخت اول مضموم و ثانی مکسور بمعنی شکست و پاره کرد کاست
کم کرد و نقصان شود و نهان شد کوتاه دست عاجز و مفلس کم گرفت
ترک داد گفت بالکسر دوغش که بتازی کشک گویند و بالفتح بمعنی شگافت
گماشت بالضم مقرر کرد کور بخت بدبخت و تیره بخت کلوت زن بدکار
کلفت بالضم سرخ و آتش رنگی کبیت بالضم بلبل را گویند کمیت اول مضموم
ثانی مفتوح رنگ سرخ که بسیاهی مایل باشد و اسپ و اسپی که نقش و بال سیاه
دارد کاسه پشت جانوریست آبی که آنرا باخه گویند و آنرا سنگ پشت نیز گویند
کلات بالفتح دو معنی دارد اول ده یا قلعه را گویند که بر سر کوه یا پشته باشد دوم
قلعه ایست از مضافات قندهار کنایت بالکسر سخن پوشیده گفتن برمز و ایما
کنیت بالضم آنکه پدر فلان و پسر فلان خوانند و اشاره و شناخت نام کنشت
بضم یکم و کسر دوم عبادتگاه جهودان و مجامع و جای بستن خرکان کیاست

بالکسر لفظیست عربی بمعنی فرزانگی و دانائی و بزرگی و زیرک شدن کیفیت بالفتح چگونگی و حقیقت

باب الکاف مع فصل الثاء مثلثه

کمکث سنگریزه و خاک نرم گراث بالضم گندنا کندث سخت کنبث سخن سخت کنفث کوتاه

باب الکاف مع فصل الجیم

کاج آنکه یک را دو بیند بتازی احول خوانند و کوج نیز گنج بکسر تین برنج که بتازی ارز و رز خوانند گچ بیچ تیرگی خشت کلیج باجیم فارسی تارک سر که آنرا تاره و ترنگ نیز گویند و بمعنی سیلی آید گنج بالفتح معروف بتازی کنز و خزینه خوانند و خریطه پوست که دران ده هزار درم گنجد گنج گویند من فرهنگ گلستان کفچ اول مفتوح ثانی زده دو معنی دارد اول کفچه را گویند دوم کف شیر و کف صابون و امثال آن را کفک نیز گویند و بتازی رغوه نیز گویند کماج بالضم گرده نانیست که بالبد زیر خاکستر در فرن می پزند کلوج بالضم نان ریزه و باجیم فارسی بدل کرده کلیج بکسر یکم و فتح دوم سفید کناس و قیل بالفتح کیچ خروم بریده و نیز پراگنده کج بالفتح ضد راست کوچ سیاه و دانه کولانج نام حلوائیست که آنرا بیرخوانند و نیز پاویست که قولنج گویند

باب الکاف مع فصل الحاء

کدح ورزیدن و کار کردن و رنج و کوشش نمودن کرح شکاف گریبان و کرته

کپرانید گوی یعنی ضرور بعنی فتح کرد و فیروزی یافت کهر او جامهٔ کهنه و پاره کپید بفتحتین
بمعنی جگر کوه دود و بالضم آسمان گرد و باد و بالکسر باد یکه در صحرا چرخ زده غبار انگیزد
کهید بالضم کوه نشین کنایه بالفتح نام مقامیست کهید بالکسر و رم گزین پادشا
که بتازی نافذ گویند کلید بمعنی کنجی کافور خورد یعنی سرد شد و عقیم گشت گزند
بالفتح آفت و چشم زخم و رنج و آزار کلند اول و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول
نوعی دست افزار آهنی که بدان زمین کنند دوم قفل چوبی که آنرا کلیدان نیز
گویند سوم کنده ناتراشیده کاسد بکسر سین ناروا و کم ارز و کم بها و نقصان
کساد بالضم ناروائی متاع و جز آن ناروا شدن کشاد فتح کرد و باز کرد و خندید
و تیر از شست رها کرد و زه کردن کمان را نیز گویند کشید یعنی خورد و ببوی خود
آورد کرد بالضم قومی از صحرانشین و بکاف فارسی پهلوان و بالکسر کنار و بالفتح
گرد و کرد بمعنی جمع کرد گرد گرد و کاف فارسی اول مضموم و ثانی مکسور چیزیست کافی
که هندش گنده بروزن خوانند کهرنید که هندی چپکا گویند کلاه انداز یعنی باشتیاق تمام طلب
کند گلوند بالفتح که از خورما انجیر سازند گلقند قسمی حلواست که از شکر و گل سازند
کروا الوند نام کوهیست معروف کشانیدند یعنی قتل کنانیدند گرگ بند
یعنی محکم گرد و بالضم گرد کرده یعنی جمع کرده

باب الکاف مع فصل الراء

کردگار بالکسر با ذال موقوف آنکه همه از دست نام الله تعالی و عمده نیز کمر

بالفتح ناشنونده و نیز رسن که بر درخت آویزند و رسن پالان و رسن بادبان گوری نگار
بمعنی نگارستان که در و صورت گوران و جمیع حیوان نقش کنند گذرهای اندیشه
این سخنان مغلق و سربسته کار معروف بمعنی کاشتن نیز آمده است و کار و کشت
هم وگار بکاف فارسی بمعنی خداوند است کلیم یعنی سراب گیر بسیار کمر بالضم
بالیکار ای پیشکار و آواز گلو جنبه کرده و آواز کردن گمز بضم کاف فارسی و کسر زا و جیم
بمعنی چاره و سبب کمرار بالضم نشتر حجام و بالفتح و تشدید راء بمعنی بار بار و تکرار کمر و فر
بالفتح و تشدید راء بمعنی خودنمائی و تکبر و سامان و دبدبه کمر دار یعنی چاکر کمر انخوار
بالفتح خرج روغنگر کیفر اول مفتوح و ثانی زده هفت معنی دارد اول مکافات
بدی دوم ظرفی باشد که ماست فروشان شیر را دران کنند وکنارا واندی بلند یو
بهندی هتوا گویند سوم نام قلعه ایست که طلسمست چهارم سنگی که بر سر کنگره قلعه
نهند پنجم بمعنی پشیمان ششم تغار هفتم نهر آب من فرهنگ جهانگیری کافر ناگرونده
و شب تاریک کفور بالفتح ناسپاس و بی شکر کافور نام دارو ئیست سفید
گفتار بالکسر خرس که هندش بهالک گویند و بالضم بکاف فارسی سخن کردن
و بالفتح بکاف تازی قداش را گویند کرور بالفتح زمین سخت کاسه گر یعنی مطرب
گسار بالضم خورنده و بخور چنانچه غمگسار کسر شکستن و بهم فراهم آوردن کسود
صرفه در چیزی یعنی کمی کشور بالکسر هفتم حصه ربع مسکون که بتازی اقلیم
گویند کمر دار بالکسر دو معنی دارد اول عمل و فعل دوم طرز و روش کیر بالکسر

بزرسال و پیندار و بزرگ سال و بفتحتین انگور و طبل بکر و کبیر بالفتح پیر و بزرگ و مهتر
کبیار بالکسر بزرگ و مهتر کبیردار بالکسر بکاف فارسی فرماندهی کامگار خداوند
مراد و شکنده هم گیر کوهسار زمین پرکوه و کوه کنار بالفتح آغوش و بالکسر کناره و
جدائی و بالضم بهر را گویند کویر بفتح کاف و کسر واو زمین هموار و نرم گریبان گیر
بالفتح و فراهم شونده کشکنجیر نام یکی از آلات جنگ است که آنرا بقوت دو آتش
دران زده بطرف دشمن رهان کنند که هندی بان گویند گم کنی روزگار بضم
اول یعنی وقت ضایع کنی کوکنار غوره خشخاش و در بعضی نسخه دانه خشخاش را
گویند کور بالضم نابینا و بکاف فارسی قسمی آهو که آنرا خر وحشی و گورخر نامند و قبر
و تربت کر و گر اول مفتوح و ثانی مضموم واو مجهول و کاف عجمی مفتوح اسمیست
از اسماء الهی و بمعنی آن مراد بخش باشد بمن فرهنگ جهانگیری کدیور باغبان و
مزارع که آنرا برزگر و کشاورز نیز گویند کوته نظر آنکه از عواقب امور نیندیشد و بخیل
و تنگ چشم گوهر بالفتح کاف فارسی بمعنی اصل و نژاد گهر اول مضموم ثانی مفتوح
مختصر گوهر و بفتحتین بکاف عربی رنگی باشد اسپ و شتر را کیوور بالفتح کرمی که
در آب میرود کوتر مختصر کبوتر کارزار جنگ و جدل کاربار یعنی معامله گلزار
بالضم دو معنی دارد اول معروف دوم نام لحنیست از موسیقی گنجور یعنی خازن
گشنیز بالفتح و یاء معروف بر آنچه که پیوند زر و نقره کنند هندش کوسیر نامند
کاغذ زر هندی و کاغذی که بدان زر پیچیده بکسی دهند مراد عزیز داشتن من

کشتار بالضم جانور بسمل کرده کرگر بهر دو کاف عجمی بفتح با بهر دو کاف عجمی
رای زده شده سه معنی دارد اول نامی از نامهاے باری تعالی که معنی آن صانع الصنایع
باشد دوم تخت پادشاهان سوم نام قصبه ایست از ولایت آذربایجان کمرور
دست افزاری باشد چرمینه که خیمه بدان سوراخ کنند کنگر اول بفتح ثانی زده
درود دیگر کمر بر کمر یعنی بلندی سربلندی و کمر بند بر کمر یعنی مستعد خدمت و برابر ایستادن
وصف کشیدن کون خر سخت نادان و احمق کافور بار سرد و خوشبو درخت بار
کیفور بهر کاف بسیار نیک و توانگر و مایه دار کلاور بالفتح خوک کشر و بفتح گیاهیست
تلخ که شتر آنرا بچرد باشد کلندر یعنی کلندره یعنی چوب گنده ناتراشیده را گویند و گاه
آنرا سوراخ کرده پای مجرمان از آن بگذرانند گوشه گیر درویش و گوشه گیرنده گنجر
بالفتح سندک یعنی آلت شالی کوبی که بزمین نصب کنند بهندی ڈھینکی گویند

باب الکاف مع فصل الزاء

گز بالفتح معروف ذرع شرعی بیست و چهار انگشت با انگشت ابهام و نام درختیست
جنگلی که بهندی جهاو باشد گاز لب بدندان گرفتن و گرفتن جائی و نوعی از مقراض گزر
و نفر بدان برند و یعنی گلگیر شمع و بکاف فارسی لحمه من شعر فناسه کوز بالضم منحنی
یعنی خمیده پشت و بکاف فارسی بادی شکم گواز بالفتح و الضم چوبدستی که بدان
چارپایان را برانند گروشاد ــــ و نشاط گریز بالضم گریخت و گریختن گراز
بضم کاف فارسی خنزیر یعنی خوک نر و بالفتح کوزه سر تنگ و نیز آن تب که زنان را

ولادت از درد زه شود و بالکسر خرامیدن کاریز جوی سرپوشیده کوبیز گوشه سجاده کمیز
بول یعنی پیشاب کنوز جمع کنز یعنی گنجها کارساز آنکه کارهای خلائق بسازد کین توز
یعنی کینه کش گرم خیز تیز رو در کار و زود کننده کفلیز بمعنی کفگیر کشنیز بالضم
جلجلان که بهندی دهنیه گویند گربز بضم کاف فارسی و سکون راء و ضم بای موحده
مرد دلیر و زیرک و سکاره و محیل کشتاورز بالفتح مزارع و دهقان کاژ بازاء عجمی
آنکه یک را دو بیند گوهر خاتمه خیز یعنی ذات حضرت رسالت پناه کناز درون خرما
کلوخ انداز یعنی شراب که پیوسته خورند و شرابی که در آخر ماه شعبان خورند و طفلان
بازاری و مردمان ارزال که در راه کلوخ انداز می کنند

باب الکاف مع فصل السین

کس بالفتح ترجمه من و بمعنی یاری دهنده و شوهر کاس قدح شراب وآوند شراب
کوس بالضم طبل و دمامه و نقاره کیس بالکسر کیسه سیم کورس اول مضموم
ثانی زده بمعنی ظالم کاورس یکی از اصناف غلهٔ باریک که آنرا کال
گویند و لنکنی نیز کلپاس اول مکسور ثانی زده دو معنی دارد اول درخانه دوم طهارتخانه
را گویند که بالای بام راست کنند وآنرا بتازی کرپاس نامند کرپاس اول مکسور
ثانی زده گوشک بالای بام که آنرا غسلخانه نیز گویند گدس بالفتح خشتاب رفتن
گراشبار بالضم ترمن ناگوفته گرس بالضم بیم اندام و بعول که بر یکدیگر چسپیده یا
گسکین بر هم نشسته اصل نیز گس بالفتح ترجمه نسر که پرنده ایست مردار

خوار بیراودر تیر بکار برند بهندی گیدنامند کسپیس بالفتح چیزیست که گوشت شیر بدان برآرند
کاسه لیس بسیار خوار کابوس آنکه در خواب بخیال نماید و مردم را فرا گیرد و تیر سازند
کابوس مرد سنجر و شهوره و شتهنک بمعنی پرده در کماس بضم کیم و تشدید دوم
کوزه سهین و بدهن کوتاه گردن چه از چوب و چه از گل بیشتر شبانان و درویشان دارند
و کچکول و کماسه نیز گویند و بمعنی کم نیز آمده است کنّاس خاکروب کپپاس بالکسر
جای آهو و گوزن جمع کس کرپاس بالفتح پنبه با دانه

باب الکاف مع فصل الشین

کش بالفتح کاف تازی امر کشیدن و کشنده و اسم فاعل خوردن شراب و غیره و دست
در بغل کردن و دست بر دست یا دو بر تهیگاه نهادن و نام شهریست و بالکسر بمعنی
کراو را و کاج مترادف و بمعنی خوش گش بالفتح بکاف فارسی رفتار با ناز و تکبر کردن
و شادمانی من فرهنگ عبدالرحیم کاش افسوس و کاج مترادف انست که بتازی
حسرت خوانند کیش بالکسر نام شهریست در جزیره بالای کوه و مذهب و دین
راه و روش و نشان و عادت و تیردان که بتازی جعبه خوانند کوش بالضم بکاف
عربی امر کوشش کردن و بکاف فارسی ترجمه اذن و ساعت چهارم روز از ماه
کشش اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی طلب و سعی آمده است کراوش اول
مفتوح پنج معنی دارد اول میل و رغبت دوم گرفتن سوم بمعنی گران و ثقیل چهارم
جمله پنجم پادشاه تاتار را گویند چنانچه شاه چین را کی و شاه روم را قیصر و ترکستان را

خان گویند گردن کش بالفتح بمعنی مغرور و نافرمان کراش بالفتح پریشانی کراشیده
پریشان شده کرانیش بالضم پیچش و درد خورد کبش اول مفتوح ثانی زده قوچ
و گوسپند کش و گوسپند دنبه دار و مهتر و بمعنی شتر کلان سال کنگالیش بالفتح مستولی
گردن کنذش اول مضموم و سوم مکسور پنبه سر زده و گرد کرده برای ریسیدن کرشن
پنی گویند کشاکش بالفتح فرایش تو بر تو و فرایش هر سو و بالضم ضرب یکدیگر
باهم در جنگ کشمش اول و سوم مکسور نوعی انگور خورد کلاش بالفتح سر و رو
را گویند و تیج کلاشخانه نامند و بهندی جاله مکری گویند کشکش امروشی و کشاکش
و و طرف کنش بالفتح کردار کرفش بفتحتین اجواین و اول مفتوح ثانی زده نام
جانوریست خورد کاویش آوند و فنج کشیش متکلم ترسایان کورنش بکسر نون
پشت خم کردن بطرز سلام اهل هند کریاش بفتح یکم و سوم جانوریست گزنده
چون مار دست و پادار و کوتاه دم و تیز و کفشلپوش نوعی از زر دوزیهای که
بر قطیفه و قاقم جواهر مرکب کرده بر فرنج اسپان پادشاهان باشد ۰۰

باب الکاف مع فصل العین

کراع بالضم پاچه ستور و گوسپند کشاورن فقاع یعنی تفاخر زدن کنع بالضم
و فتح نا بچه روباه و مر ولیئم کنعان بالکسر جیح

باب الکاف مع فصل الغین

کاغ استخوان ساق و دست از سوی انگشت ابهام فراغ جنبانیدن

که هندش چگاول گویند کمرغ گیاهیست که اترابتازی اشق خوانند کراغ بالضم
نام گیاهیست که بازوی فرود آمده را کشد گران بدان پیوندد کمرغ یعنی دروغ
کریغ بضم اول وکسر دوم گریز وگریختن کمروغ بفتح اول وضم دوم مهره گردن
کاسبا سمارغ رستنیست در زمین شورستان بیشود کلاغ بالضم زاغ
کلمرغ بالفتح پرنده ایست سرخ سر از جنس کرکس که بر سر آن پر نباشد
کناغ بالضم غوره ابریشم وقیل کرم ابریشم کیغ بالفتح پیخال چشم که بهندی
کیچر گویند ٭

باب الکاف مع فصل الفاء

کف بالفتح میانه دست وکف دهن ودریا وعربی یعنی پرهیز کردن وبضم
اول وتشدید ثانی نابینا شده کاف بمعنی شکاف ویکی از حروف تهجی کوف
بالضم پرنده ایست منحوس که بتازی بوم خوانند کرفت پوشیدن خرسرگین
تودرا ولیها واکردن کتف بالکسر آهسته رفتن ودو کرانه یا یکدیگر بستن وشانه
دوش کرف بالضم سیم سوخته کزف بالضم وبالفتح گفتار بیهوده ودروغ بهندی گپ گویند
کرسف اول مضموم وثانی زده لیفه جامه که زن بحالت حیض در فرج
دارد کسف پاره پاره کسوف گرفتن آفتاب که بهندی سورج گهن گویند
وبمعنی خود گرفته شدن کشف بفتح اول وسکون ثانی کشاده وکشادگی
وکشاده کردن وظاهر کردن وبرداشتن چیزی از روی چیز چنانچه سرپوش

انیسه و پیک و پیاله و بار بردن و اندوه و دور کردن و بضمتین باخبر و سنگ پشت
که بهندی کچهوا گویند کفاف اندازهٔ روزمره و معاش کفت بمعنی شتاخ
الکشاف کشاف نعت بالمبالغه و نام تفسیر قرآن مجید و ظاهر کننده کلف بالفتح
گنجیده روی و رنگ سیاه که بروی بالند و نشان روی و عشق و شیفتگی کنف
بالفتح کنار و بازو و کناره و ناحیه کهف غار و شگافت در کوه و خانهٔ کوه و پناه
کیف اول مفتوح و یاء مجهول بمعنی چگونه و نشه نیز آمده است

باب الکاف مع فصل الکاف

کاک نام نوعی قرص باشد کوک بالضم آنکه خیاطان دو پارچه یکجا کرده می دوزند
و فارسی برابر کردن دو چیز با یکدیگر کبک بالفتح پرنده ایست خوش رفتار
بدرهٔ کوه می باشد آنرا کبک دری گویند کبوک پرنده ایست آبی تیز پر و سرخ فام
که آنرا چبوک و چکاوک و سرخاب گویند و بتازی قبرة الملیح نامند کدک
بالفتح آسیا و خورد کدنگ چوب گازر کرونگ بالضم دیوث و ابله و بی اندام
کجک بالفتح تحویل و آلت آهنی سرخم که فیلبانان دارند که بهندی گجباگ نامند
کرنگ بضم یکم و فتح دوم رنگیست سرخ اسپ را کرگ اول مفتوح ثانی زده
و کاف دوم عجمی که بهندی گینڈا نامند و بضم اول نوعی شیر گوسپند را کلک
بضم یکم و سوم نان ریزه کردک بالکسر چهار معنی دارد اول خرگاه را گویند
دوم حجله که برای عروس بیارایند سوم چیستان را نامند و آنرا بیرنگ نیز خوانند

وبتازی لغز و بهندی پهیلی گویند چهارم نانی را گویند که درونش مغز میوه ها داده می پزند
آنرا کلیچه نیز گویند من فرهنگ جهانگیری گنجشک بالضم مرغ خانگی که بتازی عصفور
خوانند و بهندی گوریا گویند گنگ بالفتح هر دو کاف فارسی نام دریائیست در هند
و بالضم ترجمه بکم یعنی بی زبان که بهندی گونگا گویند کلشاک بازوی در گتاک
نوعی از گوسپند گنجاک بالضم یکم و فتح سوم چیزی نوکه و بدنش خوش آید که آنرا فوتا
گویند و بتازی طرفه من فرهنگ جهانگیری کاوسلاک گوسلک رفتار کودکان
نزالو که هنوزش یکو بسر گویند گوشک ترجمه قصر و کاخ و برج کوچک بالضم خورد
کشاک مخفف کوشک گچاک واسن زین کلوتک آلت چوبین که گازران
دارند و جامه بر آن کوبند گزلک بالفتح کارد خورد و قلم تراش کلنگ بالکسر
سوراخ کلیدان و بالضم نام جانوریست معروف کشتوک اول مفتوح ثانی
زده و تاء فوقانی مضموم لاک پشت را گویند گناک در دشکم کوتاک بالفتح
بر جستن کتارنک بالضم تخته ولایت و زمیدار که آنرا مرزبان گویند من جهانگیری
گلبانگ بالضم آوازه بلبل و بانگ قلندران و درویشان که یکبار با هم در زنند
گراک و کشکرک اول مفتوح ثانی زده هر دو راء مفتوح پرنده ایست سیاه
و سپید و دراز دم کناره آب نشیند و دم بلرزاند و آنرا عکه نیز گویند و بتازی
عقعق نامند کلورک پیچیده کند یده یا پریده گلک اول و ثانی مفتوح بکاف زده
سنی وا... اول نیش رگ زن و آنرا نشتر نیز گویند و دوم نی و قلم بود که

گذشتن از آسیاهای زرعت با هم بند تا بهندی بهور گویند سوم موضعیست از مضافات
داشغان چهارم درد سر پنجم شوم و نامبارک ششم خربزهٔ نارسیده هفتم غوزهٔ
پنبه هشتم گاو میش نر جوان را گویند و بالکسر بمعنی فی خانه من جهانگیری کیرنگ
بالفتح نام قصبه ایست کیمال ک نام دریائیست کیبک بالکسر کرمیست خورد
گزنده و جهنده که بهندی آنرا پسّو باشد

باب الکاف مع فصل اللام

کچل بالفتح شش معنی دارد اول کل را گویند دوم آدم و حیوانی که پای آن کج
باشد سوم جانوری باشد که مشک را سوراخ کند کچول بفتح اول وضم ثانی و واو
مجهول جنبانیدن سرین باشد در حالت رقص کمال تمام گردانیدن و تمامی و
تمام شدن کتل بضم اول و سکون دوم درهٔ کوه یعنی شگاف کوه کحل بضم اول
و سکون دوم سرمه که بچشم کشند کچول بالفتح پیری و سستی کال خنبیست از غله
که آنرا کاورس خوانند و بهندی کنگنی کول بفتحتین و بلام زده نام گلیست که در
آن از آب روید مثل نیلوفر و بضم کاف فارسی بمعنی احمق و بالفتح و تحریک گلیم و دلق
کهنه که بهندش گودڑی گویند کل بالفتح آنکه موی بر سر او نروید و بالضم بمعنی آن
و بالضم با کاف فارسی ترجمهٔ ورد است و بالکسر بکاف عجمی بمعنی خاک کعب غزا
خبیصیست از شکر و نیز بمعنی شراب آید کاکل زلف دراز کیرام دل یعنی
چه دلیری و چه قدرت کلّا و دل خرد دل و نامرد کاهل یعنی تمام کندل بالضم

بمعنی ناقت کنجال بالضم نقل هر چیزی که روغنش برآورده باشند که بهندش سیٹهی گویند و نیز آنرا کنجاره گویند کفل بالفتح میان دو سرین و نیز آن گلیم را گویند که بر پشت ستور نهند
کفیل میانجی و پذیرفتاری و ضمه کیفال اول مکسور و یای معروف شخصی را
گویند که رند و کوچه گرد و شراب خوار و لوند بود کنچل اول مفتوح ثانی زده و جیم عجمی بلام
زده بمعنی کفل است کسل بالفتح کاهلی و کاهل شدن و سستی کردن و ماندگی
کسیل بالضم با یای فارسی دفع کردن و فرستادن و نامزد کردن و در شاهنامه
این لغت بغیر لام آمده است کوتوال ترجمه عسس نگهبان این لفظ خراسانیست
اما بهندی رواج یافته گوپال بالضم بکاف فارسی نوعی آلت جنگ و فیل نر
و نام پهلوانی روس کلال بالفتح مانده شدن و رنج و سختی و بالکسر بکاف فارسی
کوزه ساز که بهندی کمهار گویند کلکل بفتح یکم و سوم ای کاو کاو کردن و بضم هر دو
کاف فارسی بمعنی بسیار بسیار و بسیار گل کوپل با واو فارسی شگوفه و سر شاخ
گنده بغل بمعنی پر عیب کپیل بالفتح با یای زده میانه غله

باب الکاف مع فصل المیم

کم بالفتح چند و بسا و اندک و بالکسر غلاف شگوفه و خوشه و بالضم بمعنی شما کام
حلق بتازی خبک گویند و بهندی تالو و نیز بمعنی مراد و بکاف فارسی قدم کتم بالکسر
پرده و پوشیدگی کرم بفتح کاف و سکون رای مهمله زر و قلاده جمع کروم کدرم اول
مضموم بثانی زده و رای مضموم غله باشد مانند ارزن و اکثر در زراعت برنج

باشد کوام نام گیا ہیست خوشبو کرم بفتحتین بمعنی جوانمردی و بخشندگی و مردی
و عزیزی و بالضم غم و اندوه و کرختگی دل کریم بخشنده و جوانمرد و نیکوکار و بزرگ و
آنکه خود نخورد و گرسنه و مهمان را خوراند کرام بالکسر بزرگ کجیم برگستوان کژدم [illegible]
عقرب که بهندی بچهو نامند کلثوم بالفتح پرگوشت روی و رخسار کاودم باواو موقوف
و دال مضموم که بهنگام جنگ می نوازند و آنرا سرنای و شیپور نیز گویند و بهندی
بهیر نامند کاظم خشم فرو خورنده کاوچشم نام گلیست زرد رنگ کشخرام بالفتح
رفتار با ناز و تکبر یعنی خوش رفتار کرفتم بالکسر فرض کردم کلم بفتحتین سبزه ایست
مثل شلغم و گزر کلوم بضمتین خستگی یعنی اندوه و غم کلام بالفتح سخن با فایده و بالضم
خستگیها و جراحتها کلیم بالفتح سخن گوینده سخن و هم جراحت کرده و لقبی است موسی ؑ را و
بمعنی خسته کردن و بالکسر و بکاف فارسی دلق و چادر پشمینه کالم زنی که
شوهرش مرده و یا گذاشته آنرا کالم و کالمه گویند کمم اول و ثانی مفتوح نام دریائیست
در کشمیر کمان رستم آنکه در ایام بر شکل کمان بر آسمان بر آید و آنرا قوس قزح نیز گویند
یعنی کمان شیطان کناهم بالضم بیشه سباع و وحوش کهام بالفتح تیغ کند ؛

باب الکاف مع فصل النون

کن بالضم بمعنی شنو و باش و فارسی امر کردن و بالفتح امر کندیدن و بالکسر
بمعنی پشش و پناه و ستره و سوراخ کوه کان ترجمه معدن کون بالفتح بودن
و هست شدن و دو در فارسی جهان و عالم کین بالکسر دشمنی و کینه و بمعنی کداین

کمین جای پنهان و پنهان شدن و زیان و غالب گردن بالفتح بکاف پارسی دو معنی دارد اول معروف که جمع آن گردنها باشد دوم قوی و باقدرت که جمع آن گردنان باشد گرفته مزن بالکسر بکاف پارسی یعنی لاف مزن و معنی ترکیبی بنده تائب و نادم را مکش کهکشان بالفتح شکل راه که بشب در آسمان پدید می آید کودن بالفتح ستور پالانی و مرد کاہل و کند طبع و اسپ گران رو کرزن بالفتح تاج گران بہا و نیز تاجی که از دیبا بافند و جواہر در و نشانند کدن بالکسر نہالین و جامہ وغیرہ کین بفتح کاف و سکون یاء تحتانیہ گوشت اندرون فرج زن مانند پیہ خوارہ جمع کیون کیان بالفتح بازوی ترازوی کیان بالفتح جمع کی است و معنی آن پادشاه جبار است گربہ گون عبارت از مکار و حیلہ گر است کرگدن بالفتح پرندہ ایست که پیل را شکار کند و در کتاب عجایب البر والبحر دیده شده که چهار پایہ جانور یست که بچہ آن در شکم مادر چہار سال می ماند بعد یک سال سر خود از شکم بیرون کرده علف میخورد و چون برین نمط چہار سال دیگر بگذرد بطریق تیر از شکم مادر بجهد و بگریزد و مادرش بطور جانوران دیگر بچہ خود را نمی لیسد چراکه در زبان آن خارہای بزرگ مثل تیر و نیزه میشود اگر آن بچہ خود را بلیسیدی اندام بچہ پاره پاره شدی و بمردی لہذا آن بچہ خود را نمی لیسد و در شرح مخزن آمده که بر پشت آن جانور خارہا مثل ستون است چون پیل را شکار کند بر پشت انداخته بری طعم بچگان می آرد ہرگاه موت او قریب رسد یک پیل بر پشت او فراموش گردد آن پیل

بوسیده گشته که مهاد روا افتند چون کرمهاآن پیل کنده را بخورند بعد از ان بخوردن آن جانور
شروع کنند بقدرت الهی همون جراحت بمیرد کریان بالضم فدا و بالکسر خواب کننده و
غنوده کننده کفران بالضم ناسپاسی کردن گرد برآوردن عبارت از هلاک کردن و بی سپر ساختن گرد فرن
بالکسر کاف پارسی غالب شدن گردنان بالفتح قوی دستان و متکبران کشکداران
یعنی چچکیداران کراخیدن بفتح کاف و کسر خاء معجمه بانگ کردن ماکیان
گراهی کن یعنی تعطیل کن گرویدن بالکسر پذیرفتن و ایمان آوردن و میل کردن
گزیدن بالضم اختیار کردن و قبول نمودن و بالفتح بدندان گزیدن یعنی بسخت
زور از دندان گرفتن که بهندی کاٹنا گویند گردگان بالکسر هر دو کاف فارسی
جوزکه آنرا چارمغز نیز گویند و بهندی اخروٹ نامند و نیز اکهروٹ گویند گردگان بالکسر
و واو موقوف چیزی که بدل چیزی نهند گزین بالضم بمعنی بزرگ من فرهنگ جهانگیری
گپیان شترازوی بزرگ که یک پله داشته باشد و بر جانب دیگر از شاهین سیاوه نیز
کودان اسب پالانی گمراه و مردم کند فهم گستردن بالضم فراز کردن کرجین اول
مضموم ثانی زده و جیم عجمی مفتوح استخوان نرم را گویند که توان خائید و استخوان سر
و استخوان شانه کچیین اول مفتوح و ثانی مکسور سرگستوانی باشد که درون
او را بگنج آگنده باشند و آنرا اکجم هم خوانند کفرزبان زبان کودکان که بگفتار راست
نیاید گشتن بالفتح کاف پارسی بسیار و انبوه کشتمان بالکسر زمین زراعت و آنرا
کشتمند نیز گویند گنجیدات و گنجانیدن درست در چیزی در آمدن و در آوردن

کامران آنکه کارهایش بمراد برآمده باشد گره بباد مزن یعنی اعتماد و تکیه مکن و بیهوده
کاریکن کوفجان پنجره که بتازی قفس خوانند کوتان بالفتح موضعی که بر پشت
شتر بلند باشد و بلندی بر و شانه گرانجان بالکسر بسیار بیهوده گو و دیر نشستن
بی جهت و آنکه از وگرانی بخاطر آید کیوان بالفتح ستارهٔ زحل گوناگون بالضم
ترجمه تلون و تفنن یعنی رنگ برنگ کاربان همون کاروان که در فرس قدیم
بمعنی قطار و شتر و خر و امثال آن چنانچه فردوسی گوید ـ شتر بود بر کوه صد کاربان
بهر کاربانی یکی ساربان ـ گوهر آگین هرچه در و جواهر نشانده باشند کانون آتشدان
مثل بورسی و گهرپا و مرد گران سنگ کالش بودن و هست شدن یعنی موجود شدن
و بمعنی کم تیر کن فکان ذات حضرت رسالت پناه صلعم کن مکن بالضم امر و نهی
و عبارت از پادشاهیست کمر بستن عبارت از مستعد شدن گلاب ریختن
عبارت از گریستن است کورخان نام پادشاه ختن است و عبارت از آزرده
شدن است گوزن بفتحتین آهو که شاخها بسیار دارد کفن بفتحتین جامهٔ مرده
گلبن اول و سوم مضموم درخت گل کلاه زمین لفظ مرکب آسمان من کشف اللغات
کالیدن در هم شدن و کردن کاغیدن نالیدن کرازیدن بالکسر خرامیدن و بالفتح
پاره پاره کردن گساردن بالضم خوردن کلمندیدن بفتحتین کاغیدن کلبتین
بالفتح آلت آهنی دو شاخه آهنگران که آهن گرم بدان گیرند که هندی آنرا سنداسی گویند
و کلبتان نیز گویند کلین پنبه بر زده و گرد کرده برای رشتن گلستان

اوّل مفتوح ثانی زده چوب هر دو بازوی در را گویند و بالضم معروف بمعنی گلزار
و نام کتابی کمزن احمق و ابله و بد بربی دولت و اهانت کننده و آنکه با کسی کاری
نداشته باشد و در شرح مخزن بمعنی نقصان کن و خوارکن و تواضع نمودن یعنی
خود را کم شمردن گلخن بالضم رفته و جای آتش خاشاک و حمام و باغ کربون
بالفتح نام مرضیست جلدی چنانچه خارش و حکه که بهندی دا د گویند کندلان
بالفتح جنسیست از خیام و خیمهٔ بارگاه کاروان سوداگر کاستن نقصان شدن
کاشان نام شهریست کاهن فال گوے و اختر گوی و جادوگر گردون چرخ
فلک و چرخ دودن بمعنی ناکس و فرومایه کرزدن بالضم چاره کردن و چاره شدن
کارآگهان یعنی دانایان و منجمان و اصحاب فراست کبتیین علامت قمار باختن
کابین مهر زنان گیهان جهان و عالم کیلین بمعنی دستور گفته زن پسر و زن برادر که
در هندی بهو گویند کلبتان بالفتح قلتبان و قرطبان یعنی دیوث کرفیدن
فریب دادن و فروتنی کردن

باب الکاف مع فصل الواو

کو بالفتح غار و بالضم کجا کا و امر کاویدن و خاریدن و بکاف پارسی معروف که ببازی
ثور و بقر نامند کدبانو دو معنی دارد اوّل بی بی و خاتون خانه و در عرف زنی را
نامند که معتبر و موقر باشد دوم منجان و پیل جسیم را خوانند کرکلو بمعنی چوب کرکاو اوّل
مضموم ثانی زده نوعی از پاپی افراز که شاطران پوشند کرویره عنکبوت کوران

تخم کنند دوم کشتی کوچک که آنرا سنگ در گویند گر فشتو باخه و سنگ پشت کرپو بالکسر کاف پارسی و بای عجمی کوه و پشته بلند گرگشتو بمعنی زشت گنتو بالضم نام پرنده ایست سنگخوار که و آنرا سفر دو نیز گویند گنده و غول بیابانی کندر و بالفتح مصطکی ترجمه علک کنسو بالفتح انگور خام گرم رو بفتح کاف فارسی چست و چالاک کفو بالضم همسر یعنی برابر کلو بالکسر بمعنی صاحب کلاه نوک کالیو نادان و سرگشته و دیوانه کوکو هر دو کاف مضموم دو معنی دارد اول آواز فاخته دوم خاگینه را گویند کیلو بالکسر خزانه آب کاهو گیاهی که خورنده و چرنده راستی آرد گیسو بالکسر موی سر و زلف گیو بالکسر نام پهلوان ایرانی کفو بالضم کاف و سکون فا همتا جمع اکفا کو بفتح کاف و تشدید واو زدن خانه و بلا تشدید غار باشد بالضم که او و کجا ❊❊

باب الکاف مع فصل الهاء هوز

کباوه بالفتح کمان نرم که بدان کشیدن کمان استعمال کنند کالیده بمعنی در هم شده بجه بفتحتین کسی را گویند که زبان او بفصاحت جاری نباشد و بمعنی شاخ نرم نیز آمده کجاوه آنچه که بر پشت شتر بندند برای سواری بتازی هودج و محمل گویند و هودج همان بارگیر است کیچه خر بریده دم و چارپایه که زیر و بانش آماسیده بود گویند کیچه شده است گروه اول مکسور چهار معنی دارد اول نان معروف دوم پارچه زر که بهوا بر کشتن خود بدر و بنزد یا از مسلمانان شمشیر گردند آنرا بتازی عیار خوانند سوم گرد و با چهارم هر چیز مدور کره بالضم بچه اسب و ستور کاره عاجز و به تنگ گرا نقایه بالکسر

قیمتی و بزرگ کمر بسته چاکر و خدمتگار و ساخته و مستعد شده برای خدمت
کرسی نشین گوشه مراد فلک هشتم کاره نشستگاه چوبین صیاد که برابر دام بپا کنند تا
مرغان صیاد را نه بینند گواره بالفتح والضم سبدی که خاک و میوه و جز آن بدان
بردارند گوازه بالفتح چوب دستی که گاو و خر را بدان برانند گوکبه بالفتح بمعنی فوج
و سواران خاص و حشمت و دبدبه پادشاهی و نیز آن لشکریان را نامند که با پادشاه
سوار باشند و بمعنی شجاع هم آمده است گرگره خایسک آهنگران گرشو بسه اول
مفتوح ثانی زده نام مرغیست که اطراف ناخن پخته شود گزیده بالضم بهترین
هر چیزی ترجمه خیره خلاصه و جزیه و خراج و هدیه را اختیار کرده شده و قبول کرده
شده گتره بفتحتین یا را پارسی آن گوشت که درون حلق زیر زبان آید بخته است
و آنرا علاره نیز گویند کرباسه و کرپاسه جانوریست گزنده که در بیابان باشد دست و پا
دارد و کوتاه دم کاسه کوزه چوبین که شبانان دارند و هم در [illegible] کراسه بالضم
قران کلاسه بالضم نام مقامی کووره بالفتح نام مرغیست که در آب نشیند
کسابه بالفتح سربند زنان کستو اول مضموم ثانی زده و سین مهمله بمعنی گرسنه
آمده است کشته بالضم مقتول و نیز گرسنه کتابه نوشته که بر دیوارهای محل و در
مسجد و حمام و قبر نوشته شد کشاد نامه فرمان پادشاه و بمعنی بمعنی عنوان فرمان گویند
کاشانه بمعنی خانه کشکینه نان جو کشکخانه محل سرا و چیکی خانه سپه کیداران و بمعنی
کشکداران کیسه بسته حجام کبه بالضم جماعت من الخیل و انبوهی کارآگاه

اہل فراست و ارباب تجارت کارنامہ تعلیمانہ و تاریخ و جنگنامہ و دستور العمل کام
خواست و جراید نیز نبیسد را گویند کہ تیاری جرجان نامند و بہندی سنوار و موتگہ خوانند کبتہ
بالکسر والتخفیف آنچہ کہ از خانہ بجاروب رفتہ باشند کتند تنکہ بالضم چوبی کہ بآن جامہ کوبند
بہندی کندی گویند کروہ غلولہ سنگ گردنامہ بالکسر با دال موقوف عزیمتی باشد
کہ بر کاغذ بر نویسند و نام مردہ گریختہ دران رقم سازند و میخ آہنی بر ستون نصب
کنند تا گریختہ باز آید مثال گردنامہ کہ شہر اہل ہنر کردہ است + شکل تدویر
کہ در دائرہ و بیار است گرزہ بالضم با کاف پارسی مار بزرگ کہ سرش بغایت کلان
بود کلمتہ و کلیتہ بفتحتین غلولہ حلوائی کہ بہندی لڈو و منڈا گویند کنہ اول و ثانی
مفتوح آنکہ مانند سپش در سگ و بہائم چفسد و بہندی کلی گویند کمین گاہ جائیکہ
دزدان و رہزنان و سپاہیان برای کشتن و غارت کردن مخفی شوند کنایہ بالکسر
سخن پوشیدہ و ناصریح و اشارہ کفش بند و موزہ مخواہ یعنی سفر کن کنہ بضم
اول و فتح نون غایت و نہایت و انتہای چیزی و وقت و کار و بمعنی کنہ بالفتح
والتشدید زن پسر و زن برادر کوبہ بالضم آتشدان و تبازی شہر و طرف و گوشہ
کفارہ بالفتح والتشدید پانند شدن و بدلہ کردن کلمتہ اول مفتوح و دوم ساکن
سہ معنی دارد اول دم بریدہ و ناقص دوم کسی را گویند کہ زبان او بفصاحت
جاری نباشد سوم چوب دستی را گویند کہ گندہ و کوتاہ بود و ہند آنرا بانڈی خوانند
کلیہ بالضم خانہ تنگ و مختصر کنجارہ بالضم ثفل ہر تخمی کہ روغنش برآوردہ باشند

کمان چوله بجیم عجمی مضموم قربان که کمان را بدان نهند کمان مهره کمانیکه بدان
مهره اندازند که هندی آنرا غلیل نامند کافه گروه مردم کفه بفتح کاف و تشدید پله ترازو
کله بالفتح بکاف تازی استخوان زنخ و بالکسر و تشدید لام پشه خانه و پرده خواب
و سایبان و سهری و بفتحتین و کاف فارسی خیل اسپان و گوسپندان گماله
نوعی آلت سحار که هندش کرنی گویند کربه بالضم بکاف عربی و بای موحده بمعنی
غم و اندوه و بکاف فارسی معروف که هندش بلی گویند گهواره ترجمه مهد که هندش
هندوله گویند گشده بالضم چوبین که بر محبوسان و دزدان نهند و بالفتح گوی که بگرد
حصار کنند گمانه همان گمان مرقوم کمانچه نام سازیست مانند چنگ گلپتره
بالفتح دروغی و بیهوده گوئی کفیده و کفته بالفتح از هم باز شده و شگافته شده
سن شتر غناسه کوه بفتحتین آفتاب را گویند کزده بالفتح اهانت کرده شده کلفه
بالفتح جنسیست از غله که دانه آن سیاه است و نیز سیاهی که بر روی مردم افتد
هندی چهائی گویند کوالیده بفتح و ضم یکم غلتیده و گشت پالیده کلندره بضم
یکم و فتح دوم مرد درست اندام کمزیره بضم کاف و سکون زای معجمه و ضم بای منقوطه و
رای مهمله گشنیز کرشمه بالفتح یکبار ابروی کردن جلوی اندک و بگوشه چشم دیدن
گریوه بالکسر بکاف پارسی ریگ بلند و کوه بلند که جوی یا آب باران پاره میکند
و بشکند و بیرون می آید گلاوه بالفتح آنچه از ریسمان سازند هندش پونئی و آنهی
نامند کنجه بالفتح چیچکان کوفته بالضم آزرده و بمعنی اثنا نخریش کسیله بالفتح

احمق و نادان و ابله کنشانه جوالاهه کوبله بباء پارسی سواران آب و قفل و شکوفه
کهره بالفتح بزغالهٔ شیرمست کره بالفتح خانه و کلید آن کوهه بالفتح بواو پارسی
گوشت پارهٔ بلند که بر پشت شتر و گاو باشد و پشتهٔ بلند و حمله کردن و نیز سر تیغ را
گویند کوبله بالضم بواو پارسی و با و تازی مومی کله مرهم کیوه بالکسر بیاء پارسی
کفش و قبل بالکاف پارسی نعلین چوبی و چرمی کاسینه بالفتح خورد و فرومایه کمینه
هر چه کمتر باشد و فرومایه کوکله اول مضموم و واو مجهول و کاف مکسور نام مرغیست
که بتازی آنرا هدهد گویند کلو بضمتین بزرگ و مهتر غلامان کلوتره بالفتح خیار بزرگ
که هندی ککری نامند گلگونه اول مضموم ثانی زده سرخی که زنان بر رخساره مالند
آنرا غنجار و غازه نیز گویند بنداو پشن گویند کانه نشستگاه باز در کریز خانه و چون کسی
بجهه منتقی هر ابر و بگیر گوشت گویند بادوی کانه سیکند کهشته بضم یکم و کسر ثانی کوزهٔ
پر آب کمر گیچه بالضم پیشین گویشه آوند روغن کومی هستاوره یعنی دنیا

باب الکاف مع فصل یای تحتانیه

کدخدای بالفتح خداوند خانه و کدخدا نیز گویند کدبانو بی بی خانه و عروس و کدبانو
نیز گویند گوهر آمای آرایندهٔ گوهر و پیرایندهٔ گوهر گوهر زای نیکو کاره نیز مسند
گرفاسی بالکسر آنچه کودکان بپای رفتن بدان آموزند و آن چیست چوبی که
آنرا رسن پیچیده طفلان بگردانند و آنرا لعوبا نامند گری بکسر نون مختصر گرسی
و گریستن و گرینده گرانی بالضم دستنبو و گندم در و کدو را گویند کرناق [illegible]

وتشدید دوم آنکه بر در شاہان ہنگام جنگ نوازند گجلی بالضم جامۂ سیاہ کہ در فرنگ
بافند گرم چشمی عبارت از سیر دیدن است گلین گوہی عبارت از کرۂ ارضی است
گردن گرای متکبر و زور آور گری کاف اول مضموم ثانی بکسور گلنگ کا سمو ہی
موہی گردن خوک کہ زرگران ازان نقرہ و طلا صاف کنند و ہندی آنرا کوچی
نامند کور مقری کور مادر زاد کسنی بکسر اول و سکون ثانی و نون کا سنی کہ
بیخ نباتیست تلخ مزہ کرکری اول مضموم ثانی زدہ استخوان نرم کہ بتازی غضروف
خوانند کمیائی کوتاہی کامرانی بامیم موقوف آنکہ کار ہای وی برادی برآید بمقصد
کاہ گروانی یعنی گدائی کردن گرامی بالفتح و بالکسر کاف پارسی رغبت کنندہ
وام آن گرامی بکسر کاف پارسی عزیز و بزرگ کاروانی یعنی سوداگری و
بمعنے یک قافلہ گرامی بالکسر میل کردن و میل کنندہ کسے بالفتح
بمعنے کارے کیا ہے نے منسوب کیے یعنے پادشاہان
ایرانی را گویند کماہی یعنی چنانچہ ہست کروبی بفتحتین فرشتۂ مقرب گرسی بالضم
تخت خورد گل جعفری از قسم گل صدبرگ است کہ درونش سرخ و اطرافش
زرد میباشد کلاہ تتری یعنی کلاہ ملوکانہ و تتری نام قومیست کافر کلاہ میرکی بفتح
باء موحدہ و یاء مجہولہ و کاف تازی بمعنے پشمینہ کہ کلاہ و جامۂ درویشان باشد
گل پارسی گل صدبرگ و گل انار را گویند گشتنی اول مضموم ثانی زدہ جانوران
کاشتگی بشتین موقوف بمعنی افسوس و کلمۂ تمنا کاتب وحی امیر المومنین عثمان

کُشتی بالضم شوخی و دلیری و مکارگی و بخیلی گرگ آشتی صلح باتفاق و مکر
و فریب گوش ماهی یعنی صدف و نیز پیاله که از صدف سازند کبک دری جانوریست
خوش رفتار که بدیگه کوه میباشد کشاورزی بالفتح زراعت کردن گیتی بالکسر
دنیا و روزگار و این جهان کلاه داری پادشاهی و تکبری و سرکشی و جباری کسری
بالکسر نام نوشیروان کندوری مهمانی که بنام مردگان کنند و نیاز بنام حضرت خاتون
جنت کرده نیک زنان را بخورانند و نیز دستر خوان دراز را گویند کافی بسنده و
پسندیده و کفایت کننده کونی بفتح کاف و سکون واو بودن و شدن مراد دنیا
و عاقبت و کونین هر دو جهان کمی بفتح کاف و کسر میم بیارده بمعنی دلاوری و
پوشیدن گواهی و دریاری بمعنی نقصان و کم شدن کمثری بضم کاف و فتح
و تشدید میم و سکون ثاء مثلثه و فتح راء مهمله و یاء معروف امرود ۞ ۞ ۞

باب اللام مع فصل الالف

لب چرا بالفتح و باجیم فارسی مفتوح یعنی خوردنی و علف را نیز گویند سن
کشتن لخا بالفتح کفش و سر موزه و آنرا لکا نیز گویند لطا مرغ سنگخوارک
لقا بالفتح دیدار لقوا اول مفتوح بثانی زده نام مرضیست لما بالفتح هرگاهیکه
لوشا نام حکیمی لوقا نام کتابی در دین آتش پرستی لوا بالکسر والمد نیزه و پیشانی
و بلندی لوما یعنی بلاست لکا بر زمین زدن لنا یعنی ما را لبا بکسر لام و فتح
باء منقوطه شیرگاو نوزائیده ۞

باب اللام مع فصل الباء موحده

لب بالفتح ترجیه و تشتت و بالضم خرد و اللباب جماعت آن و میان و خالص
هر چیزی و دل و مغز با و ام و ماننده آن لباب ای خالص عربی آمیخ هر چیز
و مغز لبیب خردمند لبلاب بالفتح درختیست که هیچ خار ندارد و هر درخت که پیچد
خشک گرداند و مرد شناس و حاضر کننده و لوچیزی لقب لقب ثابت شدن و اقامت
لسب بالفتح چسپیدن چیزی لقب بفتحتین نامی که بعد از نام اصلی نهند و یا دهند
لعاب آفتاب آنچه که در موسم تابستان مانند نسیج عنکبوت تاریست
باریک مثل ریسمان لعب بفتح اول و سکون ثانی بازی کردن و افسوس کردن
و بمعنی طرب نیز آمده است اصل شراب انگور و می سرخ فام لعاب بالفتح
و تشدید ثانی بازیگر و بالضم آب دهن که روان باشد لهب سرخ بالاول
و کذا لهیب و لاحب فاعل بمعنی مفعول ای راه پیدا و روشن و گوشت از
استخوان و پوست از درخت باز کردن لهب بفتحتین زبان زدن آتش
لهراسپ نام پادشاه ایران

باب اللام مع فصل التاء فوقانی

لت بالفتح و در آشفتن و تر کردن پست و استوار کردن و آمیختن پست
و خمیر کردن و بفارسی سیاه زدن یعنی لگدزدن و پاره کردن و کوزه و بمعنی عمود نیز آمده
است سن فرهنگ جهانگیری لت لت یعنی پاره پاره لوت بالضم با و او فارسی

لعامهای خوب و لطیف لات نام بتیست که در زبان جاهلیت در مکه بود
لحیت بفتح اول و سکون ثانی محاسن یعنی ریش لذت بفتح اول و تشدید ثانی
بمعنی مزه لخت شش معنی وارد اول سبزه دوم موزه سوم کفش و پای افزار
چهارم پاره پاره کردن پنجم لت زدن ششم سلاح آهنی که آنرا گرز و گوپال و سرپاش
و عمود گویند من فتحا سه ملافت باریک و نیک شدن لذالت همیشه باد
لفت بکسر لام و سکون فا شلغم و شلغت بالفتح نفرین کردن یعنی دور کردن
از رحمت لغت اول مضموم و ثانی مفتوح عبارت از صوت است و لفظی که
هر قوم غرض خود را بان بیان کنند کذا فی الصحاح لغت لام مفتوح بغنا زده باز گرداندن
و باز پس نگریستن لست اول مفتوح دوم مشدد دو دیگ خورد لطرت بدگولی
پس پشت لکنت بضم اول و سکون ثانی گره زبان که بهندی تتلانا گویند
لمنت هند آنرا گر گویند لوخت بالفتح کشیدن لهیت اول مفتوح ثانی
جایگاه بهم آمدن گوشت میان دو استخوان زنخ و نوک زبان لاهوت نام مقام
بعالم بالا لیاقت بالکسر شایستگی لینت بالکسر نرمی لیرت بالکسر کلاه آهنی
لیت لام مفتوح و یاء مجهول کاشکی و جای نشستگاه

باب اللام مع فصل الثاء مثلثه

لبث بفتح اول و سکون ثانی دا اشتای سوم درنگ کردن لبثا اول مفتوح
و یاء مجهول شیر و عنکبوت مگس گیر لغاث مرغابی شکار کننده لهاث

زبان از دہان کشیدن سگ از تشنگی و درماندگی لوث بالفتح آلودگی و آلایش
و آلودہ کردہ و تیرہ کردن آب و قوۃ نیز من فتحنامہ

باب اللام مع فصل الجیم

لج بالفتح رخسارہ باشد و آنرا سج نیز گویند و بالضم برہنہ و آنرا لوچ نیز گویند لجاج بالفتح
کاویدن لجوج بحیا لجلاج مرد بتمرد و آنکہ زبانش بگیرد در سخن و نام مردی و اضع تسطیح
لوانج نام حلوائیست کہ ہندش لابز گویند و کوانج نیز گویند لجاج بسیار ستیہندہ
لفنج بفتحتین سازگار لواچ آرزو و ستیہ و کشش لعج نام شہریست از ایران زمین
دباجیم پارسی آنکہ یک را دو بیند لچ اول مفتوح ثانی زدہ و جیم عجمی زاک سیاہ
لفچ لب سطبر و پر کالہ گوشت بی استخوان و آنکہ لب فروہشتہ باشد و کسی کہ لب
فرو ہلد گویند کہ لفچ کردہ است من فرہنگ جہانگیری لنج بالضم بیرون روی چون
بینی و نبج و بالفتح بیرون کشیدن و کشیدن چیزی از جای لولیچ بالضم نام قسمی
جامہ ابریشمی لج بالضم و التشدید شمشیر پرآب ژرف ترین موضع دریا و لج بالفتح
لگد زدن لجاج بالفتح ستیزہ کردن و ستیزہ کاری من کشف لنج بفتحتین حریص
و شیفتہ شدن لیلنج بالفتح نیل من کشف لواعج بالفتح شیفتگی و حرص
من کشف لچ بالفتح خوردن بکنارہ من کشف لیچ بالفتح انداختن و بر زمین زدن

باب اللام مع فصل الحاء حطی

لنح بالتحریک گرسنگی لطح دست بر پشت زدن کسی نرم نرم لحاح اشتر و شیشہ دیدہ

نهادن لُرد اول مفتوح ثانی زده بمعنی سپیدان آمده لور گشید با واو فارسی پشته که در ان سیلاب یا باران کند بیده باشد بصورت دیگدان و نیز دیگدان لکد بالفتح انداختن که هندلات گویند لوسید بالفتح ولیک مسین لوشد اوباش جبلی اوباش

باب اللام مع فصل الذال معجمه

لذید اصل مفتوح ثانی مکسور مزه دار لیلاذ بالکسر پناه گرفتن لواذ جای پناه لوذ کرانه کوه ساه

باب اللام مع فصل الراء مهمله

لر بالضم نوعی از اصلهای مردم و نام شهریست لور بالضم آنکه سیلاب زمین کنده باشد لار نام شهریست در حدود هندوستان لتبر بفتحتین بسیار خوار و کاهل لنبر بالفتح مردم فربه لشکر بالفتح فوج و سپاه لاغر باریک و نیز لاشه خر ضعیف و لاغر لنگر با کاف پارسی سنگ کشتی و هر چیزی که مانع آید چیز را از سیر بالفتح پرهیزگاری و بزرگ و هوشمند لاله زار جاییکه لاله بسیار رسته باشد لهر فذا لجا و بمعنی شراب نیز آمده است

باب اللام مع فصل الزاء منقوطه

طراز آفریننده لعل و نگارنده آنرا گویند لغاز عیب گویی و بدگویی در روی و عیب کردن و اشارت کردن بچشم زدن و سوختن لبز هر دو بمعنی و نیز خوی لغز بالضم چیستان که بهندی پهیلی گویند و سوراخ کلام و گوش و سوراخ موش

از در آمیختن در میان قوم لکز لگد زدن بر سینه لوزینه بادام وقاتق حلوا ۰۰

باب اللام مع فصل السین

لباس بالکسر جامه پوشش و پوشیدن لاباس یعنی باکی نیست لابس پوشیده
لقس بفتحتین شوریدن دل لقوس بالفتح کسی را گویند که تسکین نباشد لبس
بالکسر پوشش و لباس من صراح لبیس پوشش و زره و هرچه در پوشند لحس
لیسیدن بزبان لوس بواو پارسی گزیدن و خلالی که پای از وی بدشواری
توان کشید منهش جتیله نامند و بکسر لاس خلبی از ابریشم کنند و کینه لمس بالضم
سودن بدست و جماع کردن لقیس مردم را لقب نهند و افسوس کننده
لاقیس بکسر قاف نام دیوی که در نماز و طهارت وسوسه دهد و غافل سازد
لعوس چیست کار و چیست خورنده و گرگ حریص لهس بالفتح دلیر شدن لبس لیسیدن بزبان
لطس کوفتن و پایمال کردن لعس بفتحتین سرخی لب که مایل بسیاهی
باشد و گیاه سبز که از غایت سبزی مایل بسیاهی بود لماس بالضم حاجت
لواس بالفتح نام میوه ایست و چشیدنی و بالتسیدن آنکه از هر جای چیزی بچیند و بخورد
لاغوس خرگوش و این لغت رومیست لافس عیب کننده لماس
بالفتح سودن و تیع کردن ۰۰

باب اللام مع فصل الشین المعجمه

لاش مردم کم خرد و بی اعتبار و بی قدر [illegible]

بالضم گل تیره که در بن حوض و سیه آب جو بماند سد لغزش اول مفتوح ثانی زده
و زاء معجمه مکسور از جای جنبیدن لقیش بضم اول و فتح ثانی و یاء مشدده مفتوح
تحتانیه زده بمعنی زیست من صراح لخش لخشیدن ای لغزیدن لوشش که بتازی
جزام گویند ٭

باب اللام مع فصل الصاد مهمله

لص بالکسر و تشدید صاد لصیص تنک لصوص جمع لص یعنی دزدان لوص درد گوش
و از دریچه و شگاف بچیزی نگه کردن ٭

باب اللام مع فصل الطاء

لطاط چسپیدن بر چیزی و لازم بودن بکاری و منکر شدن حق کسی را لقط
بفتحتین بانگ و خروش لقط از زمین برگرفتن و برچیدن و دانه چیدن و سخن چیدن
لطا در کنز اللغات نوشته که فلاوه ایست و فروگذاشتن پرده و پوشانیدن و چسپانیدن
لطاط بفتحتین افتاده شدن دندان و افتاده دندان شدن لقیط بچه افگنده و
جز آن که برداشته او را کنایه از حرام زاده لوط بالضم نام پیغمبر عم لیط گونه چیزی
و چیز چسپیده و لیط بالکسر پوست نی و بمعنی رنگ هم آمده است لمط بالفتح
آسیب زدن و چیز زدن بر چیزی لاقط برچیننده لبط بالفتح بر زمین زدن و انداختن
التقاط برچیدن و درمو و جامه کردن و لقط بفتحتین برداشته و برچیده و چیزی اندک
و پاره‌های زر که از معدن برچیده شود ٭

باب اللام مع فصل الظاء

لحظ بالفتح نگریستن بدنبال چشم چیزیرا و دنباله چشم از سوی گوش لحاظ نگریستن و دنباله چشم که بطرف گوش باشد لفظ سخن و سخن گفتن لمظ زبان گرد دهان برآوردن بعد از طعام و لب لیسیدن

باب اللام مع فصل العین

لامع سخت کبود و درخشنده لماع درخشیدن لسع گزیدن مار و گژدم لطع لیسیدن و به پیش پای کسی زدن در پشت کسی لکع بسیم چفسیدن بر اندام لمع روشن شدن و درخشیدن و تافتن

باب اللام مع فصل الغین

لغ بالفتح بیهوده و آنرا لق نیز گویند لغو بیهوده گی و بازی و خوش طبعی لدیغ مار گزیده لوغ آشامیدن و دوشیدن من کشف اللغات

باب اللام مع فصل الفاء

لف بالفتح در پیچیدن و بالکسر گران سنگ و جای انبوه لاف بیهوده گوئی و گپ لحاف بالکسر قزاگند لطف بالضم مهربانی و نگهبانی لشکر شکوف لشکر شکننده لطیف ریزه خورده و دوربین و باریک بین و مهربان و نکوکار و نازک و نرم و پاک و پاکیزه لاینصرف یعنی غیر منصرف بمعنی عدم خرچ لفیف گروه مردم پراگنده از جای و جمله و همه و حله کردن و طعام از ده جنس آمیخته و کلمه را گویند

که از سه حرف اصلی او خود حرف علت باشد لیعت بالتحریک و پیچ خوردن
و اندوهگین شدن لیعت بالکسر پوست درخت خرما وقیل ریشه درخت خرما
و بپارسی نهالی و غلاف ۞

باب اللام مع فصل القاف

لیبق چابک و چالاک و مرد زیرک و هشیار و زیبا کار و چرب سخن و خوب زبان
لاحق ملحق و رسیدن و آنچه در پیوستن و دریافتن لطریق هم پهلو و
پیوستگی همراهی و همراه شدن لیق بالفتح بر چشم زدن و بالضم بپارسی بسوی آنست
لقلق بالفتح زبان لکلک و لکلک را نیز گویند لقق فراهم آوردن و در هم
لحق بالتحریک پیوند پیوند شدن ۞

باب اللام مع فصل الکاف

لکلک بهر دو لام مفتوح بهر دو کاف زده مرغان پا دراز و برهنه باشد و با هر دو لام
مکسور چوبی باشد که بر دوال آسیا نصب کنند من فرهنگ جهانگیری
لابیما اول مفتوح بثانی زده با هر دو کاف پارسی نام پرنده ایست معروف
لکک بالفتح آمیختن کار لبیک بالفتح ذکر حاجیان یعنی ایستادم من بر
در قدوس فرهنگ ملا سعد لاک و لک صمغ درختیست که بدان جامه و ابریشم
رنگ کنند و بدان قبالها و کارد و شمشیر محکم سازند لکیک مفلس و تجرید لکاک
[illegible] سهم کلک زدن [illegible] لک و بیا

مخفف لوک و پوک است اول مضموم بمعنی چاره و اول چیزی کنند و ناهموار
دوم بمعنی میانه تهی سوم تنگ آهنگران من فرهنگ جهانگیری و ایضاً بهندی سبزه و نباتات
غرباتات و بمعنی لنگا پوش نیز آمده است من تحفه لک بالضم زدن و رنگ سرخ که
بتازی لعلق خوانند لوک خاییدن و نوعی از شتران لشک پاره پاره اشک
بکسرتین شتران که ترکست و شیر مدوا مینازند یعنی شیرلورک بالضم و راء مفتوح کمان
نداف لهاک عنکبوت لهاک نام پهلوانی تورانی لنگ بالفتح ترجمه حاج
و بالضم تربند و بالکسر شتالنگ که بتازی کعب نامند من کشف

باب اللام مع فصل اللام

لال بفتح لام و مد الف جمع لولو و لام و الف باهم بالمد بمعنی گنگ یعنی بی زبان
لسان الحمل زبان بره و آن گیاهیست اطلاق شکم باز دارد لعل بفتح اول
سکون ثانی نام گوهریست سرخ گرانمایه لعل بفتحتین و لام مشدده بمعنی شاید
و بود لعل اول مکسور و فتح ثانی امرود گویند لمیزل نیست زوال لاطائل
بیهوده لعاب لعل می سرخ و جرعه او لایل شب تاریک لیل بمعنی شب

باب اللام مع فصل الميم

لازم انچه همیشه با چیزی باشد لاهم حرف معروف و سپند سوخته و تازی بمعنی نه
آمده است لاجرم لابد و لاانقطاع ترجمه چاره جز آینه و حقاً و بنابر لجام بالفتح لگام
اسب لحام اول مفتوح و حاء مشدده گوشت فروش لخم بفتح اول و سکون

ثانی گوشت لتم زدن بر سینه لدم آواز چیزی که بر چیزی زده شود چنانچه آواز سنگ
و جز آن که بر زمین افتد لزم لازم بودن بجایی و شگفت نمودن چیزی کسی را
لزوم بضمتین کمان نرم که کمانداران بدان مشق کمان کشیدن کنند و آنرا
لیزم نیز خوانند و در عربی لازم شدن من فرهنگ جهانگیری لم بالفتح حرف نفی
است بمعنی نیست و بکسر لام و فتح میم و این در اصل لما الف را بجهت حذف
کرده اند بمعنی هر وگر کردن و فراهم آوردن و بمعنی چرا نیز لانسلم بضم نون و فتح
سین و کسر لام سلامت نمیداریم ما لا یعلم هیچدان لوم بالفتح نکوهیدن و ملامت
کردن لائم ملامت کننده لثم بوسه دادن و دهان بند نهادن و روی بند زدن
لثام بالکسر دهان بند و روی بند لطم بالفتح طپانچه زدن لطیم اسپی که یکطرف
روی سپید باشد و شخصی که پدر و مادر او مرده باشد لئیم ناکس و بخیل ترو
لئام جمع آن

باب اللام مع فصل النون

لبن بفتحتین شیر و بفتح لام و کسر بای منقوطه خشت لبان بالفتح تابان و درخشان
و لبان بالضم صمغیست خوشبو که آنرا عود گویند لبنان بالضم نام کوهیست
در حدود شام لت انبان حریص و بسیار خوار لسب زیر نشستن
عبارت از بجنبانیدن و بر خیزانیدن از جای خود است لجن و لژون بر وزن
ستادن گل تیره که در حوضها و سیه آبها بهم رسد لجین اول مضموم و ثانی مفتوح

سیم یعنی نقره لحن بالفتح یک زیرکی و بالضم خطا کردن در اعراب و در خواندن سخن
نادرست و بالضم آواز خوش لحیان نام شکل یازدهم علم رمل لخشیدن بمعنے
لغزیدن لسیان بالکسر تابش لسان بالکسر زبان و بفتح اول و تشدید
ثانی بسیار زبان آور و گویا لعن بفتح اول و سکون ثانی راندن و دور کردن
از نیکی و رحمت و نفرین کردن لعین رانده شده از رحمت لعاب گوزن ... تشنائی
صبح ورد تشنائی لوعیدن آشامیدن و دوشیدن لغزیدن فرو افتادن و فرو
خزیدن لمعان روشن شدن و درخشیدن لاعون بزبان رومی خرگوش
لادن نوعی از عطریات و معجونات و بعضی مشک را گفته اند لن بالفتح ... هرگز نه
لال گونگ و مغاکی که در زمین باشد لوسیدن بالضم فریب دادن و فرو
کردن لاله نعمان یعنی نعمان بن بشیر ... در محلی فرود آمد که در انجا لاله بسیار
بود فرمود تا اطراف آن گل انداختند تا کسی آنرا پامال نکند از ان روز لاله نعمان
گویند لهفان بالفتح حسرت و دریغ خوردن لکن اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنے
جز آنکه لگن بفتحتین کاف پارسی طبقی که شمع در ان نهند لون بالفتح گونه و رنگ
چون زرد و سرخ و مانند آن لیان بالکسر نرمی کردن و شدن لین بالکسر
نرمی ضد خشونت و نرم شدن من فتحنا

باب اللام مع فصل الواو

لعاب گاو کاغذ لغو بفتح اول و سکون ثانی دروغ گفتن و بیهوده گفتن و

خنیا بیکار لولو مروارید لهو بفتح اول وسکون ثانی بازی ✤ ✤ ✤

باب اللام مع فصل الهاء

لم بالفتح شراب لابه اظهار اخلاص با نیاز و عجز تمام و بازی کردن سگ و جز آن نیست
که از سر تا دم بجنباند کاهل و بیکار و خانه زنبور که آنرا اوانه و شان و شانه نیز گویند
لبادة بضم لام و تشدید بای منقوطه قبای نمد لحیه ریش الاخفه بضم حای حطی از بس
پیوسته لحیه بالضم سیاهی در بالا خم سخت لالاة دم جنبانیدن آهو لاله نام گلیست
سرخ و سیر گل خود را گویند لباسه رسنی که در دهن اسپ و خر اندازند و بهر دو طرف
کشیده عنان سازند لاشه ضعیف و لاغر و بیچیز لعل ناسفته یعنی شرو شال
گهی لعل سفته بپیمانه خورد ✤ گهی گوش بر لعل ناسفته کرد ✤ لعل سفته عبارت
از شراب لخلخه اول مفتوح ثانی زده اخگر را گویند لخلخه معجونی خوشبودار که نیز گویند
لت و پاره پاره و دریده لوره بالضم زمینی که سیلاب کننده باشد و آب باران و جوی
کنده باشد لیسه اول مفتوح ثانی مکسور و ثان نیز اسپ و ستور یعنی لگام و لجام
لکنچه بالفتح سر پایان و کله و سر کاله لجه بفتح لام و سکون ثانی و فتح جیم و سکون ثانی هوز لوکز بان
لوره لوهری که بهندی جوکار گویند لطمه بالفتح آسیب و طپانچه لقوه نام باد است
سرخ که از آن کجی در دهان و روی پیشود لطیفه سخن خوش و پاکیزه و نیکوی و چیز
نایاب لقلقه بانگ کلنگ و سر بانگی که از اضطراب و حرکت باشد و سختی آواز
لمعه اول مفتوح ثانی زده ساعتی و وقتی لواسه بالفتح ذو ملاست لقمة الخلیفه

نام حلوائیست لوحش الیدبا لفتح در محل تمنا استعمال کنند لوثیشه غلهٔ کوفته
لیقه بالکسر صوف که در دوات و نهند

باب اللام مع فصل الیاء

لابدی لازمی و ضروری لحتی بفتح اول و سکون ثانی بمعنی قدری و بعضی از [illegible]
لدنی بضم لام و فتح دال و نون مشدده مکسوره بمعنی نزدیکی و با و در نزد و من صراح
للامانی زره پوش لاپچی نوعی از جامهٔ کوتاه که درویشان پوشند لاابالی بی باک و
بی فکر لالی نوعی از جامهٔ چینی و آب باران که در کوهپارهان شود و بمعنی بادخوار نیز آمده
است لطیفی نیکوکاری و باریک بینی و باریکی ست شرح مخزن لعل سپار نیز
نوعی از لعل که رنگ او با سرخی و سپیدی آمیخته باشد لوری بالضم نام طائفه [illegible]
که کمانچه زنند و تجارت کنند لوالی جمع لولو لولی زنان سرود گوی رقاص لیلی با [illegible]
نام معشوقهٔ مجنون که نام او قیس بود لوشه جانگر ایی نام [illegible]
اعظم من کشف اللغات

باب المیم مع فصل الالف

مبدا جای شروع و بالضم ابتدا کننده مبتلا اول مضموم ثانی زده و تاء مفتوحه
دیوانه و شیفته متکا بالتحتین و تشدید تاء فوقانی جای تکیه متمنا بالضم میم و فتح تاء و
باء موحده و نون مشدده کسی را بفرزندی گرفتن متمنا بر زدن متجا آنزده و سندی
و مطلب و کار محابا بالضم مروت و آهستگی و ساهله کردن در بیع و بمعنی شرم و

سوریت و فکر و اندیشه من کشف ماجرا چیزی که گذشت و جاری شد یعنی حقیقت
سرگذشت محاذا بالفتح با یکدیگر برابری کردن مرحبا بفتح میم و حا بمعنی آمدی
جای فراخ را و این کلمه بوقت آمدن مردم گویند و بمعنی خوش باد بطریق دعا مدارا
بالضم و بالفتح مساهلت و صلح و آراستگی مرتبا بالضم ترتیب کرده شده و نام حلوا نیست
ماستبا آش جغرات مواسا آشتی مروا بالفتح فال نیک مرغوا بفتح اول و
ضم سوم فال بد مامن و رضا جای امن و خوشنودی و جای قرار عاتا تحقیق
مسطرا بالضم تازه و آراسته و آشکارا مصطکا بالضم نام صمغیست و رشیر انده
جای نماز مردم گیا نام گیاهیست در حدود چین که بصورت مردم بر آید که اگر آنرا بکند
فی الحال بمیرد و عند الحاجت یکسر رسنی در میان سگ گرسنه بندند و سر دوم آن
گیا بسته و بعد پس گوشت بسگ نمایند چون سگ بسوی گوشت قصد کند آن
گیا کنده شود و سگ فی الحال بمیرد و در کتب طبها مرقوم است که بهندوستان
ستان نباشد من فرهنگ جهانگیری مهرگیا بالکسر نام گیاهیست ماخولیا و
مالیخولیا نام مرضیست که صاحب آن مرض را سودا شود اگر بیهوده گو بسیار
شود و این لغت یونانی است من کشف اللغات مرغ عیسی بالضم مقصود
نام جانوریست که عیسی علیه السلام از گل ساخته و از حق تعالی جان از خواسته تا زنده
شده بهوا می پرید آنرا خفاش می نامند و اهل هند بادر گویند ملکنا یعنی گشتن ملجا اسم
از ملجا از باب فتح یعنی پشته با پناه دادن ملتجا بضم میم و سکون لام و فتح تا و جیم

اسم مکان از انجا یعنی پشت باز نهادن معما بالضم سخن سربسته که ازان نام برآید
موی کیا نوعی گیاهیست مثل سعدی باشد ملا بضم میم وتشدید لام معلم وکلان
وبالتحریک ظاهر وپیدا وصحرا وبیابان مقصد وجا ومنشا اول مفتوح ثانی زنده جای نمود و
جای برآمدن وبالیمان مستطلقی بالضم مبتغی بهتر وبرگزیده مهیا بضم میم سپرده
وآماده مهلا بفتح میم وسکون ها با تنوین آهسته باش مهما بکسر اول وسکون ثانی
کلمه شرط است یعنی هرگاه مهد مینا یعنی فلک مینا اول مکسور ویای معروف
چهار معنی وارد اول آبگینه الوان که شبه یاقوت وزمرد بسازند وآنرا در طلاء ونقره
بکار برند دوم نام درستی نام بازاریست بلکه سوم کیمیا را گویند چهارم قلعه ایست
من فرهنگ جهانگیری وبالفتح نام جانوریست سیاه رنگ که آنرا سار وسارک
هم گویند من منتخب سه جه

باب المیم مع فصل الباء موحده

مآب جای بازگشت یعنی جای رجوع مآرب جای حاجت وحاجت ماه آسیا
ماندن آفتاب در برج اسد وآنرا ماه آبان نیز گویند ماهتاب شعاع قمر مهتاب
نیز محراب بالکسر بالاست خانه وصدر مجلس وطاق درون مسجد که بطرف قبله
باشد ومحاریب جمع آن من شرح مخزن مرتب اول مضموم وثانی مفتوح ترتیب
داده شده وتمام کردن وسوراخ آسیا مرکب بالضم وکاف ساکن شده وترکیب
ترکیب کرده شده وسیاهی نوشتن دال اول وسوم مفتوح آنچه که برو سوار شوند

اول مضموم بتای زده وتای مفتوح وکاف مکسور سوار شونده وگناه کردن وشروع
درکاری موکب اول مفتوح وسوم مکسور لشکر وفوج مرکوب بالفتح سواری
مجیب بضم میم وکسر جیم جواب دهنده وقبول کننده محتسب آنکه از فعل بد
باز دارد محب اول مضموم ثانی مکسور بمعنی دوست محبوب خواهش کرده
شده محجوب بالفتح نابینا وپرده کرده شده مخلب بالفتح چنگل باز وغیره جانوران
شکاری متعصب اول مضموم وثانی مفتوح حمایت کننده مشوب
بفتح میم وسکون شین وضم واو ووقف باو آمیخته شده مذبذب بالضم دودله
درکاری مذهب بالفتح راه ملت وبالکسر آب خانه مترقب اول مضموم
وقاف مکسور بمعنی امیدوار مستطاب بالضم خوش کرده شده وپاک وحلال
وخوش مستوجب اول مضموم وسکون ثانی از استیجاب است بمعنی سزاوار
شدن مخاطب بالضم باکسی سخن گفتن مصائب بالفتح رنج وغم مشرب
بالفتح مذهب وملت وجای نوشیدن یعنی جام مثقب بالکسر آلت سوراخ
کردن که بهندی برما گویند مریخ سلب یعنی مریخ پوش مرهوب ترسناک
مصاحب بالضم یار مطرب بالضم نشاط آرنده مضطرب بالضم پریشان
ولرزیده وآشفته حال مطلب بالفتح مقصد ومطالب جمع آن مطالب
مطلبها مطلوب خواهش کرده شده مرغوب رغبت کرده شده وخواهش
کرده شده معاتب سرزنش معائب عیبها مضراب بالکسر زخمه وحلقه

که کبوتران را بدان گیرند و بمعنی عقاب دیده شده مطیب بوی خوش ضرب
کرده شده معرب بالضم میم و سکون عین و رای مهمله و بای تحتانیه اسم مفعول از
تعریب یعنی کلمه که عربی نباشد عربی کردن و سخن پاکیزه گفتن بتازی
و دردون کشت مطب جای طبابت مطلوب بالفتح خواهش و
اول مضموم و لام مشدده مکسور برگردانیده مکتب جای کتابت
و جای ادب مثوب ثوابها ملعب بازیگاه منصب مرتبه و جای
و صدر و مسند و مناصب جمع آن و بالکسر پایه دیگ آهنی مکتوب نوشته
بفتحتین جای ستارگان منسوب نسبت کرده شده منکوب سرنگون
فراخور سینه لائق مهذب اول مضموم ثانی مکسور آراسته موجب جای
و موجب باعث و سبب مجلاب بالفتح خاریکه
تا آنها سرگین و پلید در ان جمع شود و بمعنی ناپاک میزاب بالکسر
که بهندی پرنالی گویند

باب المیم مع فصل التاء فوقانیه

مبادرت بالضم پیشی گرفتن با یکدیگر و پیشدستی مبارزت بالضم با یکدیگر
جنگ کردن مباینت بالضم جدائی و با یکدیگر جدائی نمودن مباعدت با
دوری و دور کردن مبالات باک یعنی پروا مباهات بالضم بزرگی کردن
مباشرت با یکدیگر عیش راندن و جماع کردن مبالغت بالضم غلو کردن

درشتی کشیدن چیزی مباسطت بالضم گستاخی کردن و افزونی و فراخی
مثوبات بالفتح ثوابها مجانبت بالفتح یکجانب شدن مبیت اول مفتوح
ثانی مکسور جای شب گذرانیدن و بیخانگی بودن و شب باشی کردن مجازات
بالفتح بدله سزدست و عوض محنت مجاملت بالفتح نیکوئی کردن و حسن سلوک
و خوبی صحبت مجالست بالفتح بایکدیگر همنشینی کردن مجاورت بالضم پهلو
و همسایگی محمدت بالفتح ستایش کردن محادثت بالفتح بایکدیگر سخن کردن
محنت اصل مضموم ثانی زده بمعنی امید باشد مخالطت باهم آمیزش
مخاورت بایکدیگر ظلم بردن و رنج کشیدن مدعات بالضم بسیار چیزی
پرسیدن از کسی چنانکه مانده گرداند او را و خواهش مبهوت بالفتح حیران کرده
شده مذمت و برائی مداومت همیشگی مدحت بالفتح ستایش مذمت
بالضم بدگوئی مرافقت باکسی همراهی و همسفری نمودن و یاری کردن
و پیش بردن و رسانیدن بکسی مرارت بالکسر تلخی مراقبت بالفتح از
ترسیدن و چشم داشتن و نگهداشتن مراغبت بالفتح بایکدیگر خواهش کردن
مذلت بالضم خواری سبکساری مزاولت بالفتح استعمال مزاح
بالفتح ظرافت و خوش طبعی مرگ مفاجات مرگ ناگاه مزیت بفتح میم و کسر
زاء معجمه و تشدید یاء تحتانی زیادتی و غلبه مساحت بفتحتین و تشدید سین
پیمودن مساوات بالفتح برابر کردن دو چیز مسالت یعنی

سوال کردن مست بالفتح شاد و خوش و بالضم حاجتمند و غمگین مسامحت
بالضم جوانمردی کردن و یاری کردن و فرو گذاشت و نرمی و برابری هم مست
حکاری بالفتح شکسته بستن مشایات بالفتح همراه مهمان رفتن مشورت بالفتح و بصلاح
اندیشیدن و مصلحت و کنکایش نمودن مشایات باکسی شتاب رفتن و باهم
کسی رها کردن مبارزت بضم میم و فتح بای موحده بعد الف و کسر رای مهمله و فتح
زای معجمه و سکون تای فوقانیه یعنی باکسی بجنگ بیرون آمدن و کسی که جنگ کند
و دلیر باشد منحات بکسر میم و نون ساکن و حای حطی و تای فوقانیه زنده جمع منا جیست
مخالات بکسر میم و سکون خای معجمه توبره مخارعات مکر و فریب محاورت
بر وزن محادثت با یکدیگر کلام کردن محسنات بضم میم و سکون حای و سین مهمله
زنان نیک محصنات بضم میم و سکون حای و صاد مهملتین و نون زن که به نکاح
آمده باشد من تحفه مسوات بکسر میم و سکون سین مهمله چوبی که بآن زمین
راست کنند اسم آلت از سوی یعنی برابر کردن مسحات بکسر میم و سکون
سین و حای مهمله بیل اسم آلت از باب فتح یعنی گل به بیل از زمین رندیدن
مستودعات امانت واشته شده مشاجرات بکسر میم و فتح شین معجمه
و سکون الف و کسر جیم و سکون همزه و فتح رای مهمله و سکون تای منقوطه با یکدیگر
اختلاف کردن من مؤید الفضلا مراعات بالضم رعایت کردن و باهم خبر گرفتن
و نگهداشتن و گوش فرو داشتن و بگوشه چشم نگریستن مرجانات اول مفتوح

ثانی زده چیزی اندک در دی و رانده من فرهنگ جهانگیری مشبوت بالضم و باء موحده
مشدده بمعنی آمیخته شده مشتهیات بالضم آرزو برده شده مرات بکسر میم و تشدید
و فتح راء مهمله و همزه ساکن آئینه جمع مرایا مشیت بالفتح خواست خدا و خواهش مشت
اول مفتوح ثانی زده بمعنی پر و انبوه و سطبر و غلیظ و بالضم اول سه معنی دارد اول معروف
دوم گروه اندک و جمع قلیل چنانچه در تفسیر دیلمی مرقوم است که سوال رسول علیه السلام من میکائیل
هل تقول الله تعالی عز و جل شیئاً بفارسی قال نعم یقول الله تعالی جل جلاله
چون کنم با این مشت ستمگار جز آنکه بیامرزم من فرهنگ جهانگیری مشقت بالضم و شین
مشدده مفتوح محنت و سختی مشابهت بالضم برابری در صورت و مانند مشکات
بالکسر چراغدان و نام کتاب حدیث مصاهرت بالفتح خویشی کردن و دامادی
من فرهنگ عبدالرحیم مسکت بالضم خاموش کننده مصاعبت بالضم دشواری
مصیبت بالضم آنچه که مکروهی رسد از رنج و اندوه و فوت شده بهر دم مصلحت
بالفتح نیکوئی و جای صلاح و نیکوکاری من منتخب مسافت بالفتح دوری راه
مصافات نسبت دوستی قوی کردن و با یکدیگر دست گرفتن مصادقت
بالفتح دوستی و راستی مصاحبت بالضم با یکدیگر صحبت داشتن مصارعت
بالضم با یکدیگر کشتی گرفتن مضرت بالضم گزند کردن و زیان رسانیدن ملتویات
پیچیدگی و پیچش مطارحات رد شعرها و نکتها معیشت بالفتح اسباب زندگانی
معاونت یاری کردن و مدد رسانیدن معاضدت بالفتح قوت بازو دادن و یاری

پرورده وادن معصرات بالضم ابرها که نزدیک باریدن باشد مصمت بالفتح دری که بسته
باشد واسپ یکرنگ آگنده میان و بضم میم و فتح صاد بمعنی خاموش کرده معاشرت
بالضم بایکدیگر صحبت داشتن معاتبت بالضم سرزنش کردن معاقبت بالضم
سختی و عذاب شکنجه کردن معاندت دشمنی کردن معونت یاری کردن وقوت
دادن معضلات سختیها وکارهای سخت معاملت بایکدیگر کارکردن مغایرت
بیگانگی یعنی بایکدیگر غیر دانستن و جدا کردن مفاخرت بالضم نازیدن در بزرگی و هنر
مقاومت بالضم بایکدیگر برابری کردن مفاوضت بالضم سخت پیوستن باهم
وکاری راندن باکسی و برابری کردن درکاری مقالت بالفتح گویائی کردن
ملاحت نمکین شدن مغوت یعنی دشمن گرفته مماسات بایکدیگر دوستی کردن
ونرمی ملکت بفتح میم وسکون لام یعنی پادشاه شدن و پادشاهت مطاع
روی دست بمعنی نمونهٔ مطاع مکافات بالفتح پاداش دادن و بسندگی
و جزا و بدله منفت بالضم اسیر و زیردست و رائگان و بی قیمت مکواب بالکسر
آلت داغ کردن مکنونات بالفتح عالم راز یعنی پوشیدگی مقاصات بالفتح پیچ
کشیدن مکرمت بضم اول وکسر سوم بزرگی و بخشش مکالمت بالضم بایکدیگر
سخن کردن ملالت بالفتح آزردگی و اندوهناک شدن ملکوت بادشاهی و عالم
معقولات و در اصطلاح صوفیه منزلیست بمعرفت ملکات بفتحتین دریافت
و روشنی و صفات و خصلت مستقیم من صراط ملتفت بضم اول و فتح فا بازپس

نگریسته شده مقیت بالضم نگهبان و توانا و گواه و روزی دهنده ملامت بالفتح نکوهش
ملت بالفتح دین و گروه ممارات کاویدن و پیچیدن بکسی تا که او را بشکند من صراح
مملکت بالفتح پادشاهی ملک شدن مناجات بالضم راز گفتن برای نجات
منازعت بالضم بایکدیگر کشاکش کردن در خصومت منت بکسر اول و تشدید
ثانی نعمت دادن را سپاس داشتن منذوبات مشتق از ندبه است یعنی
گریه و ماتم کردن و بمعنی وقعت هم آمده است منحت میم مفتوح و سکون نون
بخشش من صراح منفعت اول مضموم ثانی زده و فاء مکسور یعنی سود کردن مناغات
بالضم باکسی سخن گفتن و با دوست بازی کردن و در کسی نگه کردن تا او فریفته شود
و گستاخ گردد ممکنات بالضم موجودات یعنی عالم آفرینش مونت بفتحتین و تشدید
نون روزینه و امانت داری و مشقت موهبت بخشیدن و عطا کردن موالات
بالفتح دوستی مودت از وداد است بمعنی محبت و دوستی مواسات بالفتح
بایکدیگر آشتی کردن و یاری کردن موقوت بالفتح وقت پیدا کرده شده
منادمت بالفتح همنشینی کردن و بالضم پشیمان شدن منسمات بکسر میم و
سکون نون و فتح سین مهمله یعنی عصا جمع مناسی مظاهرت بظاء معجمه و راء مهمله
باکسی هم پشت شدن و دو جامه بهم پوشیدن و از زن اظهار کردن موانست
بالضم بایکدیگر آرام گرفتن مهاجرت بفتحتین بمعنی جدائی ملاعبت بالضم باهم
بازی کردن مغزی ور دوست بمعنی عاقل است موعظت بالفتح

نصیحت کردن موت بالفتح بی جان و زمینی که بی خداوند است و اموات جمع آن مواظبت بالفتح پیوستگی نمودن بر یک طور و همیشه بر کاری بودن ممانعت بضم اول و فتح ثانی منع کردن یعنی از نحو و باز داشتن و باز داشتن از یکدیگر مهارت استادی و استادن و دانائی در کار مهارست و ممارست استعمال کردن چیزی را و ستودن در کاری و رنج بردن و درمان کردن از سن صراح مهابت بالفتح ترس و شکوه مکنت بالضم قدرت و توانگری و مرتبه و سامان ماهیت بکسر یا و یاء مشدده بمعنی حقیقت من صراح میر سخت یعنی می گذشت میقات بالکسر وقت و عده چیزی و جائی که احرام بندند من کشف ماست عجزات آب آمیخته که بیند مشهه نا مسنده

باب المیم مع فصل الثاء مثلثه

مثلث بالضم نوعی خوشبو سے و مرکب از سہ جزو محدث بالفتح جای نوپیدا و بضم اول و فتح دوم و کسر سوم حدیث کننده مخنث بالضم از مختشی است نامرد مکث بالفتح بمعنے درنگ کردن و ماندن و آهستگی کردن و انتظار نمودن مورث سبب و رساننده و بخشنده و پیدا کننده و آنچه که از قسم مال مرده ماند یعنی زن میراث بالکسر مال مرده و آنچه که متوفی گذاشته باشد مبیاث عورتیکه دختران بسیار زاید ملوث بروزن مشخص ناپاک موروث بضم میم و سکون واو و کسر راء مهمله و سکون ثاء مثلثه رساننده و سبب

باب المیم مع فصل الجیم

مارج نام دیویست که ابوالجن بود و زبانهٔ آتش بی دود و مضطرب شدن
مج بالفتح غلهٔ ماش و انداختن شراب از دهن مبتهج بالضم میم و فتح تاء فوقانی
وکسر ها و سکون جیم خوشی کننده مندرج بالضم درج کرده شده منهج بفتح میم
وسکون نون راه فراخ و جمع مناهج محتاج یعنی نیازمند مغلاج بالکسر گوی
که با چوگان بازی کنند و در اداة الفضلا مغلاج بجیم فارسی است مخرج
اول مفتوح ثانی زده جای برآمدن مزاج بالکسر طبیعت و سرشت
مزیج اول مفتوح و ثانی مکسور بمعنی رشته مرج اول مفتوح ثانی
زده سبزگی و فتنه و شور و غوغا و چراگاه و مرغزار و بچرا گذشتن مروج
رواج دارنده معارج نردبان ها و خداوندان درکات معوج بیک چشم
دیدن و کج دیدن معراج بالکسر واسطهٔ عروج یعنی نردبان مهیج بالضم
انگیزنده و بالفتح برانگیختن ممزوج اول مفتوح ثانی زده آمیخته شده مهرج
اول مکسور اسپ بسیار رو مهراج بالکسر نام پادشاه هندوستان که هنودان
مهاراج گویند موج بالفتح آشوب آب امواج بسیار موج زننده مهتیج
بضم میم و سکون ها و همزه و فتح تاء فوقانیه بمعنی برانگیخته و برانگیخته شدن من هیج
مهیج بروزن سیج نام دارویست که آنرا ریوند گویند منهاج میم مکسور نون
زده راه پیدا و راه فراخ و روشن منضج بالضم در آورده و در ... پخته

منتج بضم میم وسکون نون نتیجه یعنی زاده چیزی وحاصل چیزی منسوج نوعی جامه ابریشمی قیمتی که صورت های چیز در و بافند و بافته نیز

باب المیم مع فصل الحاء حطی

مباح بالضم درست داشتن مراح بالکسر شادی و بفتح میم وراء وحاء مهمله جای شب گذاردن چارپایان مزاح بالضم والکسر لاغ نمودن و خوش طبعی کردن مدح بفتحتین ستودن ممدوح صفت کرده شده مسح اول مفتوح بدست مالیدن مساح اول مفتوح ثانی مشدده زمین پیما مسیح اول مفتوح ثانی مکسور پارهٔ از درم نقره سوده و درم بی نقش و بمعنی دوست و نام عیسی ع مستقبح بالضم از تقبیح است بمعنی زشت و بد مستراح بالفتح جای راحت یعنی جای ضرور منشرح بالضم خوشحال و کشادگی سینه مصباح بالکسر نام کتابی و چراغ و نیز ستاره و مصابیح جمع آن مصالح بالفتح مصلحت ها و نیکوئی ها من فرهنگ گلستان مانح بنون ابجد حار حطی فاعل از منح یعنی چیزی دادن مفتاح بالکسر آلت کشادن یعنی کلید وجمع آن مفاتیح است مطرح بالفتح توشه دادن و جای انداختن مطرح جای انداختن مفرح بالفتح خوش کرده شده و بالکسر خوش کننده ملح بالکسر نمک و شوره آب شور و برکت و حرمت و شیر خوارگی من فرهنگ جهانگیری ملیح اول مفتوح وثانی مکسور یعنی نمکین ملاح بمعنی کشتیبان و نمک فروش نیز مسلخ ...

غلط ملوح دیده شده

باب المیم مع فصل الخاء معجمہ

مخ بالضم مغز استخوان و بالفتح زنبور و آتش را نیز گویند ماخ دو معنی دارد اول زن ناسره دوم منافق و درون هست میخ بالکسر معروف ترجمہ اوتا و مسمسخ اول مضموم و ثانی مفتوح و سین مشدده بصورت بدتر گردیده مسیخ بالفتح بد صورت گردیدن مشمخ اول مضموم ثانی مکسور مگسیست سبز رنگ که چون بر گوشت نشیند گنده کند و کرم افتد و آنرا اخر مگس نیز گویند من فرهنگ جهانگیری ایضاً اول مفتوح ثانی زده بسیار خط نبشتن در آغاز و تبازیش مشق گویند مریخ نام ستاره ایست که آنرا بپارسی بهرام گویند مورخ بفتحتین تاریخ گوی مطبخ جای پختن طعام ملخ معروف که بدون ذبح خوردن آن رواست بهندی ٹڈی گویند ملاخ نام مقام منسوخ نادرست منفخ بالفتح دمۀ آهنگران که بهندی دهونکنی گویند

باب المیم مع فصل الدال مهمله

مد بالفتح دراز کشیدن و گسترانیدن سیل و آبخور و آب نهر و فی و کشیدن و افزون شدن آب و درازی مدد بفتحتین قوت دادن و یاری کردن مدید اول مفتوح ثانی مکسور طویل یعنی دراز و بالا مداد بالکسر سیاهی نبشتن ممد اول مضموم ثانی مکسور دراز شدن و مدد کننده و یاری دهنده مجاهد بضم اول و کسر ثالث جنگ کننده با کفار سوگند بالفتح تائید یابنده و بالضم قوت داده شده مجد اول مفتوح ثانی زده بزرگوار شدن مجدد بضم اول و فتح ثانی تازه و نو مجرد بالضم وارد شده تنها و

در حال و فی الفور مجید اول مفتوح و ثانی مکسور بزرگ و نیکوکار و نام باری تعالی
است مجنده جنود با یمال لشکر متعهد بالضم لازم گیرنده مانند بود مجاری حال و چگونگی
اوقات موجود بالفتح پیدا کرده شده مستبعد طلب دوری متعود بفتحتین بواو
مشدده مکسور خو پذیر و عادت کرده مترصد بضم اول و فتح ثانی امیدوار و منتظر متردد
بروزن مترصد آمد و رفت کننده مراد بالضم حاجت مرید اراده کننده و بالفتح سخت
و درشت و خرما بر نهاده و سرکش مزید بالفتح زیاده و بمعنی بکید مروارید بالفتح در دانه
مرید بالضم برگشته دین مار و رد آب گل یعنی گلاب مانده بود آزرده و عاجز بود
مردود بالفتح رانده منغر مابرد یعنی سرما خالی کرد مرداد بالضم و فتح دال بدست ماندن
آفتاب در برج اسد مخلد بالضم همیشگی و پیوسته محمود بالفتح ستوده و نام فیلی مصاعد
بفتحتین برتری و بلندی متعبد بضم اول و فتح ثانی عبادت کننده مستعد بالضم
ساختگی و آمادگی چیزی مستسعد بالضم سعادت گیرنده مسدود بالفتح بسته شده
مساعد بالضم یاری دهنده مسند بالفتح جای تکیه مستفید بضم اول و سکون
ثانی فائده یابنده مستفاد فائده شد و فائده گرفتن مستمند بالضم حاجتمند و غمگین مسجد
اول مفتوح ثانی زده و جیم مفتوح بدال زده صیغه ظرف است یعنی جای سجده و خانه
و بکسر جیم غلط است من فرهنگ جهانگیری مسترد بالضم بازگردیده یعنی واپس گردیده
مشهد بالفتح جای شهادت و قبر شهید و نام ملکی مشتد بالضم گسترده مشید
بالضم و یاء مشدده مفتوح بر افراشته من صراح مسعود بالفتح نیک بخت مرقد

بالفتح خوابگاه و قبر مردگان مشتی ثریا و بالضم گروه مخالفان مطرود بالفتح رانده
شده و بالفتح بمعنی ظاهر مفید بضم اول و کسر ثانی فائده دهنده مفسد بالضم و کسر
سین تباهی کننده معبد بالفتح جای عبادت معاقد بالفتح جمع عقد یعنی اشکلات
معتمد بضم اول و سکون ثانی و فتح تا و کسر میم تکیه کرده شده معاد بفتحتین جای
بازگشت یعنی آخرت مبعد بالضم بعث کننده میعاد بالکسر جای وعده معهود
بالفتح قرار داده شده مولد بفتح میم و کسر لام جای زادن مندد اسم فاعل از تندید
یعنی کسی را به بدی معروف کردن و پرده او دریدن من بعد بالکسر پس ازین
میاد بکسر میم و سکون یا و نام چیزیست که یک سر آن بر چرخ می بندند مقود بمعنی افسار
یعنی رسن گردن بند شتر و رسن که ازان کشتی را بکشند بهندی گن گویند مقید بالضم
قید کرده شده یعنی بسته شده مقالید بالفتح جمع قلاده یعنی گردن بند شتر و سگ و بمعنی
کشاینده نیز آمده است چنانچه قوله تعالی وهو مقالید السموات والارض
مقلد اول مضموم ثانی مفتوح و لام مشدده مکسور تقلید کننده مقالید بالفتح جمع کلید
است مکاید بالفتح بدخواستن و مکر و حیله کردن و جمع آن کیدا است ملحد بالضم کناره گیرنده
یعنی از دین برگشته ممتد دراز ممهد بالضم گسترده منقاد بالکسر فرمانبردار مولد
بالضم دانشمندان مولود بالفتح فرزند موحد بفتح میم و کسر حا مشدده یکسو دارنده
یعنی خدا شناس موعد اول مفتوح ثانی زده و عین مکسور بدال آمیخته جای وعده
منجمد بالضم بسته شده مواد بفتح میم جمع ماده یعنی اصل هر چیز و اسباب موائد بالفتح

نیکی کردن در حق کسی ونیز بازده سوا عید بفتحتین وعده نامیکرد و بالفتح مجلس خانه ومعانی وعشرت گاه مهتد اول مضموم وباء مفتوح ونون مشدده مکسور تیغ هندے مهد بالفتح گهواره وگسترانیدن وزوجه را نیز گویند بطریق کنایه کذا فی شرح مخزن

باب المیم مع فصل الذال معجمه

مجذوذ بالفتح بریده ماخذ گرفتن با خوذ گرفتار وگنهگار معاذ بالفتح پناه ملاذ بالفتح جای پناه وبالتشدید دروغ گوکه گویند ملذ و مذ ملذ بالفتح دروغ گفتن و تیز زدن ودراز انداختن اسپ دست وپای خود را در دویدن منفذ بالفتح جای روان وخارج شدن وراه روانی ملاذ اسم مکان از لوذ از باب نصر یعنی پناه گرفتن بچیزی یا بکسی یا بجائی معوذ بالضم وکسر واو تعویذ فروش مشعوذ بالکسر دستار منذ بالضم ابتدا از زمان وهمچنین مذ بالضم مبیذ بالفتح وکسر باء نام شهریست نزدیک یزد از انجاست قاضی میر حسین مبیذی ومشهور بپارسی بدال مهمله است مقذ بفتحتین قفای سر مغاذ همان مغاث بیخ انار وشتی وبعضی سنبل را گویند وبعضی جای فریاد

باب المیم مع فصل الراء مهمله

مبار بالفتح روده پاک کرده که دران مقل یا برنج با گوشت سیر کرده پزند وبضم میم وفتح باء موحده وتشدید ذال معجمه بی صرفه یعنی بسیار خرچ کننده مبرور بالفتح نیک کرده شده وپاک مجبور بالفتح بی اختیار وزبون مجاور بضم میم وکسر واو همسایگی کننده مبصر بالضم بینائی دارنده ونظر کننده متاثر بالضم اثر کرده شده

متحیر بالضم سرگشته مآثر بفتح میم ومد الف وکسر ثاء بمعنی کارهای نیک وجمع این
مأثره است من صراح وبضم ثاء بزرگواری ای مکرمت من صراح ماده غدر این سوشا
متعذر بالضم عذر دارنده محشر بالفتح جای گرد کردن وجمع شدن روز قیامت
مدرار بکسر میم ودال وسکون راء مهملات آبی ریزان از باب نصر شیر وباران فرو
متبحر اول مضموم وثانی مفتوح وحاء وقید علم یعنی بسیار علم دارنده ما حضر چیزی خورد
محضر بالفتح حکمنامهٔ قاضی وجای حاضر آمدن وکسی که غائب را باو کند مختصر بالضم
اندک وقلیل محظور بالفتح فکر واندیشه کرده شده مار افسار آنکه با فسون مار را
مطیع سازد وزهر مار را از گزیده بیفشاند مامور حکم کرده شده مبشر اول مضموم
وثانی مفتوح وشین مشدد مکسور خوشخبر دهنده مدبر بضم میم وتشدید وکسر باء موحده
تدبیر کننده یعنی پس اندیشی وبضم اول وسکون ثانی وکسر باء موحده بدبخت
مدور بالفتح حلقه وچیزی گرد مدار بالفتح دائره وبمعنی داشتن وجای رجوع و
قرار نیز آمده است مدر بالفتح کلوخ وبمعنی دریدن مزور اول مضموم وثانی مفتوح
وواو مشدد مفتوح وراء موقوف آنشام که مریض را دهند مثال از خواجه ظهیر
وقتیست گر سبب تو برسم مزوری بیمار عشق را شکر ونار وان دهد وبمعنی بدروغ
آراسته نیز گویند مزار بالفتح جای زیارت یعنی قبور مومنان مزمار بالکسر نای که
جمع آن مزامیر است مرغزار بالضم آنجا که سبزها بسیار رسته باشد یعنی صحرای
پر سبزه محیط اشیر لفظ مرکب بمعنی انگیشی یعنی انگشت دان مزور آنکه با جبر

کارکنده اول مفتوح و دو معنی دارد اول پنجاه را گویند چه نزد محاسبان فارس چون
عدد به پنجاه رسد گویند که یک مر شد و چون بصد رسد گویند دو مر شد علی هذا القیاس دوم
از کلمات زائده باشد که از برای حسن کلام گویند چنانچه مر او را دیدیم مر او را گفتیم و دو معنی
بمعنی شما آمده مر او را همین او را مرور آهستگی و گذشتن مبارک حضور
خوش صحبت و مقرب بدرگاه الهی مأثور چیزی بهم آمیخته ماهر بهاء مکسور استاد و
هنرمند و دانا و کارها و واقف کار مستمر بالضم کار همیشگی مسرور خوش کرده شده
مستشار بالضم اشاره کننده یعنی فرماینده به اشاره مسیر اول مفتوح ثانی
مکسور جای سیر مسخر بضم اول و فتح ثانی و تشدید سوم قید کرده شده مستعار
بالضم طلب عاریت آنچه که باز دادنی است مشیر بضم میم و کسر شین صاحب
مشورت و اشاره کننده یعنی فرماینده مشعر بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خبر
مشکور بالفتح پذیرفته مشهور بالفتح خبر کرده شده مصر بالکسر شهر و تیزی
را مصر گویند و بمعنی چالاکی نیز آمده مضمار بالکسر میدان مضمر بالضم پوشیده
مستبشر بضم میم و سکون سین مهمله و فتح تاء و سکون باء و کسر شین معجمه
و سکون راء مهمله طلب خوشخبری یابنده مضر اول مضموم و ثانی مکسور زیان
کننده مستظهر طلب پشتی یابنده مشاعر بفتح میم و شین معجمه و کسر عین مهمله
بمعنی راه و عبادت خانه مضطر بیچاره و بیچاره شدن و آشفته حال مفر
بفتحتین میم و فا اسم مکان از فرار است یعنی جای گریختن مظاهر جای ظاهر

مطهر اول مضموم وثانی مفتوح وهای مشدده پاک مصدر بالفتح جای بر آمدن
مصادر جمع آن مطر بفتحتین باران مظهر جای ظهور وبضم میم وسکون ظا وکسر ها
اظهار کننده معشر بفتح اول وسکون ثانی وشین مفتوح گروه یعنی گروه آدمیان
وبضم شین معجمه عشرت کنندگان معصفر بالفتح یکم ودوم وچهارم رنگیست معروف
که بدان آثر اکثر گویند معطر بالضم خوشبو کرده شده معاصر بالفتح همزمان معسکر بالفتح
سپاه ولشکر معبر میم مفتوح بعین زده وبای مفتوح برانزده جای گذر وبالکسر آنچه
بدان بگذرند چون کشتی ومانند آن معیار بالفتح جای امتحان وآزمایش بتازی
محک نامند وبکسر میم وسکون عین مهمله ویای تحتانیه ورای مهمله ترازوی زر معذور
بالفتح عذر دارنده یعنی بهانه کننده معمور بالفتح آباد وآبادی مغرور بالفتح فریفته شده
وفریفتن مفتقر میم مضموم بفا زده وتا وقاف مفتوحین محتاج ونیازمند
مفخر بالفتح جای نازیدن وبزرگی کردن وبالضم بزرگی کننده مفسر اول مضموم
وثانی مفتوح وسوم مشدده بکسور بیان کننده مقر بالضم ثابت داشته شده
مقابر بفتحتین جمع قبور مقدور توانائی وجرات مقدر بضم میم وفتح دال مشدده
اندازه شده وبکسر دال اندازه کننده مقامر بالضم قمارباز مقهور خوار کرده شده
وشکسته شده مقشر اول مضموم وثانی مفتوح وشین مشدده برانزده پوست
دور کرده شده از چیزی که بهندی چهیلا هوا گویند منشار بکسر میم وسکون نون
وشین معجمه ورای مهمله اره یعنی جمع مناشیر مکار بالفتح وکاف مشدده بسیار حیله گر

و بدسگال بکر اول مفتوح ثانی زده حیله و حیله کردن و بدسگالیدن و بکاف پارسی
بمعنی شک استعمال کنند و بمعنی یقین و لیکن هم آمده است مکدر بالضم غبار آلود
موخر بضم میم و سکون واو و کسر خای معجمه و رای مهمله گوشهٔ چشم از سوی گوش
مغفر بالفتح کلاه آهنی مکرر بالضم بار بار مستقر بالفتح جای قرار یعنی جای آرام و بضم
اول و کسر ثانی اقرار کننده یعنی قبول کننده منشور بالفتح کشاده و نامه یعنی فرمان
پادشاه و مناشیر جمع آن منقار بالکسر نول مرغان منجر بالفتح جاری و کشیده شدن
منظر بالفتح و ظای معجمه روی و صورت و کوشک و جای نظر منتهر بضم میم و سکون
نون و فتح تای فوقانی و کسر های هوز یعنی امیدوار منتشر بالضم پراگنده منکر بضم میم و
سکون نون و فتح کاف نام فرشته ایست که موکل بر عذاب قبر است و نیز بمعنی
زشت و ناپسند یا و ناشایسته و غیر مشروع منور بالفتح روشن منتظر بر وزن مفتقر
انتظار کننده و خواهش مند منحصر بالضم قید کرده شده و شمار و تمام و محکم و
موقوف شده مدبر بفتح اول و سکون دوم عاجز و افتاده و مفلوک و بی دولت
و سیاه بخت کذا فی الشرفنامه میسور بالفتح آسان و آسان شدن مکسار
بالفتح بسیار گوی مکسور بالفتح شکسته شده و زیر کرده شده مصر اول مضموم
ثانی مکسور یعنی سبب و گذشتن و جای گذر مسیر بالکسر سردار و بزرگ و پادشاه
مهجور بالفتح دور شده و جدا مانده مسیقار بالضم نام پرنده ایست و سازی
درویشان و ارتهٔ میندر رنگی یعنی ... بالکسر ... میده ... [illegible]

باب المیم فصل الزاء معجمه

مازه شکاف در چیزی که از چوب افتد آسل دیوار و جز آن مویز بالفتح انگور خشک
موز بالفتح میوه ایست معروف درخت موز بجمع طلح است هندی آنرا کیلا نامند
مرز بالفتح زمین رانده محضر بالضم پرهیز کننده مهمیز اول مفتوح وثانی مکسور و یای
مجهول وزای منقوطه آهنی باشد سر تیز که بر پاشنه کفش نصب کنند که بر پهلوی
اسپ بخلانند تا اسپ تند شود و آنرا مهمیز و مهماز نیز خوانند من فرهنگ جهانگیری
مهمیز مهمان مخیز مرقوم میز اول مکسور و یای مجهول چهار معنی دارد اول مهمان باشد
دوم میز را گویند سوم کرسی باشد که بالای آن طعام بکشند و بر کرسی دیگر نشسته
بخورند چهارم پیشاب من فرهنگ جهانگیری میاوز بالضم پیشرو لشکر میز اول
مضموم وثانی مفتوح جدا کننده نیک و بد ممتاز بضم میم و سکون میم جدا کرده شده
مجلس افروز یعنی شمع و نام نوائیست و قیل خوبصورت من شرح مخزن مرکز
اول مفتوح ثانی زده میان دائره و احد و میانه هر چیزی و نقطه سیاه که در میان
پرکار باشد و کره زمین و جای قرار مرکوز بالفتح نهاده شده و قرار معروز بالفتح
ظاهر و روشن مجاز ضد حقیقت ارباب نظر بگذاشتن و روان شدن مرغز بفتح
اول و سکون ثانی و فتح غین جبه ابریشم و نام جائی مغز بفتح میم و سکون غین
و زای معجمه نیز واحد ممیز بضم اول و فتح ثانی بزرگی کرده شده مغز معروف
خلاف پوست مطرز بالضم منقش مجز اول مفتوح ثانی زده و جیم مکسور عاجز

کروت موجز بالضم اندک و کوتاه

باب المیم مع فصل السین مهمله

مس بالفتح سودن و جماع کردن و دیوانگی و گرفتن و رسیدن و بالکسر ترجمه نحاس
و بالضم پای بچیزی در کردن که از آن نتوان رفت مساس بالکسر سودن
مجس بفتحتین بمعنی رگ جنبنده متغمس اول مضموم و ثانی مفتوح میم مشدده
مکسور غوطه خورنده مجوس بالفتح گبر و آتش پرست محسوس بالفتح انچه بدیدن
درآید محروس بالفتح نگهداشته شده مجلس جای نشست موس فرد
محبوس بالفتح قیدی مقوس بالکسر کمان دان بضم میم و تشدید واو و سکون
سین بمعنی کمان کرده شده یعنی خم کرده ملبوس لباس کرده شده ملتمس بالضم
پوشیده و جنبیده مماس اول مضموم و ثانی مفتوح بهم خوردن دو چیز یعنی برابر
و لاحق مندرس بضم اول و سکون ثانی کهنه شده و پوشیده و ریخته شده مهندس
اول مضموم و ثانی مفتوح و دال مکسور تقدیر کننده و اندازه گیرنده مرس نام مغیست
مانوس الفت کرده شده مونس دوستی دارنده و همدم متقرنس اول مضموم
و ثانی مفتوح غبار بلند شده در که بر آن تیر و بان سیر شده بمعنی منقش نیز آمده مفلس
اول مضموم ثانی ساکن و لام مکسور عاجز و بی چیز مقتبس بضم میم و سکون
قاف و فتح تا و کسر با و سین سوختن نور چیدن و آتش گرفتن مقناطیس
بالفتح نام سنگ آهن ربا مسوس اول و ثانی مفتوح و واو مشدده سوسمار

یعنے حریص وطامع مایوس از یاس است یعنے نومید شده

باب المیم مع فصل الشین معجمہ

مشش بالفتح دست بچیزی در مالیدن تا پاک شود و دوشیدن شیر از پستان نیز کاره ماش نام غلہ ایست معروف و بعضی ماذرا موش ترجمہ فارکہ بہندی چوہا گویند مفروش بالفتح جامہ خانہ و جامہ دان مشوش بکسر واو مشدد و پریشان کنندہ و بالفتح پریشان شدہ مدہوش بیہوش مشعلش بفتح میم و کسر طای یعنی تشنہ ممحش بالفتح تراشیدن پوست از تخم منش اول مفتوح ثانی مکسور طبیع بلند و سرشت و ہمت منیوش بالفتح شنو معاش بالفتح اسباب زندگانی منشوش بالفتح رزنا سرد منقش بالضم آراستہ و نقش کردہ شدہ موی بناگوش عبارت از عذار و کرا نہ ریش است من فرہنگ ملا سعد

میش ترجمہ لیچہ کہ بہندی بینڈا گویند

باب المیم مع فصل الصاد

مصوص بفتحتین واو مشدد مرغ خانہ پروردہ ستر لبعض سواد و رنگ کنندہ و چشم داشتن ملخص بخاء معجمہ اسم مفعول از تلخیص یعنی ہویدا کردن چون حذف زوائد از کلام کہ اختصار است سبب ہویدا شدن کلام است پس ملخص مختصر خواستہ اند منغص بضم میم و فتح ثانی و غین منقوطہ مشدد مکسور عیش تیرہ و ناخوش مخلص بضم میم و ثانی مسکون و لام مکسور صافی

اخلاص وصافت ویی آمیغ مستخلص اول مضموم ثانی زده رهائی یافته و
مجال مناص مقتحمین بازپس شدن و پیش رفتن و برانگیختن و بجای گریز و پناه
و رها مرصوص بنیاد و استوار برآورده شده مشقص بالکسر پیکان پهن و دراز

باب المیم مع فصل الضاد معجمه

محض شیر خالص و ستلی آمیغ معجزات بی آب مخاض درد زه گرفتن
و خاستن شتران آبستن و شتر بچه یک ساله مستفیض بالضم بسیار و ظاهر کننده
مرض بیماری مریض بیمار مرتاض بالضم ریاضت کننده مرحاض تغار
جامه شستن مستفیض بالضم فیض یابنده متعرض پیش آمدن بر کسی
و زحمت دادن معرض بفتح اول وکسر سوم محل پیدا کردن و در فارسی بمعنی
محل مستعمل است معارض بالفتح پیش آینده و بر کسی در آمدن بچیزی
و حائل شدن معترض زحمت دادن مقبوض بالضم بصبر کرده شده مقراض
بالکسر گاز که بهندی قینچی گویند مقروض وام دارنده مناقض نا موافق و
خلاف یکدیگر مایه الاغراض چیزی که از دست غرض مربض بفتح میم
و سکون را مهمله و کسر با موحده و ضاد معجمه جای خفتن گوسفندان جمع آن
مرابض مخضوض بالفتح قدر و وقار افگنده

باب المیم مع فصل الطاء مهمله

سقوط اول مضموم و ثانی مفتوح چیزی بچیزی واویخته شده و بر بستن

مربوط بالفتح بچیزی دربسته شده و فراهم آورده مربط اول مفتوح بثانی زده و باء موحده مکسور بطاء بدر دوزده بجای غلطیدن ستور و پایگاه محیط بالضم گرد کرده از هر سو مخیط بالفتح سوزن مخلوط بالفتح آمیخته مبسوط بالفتح قرار کرده و گسترده و نام کتابی مخراط ماری که هر سال پوست اندازد و ناقه که از پستان او شیر پاره پاره چکد مباسط آب شور و نام گیاهیست شور و تلخ مجسطا اول مکسور و ثانی مفتوح و سین موقوف نام حکیمی که کتاب مجسطی منسوب بدوست من فرهنگ جهانگیری مرط بکسر میم و سکون راء گلیم پشم یا قز مشط بضم میم و سکون شین و طاء مهمله شانه جمع امشاط ملاط بکسر میم و طاء مهمله گل یا کاه که درمیان خشت کنند از ملط مسقط بفتح یکم و سوم جای افتادن مسقط الراس آنجا که بچه از شکم مادر بر زمین افتد و نام کوهی مسلط بالضم برگماشته شده وزیر دست من صراح مفرط بالفتح زیاده از حد مقط بالکسر آنچه که قلم را از پهن پیران تراشند منبسط بالضم گشاده منخرط بالضم آمیزش مضبوط بالفتح نگهداشت کرده شده و استوار مهبط اول مفتوح ثانی مکسور و باء موحده مکسور جای فرود آمدن محیط بالضم عمیق

	باب المیم مع فصل الظاء معجمه	

محفوظ بالفتح نگهداشته شده و یاد داشته محظوظ بهره مند و خوش کرده شده ملحوظ بالفتح قدرے نگریسته شده ملفوظ بالفتح آنچه که بگفتار آید

	باب المیم مع فصل العین مهمله	

مبدع نو پیدا و آغاز کننده متوقع امیدوار متواضع خورد و داشتن خود را متاع
رخت و مال و اسباب متوزع پراگنده متصدع پراگنده کردن و درد سر دادن
و جدا کردن و شگافتن مجمع بالفتح گرد کرده شده و یکجا بهم شده مربع بالفتح چراگاه
مرجع بالفتح جای رجوع مرتفع بالضم بلند مرصع اول مضموم و سوم مشدد و
مفتوح جواهر نشاندن مرفوع بالفتح بلند کرده شده و گذاشته مزروع بالفتح کشت کاشته شده
مرقع اول مضموم و ثانی مفتوح و قاف مشدد و از ترقیع است بمعنی وصلی نهادن
جامه و پیوند بر زدن من کشف اللغات مستتبع بالضم طلب پیرو و مسرع بالضم شتابان
مشروع بالفتح آنچه که بحکم شرع درست باشد مصنع بفتح اول و سکون ثانی
آبدان و آنرا آبگیر نیز گویند مصراع بالکسر در طبقه نیمه در و نیم بیت و اسم آلت
مسمع بفتح اول و سکون ثانی جای شنیدن یعنی گوش و بضم شنونده مصنوع
بالفتح کار کاریگر مطبوع بالفتح خوش کرده شده مطلع بفتح میم و سکون طاء مهمله
و فتح لام و سکون عین مهمله جای برآمدن آفتاب و بیت اول و غزل و اول مضموم
و ثانی مشدد و مفتوح بمعنی خبردار مطیع اول مضموم و ثانی مکسور فرمانبردار مطاع
بالضم اطاعت کرده شده مضجع بفتح میم و سکون صاد جای غلطیدن یعنی خوابگاه
مطمع جای بلند نگریستن چشم من فرهنگ ملا سعد مقطع بکسر میم و سکون قاف
و فتح طاء و عین مهمله کار برنده را گویند موقع اول مضموم و ثانی مکسور و قاف
مشدد و مفتوح بمعنی خبر دهنده من صراح موقع بفتح اول و سکون ثانی جای وقوع

افتادن مناع بالفتح وتشدید نون بسیار بازدارنده مبالغه مانع است منع بالفتح بازداشتن
منیع بمیم مفتوح و نون مکسور عزیز و استوار بلند و جمع منع یعنی بازداشتن از کار طبیع
بضم میم و سکون نون و کسر بای موحده چشمه و بیرون آمدن طلع بضم اول و فتح لام و تشدید
میم ثانی زر اندوده کردن مانع بازداشتن کسی را از کاری منقطع بالضم بریده مولع
بضم میم و فتح واو و تشدید لام حریص و فریفته منافع جمع نفع یعنی سود مانع روان
دگر اندوده و پخته شده

	باب المیم مع فصل الغین معجمه	

مغ بالضم آتش پرست و آنرا گبر نیز گویند ماغ پرنده ایست آبی سیه فام میغ بکسر
میم و یای مجهول ابری که در ایام زمستان بروی هوا پدید آید مارغ تنگ ریست مجرد
مرغ بالضم معروف ترجمه طیر و بمعنی سبزه و آفتاب نیز آید چنانچه نظامی فرماید بیت
شد و هی صبح را شب افروزی ٭ ره رامرغ و مرغ را روزی ٭ مبلغ بالضم
ولام مشدده بسیار رسیدن یعنی شنده مبالغ جمع آن من شرح مخزن مصبغ بالضم
و بای موحده مشدده مفتوح رنگ کرده شده میرغ بالکسر نشتر حجام ٭٭

	باب المیم مع فصل الفاء	

مالوف دوستی کرده شده مخلف بضم میم و سکون خاء و کسر لام کیوتر بچه مخالف الف
اول مضموم و لام مکسور یعنی دشمن مخوف بالفتح گرد کرده شده مزخرف بالضم
قلب ورد سے معراف بالکسر جنبش های کند از کشتی راند مسلف بکسر

میم وسکون عین مہملہ وفتح لام وفا آخر یعنی علف دان ستور متلعف بر وزن ستر قیبا
وریغ خورندہ واندوہگین سن گشتہ متخذوف بالفتح بریدہ وانداختہ وددر کردہ مسرف
بضم اول وسکون ثانی وراء مکسور بی اندازہ خرچ کنندہ مشرف بر وزن مسرف
دیدہ ور شوندہ وبینندہ از بالای بلندے مصرف بفتح میم وسکون ثانی جاے
خرچ ومصارف جمع آن مصاف بالفتح جای صف کشیدن سپاہ یعنی حرب گاہ
مضاف بضم میم وفتح ضاد معجمہ یعنی بہم پیوستہ مصنف میم مضموم ونون مشدد سازندہ
کتاب مضاعف بالضم چند چند مغلف بضم میم ولام مشددہ پیچیدہ وصاحب غلاف
منحرف بالضم یکسو رفتن ویکسو شدن منصف بضم اول وسکون ثانی وکسر سوم
دادو ہندہ وانصاف کنندہ منیف بفتح اول وکسر دوم ویاء مجہول پاک وپاکیزہ
مشغوف بالفتح فریفتہ وخواہش کردہ شدہ خوش معترف بالضم اقرار کنندہ
معارف بفتحتین مردمان شناختہ معروف بالفتح شناختہ ونام یکی از اولیاء اللہ
یعنی معروف کرخی معرف بالفتح شناسندہ ودربان مولف تالیف کنندہ یعنی
سخنان فراہم آرندہ موقف بفتح میم وسکون واو وکسر قاف جاے استادن
وانچہ کہ جمع کنند موقوف بالفتح فروگذاشتہ معاف بالفتح درگذشتن ملہوف
بالفتح مظلوم وفریاد خواہندہ

باب المیم مع فصل القاف

ما اتفق بکسر ہمزہ وسکون تا چیزے کہ اتفاق افتاد ما لا یطاق بیرون طاقت

طاقت یعنی چیزیکه طاقت ندارد محاق بالفتح و بالضم و بالکسر هر سه آمده است که سه
شب آخر ماه و یا شب آخر دیگر فتن ماه را نیز گویند و سه روز آخر ماه که در آن ماه ناپدید
شود و بتازی تحت الشعاع گویند و بمعنی کاهیدن نیز آمده کذا فی التاج محقق بضم
میم و کسر حاء مهمله و سکون قاف اهل یعنی حق یابنده محقق بالضم تحقیق کننده
متحقق اول مضموم و ثانی مفتوح یعنی ثابت متفق بضم میم و تشدید و فتح تاء
و فاء بکسور بر یک چیز واقع شونده متعلق اول مضموم و ثانی مفتوح آویزش
و پیوست مذاق آمیختن شیر با آب و آمیختن دوستی با طبع و آمیختن سیر کرباس
مرق بفتحتین گذشتن تیر از هدف و شوربا در دیگ مرق بفتحتین پخته درو
و صاف کرده مستحق بالضم طلب حق ممزق بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد
دریدن و دریده شدن و پراگنده شدن و پراگندن مشق اول مفتوح ثانی زده
بشتاب زدن و خوردن و نوشتن و پاره پاره کردن جامه مشرق بالفتح جای
برآمدن و بالضم روشن مشقق بالضم پاره کرده و جدا کرده شده مشتاق بالضم
آرزومند میثاق بالفتح دشواری و محنت مصداق بالکسر واسطه صدق
یعنی راستی مطبق بالضم و بتشدید بای موحده مفتوح طبقه دار مطابق بالفتح
مطلق بالضم بلا قید یعنی رها کرده شده مطوق طوق کرده یعنی حلقه کرده مغلق بضم میم
و سکون غین منقوطه سخن مشکل و سخت معلق بضم میم و فتح عین و تشدید
لام آویخته که بهندی ٹنگن گویند مستغرق غرق شونده ملحق بضم میم

وسکون ثانی وکسر سوم پیوست وپیوسته شدن مَلّاق بفتح میم وتشدید لام دروغی
وتنگدستی مَزِیق بغراننده منطق بفتح اول وسکون ثانی جای سخن ونام علمی
وبکسر میم وسکون نون وفتح طا بمعنی کمر ومیان بند منشق شگفته شدن من
صراح منافق بالضم دوروی کننده بدل وزبان وناسازنده بدل چیزی وبزبان
چیزی ودشمن منجنیق آلت حرب که بدان سنگ اندازند منجوق میم مفتوح
ثالث مفتوح زده جیم مضموم از زر وسیم وجز آن بر سر علم چتر نهند موافق بالفتح درخوراند
وبمزاج کسی بوده مواثیق اول مفتوح چهارم مکسور استوار پیماها وعهدها میثاق
بالکسر عهد وپیمان مفرق بفتح میم وسکون فا وکسر وفتح را ومهمله وقاف فرق
بمعنی میان سر که جای پیدا شدن موی است موق آنچه که بالای موزه
پوشند برای دفع سرما واحمق وبی عقل وسوق صندل پیش بند رانیز نامند
جمع امواق موق ماق کلاها گوشهٔ چشم میثق بروزن نیق بمعنی گریان

باب المیم مع فصل الکاف

مبارک بالضم خجسته وهمایون وبرکت کرده شده مرتک بالفتح والضم مردار سنگ
متبارک بضم میم وفتح تا وابتوسے کننده مچک اول وثالث مفتوح ودو معنی
دارد اول عدس را گویند که بهندی مسور نامند دوم بادام کوهی محک بالکسر
سنجیدن وسنگ کسوٹی که از ان عیار زر معلوم شود ودر تازی معیار بکسر
خوانند وعیار بمعنی قیمت وچاشنی زر وسیم که در هندی بان گویند محرک

اول مضموم ثانی مفتوح وراء مشدده مکسور جنبانندهٔ مهد چینگک بالفتح آلت چرمی
که زنان هنگام فراهم آمدن بکار برند مرغ زیرک جانور سیاه رنگ باشد که آنرا
شار وشارک گویند بهندی مینا مرغ فلک لفظ مرکب آن جانور را گویند که
بر هوا می پرد و نظر بر دریا دارد و چون ماهی اندر دریا بیند از بالا فرود آید و غوطه بدریا زند
و ماهی را بگیرد من شرح مخزن مدنگ بفتحتین و سکون نون و کاف عجمی
چوبی باشد که کلید را بدان بگشایند و دندانهٔ کلید و پرهٔ قفل مشبک اول مضموم
ثانی مفتوح و بای مشدده مکسور یعنی پرده در مدرک بضم اول و سکون ثانی
و کسر سوم بمراد رسیده مرده ریگ بضم اول و کاف فارسی و دال موقوف
و یای فارسی آنچه که از مال و اسباب بعد مردن کسی بماند بوریث رسد بتازی میراث
خوانند یعنی مال مرده مامک بمعنی تحقیق مامک مصغر مام که بمعنی آن مادر
است مسلک بضم میم و سکون سین مهمله و ضم لام بنا شده مشنگ
بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی دزد و رهزن مشنا سنگ بضم اول
و سکون ثانی سنگ فلاخن مشلنگ بالضم جانوریست مانند کبک لکالک
را مشک بالضم شکسته آرنده یعنی کافر مشبک اول مضموم ثانی مفتوح
و بای مشدده رخنه دار یعنی سوراخ دار مضحاک زنیکه بسیار خندد
مطاک بالکسر چوب خیمه مطاک چوبها و شاخه که خرگاه و بیت بپا کنند من صراح
مصطلک اول مضموم و سکون ثانی و فتح سوم و یای مکسور بکاف زده

غرق شونده ملک بالضم معروف و بفتحتین فرشته و اول مفتوح و ثانی مکسور
پادشاه و بکسر اول و سکون ثانی مملوک و عقار مغاک گو عمیق که در زمین
افتد ملک بالفتح ربودن و امر بکیدن ملک و ملیک پادشاه ملاک بالکسر
اصل چیزے و آنچه چیزے باو قائم باشد ملائک جمع ملک یعنی فرشتها ملنگ
بالتحریک با کاف پارسی بیهوش و بیخود مالک نام حق تعالے و خداوند و نام
خازن دوزخ ممالک بالفتح جمع مملکت یعنی پادشاهی مملوک بالفتح بنده
و پرستار ممالیک جمع آن منجک بفتح یکم و سوم آنچه که بازیگران بدان سنگ
از طاس و قلم بجهانند منسک بالفتح جای عبادت و جای قربانی حاجیان
منسک بالضم در آورده شده و خلاصه کرده مناسیک جمع آن مفلوک
بفتح میم و سکون فاء فلاک زده یعنی تهیدست ممسک اول مضموم ثانی
زده و سوم مکسور بچهارم زده بخیل یعنی نگهدارنده منهک بالضم قصد کننده
مهلک بفتح اول و سکون ثانی جای هلاک و بضم میم و کسر لام هلاک
کننده مهلوک بالفتح هلاک کرده شده یعنی نیست شده منهوک بالفتح
جامه فرسوده شده و ضعیف و لاغر شده از بیماری

باب المیم مع فصل اللام

مل بالضم شراب مال زر و اجناس و متاع و بعد الف جای بازگشت
و عاقبت و آخر کار مشغل بضم میم و سکون ثانی و فتح سوم خوار [illegible]

مبال بالکسر واسطهٔ بول کردن و بالفتح جای بول مبلول بالفتح
بمعنی تر مبذول بالفتح بخشیده شده و قبول کرده شده متعال بالفتح بمعنی برتر متکاسل
بضم اول و فتح ثانی سستی کننده متوسل اول مضموم و ثانی مفتوح بمعنی
وسیله گرفتن متمثّل اول مضموم و ثانی مفتوح و چهارم مشدده مکسور صورت
گرفته شده متحمل بر وزن متمثل بمعنی بردبار که بتازی حلیم گویند متزلزل
اول مضموم و ثانی مفتوح بمعنی جنبش کرده مثل بفتحتین داستان و صفت
و قصه و جمع آن امثال است و بالکسر شبیه بجمیع صفات من شرح مخزن
مثال بالکسر فرمان پادشاه و شبه بمعنی صفت یعنی سخنان خوب و مانند
مثقال بالکسر بیست قیراط و قیراط یکجو و چهار خمس و حبه هشتم حصه ماهه
باشد و هشت حبه را گویند مخذول بالفتح خوار کرده شده و فروگذاشته و [illegible]
و بی بهره و گمراه محل بفتحتین جای کشادن و فرود آمدن مراد عزت و رونق
است و دخل و بار و بارعام محال بالفتح جایها و قوت و بالضم دشوار و چرخ
بزرگ که بآن آب کشند و نابودنی و سخن نادرست و بالکسر مکر و حیله کردن
من فرهنگ عبدالرحیم مجمل بفتح اول و سکون ثانی یکجا کرده شده مجال
بالفتح طاقت و توانائی و جای جولان کردن محصول آنچه که گذربانان از
رهروان و رهگذران و شهر و ستان ده یک میگیرند محلول بالفتح انتقال
کرده شده محمل میم مفتوح و سوم مکسور هودج شتر که آنرا کجاوه نیز گویند

محیل اول مضموم و ثانی مکسور حیله‌گر یعنی مکاره مذهول بالفتح فراموش کرده شده
مختل اول مفتوح بثانی زده متکبر و فریب خورنده محطّ رحل بالفتح جای فرود آمدن
بار مرکب مختال بالضم متکبر و فریبنده مدخل اول مفتوح و ثانی موقوف نام کتابی
در علم نجوم و بضم اول و سکون ثانی و کسر سوم دخل کننده یعنی دخیل محفل بفتح اول
و سوم مکسور جای جمع آمدن مرحل بالفتح منزل یعنی جای فرود آمدن و جمع آن
مراحل است مرغول عقل یا صنوبری مرغول بالفتح یعنی زلف پیچیده
و آواز نیز آمده مرسول فرستاده مرسل بضم میم و فتح سوم جای ارسال و نبی
پیغمبر صاحب کتاب و رسل بضمتین جمع آن مسئول بالفتح خواهنده و سوال کننده
مسئول بالفتح سوال کننده و برهنه شده و کشیده شده مسلسل میم مضموم و
سین مفتوح بلام زده چیزی در هم پیوسته چنانچه زنجیر و شکل آن و نیز نام خطیست
من فرهنگ جهانگیری مسجّل حکمنامه قاضی یا نشان و داغ کرده شده مستاصل
بضم اول و سکون ثانی از بیخ برکندیده مستطیل بضم میم و سکون سین مهمله و
فتح تاء فوقانی و کسر طاء و یاء مجهول یعنی دراز مشعل بالفتح معروف که از جامه کهنه
فتیله سطبر سازند و می افروزند مشکل بالضم و دشوار مشتمل پرورده و نیز در گیرنده
مشتعل بالضم شعله زننده مشتغل بکسر غین معجمه بکاری در شده مشغول
بالفتح مصقل کرده شده یعنی صاف کرده شده مشمول جمع کرده شده مصقل
بالفتح آنچه که از شمشیر و کارد و امثال آن زنگ بزدایند منفصل بالضم جدا جدا

معاضل بالفتح سخت و دشوار مرحل بفتح میم و سکون را و بمعنی دیگ
مفضل بمعنی فضیلت و بهره مفاصل بندهای اندام مفضل فضیلت
یافته شده مهبل بفتح میم و سکون ها و کسر بای منقوطه جای بچه در رحم و شیخ
دهان فرج را گفته معیل اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول مرد بسیار عیالدار
معزول بالفتح بیکار شده و گوشه گرفته معول بضم میم و فتح عین و تشدید
واو مفتوحه از تعویل است بمعنی اعتماد معطل بیکار و فروگذاشت و خالی گذاشته
معقول علم منطق و ریاضی و کلام و جز و آنچه که مقتضای عقل باشد و بمعنی عقل
مامول چشم داشت مقل بفتحتین درویش مقال بالکسر سخن گفتن
ماکول چیزی خوردنی و خورده شده مکحل بالفتح سرمه دان مکلل بالضم و
تشدید لام مرصع یعنی جواهر نشانده معجل اول مضموم و ثانی مفتوح و جیم مشدده
مفتوحه بمعنی شتاب ملول بالفتح آزرده و غمگین و به تنگ آمده ملال بالفتح آزردگی
ملل اول مفتوح و ثانی مفتوح جماعت ملت یعنی گروه و دین و مذهب منهل
بالفتح چشمه و مناهل جمع آن منکل بالفتح دزد و رهزن منجل بکسر میم و سکون نون
و فتح جیم داس منوال بالکسر طریق و روش مغدل بالفتح عود و خط مدور
منادیل اول مفتوح و سوم مکسور دستارها منزل اول مفتوح ثانی ساکن
و سوم مکسور جای فرود آمدن و منازل جمع آن و بضم اول و سکون ثانی و
کسر سوم نازل شده یعنی فرود آمده مقبل بضم میم و سکون قاف و کسر بای موحده

قبالہ کردہ شدہ یعنی غلام وچاکر و فرمان بردار و بمعنی اقبال مند یعنی دولتمند مشتغل بضم
میم وسکون نون وکسر عین بمعنی شرمندہ منتقل بالفتح انگشت وان منبل بد اعتقاد
مورچل بضم اول و فتح جیم پارسی دیوار بیرون قلعہ مچل بالفتح و تشدید جیم تاخیر
یعنی درنگ موکل بضم میم و فتح واو و کاف مشددہ آنکہ بر کاری تعیین کردہ باشند
و نگہبان نیز موصل بضم اول و فتح دوم و سوم مشددہ پیوستہ و بضم یکم و کسر سوم
نام شہریست و رشام موصول یعنی رسیدہ منقول تفسیر وحدیث سوزہ و مشکل
مراد دشواری و درماندگی مہمل بضم اول و فتح سوم بیہودہ و فرو گذاشتہ و معطل
ضائع و بیکار مضمحل اول مضموم ثانی زدہ و حاء مکسور افسردہ و پژمردہ مہالک
بالفتح مکانہای ہولناک مہائل اول فتح و نون مکسور افیون خالص مثال
بالفتح رغبت و امر ناگریستن مناہل بالفتح راہ و منزل و آبخور چہارپایان میل
میم مفتوح و یاء مجہول رغبت و خواہش و محبت و بالکسر آلت سرمہ کشیدن
و نشان کہ از سنگ و چوب در دشت و میدان برای دریافت کردن فرسنگہا
نصب کنند میوہ دل سخن خوب و یا شعر مرغوب

باب المیم مع فصل المیم

مام یعنی مادر مبہم بالضم و سکون بای پوشیدگی مبرم بضم اول و سکون ثانی و کسر سوم
بہ پیش آمیختہ و محکم و در سرہند ملول و دلتنگ گردانیدن و بضم اول و فتح تقاضای بسیار
متعلم اول مضموم و تا و عین مفتوح و لام مشددہ مکسور تعلیم گیرندہ یعنی آموزندہ

متنعّم بضم میم مضموم و تا و نون مفتوحتین و عین مشدده مکسور عیش کننده و نعمت خورنده
متکلّم بر وزن متنعم کلام کننده یعنی سخن گوینده متبسّم اول مضموم و تا و با مفتوح
و سین مشدده مکسور تبسم کننده یعنی خنده کننده زیر لب متّهم بضم میم و تشدید
فتح تا و کسر ها تهمت زده و بدین معنی گرفته متّهم بالضم و در سند متّهم بالفتح تشنگی
و بالفتح شراب مدّخم اول مضموم ثانی زده و خین معجمه مفتوح یعنی پنهان کرده شده
مجرم بضم میم و کسر را گنهگار محرم بفتح اول و سکون ثانی آنکه در حرم راه دارد و دور از وا
و بضم میم و فتح حا و تشدید رای مفتوحه حرام کرده شده و بضم میم و کسر را و نیست کننده
اول مضموم ثانی زده بزرگی کرده شده محتشم میم مضموم و حا و سکون شکوه و
و آنکه خدم و حراس داشته شود مخیّم بفتح میم و سکون خای معجمه جای بر پا کردن خیمه
بضم میم و سکون ثانی امید مخدوم بالضم خدمت کرده شده مختوم بالفتح مهر کرده شده
مرجوم بالفتح رانده شده مرحوم بالفتح رحمت کرده شده مراهم بالفتح
مرهمها مرهم آنچه بر زخم نهند مزاحم اول مضموم چهارم مکسور رنج رساننده
مرام بالضم مراد و مقصد مرسوم بالفتح رایج کرده شده و نیز جمع رسم یعنی علوفه و ور
و وظیفه و روزینه مساهم بالفتح برابر مسلّم میم مضموم و تشدید لام سلامت
داشته شده و سپرده و نیز درست داشتن و بضم اول و سکون ثانی و کسر سوم
نام کتابیست و بمعنی موحد نیز مسام بفتحتین سوراخ بن موی مستهام بضم
اول و سکون ثانی و فتح تا و ترساننده مشام بفتحتین بوئیدن و جای بوئیدن

یعنی در باغ مصرام بالکسر واس معجم بضم میم و فتح عین مهمله و جیم مشدده مفتوح
آن لفظیست عربی که عجم استعمال کنند از جنس کلام خود مظلوم بالفتح ستم رسیده
مظلم بالفتح تاریک و سیاه مظالم بفتح اول و کسر لام جمع مظلمه یعنی ستمها من فرهنگ علامه سعد
معصوم بالفتح پاک معدوم بالفتح ناپدید معلوم بالفتح یعنی درم و دینار و نیز بمعنی
دانسته شده معلم اول و سوم مفتوح جامه با علم زر و غیره و دیبای معلم جامه را گویند
که علمدار و منقش باشد و بمعنی نیزه معلم اول مضموم و عین و لام مشدده مکسوره
تعلیم کننده یعنی آموزاننده مصمم اول مضموم و میم میان مشدده مکسوره بمعنی عزیمت
محقق و مصمم عزم و خالص نیز من فرهنگ عبدالرشید معظم اول مضموم و ثانی و ثالث مشدده
مفتوح بزرگی کرده شده معصم بضم میم و سکون عین و کسر صاد چنگل زن مقدم
اول مفتوح ثانی زده جای قدم نهادن و بضم اول و تشدید دال پیش رونده
و پیش داشته شده و سردارده مقام بالفتح و الضم ایستادن و جای ایستادن
و جای بودن پرده سرود را نیز گویند و آن دوازده پرده اند یکی راست دوم شتاب
سوم بوسلیک چهارم عشاق پنجم زیر بزرگ ششم زیر خورد هفتم نهاوند هشتم عراق
نهم بارخزی دهم حسینی یازدهم رهاوی دوازدهم نوا و دیگرها شعبه اند مقیم
جای باشنده و قائم مقسوم بالفتح حصه و بهره کرده شده مقدام بالکسر مرد دلیر
و مبارز مکارم اول مفتوح چهارم مکسور بمعنی بزرگواری و بزرگی مدلهم
بدال مهمله از ادلهام سخت سیاه و تاریک مکرم اول مضموم و ثانی مفتوح

وراو مشدده بمعنی بزرگ واول مضموم وراو مکسور بزرگی کرده شده موسم بفتح میم وکسر سین مهمله هنگام ووقت مکتوم بالفتح پوشانیده شده ملازم اول مضموم وکسر زای معجمه پیوستگی کننده وچاکر ملدام اول مکسور بثانی زده مرد احمق وفربه ونیز بیت را گویند ملوم ملامت کرده شده ملهم بضم اول وکسر ثانی خبر غیب یابنده ملائم بالضم نرم میم اول مفتوح ویاء مجهول نام موضعیست منعدم بالضم ناچیز شدن ونیست شدن منقسم بالضم حصه کرده شده منعام بکسر اول وسکون نون مردم بسیار بخشنده منهوم اول مفتوح وسکون نون حریص وسیر ناشدن از طعام منعم بضم میم وسکون نون وکسر عین صاحب نعمت منهدم بالضم ناپدید شدن منهزم بالضم گریزنده منجم بضم میم ستاره شمرده منجم درم یعنی سکه منجم گوهر را برشته انتظام داده شده

باب المیم مع فصل النون

مان بمعنی اسباب خانه ماکان نام ملکیست در ترکستان مامن جای پناه مار افسان افسون گران ماعون اسباب مایحتاج خانه مثل قماش وکاسه وکوزه وتبر وتابه وکلند وآب وآتش مبرهن بالضم روشن ومعلوم مهین بکسر میم بزرگ وکلان مبین اول مضموم وباء موحده مکسور ویاء مجهول واخفای نون روشن وآشکار اشدن وبضم اول وفتح ثانی ویاء مشدده مفتوح بنون زده بیان کرده شده اول مضموم وثانی مفتوح وبگزیده متضمن اول مضموم

وثانی مفتوح رسیدگان متین اول مفتوح وثانی مکسور ویاء مجهول بمعنی استوار و بضم اول
وفتح ثانی ویاء مشدده مفتوح معمار متکین بضم میم وفتح وتشدید تاء فوقانی وکسر کاف
وسکون یاء تحتانیه تکیه دارنده مترسلان رسیدگان مستمن بضم میم وفتح سین مهمله
پرواری وفربه اسم مفعول از تسمین یعنی فربه کردن مایون نام مردی ونام علتیست
ونام گاوی که فریدون بشیر آن پرورش شده بود متقاربان اول مضموم ثانی
مفتوح نزدیک شده مچیدن بالفتح خراسیدن وآنرا اچیدن نیز گویند متمکن بضم میم
وتاء مفتوح وکاف مشدده مکسور تکیه دارنده وقرار گیرنده من بالفتح سه معنی دارد
اول معروف دوم دل سوم سوراخی که شاهین ترازو از آن بگذرانند من فرهنگ جهانگیری
متلون بالضم رنگ برنگ متهاون اول مضموم وثانی مفتوح سستی کننده
متعنتان بالضم لغزش جویندگان وسرزنش کنندگان مثمن بضم اول وتشدید
میم ثانی هشت گوشه وقیمت کرده شده مجنون بالفتح دیوانه وبی عقل مجاهدان
اول مضموم وثانی مفتوح جنگ کنندگان محبوس دربند زندان کرده شده مخزن
بالفتح خزینه وگنجینه مخزون بالفتح درخزینه نهاده شده محتقران بالضم فرومایگان
مخذولان گمراهان متحصن اول مضموم وثانی مفتوح پناه گیرنده مسترشدان
اول مضموم وثانی مفتوح ارشاد ویابندگان مرتهن بضم اول وسکون ثانی و
فتح تاء وکسر هاء گرو دارنده مرزغان مرزغن اول مفتوح ثانی زده وزاء منقوطه
مفتوح دو معنی دارد اول دوزخ دوم بمعنی آتش باشد ونیز گورستان را گویند

مشتدین بضم میم و ین دارنده مذبذبین بالضم مترددین میان دو امر یعنی گرویدگان میان کفر و اسلام مرزبان بالفتح نگهبان زمین و زمیندار و حاکم و میر سرحد را گویند مراحل نشین یعنی مسافر مرجان بالفتح مونگا مرذون بضم میم و کسر ذال معجمه بمعنی تاریک و سیاه آمده مدیون اول مفتوح بمال زده قرضدار مدفون بخاک سپرده شده مزیدن اول مضموم ثانی مکسور بمعنی مکیدن و نیز زیاده شدن محن بالفتح گل و خاک چاه برآوردن و پاک کردن و بالکسر آزمایش و بلا و رنج مر دو بندان چون فقیر انرا بمهمانی آرند بعد از طعام خورانیدن هرچه بایشان دهند آنرا مر دو بندا گویند مزن بضم میم و سکون زا و بمعنی ابر سفید واحد مزنه معمان بفتح میم و سکون عین مهمله سختی گرما مر دو دیوان بیحاصل و کارلا یعنی مشرقین بالفتح دو مشرق یعنی مغرب و مشرق بر سبیل تقلیب چنانچه مادر و پدر را ابوین گویند و نیز دو مشرق است یکی مشرق گرما و یکی مشرق سرما و همچنین نیز مغربین است یکی موسم گرما و دیگر موسم سرما مزمن بالضم مرض دیرینه و چیزی دیرینه مطمئین بضم اول و کسر میم ثانی بمعنی قرار گزین مزین بضم یکم و سوم مشدده آراینده و نیز حجام که موی سترد مستحسن جایی تحسین و نیک و خوب مسن اول مضموم و ثانی مفتوح بسیار عمر دارنده و بالفتح فسان که شمشیر و کارد بدان تیز کنند مسکن بالفتح جای بودن مسکین بالکسر درویش مشائین بالفتح و شین مشدده مفتوح مشی کنندگان یعنی روندگان مشحون بفتح اول و سکون ثانی و ضم حاء حطی بمعنی پر

مسند آرایان یعنی فرمان روایان مسند آسودگان دنیا وزمین وقیود مشکین سنان
مژگان خوبان مشت زدن بالضم تهیدست ومحنت کش معاندان بالضم دشمنان
مطران بکسر اول وسکون ثانی حاکم ودانشمند ترسایان ومغان مطعون
طعنه کرده شده مطلق العنان یعنی بیقید معلق زدن طایفه بازیگران ورقاصان
معدن اول مفتوح ثانی زده کان یعنی جای برآمدن زر وگوهر وغیره محال
بفتحتین جای بازی وادن ومطلق جای اسم مکان از عون است معاشران
اول مضموم سوم مکسور مصاحبان وهمنشینان وعشرت کنندگان ومعشر بفتحتین
گروه معنون بفتح اول وسکون دوم وضم نون صفت کرده شده معجون اول
مفتوح ثانی زده چیزی بهم آمیخته معین اول مضموم وثانی مکسور ویاء مجهول
بمعنی صاف وروشن ومددکننده واول مضموم وثانی مفتوح ویاء مشدده مقرر
واندازه کرده شده معاصران بالفتح همزمان وپیغمبر مغیلان بالضم درخت ببول
مفتن بضم یکم وفتح دوم وسوم مکسور مشدده یعنی فتنه انگیز معن بالکسر
نام مردی سخی وبالفتح همراه متفنن روزن ونوع نوع کننده وفن گونه ونوع
مغز تر کردن بالفتح سخن هوش وعقل کردن وسرود سرائیدن مغز در سر کردن
سکوت وخاموش بودن مقصود کن فکان ذات پیغمبر علیه السلام مقبلان
بالضم دولتمندان مقربان بالضم نزدیکان مکجان آب بند مثل آب جاه وحوض
ونیز بمعنی آب بسیار مقتبسان بالضم نورچینان مکنون بفتح اول وسکون ثانی

بمعنی پنهان داشته شده و آراسته و روشن مقومان بالفتح قیمت کنندگان
مقیمان بالضم برجای باشندگان بکسر طفیلیان یعنی بیحیایان و بدذاتان و
بیهوده گویان مقرون بالفتح نزدیک و پیوست کرده شده مقارن بکسر راء
نزدیک و پیوست کرده شده مکلبین بضم میم و فتح لام مشدده سگان شکار آموخته
و مقید و اسیران و بکسر لام سگداران مکان بالفتح جای مکین میم مفتوح و
کاف مکسور مکان دارنده مکن بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدده نهان داشتن
ملوان بفتحتین شب و روز ملذان آنکه نصیحت پذیر نباید ملون بالضم و تشدید
واو رنگین ملاعین بکسر عین نفرین کرده شدگان جمع ملعون یعنی رانده
ممنون منت دار مقترن بالضم پیوست ممترین اول مضموم ثانی زده
بمعنی ورزش سن صراح ممتحن بضم اول و سکون ثانی و کسر حاء حطی آزموده
ممنون طریق کرده شده منتسبان بالضم نسبت داران منهیان بالضم خبر دهندگان
مهان بالضم خوار کرده شده و بالکسر جمع مه ای بزرگان مهیمن معنی خادم
مهمان بالکسر معروف و بتازی ضیف گویند مهمایکین اگر بوده باشد مهران بالکسر
نام رودیست و نام مردی ذی فضائل ممکن اول مضموم ثانی زده و کاف
مکسور یعنی شونده و جای گیرنده و قرار یابنده و آنچه که بر دوست رس باشد مهن
بالفتح خدمت کردن و کشیدن جامه و دوشیدن مهین بالضم خوار کننده و سبک دارنده
و مهین بالکسر و فارسی ضد کهین مهیمن بضم یکم و فتح دوم و کسر چهارم گواه

واو در اصل سومین بوده است و بمعنی مهربان هم باشد و بدین معنی مشتق از
مینه است مهمین بالفتح خوار و ضعیف و شست مهرگان بالکسر نام ماہیے
که موسم خزان است و آتش زرتشت و ہم مهرماه است نزد منجمیان روز عید مغانست
مهره در چیدن عبارت از ترک کردن است منیر آلودگان قالب فاسقان
و تر دامنان منان بفتح اول و تشدید ثانی انعام کننده و منت نهنده موبدان
دانشمندان غیر دین موتمن بضم اول و سکون ثانی و فتح تا و کسر میم امانت دار
یعنی امین و آنکه باو امین باشند و اعتماد کرده شده موطن جایگاه موازین جمع میزان
یعنی ترازو ناموس بضم میم اول و ثانی مکسور گرونده بخدا و رسول یعنی ایمان دارنده
موزون بالفتح سنجیده و آراسته و خوش طبع سولیدن خزیدن و باز گردیدن
میزبان بالکسر آنکه او صاحب سیر باشد و مهمان را بخوراند میان بالکسر کمر و
درمیان میامن بالفتح بمعنی برکت میدان معروف که وسعت و فشت داوند
میادین جمع میدان بیتمین اول مکسور و یاء مجهول و تا مکسور سیل آهنی که آلتی
دراز باشد که سنگ تراشان بدان سنگ شکنند و هند آنرا سافل گویند

من فرهنگ

باب المیم مع فصل الواو

مازو چوبی که گشت را بدان مالند و هندو نام دارو نیست و نام جوبیست در میان
بهشت محو اول مفتوح ثانی زده بمعنی نابود مرد اول مفتوح ثانی زده

نام شهریست یا شتو گلیم مشکو بالفتح باواو فارسی مشک خورد مشلو بالفتح عیب ناک
مشکو بالکسر جاوید مشو بالفتح گربه وشتی ملو اول مفتوح ثانی زده بمعنی تیرپاره نو
هلال سولو بالفتح شاخ آهو که جوگیا بنوازند که شنیدنش سنگی نامند ومنقول است حلقهٔ
آهن وگویند چوبیست باریک زاهد ترسایان درون وی سرزنند و حلقهٔ آهن پلیشو
بالکسر جامی خورش وبهشت میاسطو معبد ترسایان فتتو بالفتح طعامیست
نوعی از کیپای کوچک

باب المیم مع فصل الهاء هوز

مباحثه بالضم بایکدیگر بحث کردن یعنی کاویدن سخن مباهله بالضم بایکدیگر
گذاشتن مقنارعه بمیم مضموم وتاء مفتوح جنگ کردن مثله بالفتح عیب وبالضم
بینی وگوش بریده مشابه بفتح میم وثاء مثلثه جایی گرد آمدن آب وبازگشتن د
جایی آب گرفتن از چاه ودر استعمال مثل ومانند محاوره بالضم بایکدیگر سخن کردن
مجاهده بالضم محنت وسعی کردن مجادله باکسی کاویدن وخصومت کردن
مباضعه بالضم جماع کردن مفاقمه بالضم جماع کردن مقارفه بالضم جماع کردن
وبچیزی آمیختن محکمه بفتح میم وسکون حاء مهمله جای حکم کردن مجمجه بالضم برهم
خلط وسخن در دهن گردانیدن وآشکار انگفتن مجنه بالکسر سپر محجه بالکسر آزمایش
وبا محنته مکان ومقام مجوبه اول مفتوح ثانی زده بمعنی پرده بسته وچوبی که پیش
در نهند تا کسی کشادن نتواند محاربه بالضم بایکدیگر جنگ کردن محبره بالکسر دوات

وقلمدان نیز محاجزه بالضم مر یکدیگر را از جنگ باز داشتن محاله بالضم بکر و حیله
سهره بضم میم وکسر را و روشن و هویدا مبالغه بالضم در چیزی غلو کردن یعنی
سخت کوشیدن در کاری مبایعه بالضم باکسی خرید و فروخت کردن و بیعت
کردن و عهد و میثاق مبصره بفتح صاد حجت مبارک مرده آنچه که جانوران
را بگذارند برای صحت و مبارک و این در ایام جاهلیت بود و مثال سه بخزده
بیدلی را شاد مسکین ۞ مبارک مرده را آزاد مسکین ۞ متقنشه اول مضموم ثانی
مفتوح گوشه متدا وله بضم اول و فتح ثانی دست بدست گرفته شده متعارفه
اول مضموم وثانی مفتوح مشهور متبرکه بضم اول و فتح ثانی برکت دهنده محتاله
زن حیله گر و مکاره مس کشت مجابره بالضم زمین بجهت زراعت بکسی دادن
مجاره بالضم باکسی دشمنی کردن و دفع الوقت کردن مخدره پرده نشین
مخراقه اول بکسور بخاو زده تازیانه مخمصه اول مفتوح بثانی زده قحط مخنده
بضم یکم وکسر دوم فرزند عاق وخریده وخدره مداهنه بالضم پوشیده خیانت
ونفاق کردن و دروغ گفتن مداره بالضم باکسی نرمی کردن مداینه بالضم
چیزی بوام بکسی فروختن و بکسی وام دادن مدینه بالفتح شهر و کنیزک و قبیل
شارستان یعنی کوشک و نیز قبه بزرگ که اطرافش بساتین بود و قبه خرگاه را
نیز گویند محاسبه بالضم باکسی حساب کردن ونگهداشتن واندیشه و شب وروز
را در حساب نیکی وبدی گذاشتن ماده اصل ترکیب و زیاده متصله بچیزی

و بادره بکسر دال ستاننده مرحجیمه بالفتح رانده مره بالکسر توانائی مرفقه بضم میم
و فتح را و تشدید فا و مفتوح آسوده و فراخ بار سیره دایه و مادر خوانده مراقبه
بالفتح المراقبة صیانت القلب عن غیر الله نگهداشتن دل از غیر خدا مراغمه
بالضم خطاطیدن مرتبه بالفتح پایگاه و قدر مار مهره مهره که از مار حاصل آید مراره
بالفتح زهره و تلخه مرحله اول مفتوح ثانی زده منزل یعنی جای فرود آمدن مرزد
بالفتح جمع افدان مرغوله بالفتح خم و پیچ مرسوله بالفتح فرستاده شده مراسله اول
مضموم ثانی زده و سین مکسور با یکدیگر رساله کردن یعنی کتابت کردن و پیغام
فرستادن و گلوبند زنان مرواریخانه نام خانه از تخته که در دریا باشد که ورا تخانه مرور
اقسر مرعشه اول مفتوح ثانی زده یعنی نحس مرسیده اول مضموم ثانی مکسور
یعنی بکشیده مرمسه اول مضموم ثانی زده و سوم مکسور دیر مانده مروره بالفتح
و تشدید واو طعامیست که مر پیشان نهند مرلیه اول مفتوح و ثانی مکسور
و یای مجهول جامهای شعر یعنی نحس و خاشاک پژمرده بالضم خبر خوش
و بالفتح شاد شدن مره بالکسر بالخشم مساهله بخشیدن و کسر ها و کار آسان
گرفتن سستی کرده شده و گذاشته شده مسته بضم اول و سکون دوم سه معنی دارد
اول جبر و ستم دوم غم و اندوه سوم نام گیاهی که آن را شنکاف نیز خوانند و بتازی
سعد و بهندی موتهه و بمعنی طمع و شکر نیز آمده است مسکه بالفتح ماده روغن
که بتازی زبده خوانند مشته بالضم دسته هر چیز مشابهه بفتح ها هوز و بضم میم

دیدن مشاهره و ماهی مشاعره بالضم با یکدیگر شعر خوانی کردن و گفتن و بمعنی لباس
هم آمده است ماثوره بثا رشته تلی که جولاهه در میان ماکو نهند و جامه بافند و ماشوره نیز
چونگی نل وغیره مشافهه بالفتح رو بروی دو زبانی سخن گفتن مشاطه بالفتح و ثانی مشدد
آراینده عروس و ماشطه جمع آن مشعله اول مفتوح ثانی زده زبانه آتش مشغله
بالفتح شور و فریاد مشغبه بالفتح فریاد و غوغا مشیمه اول مفتوح و ثانی مکسور زهدان
یعنی بچه دان مشار الیه آنکه در امور اشاره بوی کنند و معتمد دانند مشوره صلاح
اندیشیدن در فارسی آنرا کنگاش نامند مساعله بالضم یکبار و دو بار رفتن مساجره
بالضم با کسی دوستی داشتن مساعده بالضم یاری کردن مشاحه بالضم با کسی
در چیزی بخیلی کردن مضاحکه بالضم با یکدیگر خندیدن مصالحه بالضم با یکدیگر
صلح کردن یعنی آشتی کردن مصافحه بضم اول و فتح ثانی دست با یکدیگر گرفتن مشت
و مشت زنده بضم میم و دست افزاری باشد که درودگران بدان چوب را هموار
کنند و آنرا رنده نیز گویند مضمضه کلی کردن مصادره تاوان جریمه و نیز بمعنی
قید مصطبه بالفتح بصاد مهمله جایگاه راهبان و شراب خانه و جایگاه غربا و مساکین
واین لغت بغداد است و آنانکه بضاد معجمه خوانند غلط است من شرح مخزن
مضایقه بالفتح جای تنگی مضغه بالضم پاره گوشت بی استخوان مطایره
بالضم پرانیدن جانوران مطارحه بالضم با کسی سخن درافگندن مطموره بالفتح
ته خانه و سردابه که در وی آب و طعام پنهان کنند و ازگوشه مطهره اول

مفتوح بجای زده ابریق طهارت و آبخوره چوبین مطایبه بالضم بایکدیگر خوش طبعی
کردن و ظرافت نمودن مطالبه بالضم طلب کردن و خواستن مطالعه بایکدیگر مطلع
شدن و بر چیزی نیک نگریستن و بکسی چیزی نبشتن تا واقف گردد مظنه بفتحتین
جای گمان بردن مظلمه بالفتح جای ملامت و جای ظلم معارضه بالضم از اعراض
است بمعنی روگردانیدن یعنی ناخوش شده بایکدیگر جنگ نمودن مغرفه بکسر میم
و سکون غین معجمه و فتح راء مهمله بمعنی کفگیر جمع مغارف مفاوضه بروزن مصادره
بایکدیگر سپردن و برابری کردن معاطره بالضم بایکدیگر خوشبو مالیدن معامله
بفتحتین بمعنی کار و بالضم باکسی خرید و فروخت کردن و بعلم باکسی معارضه کردن
معاینه بالضم بنقد معامله کردن و بروبرو چیزی را دیدن معارکه بالفتح جای جنگ
معانقه بالضم دست در گردن یکدیگر کردن معاجنه یعنی کالبد معده بالکسر
جای طعام درون شکم معاوضه بایکدیگر بدل کردن چیزی بچیزی و برابری کردن
و بیکدیگر سپردن مغدره بالضم علتیست که بر اندام مردم از گوشت مانند گوی برآید
هندش بتوری نامند من فرهنگ جهانگیری مغالطه بالضم بایکدیگر غلط کردن و در
غلط افگندن مغایره بایکدیگر جدائی کردن مغنیه اول مضموم و ثانی مفتوح
و نون مشدده مکسور سرود گوی مغاره بالفتح جای غارت کردن و تاراج و بالضم
غاری که در کوه باشد مقاتله بالضم بایکدیگر کارزار کردن و کشتن مقابله
بالضم بایکدیگر برابری کردن و کریم النسب شدن و در اصطلاح منجمان یک ستاره

باستاره دوم بهفتم خانه باشد واین دلیل تمام وتمنی است مقدمه بالضم پیش رو
وپیش داشته از لشکر ومعنی که پیش او اکنند مقرعه بالفتح جای قرعه افگندن وتازیانه
زدن وبالکسر چوگان ودلیل تازیانه ودر مؤید وصراح است که مقرعه بکسر یکم و
فتح سوم کوبه یعنی آلت کوفتن هرچیز خصوصا مقعف که اشاره از عمود وگرز است
من شرح مخزن مائه بمعنی صد مقصوره بفتح میم وسکون قاف وضم صاد حجره و
دکوشک خورد وعبادتخانه وجای ایستادن مکاشفه بالضم ظاهر کردن مکابره
بالضم ببزرگی معارضه کردن یعنی برابری کردن وتکبر کردن مکاره بالفتح وکاف
مشدده بسیار مکر کننده یعنی حیله گر مکروه انچه که در دل زشت وناخوش آید یعنی بد
مکالبه بالضم سگی کردن یعنی جنگ وبدخوئی کردن ملکه بفتحتین خصلت مستقیم
ودخل کامل من صراح وبکسر لام ونضر پادشاه را گویند ملاطفه بالضم باکسی نیکوئی
کردن ومعنی مراسله نیز یعنی خط وکتابت ملاحظه بالضم بگوشهٔ چشم نگریستن بچیزی
ملاعبه بالضم بایکدیگر بازی کردن ملاذه بالفتح گوشت پاره که بر بن زبان از بالای
حلق آویخته است مالدوست اغراء چولاهه که آنرا سرز گویند وهندش کوچ خوانند
ملیطه بالفتح نام مقامیست سورچه وسوچانه بضم میم وجیم پارسی زنگار را گویند
یعنی زنگ مسئله بفتح میم وسکون سین بمعنی پرسیدن وخواستن مواجهه برو ز
مساوده بمعنی روبرو مهجه بضم میم وسکون ها وفتح جیم جان وخون ودل سوینه
هرچه سوی دار باشد آنرا سوینه گویند منطقه بند منسفه بکسر میم وسکون نون

و فتح سین مهمله و فا یعنی دمیدن و بنا کردن مناهج بفتح میم و نون و حا و سطی
جای ماتم زنان مماشاة بیک راه رفتن با هم مملو یعنی بیکبار راه رفتن ممنوعه
بازداشته شده از کاری مناظره بالضم با هم بحث کردن در چیزی و با یکدیگر نگریستن
در چیزی و روبرو چیزی را دیدن مروبر سر رشته مراد بسر جوید ستم مرو موسه
بالضم زنبور موسیچه بالضم مرغیست سپید فام یعنی بلبل و نیز فاخته را گویند
منصه بفتح اول و سکون ثانی و کسر سوم چیزی بلند و جایی که عروس را جلوه دهند
من صراح و نیز بمعنی کرسی موی کالیده موی پریشان موییه ماتم و غم
موینه پوشش که از قاقم و سمور و سنجاب بود مواخذه گرفتاری و سخت گرفتن
مزدلفه بالکسر و فتح شهری که در میان آبادانی و بیابانست چون حاجیان
از حج مراجعت کنند شب بمزدلفه منزل می نمایند و مسجد مشعر الحرام هم در آنجا است
مستحبه بالضم عبادت که فائده آن بدیگری رسد مروحه بکسر میم و سکون را و جای
وزیدن باد یعنی بادزن که هندش پنکهه نامند ماهچه سه معنی دارد اول دروازه قلعه
باشد و آنرا ماهه و ماشه نیز گویند دوم سر علم بود که بصورت ماه سازند سوم سوزنی را
گویند که بر سر آن گلوله از زر و نقره و امثال آن سازند و در گریبان آن را فرو برند
و آن سوزن را در هند الفین گویند من فرهنگ جهانگیری مهیچه بالفتح بادریسه خیمه
ماهیچه با جیم فارسی آنکه روز عید الفطر می پزند هندش سویی گویند ماهواره مشاهره
یعنی درماهه نوکران ماه دو هفته یعنی قمر تمام ماه سی روزه یعنی هلال مهر ماه

مدت ماندن آفتاب در برج حمل مهره بالضم معروف سنگی وگهری گرد که در گلوی
کودکان وبدست وبازو دارند ومهره بازی نیز پایه ونشستگاه یعنی کثرت اسباب غنا وسرمایه
وماده وبنیاد میخانه شراب خانه وبمعنی چمن وگل نیز آمده است منبر نه پایه مراد عرش شش جهت
مایده ومیده بالفتح بمعنی طعام میمنه بالکسر گرانمایه

باب المیم مع فصل الیاء

مباهی بالضم بزرگی مبادی بالضم آغاز مبدای بالفتح جای شروع
مبتدی اول مضموم وثانی زده آغاز کننده مبتلی آزماینده ودر بلا گرفتار شونده
متواری بالضم پوشیده متاذی بالضم وذال مشدده مکسور آزار یابنده متعدی
بضم میم وفتح تاء متجاوز یعنی ستم کننده متلاشی بضم میم وفتح تاء جستجو کننده متلاشی
میم مضموم وثاء مثلثه مفتوح جمع کرده وپریشان شده متقاضی میم مضموم وتاء مفتوح
تقاضا کننده یعنی خواهش کننده متجلی اول مضموم وثانی مفتوح تجلی کرده شده
وروشن وظاهر شونده متساوی اول مضموم وثانی مفتوح برابری متحادی بالضم
ورازی متاسی اول مضموم وثانی مفتوح وسین مشدده مکسور اقتدا کننده من
مراح مثنی بالضم ودوگانه کردن ودوم شدن مجلی بالضم روشن محلی بالضم
ولام مشدده مکسور زیور کرده شده محاذی بالفتح روبرو ومقابله مجسطی بکسر اول
وفتح ثانی نام کتابیست در علم حکمت وحساب وهندسه من شرح مخزن محصی
اول مفتوح ثانی زده شمار کرده منطوی ومحتوی کلاها ——

میم اول مضموم وثانی مفتوح زنده دارنده محمی بالفتح پناه داشته شده مخطی اول مضموم
وثانی زده وطاء مکسور خطا کننده مدعی بالضم دعوی کننده مرائی بضم اول وکسر
همزه ریاکار یعنی خود را نیک نمودن مری بالکسر شیوار شونده وبتشدید یا او نام رگیست
سن منتخب ایضاً کوشیدن با کسی بحجت وسری که آنرا کانه و مرا گویند من فرهنگ جهانگیری
مروحی بالفتح جوانمردی مرغ عیسی جانوریست که پرنده و آنرا خفاش وشبپره نیز گویند
مرغ الهی لفظ مرکب بمعنی روح باشد مرعی اول مفتوح وعین مکسور سبزه زار
یعنی جای چرانیدن که آنرا چراگاه گویند وبمعنی نگهداشت نیز مرقی بالضم بالا رونده
مجی اول مفتوح ثانی مکسور بمعنی آمدن مارماهی نوعی از ماهیست که اهل عرب
آنرا قریبس وجریبس نامند بکسر تین وتشدید راء مهمله [illegible] نیز گویند وهندی آنرا انچینگه
گویند وبنگالیان ایچا نامند بقول امام شافعی رح خوردن آن رواست وباتفاق
اکثر علما واکابر من منتخب وکشف اللغات مرتشی بالضم رشوت دهنده مزکی
بضم میم وفتح زاء معجمه وتشدید کاف مفتوحه پاک وبی آلوده مخذی بکسر میم وسکون
حاء مهمله وفتح ذال معجمه نشکروه کهرن محاذی واز باب تفعیل برابر کردن معنی
بکسر میم وفتح وسکون عین مهمله رود وراه آب ودر نشیب جمع انهار مهجوری
یعنی غم واندوه مهجوری مستوی بالفتح برابر مستولی بالضم غالب دیوست
منطفی بالضم سرد شدن آتش مستضیئ روشن مستسقی بضم اول وسکون ثانی
دوم مرضیست که هندی آنرا جلندر گویند وصاحب آن مرض هر چند آب خورد سیری

مژدگانی بمیم مضموم ثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی خبر خوش دوم چیزی باورنده
مژده و بند مشتی بالضم یعنی معدودی چند و گروه اندک و در لطائف بمعنی سرنگون
و دوتا آمده است مشته البادی مشته علاج مشتهی بالضم خواهش آرنده و خواسته
و مرغوب مشکوی بالفتح محل سرا و خوابگاه متصدی مشتق از تصدیست
بمعنی پیش آمدن یعنی پیش آینده کار یا متشکی شک کرده شده مشتری بمعنی
خریدار و نام خریدار که تازی برجیس خوانند مصری بالکسر کلک و بمعنی تیغ تیز
آمده و منسوب باهل مصر مصابی رنج و اندوه معاصی بالفتح گناه مصلی نماز
گذارنده معروفی بالفتح شهرت معلومی درم و دینار معالی بزرگوار سیار و بلندی
مفتری بالضم میم و سکون فاء دروغ زن معنی بالفتح جای قصد کردن و آنچه
از لفظ قصد کرده شود و امریکه در باطن باشد و بخوبی و هنر نیز استعمال یافته
و بقامهای مردم و جمع آن معانی و بالضم یکم و فتح دوم عنایت کننده و رنج رسا
مغنی بضم میم و نون مشدده مکسور سرود گوینده مغربی اهل مغرب و نیز
اشرفی و درست آمده است مقتدی بضم میم و سکون قاف نیست
مقاصی یعنی برتر مقتضی خواهش کرده شده و روا کرده شده مطوی بالضم
و سکون لام بمعنی پیچیده ملاهی بالفتح از لهو است بمعنی بازی کردن منسی بالفتح
فراموش کرده شده و یکنوع انگور است منزوی بالضم گوشه نشین
بالضم آخر شونده و گذرنده مانی نام استاد کارگیران چین که مصور بود

منحنی بالضم خمیده پشت منی اول بمفتوح ونون بمکسور بمعنی تکبر وآب منی منتهی
بالضم تمام کننده و بانتها رسیده متناهی منع کرده شده و بازداشته ملجای
بالفتح جای پناه و بالضم عاجز ملاذی جای پناه موذی بالضم آزاردهنده منادی بالضم ندا کردن یعنی آواز
دادن منجلی بالضم میم روشن وظاهر شونده مولی آزاد کننده وآزاد کرده شده وصاحب
ویار موالی بالفتح یاران وخواجگان وخداوندان وغلامان وهمسایگان وهم عهدان
مواشی جمع ماشیه یعنی ستور میخ دیناری آهنی باشد منقش که دینار ودرم را
بدان کنند میرآبی داروغه آب میرآتشی داروغه توپخانه می بالفتح سه معنی
دارد اول گلاب دوم شراب انگوری سوم پیاله شراب من فرهنگ جهانگیری

باب النون مع فصل الالف

ناخدا کشتیبان صاحب جهاز نیا بالکسر آواز نرم ندا آگاهی وخبر ندا بالکسر
آواز غیب ناربا آتشی که از نار بیزند ندما بالضم جمع ندیم یعنی همنشینان وحریفان
شراب نجبا بالضم جماعت نجیب یعنی برگزیده ونیک اصل نسا بالکسر زنان نشا
بالکسر ظهور ندا بفتحتین نم یعنی تری تیج اهمی و سخاوت وباران وگیاه را گویند
نامزا نالایق ناشتا بکسر شین گرسنه که چیزی نخورده باشد نیوشا شنونده نوا
آواز وآواز یکی از اصول سرود وبود ونا لغو اتان پر نکیسا نام مردی که چنگی خسرو پرویز
بود نکیسا اول مفتوح وثانی زده یا یکی از چهار سرود ونما بالفتح بالیدگی وافزونی و
افزایش وبلند شدن وبالضم مخفف نمایش باشد نمتا نام نباتیست

نقبا بالضم نرگان نغمہ عنقا نام نوائیست نوش کیا نام علفیست کہ چون گوسپند کوہی
بخورد پارہ پارہ در شکم او پدید آید کذا فی الشرح مخزن نہما بالفتح ہیجوش شدن گوشت
نعما بالفتح نعمتہا نعلبہا یعنی خراج و پیشکشی کہ پیش سلاطین بفرستند کہ از تاخت
و غارت بسلامت مانند سن شرح مخزن نیا بالکسر جد و پدر او ربا در و پدر او پدر بزرگ و جد و جد جد

باب النون مع فصل الباء موحدہ

ناب خالص و دندان نیشتر و چہار دندان پیشین نایب بجای کسی نشستن و کار
کسی بر خود لازم گرفتن و قائم مقام شدن و نواب صیغۂ تفضیل است نوائب
جمع نایبہ یعنی مصیبت و بلا و آفت نصب بفتح اول و سکون ثانی برپا کردن ناصب
برپا دارندہ و حرکت دہندہ نجب بالفتح و سکون جیم برگزیدہ و بخشندہ و بزرگوار نجیب
برگزیدہ و نیک اصل نحب بالفتح حاء غیر منقوطہ نذر کردن و بشتاب رفتن و دو کار
کوشیدن نتوب بالفتح بر آمدن پستان و خضر نخشب نام ملکیست از توران زمین
سن شرح مخزن ندب بفتحتین پژمردہ گریستن ترب بفتحتین گرد غبار و نشان جراحت
ندب بفتحتین تہلکہ نسب بالفتح خاندان پدر و نژاد و خویشی نساب اول مفتوح
و ثانی مشدد و دانندۂ نسب مردمان نشر آب یعنی بیچ آب نشیب بفتح اول
و کسر ثانی پستی نوشاب آب حیات نصاب بالکسر اصل مال کہ بر آن زکوۃ
واجب است و آن دو بیست درم و بست دینار است و بمعنی مرتبہ نیز آمدہ
و دستہ کارد و شمشیر لشکر وہ نصیب اول مفتوح ثانی مکسور بہرہ و حصہ

نعب بالفتح بشتاب رفتن وآواز کردن زاغ وخروس وسر جنبانیدن در رفتار نقب
بفتحتین مرتبه وبزرگی واول مفتوح ثانی زده بمعنی سوراخ وسوراخ کردن وراهی که
در کوه باشد نقاب بالکسر پرده ومرد نیک دانا ونگاه ودیدار کردن با کسی نعیب
بفتح نون وکسر عین مهمله ویاء تحتانیه وبا آواز کلاغ نقیب اول مفتوح ثانی مکسور
داننده نسب مردم ودر عرف پیاده که بسواران خبر سواری میکنند ودربان وبانگ
کردن زاغ وکلاغ نیلاب بفتح اول وسکون باء موحده غلاف گل خرما وآنرا ج
خر گویند نهیب بکسرتین ترس وبانگ کردن شیر وهیبت وغارت کردن نیم تاب
آنکه تمام تافته نباشد نیم خواب آنکه خواب تمام نیابده باشد نیلاب نام دریائیست

بحمد و ثنا +

باب النون مع فصل التاء منقوطه

نبت بالفتح بمعنی سبزه ورستگی جمع آن نبات است ونوابت جمع الجمع من
فرهنگ ملا اسعد نحت بفتح نون وحاء مهمله وتاء فوقانی یعنی تراشیدن نبشت
اول مفتوح ثانی مکسور یعنی رقم کرد نجات خلاص وخلاص شدن نجابت بالفتح
بزرگی وبرگزیده شدن ونیک اصل نجاست ناپاکی نحافت لاغری ونزاری
ونزار شدن نحوست بالفتح ادبار وبدی نخوت اول مفتوح ثانی زده تکبری
وگردن کشی نشئت بالکسر خوشی ندامت پشیمانی نخست بضم اول وفتح
ثانی اول آغاز ناداشت دو معنی دارد اول بی شرم وبیحیا دوم قومی را

گویند که ایشان بدرخانهٔ دوکانها روند و خواهش کنند هرگاه کسی با آنها چیزی
یکبار و گوشت اعضای خود را تیز ندرسن فرهنگ جهانگیری ناگرفت بمعنی ناگهان
و یک ناگاه نزاکت بفتحتین بمعنی نرم و لطیف نزهت اول مضموم ثانی زده
تازگی و پاکیزگی نسبت اول مکسور نزاد کسی را یاد کردن و چیزی بچیزی بستن
ستودن و باکسی باز خواندن نصفت بفتحات نون و صاد و فاء عدل و داد
بالکسر نشاند نصیحت اول مفتوح و ثانی مکسور پند دادن یعنی نیک خواستن نظافت
پاکیزگی نعت نون مفتوح بعین پیوسته صفت و جمع آن نعوت است نعات
بالضم و بفتح العین نام جانوریست سیه فام که در آشیانهٔ زاغ پرورش می یابد آنرا
کویل گویند نغمت اول مفتوح ثانی آمیخته بناز و نعمت زیستن و بالکسر ناز و آسایش
و مال نفحات بفتحتین جماعت نفحت یعنی دمیدن بوی خوش و چیزی اندک
نام کتابی نفت نون مفتوح بفا زده روغنی باشد که در ولایت شروان میشود نقابت
بالفتح سالاری و مهتری نقمت بالکسر رنج نغمات جمع نغمه یعنی سرود نقش
یعنی آفرید و صورت کرد و تصور نمود و تخیل نگاشت بالکسر نقش کرد نکبت اول
مفتوح ثانی زده رنج و بدبختی و آسیب و خسته حالی و خواری نبوت بالفتح و واو
شده آگاهنده یعنی پیغمبری نواخت در آواز آورد و بخشید نوشت بفتحتین
در پیچید و طی کرد نوبت وقت و باری و نقاره و خیمهٔ بزرگ نگهدار شکست
عبارت از بیوفائی کرد و خیانت نمود نهمت بضم نون و سکون ها قصد فعل

نهفت اول مکسور و ثانی و ثالث مضموم دو معنی دارد اول نهان و پنهان
کردن دوم نام شعبه ایست از موسقی نهضت بالضم در لغت برانگیختن نیزه
و بمعنی کوچ و قصد جنگ نیمدست سند کوچک نباهت نام آوردن و بزرگ
شدن و آگاهی سن صراح نیت اول مکسور و یاء مشدده قصد کردن نیابت
بالکسر بجای کسی نشستن و کار کسی بر خود لازم گرفتن نیارست یعنی نتوانست

باب النون مع فصل الثاء مثلثه

نبث اول مفتوح سکون ثانی کاویدن زمین بدست نث بالفتح و تشدید ثاء
فاش کردن خبر نکث بالکسر تاب باز کردن از رسن و شکستن عهد و نام مردی
نفث بالفتح شتافتن

باب النون مع فصل الجیم

نبج بالفتح بانگ کردن و بانگ کردن گرگ و آهو نباج سگ سخت آواز نتاج
بالکسر بچه گرفتن از شتر و گوسپند و گاو و اسپ نتائج زائیده ها و بچگان گوسپندان
که در یک سن باشند نجیج اول مفتوح و ثانی ساکن گیاهی باشند که زمین را بدان برو بند
نسیج اول مفتوح و ثانی مکسور بافتن جامه نساج جامه باف نشکنج اول مکسور و ثانی
زده و کاف مفتوح گرفتن بدن بود بناخن که در دو کنش نیج اول مفتوح ثانی زده
بیش نغرچ اول مضموم ثانی زده و راء مضموم و جیم عجمی چوبی را گویند که بدان
نان را پهن سازند و آنرا بتازی مینکسا و بهندی بیلن گویند نموذج یعنی نمونه

و مانند نام سپرواٹگنج یعنی گنج مشهور ونام ارنوبخ گیاهیست که بر سر درخت پیچد خشک سازد وآنرا ارغاک و سرند گویند و بتازی عشقه نیرنج مکر و حیله و سحر و افسون ❊

باب النون مع فصل الحاء

ناصح اندرز کننده یعنی نصیحت گر نجاح روان کردن حاجت و رستگاری نصیح اول مفتوح ثانی مکسور پند کننده و بفتحتین املا کردن و با اخلاص دوست داشتن نصوح بالفتح توبه کردن راست و درست که هرگز بدان گناه میل نکند و نام مردی و نوعی خوشبو نباح بضم وکسر نون و باء موحده و حاء حطی آواز کردن سگ من شرح مخزن الفیا نیاح بیاء مثناة تحتانیه هم آمده است نتوح شلم در ختان که هند آنرا گوند گویند نضیح رسیدن میوه و پختن هر چیزی نطیح شاخ و سر دون زدن گاو و غیره نکاح بالکسر زن کردن مرد و مرد کردن زن نوح نام پیغمبری و بالفتح نوح و نیاح نوحه کردن در ماتم من جهانگیری ❊

باب النون مع فصل الخاء المعجمه

نخ بالفتح رفتار درشت و تار ابریشم و نوعی از جامه گبر انجا به و صفت لشکر نایخ جیم عجمی بخاء زده یعنی تیز زین و نیزه خورد نرخ بالکسر قیمت نسخ نوشتن خط عربی و باطل کردن و زائل کردن و حکم گردانیدن نفخ اول مفتوح ثانی سے زده یعنی دمیدن نیم چیرخ کمان تخش را گویند نقاخ بالضم آب بغایت سرد

باب النون مع فصل الدال

نجد بالفتح نام موضعیست در بلاد عرب و بالتحریک نجدی کردن از ماندگی و زمین
بلند ند بکسر نون و تشدید دال بمعنی همتا جمع انداد نژاد بالفتح اصل و نسب و تخم
و فرزند نهاد بالفتح بنیاد و فرداشت و بالکسر سرشت و خصلت نیارم شد بمعنی
نتوانم رفت نفس آباد لفظ مرکب از سینه یا دل باشد و در کشف اللغات
بمعنی شش آمده است سن شرح مخزن نمک سود یعنی کباب خشک نارمند
یعنی بیقرار نقد بالفتح برگزیده و چیزیکه در حال داده و ستانده بیشود یعنی مال حاضر
و اقچه و زمین و بالتحریک گوسپندان خرد و جثه و کوتاه پای ناتخرد احمق نکاهد
یعنی کم نشود نورزید ورزش نکرد نامساعد بضم میم و کسر عین ناموافق و یاری
نادهنده نهاوند اول مفتوح دو معنی دارد اول نام شهری از عراق دوم نام شعبه ایست
از موسیقی نهاجوه کاسهٔ بزرگ و خنور شراب و صراحی شراب نارد بفتح راء جانور
خورد که در سنگ و سیاهم پیچید و آنرا گنه گویند و بهندی کلی نامند نرد اول مفتوح
ثانی زده مهرهٔ بازی و تخته و تخت ناورد جنگ و پیکار نبرد جنگ نورد بفتحتین
طی و پیچ و پسندیده و درخورد و برابر و مانند و شبیه و بمعنی بساط نیز نژد یعنی نه حاصل کنم
نوشاد بالفتح نام ملکیست نشید خواندن شعر بسرود نیوشید بشنو نژند اول
و ثانی مفتوح سه معنی دارد اول اندوهگین و افسرده دوم بمعنی پست و نشیب
سوم بمعنی خشمگین نوید بالضم بمعنی خوشخبر بود و آگاهی و ضیافت و وعده عظیم
بود نوکند بالضم نورسته و نوخاسته نخلبند باغبان نفاد و نفود سیری شدن

وشنتہ شدن ناہید نام ستارہ ایست کہ آنرا زہرہ گویند نجاد بالکسر حمائل شمشیر وبالفتح وتشدید جیم فراش آنکہ بستر وبالین بدوزد ناقد صراف نگارین تورد چادر منقش نمد بالفتح قسمی جامہ پشمینہ کہ اکثر درویشان پوشند ناهمد یعنی ناهموار نشود نمایند کرد نمائند بالفتح ترسید نیازمند حاجتمند وآرزومند نیرومند صاحب قوۃ من فتحنامہ

باب النون مع فصل الذال

نپذا انداختن از دست وبمعنی انداختن نیز تلپند شراب خرما ناجذ دندان نشیش بیشین ہمہ ناجذ دندان پیشین ونواجذ جمع نافذ روان وگذرندہ نفاذ بالفتح درگذشتن تیر از جای وروان شدن وفرمان نقذ رہانیدن ٭٭

باب النون مع فصل الراء

ناطر وناطور باغبان وکشتکار ناطور بضم طاء منقوطہ باغبان ونگهبان باغ نثار بالکسر افشاندن وپاشیدن وصدقہ وبدلہ نثر بفتح نون وسکون ثاء مثلثہ دریای پراگندہ سخن پاشیدہ یعنی افشاندن درو لشکر وما نند آن نوبتی دار پیادہ وکسانیکہ بہ نوبت وقت بکار پادشاہ حاضر باشند نضر بفتح نون وسکون ضاد معجمہ ورا مہملہ مطلق زر نصر بفتح نون وسکون صاد یاری کردن ویاوران یاریدن نحر بیک دان ودانشمند نابکار بدکار نجر چوب تراشیدن وآب گرم کردن نار آتش وانار نذر بفتح اول وسکون ثانی بمعنی عہد وپیمان کردن

نذیر اول مفتوح ثانی مکسور ترساننده و بیم کننده نسر اول مفتوح ثانی زده نام پرنده ایست
که آنرا کرگس گویند و بفتحتین سایهٔ کلاه نشر بفتح اول و سکون ثانی پراگنده شده
نامور و نامدار ببر و لغت بمعنی مشهور نسطور نام ترسایی است ناصر یاری
دهنده نصیر مددگار نشخوار بالضم بمعنی نشخوار است نخچیر دو معنی دارد اول
شکار دوم هر جانور شکاری را گویند نشخوار اول مضموم ثانی زده شتر و گاو و گوسفند
چیزی را خورده باز از معده بدهن آورده بخایند نیش چنگال گویند ناگزیر ناچار
و ضروری نکر بفتحتین ناشناسی و مرد زیرک و ناشناخته نکره بضم یکم و سکون دوم مثلثه
و شگفت و ناخوش و ناشایسته نکر بفتح یکم و کسر دوم زیرک نغز بفتح یکم و
ضم دوم مثلثه نکور بالضم ناشناختن ناگوار بضم و ناخوش نسر طایر نام ستاره ایست
بصورت کرگس نقش دیوار مراد ساکن و خاموش نافر بکسر فا گریزنده
نفور بمعنی گریزنده نفیر بفتح نون و کسر فا و سکون یا و را موقوف فریاد
و ناله و شور و غوغا نقیر اول مفتوح و قاف مکسور خسته خرما که پوستی باریک
در وی خیالی باشد نهر اول مفتوح ثانی زده جوی آب نظر اول مفتوح ثانی زده بمعنی دیدن بفتحتین نگریستن
بتامل و بخشش و نگاه نظیر اول مفتوح ثانی مکسور برابر و مانند نقاد الشجر مرغ درخت کوب
نمر اول مفتوح ثانی مکسور پلنگ جماعت آن نمور نهار از وقت طلوع فجر
تا زمان طلوع آفتاب ست نزار بفتحتین لاغر نستر مختصر نسترن نصیحتگر پندگو
ناقور نامی بزرگ نفس الامر آنچه که در قضا است بظهور رسید و معنی

و تحقیق نیز نقیر بالفتح مانند نمیر که دران آرد سرشته و ظرفیست از چوب درخت
سازند و نقیر اصل را گویند نواسیر یعنی چنگاریها و آتشها نقار اول مکسور دشمنی و کینه نواله
یعنی کاره نگار بالکسر نقش و امر نگاریدن نادر بکسر دال کمیاب و اندک و نوادر جمع آن
نوذر نام بادشاه ایران پسر منوچهر نوش آذر نام آتشکده ایست مخاطر نور بالضم
تجلی و روشنی فروتر از ضیا و بالفتح غنچه گل نوشادر نام گهیست در ناحیه سمرقند و دودی
از ان برمی آید و می نشیند نوشادر میشود قلعیگران قلعی کردن ظروف مسی و غیره بکار
نهی منکر یعنی فعل نامشروع ناهمواری بی ادب و ناتراشیده و ناساز نیشتر لبه
نیش دارنده نیلوفر نام گلیست که درخت آن در آب میروید نگوسار یعنی نگون
و آنکه از شرمندگی سر افگنده بود نیر بالفتح و یاء معروف آتش و بفتح اول و تشدید
یاء مفتوح ستاره و قیل آفتاب ناموس اکبر حضرت جبرئیل عم نیسکار اول معروف
دوم مفتوح نغز و نیمور بالفتح نرد که بتازی ایر گویند نیک محضر آنکه کسی را در غیبت
بنیکی یاد کنند و نیک حاضر جای حاضر نمیر بفتح نون و کسر میم و سکون یاء تحتانیه آب
گوارنده نیر بکسر نون و سکون یاء چیزی که آن چوبیست که بر گردن گاو نهند و علم جامه

باب النون مع فصل الزاء المعجمه

نازش فخر و بزرگی و بی نیازی و آسایش و جمعیت کشش معشوق از عاشق و نام
درختیست خوشبو که بتازی آنرا صنوبر گویند نیاز بالکسر محتاجی و حاجت و آرزو
نوز بادا و فارسی هنوز و نیز نام درختیست نواز امر نواختن و نوازنده و بخشش

نبیس است که رسول خدا امیر انبیس ... نفوش بضمتین پراگنده شدن
و تشنه شدن و سخت بریان شدن نان نقوس آمیبان ناموس ننگ و آبرو
و بانگ و آواز و صاحب راز و سر و نام حضرت جبرئیل علیه السلام و مکر و حیله نهانی و کاره صیاد
نفس بفتحتین فراخی کار و گشایش کار و نیز بمعنی سکوت آمده است و بفتح یکم
سکون و دوم جان و تن و خون و چشم زخم و شخص و ذات و نفوس بضمتین جمع آن
نکس بالضم باز گشت کردن بیماری و بیمار شدن و درد پای و نگونسار شدن
ناکس فرومایه و سرافگنده نرگس بالفتح و کاف پارسی مکسور نام گلی معروف مشابه چشم
محبوبان نقرس اول مفتوح و سیم ثانی زده درد پای و بمعنی طبیب و حاذق و استاد
و نام مرضیست که ... بالید سنا الموس بفتحتین جنبیدن و دختران نوس نوخیز
نفیس چیزی گرانمایه و پاکیزه و نفائس جمع آن نفاس اول مکسور ناپاکی که بعد
زادن بر زچه میشود ناحس چوبی که در سوراخ دولاب کنند تا خوب بگردد و بالفتح
و تشدید جیره فروش

باب النون مع فصل الشین

نش بالفتح سایه کلاه من کشف اللغات ایضاً بالکسر بیست درم سنگ که
نیم اوقیه است و اوقیه چهل درم است نباش اول مفتوح و با مشدد کفن دزد
نالش بکسر لام گله مندی و فریاد نجاش بالفتح و جیم مشدد نام پادشاه حبش ناله
شور و فریاد کننده نعش بفتح اول و کسر ثانی جنازه که در وی مرده باشد

نقش اول مفتوح وثانی زده جنسیست معروف از اجناس سرود ونگاه داشتن ونگار نقش بفتحتین پنبه را گویند و چشم زدن و باز کردن چشم و پنبه نقاش صورتگر نغل و بیاری بمعنی بیقرار شدن نگوهش اول وچهارم مکسور حرف بد و سرزنش کردن نای نام سازیست که آنرا نی نیز گویند من فرهنگ بوستان تا نخورنش از آنچه که نان بیخورند که بند نش سالن گویند نوش بالضم چیزی شیرین و عسل و آب حیات و تریاک و بالفتح فرنیقش کسی را نیکوئی رسانیدن بکسی نیوش شنونده و امر شنیدن نیش بالکسر خار و زهر نیایش آفرین و دعا و آرزو و نیاز و خواهش و فروتنی کردن

باب النون مع فصل الصاد مهمله

نص بالفتح نیک راندن و رفتن ستور و بمعنی آیه قرآن نیز آمده و نصوص جمع آن ناقص بکسر قاف ناتمام و کم نقص بالضم کم کردن نکوص باز پس رفتن نحص بالفتح سخت گزیده ناحص زن لاغر شدن از پیری و خشک پر آب نشوص روان شدن چیزی

باب النون مع فصل الضاد معجمه

نقض بضم اول و سکون ثانی شکستن نقیض اول مفتوح و قاف مکسور شکننده یکدیگر نحض نشانه زدن جامه و درخت نقض اول مفتوح ثانی مکسور بسیار بچه آوردن زن نبض اول مفتوح ثانی زده جنبیدن رگ دست نغیض یای مجهول اندک رفتن آب ناعت ارض کعبة الله

باب النون مع فصل الطاء مهمله

نبط سپیدی بغل و شکم اسپ نفط بفتح نون و سکون طاء بمعنی حباب نموط
روشها و طریقها نمط بفتحتین نوعی از افگندنی و نهالین و طریق و روش نبوط
آب برآمدن از زمین و چاه نوط میان آلت و سرین و هر چه از جایی در آویخته
شود نیاط رگ دل و رگی که دل بوی آویخته است نشیط شادمان نشاط
بالکسر عیش و شادمانی نقط اول مضموم و ثانی مفتوح نشانه سر قلم محک
سیاهی در سپیدی نفط اول مفتوح بفا زده نام داروئیست هر جا که اندازند
آتش گیرد ❊

باب النون مع فصل الظاء معجمه

نقظ بفتحتین شتافتن نکظ شتافتن نعوظ برخاستن ذکر بهنگام شهوت ❊

باب النون مع فصل العین

نبع نام درختیست که از وی کمان سازند و از شاخ وی تیر نجع ع بالفتح
گواریدن طعام من تفتامه نخع بالفتح آب بینی انداختن نزع بفتح اول و سکون
ثانی کشیدن چیزی از جایی خود بیرون آوردن و خصومت آوردن
نزاع اول مکسور جنگ و خصومت و آرزومندی و آرزومند شدن نطع
بالفتح بساط یعنی گستردنی چرمی که بر آن می نشینند و بمعنی آن چرم که برای
سیاست مردم گسترند که خون او بر زمین نریزد نعل ع اول مضموم ثانی زده

وصدا که از کوه و گنبد و امثال آن برآید

باب النون مع فصل القاف

نهیق آواز خر نسق بفتحتین روش و طریق نطق بالضم گفتار و سخن نطاق بالکسر کمربند
نفاق بالکسر دشمنی ناحق ناراست نفق بفتحتین بمعنے خلاف و بسکون فا خرج نمودن مال
بی فائده و دروغ ناهق اسم فاعل از نهق یعنی بانگ کردن خر نیاق بکسر
نون جمع ناقه یعنی ماده شتر

باب النون مع فصل الکاف

ناک بکاف پارسی خداوند یعنی دارنده چنانچه دردناک و هولناک نزاک بالفتح
بمعنی همیشه نزک دائره لشکر نارنگ بالفتح قسمی ترنج و آنرا نارنج نیز گویند نازک
دو معنی دارد اول نرم دوم محبوب ناحیه داران پاک مراد از ناروت
و ماروت باشد و یا لشکریان و سرکشان نسک بفتحتین بسین زده نام غله ایست
که آنرا فسک و مرجمک نیز گویند و بتازی عدس و بهندی مسور ناسک بکسر
سین عابد نشاک بکسر شین منقوطه قرضدار را گویند و آنرا نشک نیز نامند
نشک اول مفتوح ثانی زده درخت نارون را گویند و نیز چیزیست خوشبو نسکاک
بالکسر بچاک شکم نشیک بالکسر شست که ماهی بدان گیرند نغوشاک
و نغوشک اول مکسور و ثانی مضموم بمعنی آتش پرست که آنرا گبر و مغ گویند
ننگ شرم و عار نهنگ اول مکسور ثانی مفتوح که بهندی کهیر گویند

نیرنگ مکر و سحر و افسون نوک نشانهٔ تیر نفاک دانه و آبله نیلاب اول مکسور و
یاء معروف گرفتن گوشت و پوست بود بسر ناخن سن فرهنگ جهانگیری نیم لنگ
بکاف تازی دو معنی دارد اول قربان کمان دوم رعنا و خوب و زیبا نیم ترک
کلاه زنمو شک مرغیست خورد که آنرا سوسک و تیهو و شیشو نیز گویند نیاک
بفتح نون و سکون یاء تحتانیه صحبت با زن یعنی جماع و جماع کردن و بالکسر بمعنی
بهتر و خوب نوک سر تیغ و قلم و پیکان و جز آن ناوک قسمی از تیر کوچک ❊

باب النون مع فصل اللام

نال ریشهٔ قلم و نی که درون خالی باشد و بمعنی تیر آمده است نبیل بزرگ نزل
بالضم تحفه و پیشکش مهمان کنند از طعام خوردنی و غیر آن و زیادتی و بفتحتین جای
فرود آمدن از نزول است نازل فرود آمدن از بلندی نیل بفتحتین نون و
یاء منقوطه بمعنی بزرگ و خورد نحل اول مفتوح ثانی زده زنبور عسل و بفتحتین
مذهبهای باطل و جمع آن نحله بالکسر نخل بفتح نون و سکون خاء مصدر از باب نصر
بفتحتین نخل درخت خرما نخیل بالفتح جمع نخل ست نجیل اول مفتوح ثانی زده و
جیم بمعنی مفتوح گرفتن اندام را چو ناخن تا بدر آید و آنرا انگشتی نیز گویند نسپال پوست
انار را گویند نخچیر دال مرغ شکاری و شکار انداز را گویند نسل اول مفتوح ثانی زده
فرزند نشل بفتحتین چنگ زدن و ربودن بچیزی نعل بالفتح نعلین یعنی
کفش و نعل اسپ نعال بضم جمع نعل یعنی نعلین نال کل بکسر نون و سکون ❊

بند که بر پایی نهند و آهن لگام و جمع انکال نغول بمعنی دور و دراز و تمام و
فهمیدگی و تعمق نقل بالفتح از جایی بجایی رفتن ناکل آنکه خطش تمام ندمیده
باشد و آنرا نختکل نیز گویند نوال بمعنی عطا و بخشش نول بالفتح منقار مرغان
و بفتحتین عطا دادن نیل اول مکسور نوعی رنگ و نام دریائیست و بالفتح تیمار
و دریافتن نائل عطا دهنده نحل بفتحتین مورچه نهال اول مکسور دو معنی دارد
اول درخت نوخیز دوم بستر و آنرا نهالی نیز گویند سن فرهنگ جهانگیری

باب النون مع فصل المیم

نم بالفتح تری و آب نائم خواب کننده نمام بالفتح و میم اول مشدده غماز و سخن چین
نجم اول مفتوح ثانی زده ستاره نادم پشیمان ندیم حریف شراب و همنشین
نسیم اول مفتوح ثانی مکسور باد خنک و خوش بوی نشیم بکسرتین یعنی نشیمن
باشد یعنی جای نشست که همیشه آنجا باشند سے همی گفت سیمرغ با بوم سام
که دیدست رنج نشیم و کنام ۞ نظام بالکسر آراستگی منظم اول مفتوح ثانی زده
در رشته و آراستگی و شعر موزون ناعم نعمت دهنده نعم بالکسر نعمتها و بفتحتین بمعنی
آری و بلی نعیم اول مفتوح ثانی مکسور بهشت و ناز و نعمت نعام بالکسر شتر مرغ
ناقص جامه ناتمام و نامبارک نوم بفتح نون و سکون واو خواب و مصدر از باب علم
یعنی خفتن و کهنه شدن جامه و کاسد شدن بازار نغام بفتحتین نون و غین معجمه
زشت و تیره گون نقام بفتح و سکون ثانی سوراخ کردن در زمین و آنرا

اهون نیز گویند ناکام نامراد و ناچار نقره خام سیم خام که از کان برآورده باشند ناملائم ناخوب و سخت

	باب النون مع فصل النون	

نوازن نوازنده نازیدن فخر کردن و بزرگی نمودن ناروان نام درختیست که بار نیارد و در نسخه نام گلیست که بار نیارد نازکیدن نوعی از رستنی شبیه ببستان افروز که آنرا سرخ مرز گویند بسن فرهنگ جهانگیرے نرکان گدایان نشوخ نتن بفتح اول و کسر ثانی گندیده و بدبو نقش زدن عبارت از تکلم کردن نشیمن بفتحتین جای نشست مرغان نواختن بیرانیدن و خوش کردن و بمعنی ساختن نوردن پیچیدن و طی کردن نوان بفتحتین بمعنی خمیده و پیر و بمعنی نوجوان هم آمده است نوردیدن نه حاصل کردن و طی نکردن نازنین بمعنی رانشگر نخجیرگان نام نوائیست نرم عنان فرمانبردار نارپستان یعنی پستان سخت وایستاده نوربیان یعنی تحفه و مژدگان و عطا نسیان بالکسر فراموشی نسیدن نهادن نسرین اول مفتوح ثانی زده گل و معنی دارد اول معروف که هندش سیبیل و بیلا گویند دوم نام جزیره باشد که عنبر از انجا بیاورند نسرن اول مفتوح ثانی زده نام گلیست سپید رنگ که هندش سیوتی گویند نشره طفلان یعنی آن نقش که در تخته طفلان نویسند و عامه آنرا هجه نامند نشان بالکسر چهار معنی دارد اول علامت باشد دوم حصه و نصیب سوم امر از نشاندن چهارم

بمعنی نشانده آمده بس فرہنگ جہانگیری نشاختن یعنی نشاندن نصب العین
در لغت پوستین بنورد که جهت حفظ چشم غواصان در وقت غوطه خوردن بر چشم می بندند
وانچه که پیش نظر باشد ناووان بدر روآب که بندش مهری گویند نالان گریه کننده
نفرین بدگوئی ناف زمین کعبة الله نقن بفتحتین ناف را گویند نان نشکین
آن نان که از هر غله آمیخته بپزند نگارستان صورتخانه را گویند نکوهیدن بد گفتن و سرزنش
کردن و ملامت نمودن نگران نگرا مرد اول مکسور ثانی مفتوح بیننده و نظر کننده
نگون واژگون و آنکه گوز باشد یعنی سرفروافگنده باشد نگین مراد انگشترین و سنگ انگشتر
که نگینه هم گویند نگین وران مرکب بمعنی انگشترین نوشین شیرین و خوشگوار نوفیدن
جنبیدن نوانیدن بانگ کردن نوئین و نویان ترکان سلاطین را گویند
نمودن ظاهر کردن نون دو معنی دارد اول تنه درخت دوم مخفف اکنون
نمزین خوگیر و نمدی که زیر زین گسترند نو آئین بالفتح زیبا و آراسته و خوشترین
نیستان زمینیکه در وی نی بسیار باشد نیوشیدن سخن در گوش کردن و شنیدن
نیازیان حاجتمندان نهفتن پوشیدن نهنبن بضم یکم و دوم و سوم ساکن
و چهارم مضموم و پنجم ساکن سرپوش و نیگ نوردیدن طی کردن نهیدن اندیشه
کردن و غم خوردن نکنده زدن بالضم پیوند نهادن درجامه ۔۔۔

باب النون مع فصل الواو

نو بالفتح تازه ناجو باجیم مضموم درخت کاج که آنرا ناره و نار خوانند و بتازی صنوبر

اهمان نیز گویند ناکام نامراد و ناچار نقره خام سیم خام که از کان برآورده باشند
نالائم ناخوب و زشت

باب النون مع فصل النون

نواذن نوازنده نازیدن فخر کردن و بزرگی نمودن ناروان نام درختیست که
بار ندارد و در نسخه نام گلیست که بار ندارد نازکیدن نوعی از رستنی شبیه بستان
افروز که آنرا سرخ مرز گویند بسن فرهنگ جهانگیری شرکان گدایان شوخ نتن
بفتح اول و کسر ثانی گندیده و بدبو نقش زدن عبارت از تکلم کردن نشیمن
بفتحتین جای نشست مرغان نواختن پیراستن و خوش کردن و بمعنی زدن
نوردن پیچیدن و طی کردن نوان بفتحتین بمعنی خمیده و پیر و بمعنی نوجوان
هم آمده است نورزیدن نه حاصل کردن و طی نکردن نازشین بمعنی رامشگر
نخچیرگان نام نوائیست نرم عنان فرمانبردار نار پستان یعنی پستان سخت
وایستاده نوریان یعنی تحفه و مژدگان و عطا نسیان بالکسر فراموشی نسیدن
نهادن نسرین اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول معروف که بهندش
سیبیل و بیلا گویند دوم نام جزیره باشد که عنبر از انجا بیاورند نسرن اول مفتوح
بثانی زده نام گلیست سپید رنگ که بهندش سیوتی گویند نشتره طفلان یعنی
آن نقش که در تخته طفلان نویسند و عامه آنرا ایبه نامند نشان بالکسر چهار معنی
دارد اول علامت باشد دوم حصه و نصیب سوم امر از نشاندن چهارم

بمعنی نشانده آمده بس فرہنگ جہانگیری نشاختن یعنی نشاندن نصب العین
در لغت پوشیدن غوره که جهت حفظ چشم غواصان در وقت غوطه خوردن بر چشم می بندند
وآنچه که پیش نظر باشد ناودان بدر روآب که بهندش مهری گویند نالان گریه کننده
نفرین بدگوئی ناف زمین کعبة الله نقش بفتحتین نامه را گویند نان نشکین
آن نان که از هر غله آمیخته پزند نگارستان صورتخانه را گویند نکوهیدن بدگفتن و سرزنش
کردن و ملامت نمودن نگران نگرا مرو اول مکسور ثانی مفتوح بیننده و نظر کننده
نگون واژگون و آنکه کوژ باشد یعنی سرفرو افگنده باشد نگین مراد انگشتری و سنگ انگشتر
که نگینه هم گویند نگین دان مرکب بمعنی انگشترین نوشین شیرین و خوشگوار نوفیدن
جنبیدن نوانیدن بانگ کردن نوئین و نوییان ترکان سلاطین را گویند
نمودن ظاهر کردن نون دو معنی دارد اول تنه درخت دوم مخفف اکنون
نمزین خوگیر و نمدی که زیر زین گسترند نوآئین بالفتح زیبا و آراسته و خوشترین
نیستان زمینیکه در وی نی بسیار باشد نیوشیدن سخن درگوش کردن و شنفیدن
نیازیان حاجتمندان نهفتن پوشیدن نهنبن بضم یکم و دوم و سوم ساکن
و چهارم مضموم و پنجم ساکن سرپوش و یک نوردیدن طی کردن نهیدن اندیشه
کردن و غم خوردن نگنده زدن بالضم پیوند نهادن درجامه

باب النون مع فصل الواو

نو بالفتح تازه ناجو باجیم مضموم درخت کاج که آنرا ناره فنار خوانند و بتازی صنوبر

نخو بفتح اول وسکون ثانی مانند وروش نارخو باراو موقوف گل انار نوشدارو
پازہر نشو نام مردی بود نمو بفتحتین وواو مشدده بمعنی نالیدن نیو اول مکسور
دو معنی دارد اول گرو دلاور و بهادر دوم ماوودان نیرو قوت و زور ۰۰

باب النون مع فصل الهاء ہوز

نبیره اول مفتوح ثانی مکسور پسر زاده مثال آن از شاہنامہ ہے تو گاہی نبیره کشتی
گاه پور ۰۰ بہانہ تر اجنگ ایران و تور ۰۰ من فرہنگ جہانگیری نبهره بفتحتین بہاز دو
چہار معنے دارد اول قلب و ناسره دوم دون و فرومایه سوم بمعنی عظیم و بزرگ
آمده و آنرا نابهره نیز گویند مثال از مولوی جامی ہے کہ وا ویلا عجب کاریم افتاد ۰۰
بسر نابهره دیواریم افتاد ۰۰ چہارم پوشیده و پنهان نبله بضم نون و سکون بای موحده کلوخ پاره که بدان
سنگ استنجا دهند جمع نبل نهبر بفتحتین دو معنی دارد اول بمعنی آخر دوم
ویلا و زا گویند و آنرا بده نیز نامند ناتراشیده بی ادب و نارسا و بی اصول نامبرده
یعنی نام او سابق گرفته شد نباره زبانہ کیان نژاده بفتحتین فرزند ناحیه بمعنی
اطراف و کناره و گوشه زمین گرو نتیجه اول مفتوح ثانی مکسور زاده چیزے
ناخنه بضم خا نام مرضیست که پوست سپید و تنک در پیغوله چشم پیدا میشود
و بتدریج تمام چشم را بپوشد نخاله اول مضموم ثانی مفتوح سبوس غدیه بالضم نام
والده نوخاسته یعنی نوجوان نواجه بفتح یکم و چهارم باغ نوشاده در لسان الشعرا
باخای معجمه مرقوم است نفس و غیره بفتحتین مخفف و مشدده دختر زاده را

گوینه نسیه بالکسر زر موعود نوشته بفتحتین فریاد وگریه درگلو نوسه قوس قزح نوشه
بالفتح نوحه نوده بالفتح فرزند عزیز نوباوه چیزی نوآمده که بدیدن خوش آید آنرا
بتازی طرفه گویند نفطه بفتح نون وسکون فاء وطاء مهمله آبلهٔ دست نقبه بضم نون
وسکون قاف وباء منقوطه گرد گونه واثر وردی وسوراخ سنه وازار نیفه و وصله وجامه نیست
مانند ازار که نیفه ندارد نیازاده جد وپدر وبرادر را گویند نوده بفتحتین پیچیده و تنه
پیراهن وقیل پیراهن وقباله ای خط وام وسجل قاضی نصر اعلامیه یاری و نیز یاری
اورا نغره بفتح اول وتشدید وفتح ثانی موج آب که آنرا آبخیز وخیزاب وکوههٔ آب
ونزهٔ آب گویند ونزهٔ رجولیت که بتازی ابر خوانند نیوشه بکسر اول وضم ثانی آن باشد
که دو کس باهم سخن کنند وشخصی از پس در ویا دیوار گوش داشته آن سخن بشنود
بتازی آنرا استراق سمع گویند من فرهنگ جهانگیری نطفه بالضم آب منی
نافه مشک که در ناف آهو میباشد نیفه اول مکسور و یاء مجهول سه معنی دارد اول
بند ازار وشلوار دوم نیچه سوم پوست وپوستین نافه ماده شتر نیقه اول مکسور
ویاء مجهول وقاف مفتوح بمعنی صاحب لقا وبمعنی خلاصه نقفه خوراک مرد وزن
نقیه بالضم گرد کردن وبهندی داد گویند نشکروه اول مکسور ثانی زده وکاف
عجمی مکسور دست افزاری باشد مر صحافان وکفشگران که بدان پوست را ببرند
نسخه اول مضموم ثانی زده انچه که از وی نوشته اند برداشته اند نظیفه اول مفتوح
ثانی مکسور پاک وپاکیزه ناوه آن چوب خالی که تیر ناوک در آن نهند وبیندازند

ومجری آب که هندآنرا بیر ناله ومهری گویند نخچیره بالضم شور وشعر خواندن ودلیر وآیند

درکارزار من صراح نخوه بالفتح بالا رفتن وزمین بلند نخله بالفتح وسکون خاء معجمه

نام موضعیست میان مکه وطائف بدانکه دو نخله است یکی نخله بنی محمود دوم نخله

بنی هلال که در راه حجاز است نعمتکده بهشت نغمه بالفتح آواز نرم ونیک وخوب

وسرود وخوش آوازی نعامه بفتح نون وعین مهمله واحد نعام یعنی شتر مرغ

نفس ناطقه روح نهیه بضم نون وسکون ها وفتح یاء تحتانیه حنظل جمع نهی نیکه

بالفتح زن برادر که هند بهاوج گویند نشره بالفتح سستی طبع نغوله اول مفتوح

وثانی مضموم موی که پس سر بپیوند وزلف نیز هند جوڑه گویند نفیسه اول مفتوح

وثانی مکسور بمعنی پاکیزه وخوب نامیه از نمو است بمعنی بالیدگی یعنی بالا آینده واین

نام بازیست در بهار نهانخانه بالکسر ته خانه نواخانه بالفتح زندان خانه نوا بمعنی

زندان آمده است من فرهنگ ملا اسعد نوره بالضم ترکیبی است که از زرنیخ وآهک

سازند وبر موی بمالند تا بیفتد ناله گریه وفریاد نغوشه دل کسی از بیم شکستن گویند

تسکین دل یکی دادن نیمچه سه معنی دارد اول شمشیر خورد را گویند دوم جامه کوتاه

آستین سوم تفنگ کوتاه قد را گویند نقاره با قاف مشدده طبل سیمین نامه

کتاب نیوه بالکسر ناله وخروش نوآمیزه ابتدای تعلیم نقره بالضم سیم نعره فریاد به آواز

نگارخانه تصویر خانه یعنی آن خانه که بنقش گوناگون آراسته ونگار کرده باشند نکته

بضم اول وسکون ثانی دو معنی دارد اول سخن باریک ولطیف دوم سر نهفته موشکافی

مانند و برابر نوندہ نفتیدن اسپ دنوند تیز گویند نیم خنایہ یعنی خنانیدہ نہالہ بالفتح نمکانہ صیاد
نشرہ بالفتح دہ آیت است سعروف کہ بشبہ ت نوشتہ طفلان باسید شد نو گوارہ
بسیار گوی نیارندہ بیفگندہ

باب النون مع فصل الیاء

نبندی یعنی اندکی نوبتی چہار معنی دارد اول نوبت باشند دوم نقارچی سوم اسپ
جنسیت چہارم پاسبان من فرہنگ جہانگیری نمایندگی نمودار ی نہامی
سخن چینی ناشتہائی ناسہایت نامردمی بی مروتی ونا لایقی نحی اصل مفتوح وثانی
مکسور ہم ازدہی تقبیست سوسی ۱۲ رانی بکسر نون وتشدید یا گوشت خام دراصل
نوعی بود بفتح نون وکسر واو نخجی یعنی سیر نانیم وسبزین بلند اندازیم نحی بکسر نون
وسکون حاء مہملہ مشک روغن نگرانی بکسر نون وسکون کاف پارسی وفتح راء مہملہ
تشنگری عمل ناکامی نامرادی نقی اول مفتوح ثانی مکسور بزرگ ومہتر نوبتچی
بمعنی چہار گوشہ است نقی بکسر نون وسکون قاف سغز استخوان جمع القانا سما
یعنی نا سوانتی نامی ترکی آنکہ بردر سلاطین زنندہ سرنای وسرچنین گویند نصفی
بالکسر نام اصطرلاب است ونام چنگی نوعی پیالہ است ناسازی مخالفت
نانخجری گدای نارای منکر نائی نی نواز ناشتی شوندہ نرگسی جنسی از جامہ
ونام نوعی از قلیہ وخاگینہ نفیری نوعی از مزامیر قسطوری نام ترسائی است
نوواری عطاء شعر وثنا گرواند نواحی جمع ناحیہ یعنی گرد واطراف وکرانہا

ناهی نامدار نوهی اول مفتوح ثانی مکسور تازه نیشکر هی نام حلوائی است

نیازی اول مکسور دو معنی دارد اول محبوب و مطلوب دوم نام طایفه ایست

از افغانان نهی باز داشتن و منع کردن نهالی بالاپوش و جامهٔ خواب

نینوی اول مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول بفرس قدیم قصبهٔ موصل

را گویند دوم مسکه که تتاری زبده خوانند

باب الواو مع فصل الالف

والا برتر و بلند تر و نوعی جامهٔ ابریشمی تنگ که زنان پوشند وفا یعنی تمام رسانیدن

وعده دادن و پیمان بستن و وفا بالضم مردن دوستی و عهد من صراحی و عا بالکسر

و عین مهمله و مد یاد دان جمع اوعیه و سایس و بیش هر چیز و خلق الله و همیشگی

و بلای ناگهان و مرگ سخت ولا بالکسر دوستی وایا حاجت اندر بایست

ورقا کبوتر خاکی رنگ واتیغ سه معنی دارد اول آتش را گویند دوم بمعنی بازا ست

سوم در محفل باجوا استعمال کنند چنانچه گویند واگفتم یعنی باز گفتم چهارم کلمه ایست

که در بعض بآن ندا کنند پنجم بمعنی کشودن سن فرهنگ جهانگیری ٭٭٭

باب الواو مع فصل الباء موحده

وصب بفتحتین واو و صاد مهمله درد و بیماری و اصب دردمند واهب

بخشنده و وهاب بسیار بخشنده و نام خدای تعالی و اهب نام مردی وجب

یک دست و نیز بمعنی واجب که ادای آن قرض فرض است وطب درد

واجب گذارونی و قوت و برآمدن تاریک شب و جبرانی المطالب یعنی دریافتن
مطلب و ریب اول مضموم و ثانی مکسور و یاء مجهول بمعنی محرف ....

باب الواو مع فصل التاء فوقانی

وات دو معنی دارد اول سخن باشد دوم پوستین واسکات خصم بر وجه معارضه
واخواست ناخواست یعنی خلاف ارادت وجاهت بالکسر خوبی در وشناس
وحدت بفتح واو تنهائی و نزدیکی وحشت بالفتح رمیدن و غم و ترس و خاستن
ناگواری وسعت اول مفتوح بثانی زده گنجایش و کشادگی وشت بالفتح
دو معنی دارد اول خوب و خوش دوم رقص ورت برهنه و تهی از پوشش
وصیت اول مفتوح و ثانی مکسور و یاء مشدده بتا زده نصیحت وقت مرگ
وصمت بضم واو و سکون صاد عیب و شکستن اندام و شگاف چوب و گرانی
و کاهلی سن صراح ودیعت واو مفتوح دال مکسور امانت وقاحت بالفتح
شوخی کردن و بی شرم و بی حیائی و سخت روان سن کشف اللغات وقیعت
بدگوئی عقب مردم کردن وکالت بالفتح سپردگی ولایت شهر و پرگنه و بزرگی
و دوستی سن فرهنگ جهانگیری

باب الواو مع فصل الثاء مثلثه

وارث ورثه یا بنده یعنی میراث گیرنده از ترکه مرده وریث بفتح واو
و کسر راء ورثه دهنده

باب الواو مع فصل الجیم

واج یعنی بگو و ریج اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول طور و مرتبه و آنرا ویج
نیز گویند دوم بمعنی کندن من فرهنگ جهانگیری و وج رگ گردن و ریج بمعنی
حرص و خداوند شره و ریخج اول مفتوح بثانی زده بمعنی زشت و کریه آمده و رتاج
نام گلیست سرخ رنگ که آنرا ابجیر و قوله و تان و کلاغ و آفتاب پرست نیز گویند
و ارتیج نام جانوریست شبیه وارتیه کوچک و لوج اول مفتوح و ثانی مضموم
بمعنی در آمدن و باج بالفتح روشن و ارتیج بازاء موقوف رسن و تاکه بر آویزند
و بران نشینند و جنبانند که بهندی جهولا نامند من تحفنامه

باب الواو مع فصل الحاء حطی

واقیج حصه و چیزی که تاک و انگور بر بالای آن اندازند و قلج سخت زرد و افج
بمعنی شوخ و اضح ظاهر و روشن

باب الواو مع فصل الخاء معجمه

واخ دو معنی دارد اول یقین دوم کلمه در محل تحسین وخ وخ بمعنی بخ بخ
وده وده و سخ ریم تن و گندگی من فرهنگ جهانگیری

باب الواو مع فصل الدال مهمله

ود بالفتح دانا و حکیم و احد تنها و یکتا و احید رقص و حال کننده و الد بکسر لام پدر
و الاود نسبت و خویشی و خاندان و بر ترویدن و الاود دوست دیدن

واخورد یعنی ملاقات کرد وتد بفتح واو وکسر تای فوقانیه ودال مشدد بمعنی اوتاد وبلندی گوش از سوی روی وارد بکسر رای آیینده ومسافر وداد بکسر اول [illegible] ودود بفتح اول وضم ثانی دوست ومهربان ونام باری تعالی وجید بفتحتین [illegible] وبفتح وسکون ثانی حال ورقص ووجد ظاهر شدن ورود آمدن وظاهر شدن ورد اول مفتوح وثانی زده بمعنی گل وبکسر اول وسکون ثانی فکر وتسبیح وآبخورد گروهی بابی نهاده وروز نوبت تپ است وحید یگانه وتنها ولاد [illegible] وعادت ولید بچه وفرزند ونام پدر یکی از اصحاب رسول علیه السلام وفد ووفادار نزد یکی سلطان شدن ورستاد وظیفه از انچه که اوقات بگذرانند وستاد بالفتح بسیار از هر چیز وفرود فرود آمدن وفوج وقود آتش افروخته واسطه العقد مروارید حمائل مروارید وایام تسبیح وگروه استوار ولیعهد آنکه اورا پادشاه در زندگی خود قرار پادشاهی دهد وصاحب وعید اول مفتوح ثانی مکسور عهده ونوید وفرمایه یعنی حق تعالی دوزخ را تسلی دهد که ما از او تو انداختم وقرار گیرم من قضائم

باب الواو مع فصل الرای المهمله

ور اول مفتوح ودوم ساکن بمعنی صاحب واول بمعنی خداوند تا بعد ودلاور ودوم کرمی سوم درجمیع معانی مترادف است من فرهنگ جهانگیری ایضا وبمعنی اگر اصلش ار است چون واو عطف داخل شد همزه ساقط گشت وبر پشم شتر او بار جمع آن وطر بفتحتین بمعنی حاجت وار بمعنی مانند وتر بالفتح یعنی چیلو کنار

گویند و بالکسر یعنی بی جفت و آنکه پوستین دوزد و خشور اول مضموم ثانی زده و شین مضموم پیغمبر را گویند و زیرزه چوبه که آتش از سر نیز گویند و بتازی دستور و قار بالکسر مرتبه و بزرگی و آهستگی و بردباری واللیل یغشی النهار یعنی شب می پوشد روز را و هیر اول مفتوح ثانی زده نام ولایتی است و هیر اول مکسور و یاد معروف چهار معنی دارد اول خاطر و حفظ بود دوم فهم و ادراک سوم ناله و فریاد چهارم نام یکی از مضافات اردبیل و قر بکسر واو و سکون قاف خرواز جمع اوقار بیشتر در باره اشترا استعمال کنند و قر تمام کردن

باب الواو مع فصل الزاء معجمه

ورز بالفتح امر حاصل کردن و نام دیوست و مازنی النهر و راز اول مضموم خوک نر که آنرا گراز گویند و رساز ظریف و آراسته و نام سقانیست و تکرز دانه انگور و حجز بجیم تازی و جاز یعنی کوتاه شدن سخن و کرز مشت زدن ... ...

باب الواو مع فصل السین مهمله

وس یعنی بس و اس دو معنی دارد اول رسن و ریسمان را گویند دوم چوبی باشد که در بینی شتر کنند وسواس اول مفتوح ثانی زده اندیشه خاطر یعنی خطره شیطانی وادی عروس نام وادیست همراه کعبه والا فانوس جامه بالای فانوس والیس نام حکیمیست ندیم سکندر ویس بالکسر نام معشوقه رامین و بالفتح نام ولی است در صحابه قرن بوده

باب الواو مع فصل الشین معجمه

وش بالفتح و نباله و ستاره و شبیه و مانند و نام شهری و بمعنی سره و خوب با و خوش
وحش اول مفتوح ثانی زده چهارپایان وحشی و وحوش جمع آن وعده تراش
یعنی وعده ساز و خشش بخای مفتوح زده نام شهریست در زمین توران و نام مرضیست
مر اسپ و شتر و خر را که بدان لنگی کند و ورزش اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مکسوره
ملکه کردن یعنی استعمال کردن و غلیش اول مفتوح ثانی مکسور بسیار انبوه و ویش
اول مفتوح و دو معنی دارد اول بمعنی زشتن و دوم گل دلاسه را گویند

باب الواو مع فصل الضاد معجمه

وفاض بفتح واو و سکون فاو ضاد معجمه تیردان خالی

باب الواو مع فصل الظاء منقوطه

واعظ بالفتح نصیحت گو

باب الواو مع فصل العین

وجع بمعنی درد و وداع بالکسر ترک آسمان و ترک کننده و واسع بسین و عین
بمعنی فراخ شدن و فراخ رسیدن و ورع بفتحتین پارسائی و پرهیزگار شدن
وارع هر چه از باریدن و وسع گنجایش و وانع منع کننده و وسیع بمعنی کشادگی
و گنجایش و وضع ... و واضع فاعل آن و وضیع اول مفتوح ثانی مکسور
بمعنی خورد و وقع بالفتح توقیر و اعتماد و وقوع خبر ظاهری و وقیع اول مفتوح

ثانی بکسور و یا مجهول بمعنی روشن و بلند و لع بالفتح شیفتگی و آرزو و حرص ++

باب الواو مع فصل الغین معجمه

دروغ بفتحتین واو مجهول دو معنی دارد اول تیره و کدورت و دروغ دوم بمعنی آروغ آمده است یعنی باد یکباره از گلوی مردم بخوردن چیزے آواز برآید ورسغ اول مفتوح ثانی بکسور غنج آب و غنیدو و و دیمه گشت و راغ بالفتح دو معنی دارد یکی شعله آتش و دوم سوختے که آن را فرغ گویند من منتخب ++

باب الواو مع فصل الفاء

واف بلبل و آنرا تذباف نیز گویند و صفت بفتح اول و سکون ثانی مدح و ثنا و اصف ستایش کننده و قف بفتح واو و سکون قاف مالیکه بفقرا و مساکین واگذارند و مال بی وارث و وقوف بفتحتین باز ایستاده و بالفتح دانستن واقف خبردار

باب الواو مع فصل القاف

وثاق بالکسر خانه و کوشک و بفتح واو بمعنی بند و اثق بکسر ثاء بمعنی استوار و شق بفتحتین پوستین و شاق بالکسر غلام ساده روی که ملازم خاص باشد و فق بکسر اول و سکون ثانی موافق و فاق بالکسر سازواری کردن و دوستے و رق بفتحتین برگ درخت و کاغذ و بفتح اول و کسر ثانی اقچه درم و سیم مسکوک و قواق اول مفتوح بثانی زده نام درختیست که خاصیت بسیار دارد و عجائب بیشمار و بار او بصورت آدمی میشود و سخن گوید چون از درخت فرود آرند بمیرد

ونه سخن گویند حرکت نماید و بار او بصورت دیگر جانوران هم میشود من کشف اللغات
و هق بفتحتین کند و امق بکسر میم نام مردی عاشق عذرا بود

باب الواو مع فصل الکاف

واک نام خاریست که آتش آن بغایت تیز باشد نانبایان و بریان پزان
آنرا به تنور بسوزند و رزک بفتحتین بر او زده و کاف عجمی بزرگ باشد من فرهنگ جهانگیر
و رژنک بالضم با زای پارسی بپوشند آرایش پوستین که در دامن و آستین و گریبان
دوزندش و آنرا افراویز نیز گویند و رودک خانه را گویند که بعلت پوشیده باشند
هندی آنرا چهپر گویند من فرهنگ جهانگیری واک نام جانوریست کبود رنگ
که اکثر به کنار آب می نشیند عوام آنرا واق گویند و بمعنی سخن آمده است من
فرهنگ جهانگیری و رک بفتح واو و کسر و سکون را و مهمله بالای ران تا بمیان هیچ
و راک و یاسک آنکه دهن از هم باز شود که آنرا خمیازه و فازه و دهان دره نیز
گویند و رکاک اول مفتوح ثانی زده مرغ مردار خوار و برزدایک بفتحتین ناغه را
را گویند و رشک حابه را گویند که دار و دارو به بندند و رشنک شین منقوطه مکسور
و نون مفتوح چه یک زن باشد و شتک بفتحتین دو معنی دارد اول سیل آهنی
را گویند که بدان دانه از پنبه بر آرند دوم خرمن خربزه و خیار و هندوانه و امثال
آن من فرهنگ جهانگیری و شمک پای افزار چرمی را گویند و یحک نیک
و خوش و عجب و یلک افسوس و یک اول مکسور و یاء معروف کلمه باشد

چون از چیزی نفرت کنند گویند و بیاء مجهول بمعنی ویک است یعنی خوش و نیک
و ونک رستی و بدر که خوشهای انگور بران خشک کنند و آنرا آونگ و رزه نیز
گویند و بمعنی کش و الگنی باشند و ونک درویش و گدا

باب الواو مع فصل اللام

وال ماهی بزرگ و رم وا وبل بباء مفتوحه باران سخت بزرگ قطره باشد و
وبال بمعنی بلا و آفت و جبل بالفتح بمعنی ترس و جل بفتحتین گل تنگ و رل
دو معنی دارد اول بلندی بخت بحسب قدر و مرتبه دوم بالفتح ابریشمی و قالب
گنبد و قالب طاق و نیز نام جانوریست شبیه سقنقور و زول بفتحتین دو معنی
دارد اول طعم شور بود دوم استران شتا لنگ که آنرا جول و جول خوانند
وصل اول مفتوح ثانی ساکن پیوستگی و واصل پیوسته شده و وصول
دستیاب شده و شکول جلدی در کار و کیل اول مفتوح ثانی مکسور سپرده
شده و اصل نام مردی و عیال وار ویل اول مکسور و یاء معروف بمعنی ظرف
باشد و رکاسی و بالفتح بمعنی وای بود یعنی افسوس و بمعنی هلاک شدن و کال
انگشت مرده من کشف اللغات

باب الواو مع فصل المیم

وام قرض و مانند و رنگ و ویم اول مکسور و یاء معروف کلابه باشد که [illegible]
[illegible] بالند و آنرا سیم گل نیز گویند و رم بفتحتین بمعنی آماس باشد و رم بالکسر

وتش وسیم اول مفتوح وثانی مکسور مشتق از وشامه است یعنی وجیه یعنی چیز خرد
وشم اول مفتوح وثانی زده بخار را گویند عموما و در زمستان در هوا پیدا آید خصوصا
سن فرهنگ جهانگیری و وهم اول مفتوح وثانی زده گمان گذشتن دل را وای چیزی
بی قصد

باب الواو مع فصل النون

وان نوعی از ماهی فلس دار ووشن بفتحتین وسکون نون عربی جمع اوثان
وارن با رای مفتوح آنچ باشد یعنی کوتی واشون نگون وشوم ونحس ونامبارک
وزن سنجیده وجدان بکسر واو وسکون جیم وفتح دال یعنی دریافتن ودریافت
ورزیدن ورزش کردن وحاصل کردن واستعمال کردن درکاری
وارتان یعنی بگذار ورنجن زیوری باشد از طلا ونقره که آنرا عورات در دستها
کنند آنچه در دست کنند دست رنج وآنچه در پا کنند پا رنج گویند سن فرهنگ جهانگیر
ورقان بفتح واو ورای مشدده مفتوح شفیع ای خویش کننده وواماندگان پس
آیندگان وپیروان وعیال وسن بفتح اول وکسر ثانی خواب سبک ورسن
بند ورسن ورشتان است را گویند وام زمین آن قسمه خاک که در ذات مردم
مرکب است وشتن بفتحتین وشین زده یعنی ظاهر وآشکارا وشکوفیدن
جلدی نمودن درکاری وشکریدن جستن وساختن وهن بفتح واو
سکون ها سستی وسست شدن ودریده وپوشیده شدن واصفهان ستان

کنندگان وطن بالفتح جای باش و آرامگاه و اوطان جمع آن و اپسین بجیم بازپسین من فتحنامه

باب الواو مع فصل الواو

ولو اول مفتوح و واو مجهول عروس را گویند و ضو بفتحتین شستن روی و دست و پای برای گذاردن نماز من کشف

باب الواو مع فصل الهاء هوز

ویره اول مفتوح و ثانی ساکن و راء مفتوح درختی را گویند که شاخ نداشته باشد بر زمین پهن شود یا بچوب و درخت پیچیده بالا رود و باشد پیاره خربزه و کدو و عشق پیچان من فرهنگ جهانگیری و واهنه یعنی سستی و هیده بفتح واو و سکون ها و دال زمین نشیب و گویند خبر کردن و ویژه خالص و وجه سبب و علت و وخساره و جیم اول مفتوح ثانی مکسور و شناق خلق و مشهور این لغت عربیست و بمعنی خوبروی نیز آمده و اگویه سخن که از گوش یکی بگوش دیگری رسد و رخچه اول مفتوح ثانی زده و کاف عجمی مفتوح آلت تناسل را گویند و شکنه دانه انگور بود که تخم و شیره در میان آن باشد و ایسه نام معشوقه رامین در قصه نام عاشق گلشاه و طیره اول مفتوح ثانی مکسور روشن و رطه اول مفتوح ثانی زده جای هلاک و گرداب و خلاعش سخت که شتر دران بنشیند و بر نخیزد و ظیفه روزمره و سمه اول مفتوح ثانی زده برگ نیل و ساده بالفتح سند

وبالکسر بالش و وسیله پناه وحمایت وایه حاجت اندر بایست ودبله بار و در ترتیبه
دریپوشته سرپوش چون دامنی وچادر و الانه ریش وجراحت و واقعه رسیده
وغیره واهمه وسوسه وقایه بالکسر نگاهداشت ونگهبانی کردن دبله وامی وبیلا
کردن وبیده چاره جستن وارژدنه بدبخت وولوله آشوب وشور وغوغا وولهه
سه معنی دارد اول بمعنی والا است که مرقوم شده دوم شراب سوم نازی کردن
ومبالغه دشیفته ودیوانه وردنه اول مفتوح ثانی زده ودال مکسور حیوانی
باشد که هر دو سرش باریک بود ومیانه اش گنده که بدان نان پهن وتنک کنند
واترا چوبه وبیواره وگردنه نامند و بهندی بیلن گویند ✦ ✦ ✦ ✦

باب الواو مع فصل الیاء تحتانیه

وای افسوس وآه ووایی گمراهی وامی درمانده وقرضداری وایاز ای
شور وغوغا ومصیبت زدن وامی دستر خوان وخوان نیز آمده ووشی
بت پرست ووحی اول مفتوح ثانی مکسور پیغام الهی ووحشی بالفتح ودنده
بیابانی مثل آهو وغیره شرح وترجمه ووسمی بفتح واو وسکون سین مهمله باران
سخت که در موسم بهار آید منسوب بمعنی واع کردن ووعی نگاهداشتن وبیاد
گرفتن ووهی دربیده شدن وسست شدن واقی بمعنی لیس ووحدت اراده
یکتایی خواهش از روی محبت ووحدت قهری یکتایی غضب از روی
عدل ودرایی حبز وسوای وزیری نام نوعی انگور ووستی اول مکسور

ثانی زده وتاء فوقانی بکسور یعنی شرح وترجمه و سنی بفتحتین و نون بکسور یعنی
اینکه چون دو زن در حباله یکمرد بودند یکی مر دیگری را وسنی باشد واتباع نیز
گویند وصلی پیوست کرده شده وصی سپردن امر بکسی بحالت مرگ وطی
قربت کردن با زن ولی اول بفتح وثانی بکسور یعنی نزدیک وصاحب
و دوست من صراح

باب الهاء هوز مع فصل الالف

هبا بالمد گرد وغبار که بروزن از تاب آفتاب و گردی که از سم ستوران بر آید ها
طپانچه که بروی کسی زنند واینکه در پارسی بمعنی نیک آمده است من شرفنامه
رجا بالفتح نکوهیدن خطا والمدح هدایا جمع هدیه و تحفه هرا بالفتح ساز اسپ
یعنی گلوبا سی زین وهمین که در ساخت زین آجیده کنند بضم ها و تشدید راء مهمله
و بمعنی آواز هم آمده است هندبا بکسر ها و سکون نون وضم و کسر دال مهمله
با وتشدید و مد وقصر کسنی یعنی کاسنی هزار آوا بلبل هزار داستان سلطان
الدیاران بالپی هما بالضم نام جانوریست که سایه او بر سر که افتد او بادشاه
شود خورش او استخوانست هم ابر هم خبس هزار جا نا قیق
و پارسی و بالیقین هویدا ظاهر وآشکارا هیولا مرساده و احمق و ماده
هر اصلی هوا میان آسمان و زمین و خواهش دل و بمعنی عشق بالالف
تکبرا یا بالفتح کلمه تنبیه است و بمعنی زود و واه قیچی آمده

باب الهاء هوز مع فصل الباء موحده

هاباب کلمه ایست که در وقت راندن اسپ گویند هارب گریزنده هباب بالکسر
نشاط و خرمی کردن شتر در رفتار هبوب بالفتح مرد بد دل و ترسنده و بضمتین وزیدن
باد ها هکوب مزدور و شاگرد اطباء که دوا کوبی کند هر آفتاب یعنی هر روز هرب
بالفتح گریختن هزار اسپ نام قلعه ایست از مضافات خراسان هسب بالکسر
پاره جامه هنب بفتحتین احمق شدن

باب الهاء هوز مع فصل التاء فوقانیه

هدایت بالکسر راه نمائی کردن و راه راست نمودن هجعت بفتح ها و سکون جیم
و فتح عین مهمله خواب سبک اول شب و پاره شب و فعل از هجوع بمعنی خفتن
هرت بفتحتین فراخ شدن دهن هر چه خوشتر است یعنی بغایت خوشتر است
هرات بالکسر نام شهریست هراوت بالفتح چوب دستی و عصا هاروت نام فرشته
هر هفت آرایش زیبات که هر دستگاه گویند هزیمت گریختن و شکست خوردن
هشاشت بالفتح گشاده روی شدن و خوش طبع شدن هلاکت بالفتح نیست
شدن هشت بالکسر گذاشتن هم لخت پای افزار چرمی هم پشت هم جنس
و همراز هفوت اول مفتوح ثانی زده بمعنی گناه هفت هفت بانگ سخت
در مرتبه و قوت هم سر و موافق همت اول مکسور ثانی مشدد و مفتوح راندن اندیشه
دل و قصد دل و بمعنی دعا نیز آمده هنگفت اول مضموم و ثانی ساکن و سوم مضموم

بچهارم زده قسمی جامه ابریشمی که بغایت سخت باشد و من فرهنگ ملا سعد هیبت ترس
و ترسیدن و بیم و دهشت و بزرگی داشتن هیبات شکل هیهات بالفتح بمعنی دور است
و در پارسی بمعنی دریغ و افسوس من نفخامه

باب الهاء مع فصل الثاء مثلثه

هلاث بالفتح نرم شدن و سست شدن عضو آدمی هلیوث احمق هیث و
هیاث چیزی اندک دادن و جنبیدن

باب الهاء مع فصل الجیم

هیچ بالفتح با جیم پارسی و قیل بالضم نصب نیزه و علم راست کردن اگر چیزی بر زمین
افگندی و راست بایستد گویند که هیچ کرده من فرهنگ جهانگیری هرج بفتحتین سر
انگیختن و آشوب و فتنه و نقصان و زیان و قطران که مالیده باشند و روی هرج
اهل بمثل قانی منهج آواز شدند و نوعی سرود و نام بحر است از شعر هیج بالتحریک گل
و مایل شدن و شتاب زدگی هملاج اسپ راهوار و بیکره هوهج پایگیر با قبه و کجاوه
هملاج اسپ نیک و تند و تیز جهنده را گویند و بتازی ملم خوانند هج بالفتح غبار
هیچ بالکسر جیم پارسی معدوم و چیزی نه هجج بفتحتین مگس ریزه و مردم فرومایه و
نادان و گویند با غرس هرج هملاج بالفتح نجان شناسند کان لیل عمر را گویند از منتخب

باب الهاء مع فصل الخاء معجمه

هیخ بالفتح هیچ که گذشت هزار میخ باراء سوقوف خرقه است که پاره پاره بدوزند

دو صد را گویند هشیار یا پنا و پارسی نوعی علت اسپانست همیر یکشار هشیار خبردار
و دانا هنگامه گیر یا نیکو و آتش و کهنه شدن جامه هموار همیشه و برابر که کجی نبوده هور
بالضم ستاره است که بعد صد سال طلوع کند و نیز آفتاب هم و یعنی زشت هیر
بالکسر آتش بالفتح با کاف پارسی مکسور اسپ سیاه که بسرخی زند هدر بالتحریک
و السکون باطل و هرزه شدن حق کسی و بی قصاص شدن خون کسی و مانند آن
هنگار یاره مفتوح بنون زده کاف عجمی تندی و تیزی هیر بالفتح چشیدن شراب
و آواز در حلق گردانیدن استر همسر بالفتح برابر و زن هنر بالضم ترجمه صنعت
یعنی کاریگری هیر هفت کرده یا یعنی یار خود را آراسته و زیب پوشیده هفت
و شش و پنج و چار یعنی هفت آسمان و شش جهت و پنج حواس و چهار عناصر
هفت پیکر و سه قمر یعنی سیارات سبعه و سه قمر اند

باب الهاء مع فصل الزاء المعجمه

هاز گشته و فرو مانده هراس ترس هراس ترسیدن و ترسانیدن هاجر بکسر سوم اتیب
عیب کننده و سخن چین هماز چیزیکه بدل افگند هرگز بالفتح ترجمه البته
و گاهی و هر آینه هزار بفتح یکم و سوم بسر نوشیروان که خسرو نام داشت همراز
محرم اسرار هم آواز آوازه که موافق آواز دیگر باشد همباز یعنی حریف بالفتح
تا اکنون و او اول مکسور و یاء معروف تخفیف یعنی تا هنوز

باب الهاء مع فصل السین

تا جس اندیشه که بدل آید هجرس بکسرتین بچه روباه هجس آواز نرم که شنیده شود اما
مفهوم نگردد هراس بالکسر ترس و بیم و بتازی نام درختیست بسیار خاردار
هرمس اول مضموم سوم مکسور نام حکیمی که جلیس سکندر بود و بقول یونانیان ادریس ع‌م
هواجس هوا و حرص یعنی خطرهای نفسانیه و شیطانیه همس آواز نرم و پست
هم جلیس همنشین همهاس شبانی که همه شب پاسداره هفت خراس
هفت فلک هودس شیر درنده هوس عشق و دیوانگی و کوفتن و آرزو و
بالتحریک نوعی از خیدن هم نفس یعنی همدم و رفیق و موافق در جمیع امور باشد

باب الهاء مع فصل الشین

هراش و هرش کلاهها بالفتح قی هش کسب کردن و گرد آوردن و
هباش بالفتح و باء مشدده آنکه از بهر عیال کسب کند هشیش چیزی شست هفت پنج
یعنی هفت زمین هخوش نوعی از پالوالات که آنرا سپاگه گویند هجوش خبیست
که هندش اشد بات گویند هوا خفتان پوش یعنی هوای ابرناک هش بالضم
مشمر هش و برگ و درختان انداختن و فرو ریزانیدن و سترگی یعنی بلاکی
هوش بالضم عقل و دانائی و در فرهنگ شرفنامه یعنی جان نیز دیده شده

باب الهاء مع فصل الصاد

هصهاص بضم ها و دیا یعنی گرگ

باب الهاء مع فصل الطاء

هبوط فرود آمدن در قیمت و کم شدن بهای متاع و لاغر شدن از بیماری هبیط بالکسر شتر لاغر هبط بالکسر میش بزرگ هفت خط هفت اقلیم هفت صحیفه هفت فلک هیاط و میاط بانگ و فریاد کردن مردم

باب الهاء مع فصل العین

هجع بالکسر غافل و گول هجوع خواب رفتن و خفتن و شکستن گرسنگی هر سه نوع موالید ثلاثه یعنی حیوانات و نباتات و جمادات هفت سبع بضم سین هفت حصه قرآن مجید مراد تمام قرآن هفت قطعه هفت کشور هلع خروشیدن و ناشکیبا شدن هاع یدل من تحتنا اسمه

باب الهاء مع فصل الغین

هجوغ خواب شدن هجیغ زود مردن

باب الهاء مع فصل الفاء

هفت کارگاه جولاهه و آواز دادن هرف غلو کردن و دراز کشیدن و سبع و ثنا و میوه آوردن و خشت خرما هرف شتر هیغ گران سنگ هاتف مرد غیبی و غیره هدف نشانه تیر هفت باغچه که چیزی بلند برافراشته و نشانه تیر هدف هفت اول بفتح و یای مجهول بایکی و بایک میان شدن بهر لغت وازه یعنی سات گویند

باب الهاء مع فصل القاف

هرق شکستن هرق ریختن هرق بسیار خندیدن هفت اوراق هفت آسمان هفت رواق هفت آسمان هنبق نام مردی احمق هنیق بالکسر بیاکر خادم ای خدمتگار هراق بالفتح هرچیخت لفظ ماضیست و در اصل اراق بوده هزق بفتح یکم و کسر دوم رعد سخت آواز هفت پرده ازرق یعنی هفت آسمان

باب الهاء مع فصل الکاف

هالک تخم مرغ هپک بفتحتین کف دست هپاک اول مضموم تارک سر یعنی میانه سر هتاک بالفتح والتشدید تار پرده در و فاش کننده هالک فوت و نیست شونده هرالک بالضم ابله و نادان هفت رنگ هفت ستاره که آنرا بتازی بنات النعش گویند هلاک بالفتح فوت و نیست شدن هلاک بالکسر آنکه بهندی هچکی و بتازی فواق گویند هولک بالضم گردگان بازی را گویند هیرک اول مضموم ثانی زده و کاف عجمی بیعقل و مبهوت و احمق من فرهنگ جهانگیری هم هنگ و هم هنگ ترجمه عدیل هیک اول مکسور ثانی زده شتر بچه را گویند هسنک بفتحتین غله افشان و قیل بسکون سین که بهندی چهاج گویند و بنگالی کوله نامند هکهک هر دو ها مضموم بکاف زده آواز گریه که در گلو افتد و آنرا هکک نیز گویند هوشنگ نام پادشاه پسر سیامک پسر کیومرث بود هنگ اول مفتوح هفت معنی دارد اول سنگی و وقار دوم آهنگ و قصد سوم عالیجاه چهارم مقدار پنجم زیرکی و هشیاری ششم سپاه و قوم با شکوه هفتم هفت سپه ... من فرهنگ جهانگیری

باب الهاء مع فصل اللام

هال بمعنی چاره و اصل آن باشد که بر هر طرف میدان نصب کنند تا چوگان بازان گوی را
از میان بگذرانند دوم قرار و آرام سوم چیزی باشد که آنرا و چینی الاچی گویند و بتازی قاقله
هل بالفتح بمعنی بیار و بالکسر بگذار یا زل و هزل یعنی مسخره هیل اول مضموم و ثانی
مفتوح نام بیست هرقل اول مفتوح ثانی زده و قاف مکسور بلام زده پادشاه روم
هرکه باشد او را گویند هزل اول مفتوح ثانی زده سخن بیهوده و بازی و سطا بیم
یا مال قرین و همتا هالک مشتق از هول ترسانیدن و ترساننده و هلاک کننده
من کشف اللغات بمعنی حال اول مفتوح ثانی زده بمعنی حال هلهال انچه
کهبال آرد بهر بدو آنرا هیر و بیزن نیز گویند بمعنی اصل هفت طبق زمین یا هفت کشور
هلاهل نام زهریست سخت قاتل هول بالفتح ترس و باک هیل هیلانه هی نامند
مثل الاچی بیشود هیکل بالفتح خانه ترسایان و خانه گوسپند و هر بنا که بلند شده باشد
و نیز اسپ بزرگ و ضخیم و شکل هابیل پسر آدم علیه السلام

باب الهاء مع فصل المیم

هم بالفتح غم و اندوه هجوم بفتحتین در آمدن و در افتادن و انبوهی بر سر چیزی
در آوردن هاشم استخوان سر و نام جد رسول صلعم هرم سر وقت هدم بفتحتین ناپدید
ویران کردن و باطل و بکسر جامه کهنه هرم اول مکسور و ثانی مفتوح سخت پیر شدن
و پیری هرم بفتحتین نام ملکیست هضم اول مفتوح ثانی زده شکستن طعام

در معده و گم کردن چیزی از حق کسی و ستم کردن ٭ هضیم بالفتح غنچهٔ ناشگفته و زن باریک میان
٭ هضم بالفتح شیر درنده ٭ هوم بالضم نام مردی بود از آل فریدون و نیز نام درختیست بمن
فرهنگ جهانگیری ٭ هوام بفتحتین مار و مور و کژدم و سائر حشرات ارضی ٭ هلم اول مفتوح
ولام مشدده مضموم بکش و بیا ٭ هفت اندام یعنی سر و دو دست و هر دو پای و شکم
و پشت و نیز نام رگیست که بران نشتر کنند ٭ هنگام بالفتح وقت و نوبت ٭ هیزم اول
مکسور و یای مجهول و زای منقوطه تعریب حطب که بهندی لکری گویند ٭ هیم بفتحتین مردم تشنه
و بفارسی هستیم ٭ همام بالضم بزرگ همت و بزرگ و نیز کبوتر ٭ هیم بکسر ها و ت هیم
حقت پیر مونث ٭ هتم و هتیم بالفتح دندان پیشین شکستن ٭ هتم بفتحتین شکسته شدن
دندان پیشین ٭ همام مهتر و نام شاعری تبریزی که هم عصر شیخ سعدی بود ٭ هیم بالکسر
مرد تشنه و شتران تشنه ٭٭

باب الهاء مع فصل النون

هان یعنی هوشیار باش در محل تاکید امر و نهی ٭ هاتن امر یاران با ریدن ٭ هارون نام
برادر بزرگ موسی ع و نام یکی از خلفای عباسی و قاصد و نقیب و پاسبان ٭ هون
بفتحتین زمین کشت زار را گویند که دران کلوخ بسیار بود و بالضم خواری و خوار شدن
٭ هوان بفتحتین خواری و سبک و زشت ٭ هیون اول مفتوح و ثانی مضموم اسپ
و شتر را گویند ٭ هرین اول مضموم و ثانی مشدده مکسور آواز سگ را گویند چنانچه آواز
سباع و وحوش ٭ هدان بکسر ها و دال مهمله احمق و بددل ٭ هزمان مقصور هزمان

هین بالکسر دو معنی دارد اول بمعنی این دوم جهت تاکید ورزد و باشد هزیان
بفتح اول و سکون ثانی بیهوده و هرزه گوئی هومان نام مردیست هامان نام وزیر
فرعون هامون زمین نارنده و سخت ناهموار همیان بفتح اول و سکون ثانی خریطهٔ
زر و سیم و دو ولیبان که در کمر بندند هزار داستان بلبل را گویند هزاران بلبل جمع
هزار همایون فرخنده و مبارک هنا هین بالفتح هجوم مردمان و آواز اسپان هنجیدن
بالفتح کشیدن همدستان هم دست بدست و همداستان همیدون بمعنی اکنون
همگنان همه کسان همعنان همراه و برابر هدیه و هندوان بعد طعام خوردن انچه که بفقرا
دهند آنرا هم دوندان نیز گویند هیون اشتر را گویند هشتن بالکسر یله کردن و فرو گذاشتن
هاروت فن ساحر و مکاره هاژیدن نگریستن و گریستن هارون معروف که بندگی
او کهلی گویند هیجان اول بکسر برانگیخته شدن جنگ را و برانگیختن ...

باب الهاء مع فصل الواو

هروی بکسر اول منسوب بشهر هری و نیز زر خالص و زن فاحشه هاژه و فرومانده
و حیران هجو بدگوئی هرزه گو بیهوده گو هلیه بالفتح شهد و شیرین همتراز و برابر در قدر
و مرتبه هر سو هر جانب هندو بالکسر بمعنی کافر و غلام و بازیگر و سیاه و تیغ آبدار کذا فی شرح المخزن

باب الهاء مع فصل الهاء

هدیه انچه که تحفه بکسی بفرستند هرزه بیهوده هدایه بکسر اول و فتح دال راه نمودن و راه
راست گفتن و نام کتابی در علم فقه هره و بیهوده بالضم فائده و حق هدهد بضم هاء

سکون دال و نون مصطلح هندسه بالکسر رقم حساب و بمعنی بکر نیز آمده است هضبه بفتح ها و سکون ضاد و
با و سقوط (هضبه) پشته بلند و باران بزرگ قطره هبره بکسر ها و وقت پیدا و مهمله گربه باده هر رند کر هجمه بفتح ها و سکون جیم
گله اشتر که از چهل زیاده باشد هامه بتخفیف میم سر و تارک سر و تن مرده و مهتر قوم و مرغ شب یعنی بوم هریسه بفتح ها و کسر را و سکون یای تحتانی و فتح سین
مهمله نوعی طعام که از گندم کوفته و گوشت پزند هیرا سه اول مکسور چوبی را گویند که بمیان کشت زار ایستاده
کنند گاه پارچه به بندند و گاه صورتی سازند تا جانوران بترسند هرواه اول مفتوح ثانی زده
خانه بیماران و بیمارستان نیز گویند و بتازی دار الشفا نامند و بزبان انگریزی هسپتال
خوانند هزار خانه یعنی شکنبه که شکنبه نیز او را گویند الفیا هزار چشمه ریشی باشد که بر پشت آدمی بر آید
و آن را بتازی سرطان و بهندی ادبه نامند هر آینه تحقیق ناچار و بیشک هرکاره
ریگ سبکی را گویند یعنی آوند شراب و دیگ آهنی که در و حلوا پزند ها کره و ها طله
با خفا و ها و کسی را گویند که در سخن گفتن زبانش گرفته باشد هزینه اول مفتوح و ثانی
مکسور خرچ و بمعنی نفقه نیز آمده است هشته بالکسر فرو گذاشته و فرو افتاده هاله
پنج معنی دارد اول ابر یکه گرد ماه باشد که از آن دایره گرد دوم مقتن و ... سوم
رنگ چهارم قرار و آرام پنجم نوعی هیزم که شال مشتعل بسوزد من فرهنگ جهانگیری
هالکه بمعنی هلاک کننده هفت کاه مرکب هرا و هفت طبق زمین هفت خلیفه
مراد از هفت عضو باطن اول دل دوم شش سوم جگر چهارم زهره پنجم سپرز ششم
گرده هفتم ... قیل روح حیوانی و عقل و حواس خمسه کذا فی شرح المخزن هلیله
نام دارویست که هندش هر گویند هموار یعنی همیشه همپیشه باهم یک هنر ورزنده

هنگامه مجلس و غوغا و جمع بازیگران هندوانه نام میوه ایست که بهندی تربز باشد
هیضه بالفتح نوعی بیماری شکم جاری و هیولی ناگوار شدن طعام هیمه بالکسر هیزم

باب الهاء مع فصل الیاء تحتانیه

هی بالفتح تاکید و زجر و هیبت و کلمه تاسف و تعجب و دریغ هدی بالفتح بر آمدنی
که بحرم بفرستند و بالضم راستی هادی بکسر دال راه نماینده هایاهای شور و غوغا
واقعه زدگان هائی هوی شور و غوغا هائی سرگشته باشند و سرگردان هاری کنایه
هر درسی یعنی هرگونه و هر نوع هوائی دو معنی دارد اول سخنان لغو دوم تیری با
که از باروت سازند چون آتش زنند بر هوا رود هیمی دویدن و روان شدن و شتافتن
کسیکه تمام هنری و هنرمند نیز بمعنی همه آید همسری برابری هواری اول مکسور
خیمه بزرگ باشد که آنرا بارگاه نیز گویند هلیوی بالفتح گردن بازی هیی بالفتح گوارنده
و خوش و کاری که بی مشقت حاصل آید هجی بالفتح از هجا است بمعنی بدگوئی
هان هوی بمعنی آواز نیز آمده است هوی بالفتح بمعنی خواستن و دوست داشتن
هنری بالضم هنرمند هکوی اول مفتوح بکاف زده و واو مکسور سرگشته و پریشان
هواجوی طالب و عاشق هلی بالکسر بگذاری هیولائی چیزیکه هر صورت گیرد
چنانچه گل کلال و خمیر نان بمعنی اصل چیز

باب الیاء تحتانیه مع فصل الالف

یارا طاقت و توانائی و دامی یار بیرا بالفتح شکنجه که در ساند اعضای مجرمان افکنند یا گوهر یکتا

بیش بہا و در بزرگ ید بیضا معجزہ موسی عم کہ بدست روشنی بود بیغما غارت کردن و نام
شہری بلیتا تنہا و بی ہمتا و یکعدد و یک توی چیزی بلیدا نام شبی از شب ہا و دیگر ہر دوازدہ ہا
در تمام سال یک شب بیشوع یہودا نام برادر یوسف عم

باب الیاء تحتانیہ فصل الباء موحدہ

یا رب دو معنی دارد اول یا بود و ہر زہ و بمعنی دوم یابندہ و امر از یافتن یارب
یا پروردگار پارسی بمعنی آہ و نالہ و نیز تعجب و تحیر یشب سنگ سبز و سفید و آنرا یشم
نیز گویند یعسوب نام پادشاہ زنبوران عسل کہ بدست حضرت علی رض مسلمان
شدہ بود یعقوب نام پدر یوسف علیہ السلام یلب بالتحریک جوشن چرمی ینبوب
بمعنی و نام گیاہیست یشبوب نام درختیست خاردار یہرب نام ماہیست
کہ حامل او فرشتہ و حامل آن گاو زمین است کذا فی در المنثور یاقوت مذاب یعنی شراب

باب الیاء مع فصل التاء

یخ در نشست نام حلوائیست یاقوت نام جوہریست سرخ رنگ جسم آن
بو اقیتها است یکیت بفتح یکم و کسر دوم چوان را گویند یک نشست موافق و یار یکدیگر

باب الیاء مع فصل الثاء مثلثہ

یافث نام پسر نوح عم یعنی بث بالفتح نام بتیست

باب الیاء مع فصل الجیم

یج کلمہ ایست کہ ہنگام نشاندن شتران گویند یاجوج نام دیویست

بیبرج بالفتح نام گیاهیست بیرشنج گرانی در خواب چنان نماید که مردم را فرو میگیرد
و دهشت بسیار میشود بلیج بمعنی لعاب دهن بلیج بسین مکسور نیز را گویند بلواج
بزبان ترکی پنیر را گویند بیج برانگیزد من فتحناسه

باب الیاء مع فصل الحاء مهمله

بوح نام جانوریست از پرندگان و آفتاب را نیز گویند بلح بمعنی برقع

باب الیاء مع فصل الخاء معجمه

بخ بربط را گویند

باب الیاء مع فصل الدال

بید اول مفتوح ثانی زده دوست دشمن و تنگی و ناتوانی و خواری و طاعت یاد دو معنی
دارد اول معروف دوم بیداری سوم نقش و نگار یاد کرد و قصه را گویند یارد بمعنی
توانا بیزد اول مفتوح ثانی زده نام شهریست بیزدجرد نام پادشاهی یازید
قصد کرد و حمله نمود یاوند دو معنی دارد اول پادشاه دوم پاینده درین لغت
یا با دال بدل شده است من فرهنگ جهانگیری یالکند بکاف مفتوح یاقوت را گویند
یک نور و یک طرف یکاد بالفتح بمعنی نگر و نیز یک بیا شد یارد و جمع امرد است
یعنی جوان نازک اندام یهود نام قومی که آنرا جهود نیز گویند من فرهنگ جهانگیری

باب الیاء مع فصل الراء

یار دو معنی دارد اول معروف یعنی موافق دوم دسته هاون و آنرا یاور نیز گویند

یاور یاری دہندہ و مددگار یاہیر بابا مکسور یعنی را گویند که ارباب استحقاق را مدد و معیشت دہد

یادگار آنچه که بر سبیل تحفه و بند و نشانی دہند یاوردہم روز از ماه بحکم گور نفرستند

حمار وحشی یپیر بفتح یا و بیم انتظار نشستن بسیر آسان و اندک بسیار توانگری و دولت

یافر بافا مفتوح باریک یاقر با زنگیر یعنی بیگناه یکسر تنها و ناگهان و یکباره و تمام

بتقصیر عیب کردن یکسو یعنی مجرد و تنها یوم العسیر روز دشوار نیکور راه غیر شارع

یکی سوی دریا یکی سوی در ۰۰۰ از دریا دنیا مراد است و از در دین و اسلام

باب الیاء تحتانیه مع فصل الزاء

یاز یعنی قصه یکه تاز آنکه تنها بر سپاه دشمن بتازد یغیاناز نام دختر خاقان چین یلدکز

نام مردی یلغز بفتح اول و ضم سوم تنها و اسپ یغر ورا نیز گویند یوز باو او معروف

چهار معنی وارد اول جستن و تجسس نمودن دوم نام جانوریست شکاری سوم

سگ لوله بود که جست و جوی جانوران از زیر بوته نماید چهارم جستن و خبر کردن

من فرہنگ جہانگیری

باب الیاء مع فصل السین

یاس بتازی نومیدی و بفارسی مخفف یاسمن من فرہنگ جہانگیری یابیس

بباء مکسوره خشک یبس گیاه خشک یبوس نا امید یونس اول و سوم مضموم

نام پیغمبر عم یپیس یعنی سالوس

باب الیاء مع فصل الشین

یشش کمر بر چین کنند یشش ہم شہری یورش بالضم تاختن یلمہ پوش یعنی
قباپوش یوشق جستن و جوییدہ یلیپش بفتحتین ترکی ہمراہ یلپاتش نام پہلوانے

باب الیاء مع فصل العین

یراع بالفتح نی کہ بنوازند و نی کہ ازو قلم سازند و مرد بیدل یرمع بالفتح سنگ سفید
نیشبع تنگ و نرم یرنع میوہ رسیدہ ینبوع بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
چشمہ پدید آمدن آب ینابیع جمع آن یوشاع نام پیغمبر یست یفاع بفتح یا
و قاف و عین مہملہ زمین بلند

باب الیاء تحتانی مع فصل الغین

یراغ بالفتح اتفاق و مصلحت یرغ اول مفتوح ثانی زدہ بمعنی بیچارہ یلیغ
بفتح یکم و سوم فرمان پادشاہ یلغلغ بمعنی تیر یوغ اول مضموم و واو مجہول
چوبی کہ بر گردن گاو قلبہ و گاو گردون نہند من فرہنگ جہانگیرے

باب الیاء مع فصل الفاء

یوسف نام پیغمبری علیہ السلام یافہ سخن بیہودہ و باطل

باب الیاء مع فصل القاف

یاساق شریعت و نان بیتاق پاسداشتن یرلیق فرمان پادشاہ و آنرا یرلیغ
ہم گویند یراق ساز اسپ یارق معرب پارہ یرقان زردی کہ در کشت افتد
و بیماریست زردہ یرمق بالفتح و نرم یشتق یعنی نرم یلمق افسانہ یلمق اول

بثاسنے زده قبا یغیق سخت سپید یلاق غلام ونیز نام پادشاهی یغلطاق
ویغلطاق کلاهها قسمی جامه ودرویشان یوق نزدیک بهرلق بالضم بمعنی بهره

باب الیاء مع فصل الکاف

یادک دو معنی وارد اول پهلوان دوم نوعی از گوسفندی یرک بتحتین بکاف زده
فوج سواران اندک مقدمه لشکر یشک دندان پیشین وآنرا ناب خوانند یلک
قسمی کلاه است یمک بتحتین نام پادشاهیست یمین الملک برکت دهنده
ملک و قوت دهنده ینک اول مفتوح ثانی زده رسم وآئین وروش وشکل و
مانند یکیدک آب شیر گرم ینگا یک یک بیک ونگاهبان یکریگک پار سواخن و
بی تفاق یوک اول مضموم وواو معروف آهنی باشد که بر زبر تنور شوند دهر پاره را
ازان بیاویزند وآنرا یشک نیز گویند یوزک بالضم مصغر یوزه و سگ کوچک
یا نیک شکل و مانند.

باب الیاء تحتانی مع فصل اللام

یال سه معنی وارد اول موی گردن است دوم عیال سوم بمعنی مست
یل پهلوان و مبارز یلیل بفتح یکم وضم سوم نام کوهیست یزال روی مردم
یرغال بدله فضول یلیل بتحتین کوتاهی دندان بالا و کسره آن یلیل بالفتح
نام موضع است یبلول اول مفتوح ثانی زده ولام مضموم بمعنی ترشحک
نیال نام پادشاهی یکتپل بالفتح سجده گاه

بمعنی برکت و بفتحتین و سکون نون نام ملکی است یمین اول مفتوح
ثانی مکسور دست راست و قسم و قوت یا قوت روان یعنی می‌ارج
یکسان و یکسون دو معنی دارد اول همیشه و دوام دوم بمعنی برابر
یکسو شدن در جای گذشتن یزدان نام باری تعالی است شعر خدا
عز و جل را یزدان گویند و طایفه ثنویه آفریننده چیزهای نیک را یزدان گویند
و آفریننده شر و ظلمت را آهرمن گویند و ثنویها خدا سے باطل یقین
دانستن بی شک یعنی بیگمان بدانکه یقین بمعنی تحقیق هم آمده است

باب الیاء مع فصل الواو

یالواسپ میانه یخشو بر انوشیند تحلیق تنی میشود و سکند ر بیهوش
می شود و غافل میشود و فراموش میکند یاوه گوی بیهوده گو و گم شده و
پریشان یکسو یعنی یکرو و یکجانب یکرو بمعنی یکسو شده یا یغلو اول و سوم
مفتوح ثانی نون دیگ باشد مخصوص بیان آن می پزند این لغت ترکی است یغلو
از حد میگذرد یغو و غوا میکند هجو میکند یعنی بدگوئی میکند یلغو یعنی یلغو میکنند

باب الیاء مع فصل الهاء

یارنده بکسر رای یاری دهنده یاره دست رنج که هندش کنگن باشد یاره
نیک نامی یاخته چهار معنی دارد اول حجره را گویند دوم حجره سیوم بمعنی باشد چهارم
خوانده من فرهنگ جهانگیری یخچه ژاله یعنی تگرگ که هندی اولا گویند یزنه اول مفتوح ثانی

زده شوهر خواهر که بهندی بهنوئی گویند واد نیز همین معنی دارد یعنی چه برای چه یکبا
و بیر یا بیرغه بالضم آب تیز رو یغره بالضم اشتر یشمه اول مفتوح ثانی زده چرم
یکتنه بمعنی تنها یکسره یکبارگی یگانه اول مفتوح دو معنی دارد اول بمثل وبی مانند
موافق و خویش یکیدانه نوعی از هار باشد از اقسام جواهر در رشته کشند من فرهنگ
ویاوه هرزه و پریشان و خشن و گم گشته یافه شاخ گاو را گویند یاله شاخ گاو یافته قبض الید
باشد و نیز دست یاب شده یاره یاون دسته و آنرا یاره و یاور گویند یلمه جوشن یا دیبرزن
و بهندی بنکهنه نامند یوسه اول مضموم واو مجهول اره را گویند یوزه سگ تعلیم کرده یوخ
مضموم واو معروف و خاء مفتوح اخفای یار سیدن بود بکمال لذت جمع و شهوت یله بفتحتین
گذاشتن و رهائی کردن یرعه بفتح یاء تحتانی و راء و عین مهملتین نی آبی و مردود لی کسی که
چون آتش مینماید یشیه جمع یراع و عود نست یاوه بمعنی کم و بیهوده یلیه بفتحتین چوشنی است
که از پوست سازند

باب الیاء مع فصل الیاء

یحیی اول مفتوح ثانی زده نام پیغمبر بیست یائی بیمار را گویند یتاقی اول و ثانی مفتوح
یخشی اول مفتوح ثانی زده نیک و خوب یخنی اول مفتوح ثانی زده نون مکسور و یاء
اول معروف و هم چیزی را گویند که از زر و مال و اسباب و غله و حبوبات و غیره نگاه دارند تا
بوقت حاجت بکار برند به تازی آنرا ذخیره گویند من فرهنگ یاوی آن دو زن
را گویند که برادر ایشان را خواسته باشند یا زنی بمعنی دراوری

دست دراز کنی یکسواری یعنی تنهائی یکرکابی یعنی موافق و هم طعام و برابر رکاب یعنی اسپ آمده و دو اسپ یا زیاده برابر دوانیدن را یکرکابی گویند سن شرفنامه یلفتی بفتح یا و سکون کاف و فتح فا و کسر نون و سکون یا یعنی یکتا و کامل یار کی طاقت و توانائی یکتائی یعنی یکطعامی و یگانه از اهل تجرید یا سخن فروشان باشد یکرو ئی بی ریائی یکرنگی یار موافق یگانه کوهی سو حد را گویند یلچی رهبر را گویند یمانی خطاب ستاره سهیل یگانگی موافق و قرابت و خویشی یکه تازی بفتح یا یعنی تهور و شجاعت

خاتمة الطبع

بعد الحمد و المنة که کتاب مستطاب منتخب الجواب مسمی بصرور المبتدی که حاوی لغات بهیان عربی و فارسی و بعض بعض هندی و ترکی است و مستحق کتابی در حل لغت قابل پسند آمد میان ماهران این فن است بسعی صاحب تدقیق و واقف فنون تحقیق تنقید آگاه مولوی سیف الله برای فائده گزینی طالبان علوم خصوصا مبتدیان که تا آنها را سهل معلومیت گوی لغات بهرسد و باعث زیادت بصیرت و استعداد باشد بمطبع الاوسی منشی نولکشور صاحب واقع ماه شعبان ۱۲۸۸ھ بکسوت طبع مهفت گشت